



دستان نامہ

دستان نامہ

بیتان نامہ

ادبیات داستانی

۱-

کیمبر و اسفندیار

بستان راهب

(مجلد اول)

بیت

باید شهنشهر رحیم رضاناده ملک



کتابخانه ملّوری

دستان مذاهب
مؤید کیخسرو اسفندیار
به اهتمام رحیم رضا زاده ملک
لیتوگرافی: بیچار
افست: شرکت چاپ گلشن
تیراز: ده هزار نسخه
حاج اول تهران، تابستان ۱۳۶۲

الف - پ

ت - ج

۱ - ۳۶۸

۳۶۹ - ۳۹۳

یادداشت

فهرست مطالب

متن دبستان

فهرست اعلام

یادداشت

سالها پیش، به مناسبتی، نسخه‌یی از کتاب دبستان را که به سال ۱۲۹۸ هجری قمری در بمبئی چاپ شده است، به مطالعه گرفتم، ولی با اندکی تصفح و نگاه کردن به مواضع مختلف آن چاپ، آن را سخت مغلوط و تحریف و تصحیف شده یافتم. به دنبال نسخ مضبوط‌تر آن کتاب گشتم و نسخه‌یی از آن کتاب را که به سال ۱۲۶۲ هجری قمری چاپ شده است به دست آوردم. این نسخه گرچه از نسخه‌ی قبلی بهتر بود ولی باز هم خالی از غلطهای فراوان و افتادگیهای بسیار نبود. با جستجوی بیشتر، آخرالامر، به نسخه‌یی از آن کتاب که به سال ۱۲۲۴ هجری قمری چاپ شده است (و نخستین چاپ این کتاب است) دست یافتم. آن را نیز پُر از غلط و افتادگی دیدم. از این پس بر آن شدم که اگر ممکن باشد نسخه‌یی یا نسخه‌هایی دستنوشته از این کتاب را بینم که شاید صحیح‌تر از نسخ چاپی باشد. در سالهای بعد، هرگاه که فرصتی دست میداد، در هر کتابخانه‌یی که مقدور بود، نزد هر کس که نسخه‌یی سراغ میکردم، به نسخ دستنوشته آن کتاب مینگریستم. تأسف را که آنچه از نسخ دستنوشته از این کتاب دیدم، در بسیاری غلط و حذفها، بر نسخ چاپی پیشی داشتند.

در این جستجوها، چند مطلب دستگیرم شد:

اول آنکه، تقریباً بیست نسخه از مجموع بیست و چهار نسخه‌ی دستنوشته که من اینجا و آنجا سراغ کردم، از روی نسخ چاپی رونویسی شده بودند و بقیه یا تاریخ تحریر نداشتند یا تاریخ استنساخ آنها قلابی بود، و اگر هم تاریخ تحریر درست داشتند، همچنانکه عرض کردم، در بسیاری غلط و افتادگیهای فراوان، بر نسخ چاپی پیشی داشتند.

دوم آنکه، جز نسخه‌ی چاپی ۱۲۲۴ هجری قمری، بقیه‌ی نسخ چاپی، از روی نسخه‌هایی که پیشتر چاپ شده بوده‌اند رونویسی و چاپ شده‌اند و در این اسکتا‌بهای مکرر، نه تنها غلطها و افتادگیهای چاپ نخستین به حال خود مانده، بلکه هر چه تعداد دفعات اسکتا‌ب و چاپ بیشتر میشده، غلطها و افتادگیها فزونی می‌گرفته است.

پس از رسیدن به این نتایج، سنگ طمع یافتن نسخه‌ی مضبوط از کتاب دبستان را از دامان فرو ریختم. از آن پس، هرگاه، که باز به مناسبتی، به دبستان مینگریستم، غلطها و افتادگیهای آن را مشخص، و صحیح کلمات یا قسمتهای افتاده را - از روی روال عبارت، یا از منابع دیگر - یادداشت میکردم. پس از آنکه دوبار سر تاسر دبستان را به دقت خواندم و در حدّ معلومات و اطلاعات خود غلطهای آن را تصحیح و جای افتادگیها را پر کردم، آن را به کناری گذاشتم، و رفته رفته، این کتاب فراموشم شد.

در تابستان ۱۳۵۶ خورشیدی، روزی به مناسبتی، با آقای سید عبدالغفار طهوری صاحب کتابخانه‌ی طهوری، صحبت کتاب دبستان پیش آمد و ایشان گفتند که میخواهند، در صورتی که نسخه‌ی مصحح از دبستان بیابند، آن را چاپ کنند. به ایشان عرض کردم که: «یافت نمیشود، جُسته‌ایم ما» و آنچه بیشتر من کرده بودم، با ایشان گفتم. آقای طهوری اظهار تمایل کردند که دبستان را با اِعمال تصحیحات پیشنهادی من چاپ کنند، و من همان وقت، رونوشتی از دبستان را که نسبتاً تصحیح شده بود به ایشان دادم و ایشان به چاپخانه فرستادند و چاپ شد و حاصل کار همین مجلد است که اکنون در دست شماست.

در این چاپ، چنانکه ملاحظه میفرمایید، از یاد غلطها و کلمات افتاده‌ی چاپهای قبلی و نسخ دست‌نویست یادی نیست. راستش، یاد کردن آنها را - جز در چند مورد که در تعلیقات تذکر داده شده است - خالی از فایده دیدم، علاوه بر آنکه نقل و یاد کل آنها صفحاتی معادل نصف همین مجلد را میطلبید و این دور از انصاف بود که وقت و پول خواننده را با یاد کردن آنکه اینجا «از» افتاده است و آنجا «و» زیادی است، تلف شود.

و اما در مورد مطالب دبستان لازم میبینم تذکر دهم که در آن، مبلغی اسنادهای سست و مغرضانه درباره‌ی ادیان و مذاهب مختلف، از جمله مسلمانان و شیعیان آمده است و چنانکه خواننده ملاحظه خواهد کرد، بیشتر، بل همه‌ی

اینگونه اسنادهای سست و بی‌پایه و مغرضانه از دهان مُشتی مردم بُنگی و چرسی بی‌فرهنگ نقل شده است که ظاهراً مؤلف دبستان، بی‌طرفانه آنها را نقل کرده است. ولی ما میدانیم که مؤلف دبستان خود داعیه‌دار آیینی ساختگی و قلابی بوده و غرض اساسیش - بی‌آنکه آن را اظهار کند - سست کردن پایه‌های اعتقادی متدبّین به‌ادیان، و کشاندن آنها به‌جرگه‌ی معتقدین خود بوده است.

درباره‌ی اینگونه مطالب سخیف که در دبستان آمده، يك احتمال دیگر هم میتوان داد و آن اینکه کتاب دبستان، نخستین بار توسط انگلیسیان که به‌غارت سرزمین پُر نعمت هندوستان مشغول بودند، معرفی و به‌انگلیسی ترجمه شده است. و باز نخستین چاپ فارسی آن را ویلیم صاحب! کرده است. با این حساب بعید نیست که انگلیسیان با در نظر داشتن دستورالعمل Divide And Rule بسیاری از مطالب غلط و مغرضانه را از خود جعل کرده، و چون این جعلیات هیچگونه سابقه‌ی نداشته و احمقانه بودن آنها از جبینشان تنقّ می‌زده، آنها را به بنگیان و چرسیان نسبت داده و به دبستان چپانده باشند. این احتمال وقتی قوت می‌گیرد که بدانیم چگونه همین استعمارگران، در ایران، به دینسازان بی‌مایه و شیادان دروغ‌پیشه کمک کردند و زیر بالشان را گرفتند تا دکانهایی به‌اسم بایّه و بهائیه پرداختند و سالهای سال تنور تفرقه و کوره‌ی جدال را گرم نگاهداشتند. وقتی انگلیسیان این چنین، آتش بیار معرکه‌یی به‌این رسوایی بوده باشند، آیا بعید است که از همان دست شیادیه‌ها در دبستان کرده باشند؟

بهر حال و در هر صورت، چه اینگونه مزخرفات را مؤلف دبستان نوشته باشد، و چه استعمارگران انگلیسی جعل کرده باشند، باید افشاشان کرد، باید پرده از چهره‌ی آنها برداشت، باید جعلیات و مزخرفات آنها را به‌رُخشان کشید، باید همه را از اینگونه شیادیه‌ها مطلع کرد، و من امیدوارم که نشر دبستان منجر به‌چنین نتایجی شود.

رحیم رضازاده‌ی ملک

فهرست مطالب

۴-۳	مقدمه
۱۲۰-۵	تعلیم نخست در معرفت عقاید پارسیان
۳۰-۵	نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیان
۴۹-۳۰	دومین نظر در آشکارا کردن سپاسی گروه
۶۴-۴۹	سیومین نظر در باز نمودن احکام پیمان فرهنگ
۶۵-۶۴	چهارمین نظر در تعریف جمشاسپیان
۶۷-۶۵	پنجمین نظر در شناختن سمرادیان
۶۷	ششمین نظر در وارسیدن عقیده خداییان
۶۸-۶۷	هفتمین نظر در شناختن آیین رادیان
۶۸	هشتمین نظر در دانستن دین شیدرنگیان
۶۹	نهمین نظر در باز نمودن عقیده پیکریان
۶۹	دهمین نظر در اظهار آیین میلاتیان
۷۰-۶۹	یازدهمین نظر در تحقیق طریق آلاریان
۷۰	دوازدهمین نظر در مذهب شیداییان
۷۲-۷۰	سیزدهمین نظر در باز شناختن آیین آخشیان
۱۱۸-۷۲	چهاردهمین نظر در احوال زردشتیان
۱۲۰-۱۱۸	پانزدهمین نظر در عقیده مزدکیان

- ۲۱۲-۱۲۱ تعلیم دوم در باز نمودن عقاید هندوان
- ۱۲۴-۱۲۲ نظر اول در عقاید متشرعه هند
- ۱۳۶-۱۲۴ نظر دوم در بعضی اقوال... این طایفه
- ۱۴۷-۱۳۶ نظر سیوم در اعمال و افعال
- ۱۵۶-۱۴۷ سمارتکان یعنی متشرعان هندوان
- ۱۵۷-۱۵۶ نظر چهارم در عقاید ویدانتیان
- ۱۶۶-۱۵۷ نظر پنجم در بیان مطالب سانکهیان
- ۱۷۵-۱۶۶ نظر ششم در مقاصد جوك و مقالات ایشان
- ۱۷۵-۱۷۳ نظر هفتم در اعتقادات شاکتیان
- ۱۸۱-۱۷۵ گفتار در بیان احوال شیخ ابوعلی سینا
- ۱۷۷-۱۷۶ نظر هشتم در عقاید بیشنوان
- ۱۸۱-۱۷۷ در ذکر بیشنوان مشهور
در احوال بیراکیان
- ۱۸۳-۱۸۲ نظر نهم در اعتقادات چارواک
- ۱۸۵-۱۸۳ نظر دهم در مطالب اهل ترك
- ۱۸۷-۱۸۵ نظر یازدهم در عقاید بود
- ۲۱۲-۱۸۸ نظر دوازدهم در عقاید مختلفه اهل هند
- ۲۱۴-۲۱۳ تعلیم سیوم در عقیده قرابتیان
- ۲۲۳-۲۱۵ تعلیم چهارم در لختی از عقاید یهود
- ۲۱۷-۲۱۵ نظر اول در بیان اقوال محمد سعید سرمد
- ۲۲۳-۲۱۸ نظر دوم در صحیفه آدم
- ۲۳۲-۲۲۵ تعلیم پنجم در عقاید ترسا
- ۲۲۶-۲۲۵ نظر اول در احوال حضرت عیسی (ع)
- ۲۲۸-۲۲۶ نظر دوم در عقاید عیسویه

- ۲۳۲-۲۲۸ نظر سیوم در اعمال عیسویه
- ۲۶۷-۲۲۳ تعلیم ششم در حقیقت محمدیان و اهل اسلام
- ۲۴۴-۲۳۳ نظر اول در عقاید اهل سنت و جماعت
 ۲۴۲-۲۴۰ ذکر بعضی از عقاید اهل سنت و جماعت
 ۲۴۴-۲۴۲ در بیان امویه و یزیدیه مقارن به علی‌اللهیان
- ۲۴۷-۲۴۴ نظر دوم در اقوال اهل اسلام که معروفند به شیعه
 ۲۴۷-۲۴۴ در ذکر مذهب اثنا عشریه
 ۲۵۳-۲۴۷ طریق اخباریین
 ۲۶۵-۲۵۳ ذکر اسمعیلیه
 ۲۶۷-۲۶۵ در بیان عقاید علی‌اللهیان
- ۲۷۱-۲۶۹ تعلیم هفتم در عقیده صادقیه
- ۲۷۸-۲۷۳ تعلیم هشتم در عقیده واحدیه و امناء
- ۲۷۴-۲۷۳ نظر اول در ظهور شخص واحد و حقیقت جسد او
 ۲۷۴ نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخص واحد
 نظر سیوم در بعضی از اقوال شخص واحد که
 ۲۷۵-۲۷۴ در میزان مذکور است
 نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات
 ۲۷۸-۲۷۵ و حکایات این طایفه
- ۲۸۶-۲۷۹ تعلیم نهم در بیان احوال روشنیان
- ۲۸۳-۲۷۹ نظر اول در ظهور حضرت میان بایزید
 ۲۸۴-۲۸۳ نظر دوم در بعضی از احوال حضرت میان روشن بایزید
 ۲۸۶-۲۸۴ نظر سیوم در احوال فرزندان حضرت میان بایزید

تعلیم دهم در عقاید الهیه

۲۸۷-۳۱۴

نظر اول در ظهور خلیفه الله و ذکر بعضی از معجزات... ۲۸۷

۲۸۸-۳۰۳

نظر دوم در بحثهای ادیان

۳۰۳-۳۰۸

نظر سیوم در فضائل کواکب به طریق عقل و کشف و وحی

۳۰۸-۳۱۴

نظر چهارم در بعضی از سخنان حضرت عرش آشیانی

تعلیم یازدهم در عقاید حکماء

۳۱۵-۳۴۱

۳۱۵-۳۲۶

نظر اول در عقیده حکماء و بعضی از مقاصد ایشان

۳۲۶-۳۳۶

نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت

۳۳۶-۳۴۱

نظر سیوم در پیروان حکماء و رهسپران این مذهب والا

تعلیم دوازدهم در عقاید صوفیه

۳۴۲-۳۶۷

۳۴۲-۳۴۸

نظر اول در لختی از عقاید صوفیه صغیه

۳۴۸-۳۵۹

نظر دوم در بیان نبوت و تأویل ظاهر اقوال

۳۵۹-۳۶۷

نظر سیوم در بیان حال بعضی از متأخرین اولیاء...

دېستان

« إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ »

و این است معنی

« مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ ».

عبدالعزیز بن محمد نسفی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

- ۲۰ «ای نام تو سر دفتر اطفال دبستان
 بی نام تو ناگشته زیان کام عجم را
 با یاد تو دل در بدن سالک و عارف
 هر راه که رفتم به سر کوی تو پیوست
 دریافته دریافت که دریافت جز این نیست
 موبد، حق ادیب تو و گیتی ادبستان».
- ۲۵ درود نامحدود بر والا موجود، حضرت وجود خورشید سوار سپهر شهود، کیوان بنده،
 بهرام پیشکار، اختر خدم، ناهید پرستار، اورنگ آرای کشورستان دین، دیهیم خدای
 دارالمُلك یقین:
- «ذانی که بگفتش ایزد پاک
 آن عقل نخست و جان عالم
 و بر خلفاء راشدین و حضرت ائمه دین باد.
- لَوْلَاكَ لَمَّا خَلَقْتُ الْآفَلَكَ
 آن آدم روح و روح آدم».

«عالم جو کتابی ست پر از دانش و داد
شیرازه شریعت و مذاهب اوراق
در این نامه موسوم به دبستان لغتی از دانش و کنش و کیش باستانی گروه و گفتار و
کردار بازیسین انبوه، از آشکارا شناسان و نهانیان و صورتپرستان و معنی‌گزینان بی کم و
کاست و بغض و حسد و اثبات و ابطال، گزارده آمد، و این نسخه محتوی گشت بر چندین
مايه تعليم:

- تعليم نخست در معرفت عقايد پارسيان.
تعليم دوم در باز نمودن عقايد هندوان.
تعليم سيوم در عقیده تبتیان.
تعليم چهارم در عقايد يهود.
تعليم پنجم در عقايد ترسا.
تعليم ششم در عقايد مسلمان.
تعليم هفتم در عقايد صادقیه.
تعليم هشتم در عقايد واحدیه.
تعليم نهم در اعتقادات روشنيان.
تعليم دهم در عقايد الهیه.
تعليم يازدهم در عقیده حکماء.
تعليم دوازدهم در عقیده صوفیه.

تعلیم نخست در معرفت عقاید پارسیان

مشمول بر پانزده نظر:

نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیه.

دومین نظر در آشکارا کردن بزرگان سیاسی گروه.

سیومین نظر در باز نمودن احکام کتاب آباد.

چهارمین نظر در تعریف جمشاسپیان.

پنجمین نظر در شناختن سمرادیان.

ششمین نظر در وارسیدن بر عقیده خدایان.

هفتمین نظر در شناختن آیین رادیان.

هشتمین نظر در دانستن دین شیدرنگیان.

نهمین نظر در باز نمودن عقیده پیکریان.

دهمین نظر در اظهار آیین میلانیا.

یازدهمین نظر در تحقیق طریق آلابان.

دوازدهمین نظر در مذهب شیدایان.

سیزدهمین نظر در باز شناختن آیین آخشیان.

چهاردهمین نظر در احوال زردششیان.

پانزدهمین نظر در صفت مزدکیان.

نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیان

پارسیان که ایشان را ایرانیان نیز خوانند، گروهی هستند که ایشان را ایزدیان و

یزدانیان و آبادیان و سپاسیان و هوشیان و انوشگان و آذرهوشنگیان و آذریان گویند و این گروه بر آنند که کُنه برتر گوهر خدای تعالی و تقدس را به تنومندی خرد و نیروی روان، دانستن نتوان. هستی و یکتایی و کسایی - یعنی تشخص - و همه همایون صفات، از علم و حیات، عین ذات مقدس او است، و جهاندار، دانا به همانیان است - یعنی به کلیات - و بر تغییرپذیر جزئیات، بر وجه کلی، کار و کردارش بر وفق والا اراده او است. اگر خواهد کند ۵ و گر نخواهد نکند، اما ستوده کاری ناگزیری گرامی ذات او است، چنانکه سایر خجسته صفات کمال، عرفی شیرازی گوید:

«ذات تو قادر است بر ایجاد هر محال الا به آفریدن چون خود یگانه‌یی».

نخستین پدید آمده از جود وجودبخش او گوهر خرد است که آن را آزادبهمن نیز

۱۰ گویند. بهبود وجود حضرت او بر تو خورشید ذات نورالانوار است و فروغ بهممن - یعنی اولین عقل، خرد دیگر و روان و تن ساده سپهر - یعنی فلك الاطلس - است و همچنین از سروش دوم سه بر تو سرزده بدین سان تا هر ستاره‌یی از ستارگان بر جا و روان - یعنی ثابت و سیاره - و هر آسمانی از آسمانها را خردی و روانی باشد و گویند آسمانها به شمار در نیاید چه تعداد کواکب ثابت بنابر سپهرهاست و هر ستاره‌یی در فلکی، اما در حرکات با حرکت فلك متعارف به فلك البروج موافقت بدن گونه آخشبجان چهارگانه را جدا جدا ۱۵ پرورنده‌یی است و از نورستان عقول که این فرشته را پروردگار و پروردگارگونه و دارا و دارای گونه گویند و به تازی رب النوع خوانند و چنین پیوستگان دیگر را - یعنی هر نوع را - ربی است از گیتی نور و روان پاینده مردم - یعنی نفس ناطقه انسانی - را ازلی و جاودانی دانند. سعدی گوید:

۲۰ «نشان بر تخته هستی نبود از آدم و عالم

که جان در مکتب عشق از تمنای تو میزد دم».

در بعضی از نامه‌های معتبر این طایفه آمده است که مراد از نفوس قدیمه ارواح

فلکی است و نفوس انسانی حادث است و ابدی، اما بعضی از امزجه انسانی مستعد آن است که نفسی از عالم علوی بدو فائض شود و بعضی شایسته آنکه نفسی از بدن گسسته

۲۵ بدو متعلق گردد و این تخصیص امر فلکی است و مخفی از نظر ارباب افکار، و گویند چون پاینده روان در ستوده دانش و کیش - یعنی علم و عمل - رسا باشد سپس فرودین تن هشتن، به برین مجردات پیوند و اگر این مهین پایه آزادی بخش فراز نیاورده، نسبت به هر سپهر که درست کرده، بدو پیوند گیرد و اگر ستوده گفتار و پسندیده کردارست، اما به رتبه سپهری پیوند نرسیده، بی آخشبجی تن با مثالی بدن در فرودین جهان باشد و از اخلاق پسندیده خویشتن در لباس حور و قصور و گلشن روشن بیند و زمینی سروش - یعنی

فرشته ارضی - باشد وگر ناخجسته گفت و ناخوب کردار است پس از عنصری بدن گذاشتن، دیگر آخشبجی تن نیابد و به شیدستان - یعنی به نورستان - نیارد شد و در آخشبجی سرا در دوزخ هوس و هوا و آتش حسرت از مبدأ جدا ماند. فرجام، رنجوری خیزد، اما فراز این نشیمن نیابد و این چنین، جان، انجام اهرمن - یعنی جن - گردد و اگر در روان پسندیده اقوال فرخی بیش است اما از دل بستن به تن یا به دانستن مرتبه رستن نرسیده از تنی به تنی میگراید تا به تنومندی حُسن گفتار و کردار از تن برآمده فرازین پایه یابد. میرایی گوید:

۵

«آزاده تا تواند، از قید تن برآید از پوست گر نباشد، از پیرهن برآید.»
و اگر نفس به کمی گراید از مردمی تن به تدریج به جانوری بدن فرود آید و این مذهب اکابران ایشان است و بعضی از این طایفه که رمز و اشارت در کلام ایشان یافته شده گفته اند: گاه باشد به آهنگی از بدبختی به رُستی - یعنی نبات - پیوند پذیرد و بسا هنگام که رفته رفته به کانیان - یعنی معدنی - باز بسته شود و نزد این طایفه نفس مجرد در موالید سدگانه است و همه اشیاء را پرتو هستی شید شبدان - یعنی نورالانوار - دانند. یکی از اکابر، مطابق این مطلب گفته:

۱۰

«جان مغز حقیقت است و تن پوست، بین در کسوت روح، صورت دوست بین هر چیز که آن نشان هستی دارد یا سایه اوست، یا که خود اوست، بین.»
و بر آنند که ذات جهان آفرین چون نور شمس با جرم خورشید از ازل بوده و ابدالآباد پایدار. گویند هر چه در جهان - یعنی عالم کون و فساد - است از ستارگان است و ستاره شمراں و اخترشناسان از هفت ستاره سیاره، هر چیزی یافته اند و کران رفتار اختران - یعنی ثوابت - ندانسته اند و نزد خداوندان فرداب و قرتاب - یعنی وحی و کشف - مقرر است که هر ستاره‌یی از ستارگان ثوابت و سیاره، خداوند چندین هزار سال است و یکهزار سال متعارف مخصوص آن ستاره است بی انبازی ستاره‌یی دیگر. در الوف دیگر ستارگان ثابت و سیار انبازند به ترتیب آغاز از ثوابت کنند یعنی آن ستاره ثابت که خداوند دور است ما او را نخستین شاه خوانیم چون هزار سال خاصه او بگذرد، ستاره‌یی از ستارگان ثابت شریک نخستین شاه شود و این انبازیده را نخستین دستور نامیم، اما برتری ۲۵ و دور خدیوی نخستین شاه را باشد چون یکهزار سال دیگر به انجام رسد عهد انبازی نخستین دستور بگذرد و ستاره‌یی دیگر شریک نخستین شاه گردد و بدین گونه تا ثوابت تمام گردند، پس کیوان انباز نخستین شاه شود و هزار سال با او مشارکت کند چنین تا نوبت شرکت به ماه رسد چون نوبت خسروی يك ستاره ثابت که موسوم به نخستین شاه است برود و سلطنت او تمام شود، بعد از نخستین شاه، ستاره‌یی که در هزاره دوم انباز نخستین

۱۵

۲۰

۲۵

- شاه بود، موسوم به نخستین دستور گشته خسروی یابد و خداوند دَور گردد و در دَور خدیوی، او را دوم شاه نامیم. هزار سال مخصوص آن باشد چنانکه گفته آمد. در هزاره دوم ستاره‌بی دیگر از ثوابت انباز او شود، چنانکه گفتیم درباره او هم چنان میدان. چون نوبت شرکت به ماه رسد، هزار سال ماه انباز شاه دوم باشد، بعد از تمامی هزار سال ماه، آن ستاره ثابت که نوبت شاهی او گذشته و ابتدای دَور از او کرده شده و موسوم به نخستین شاه بوده هزار سال انباز این صاحب دَور باشد که نامیده شده به دوم شاه، پس نوبت سروری ستاره دوم شاه نیز بگنجد و خداوندی به دیگری از ثوابت رسد و بدین سان بی هم پادشاه شوند تا ثابتات به انجام رسند، سَری و برتری شت کیوان - یعنی حضرت زحل - را باشد و با او نیز بدین گونه ثوابت و سیاره در هزاره انباز شوند چون پادشاهی شت ماه - یعنی حضرت قمر - را رسد، چنانکه گفتیم، زمان به کران کشد و دَور به کنار شود يك مهین چرخ - یعنی دَور اعظم - رفته باشد و چون این مهین چرخ به انجام رسد، باز پادشاهی به نخستین شاه رسد و کار جهان و جهانیان از سر گیرد و عالم کون و فساد برگردد، مردم و جانور و رُستی و کانی که در نخستین دَور بوده‌اند باز به همان گفتار و کردار و خوی و بوی و گونه و پیکر بهمرسند و بدان نام و نشان باشند و بدین سان همیشه گذران بود. شیخ ریس ابوعلی قَدَس الله روحه در این معنی فرموده:
- «هر هیأت و هر نقشی که شد محو کتون در مضمزن روزگار گردد مخزون
چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیثش آورد حق بیرون».
- باید دانست مراد ایشان نه آن است که همان ارواح آباد و ویران و کیومرث و سیامک و هوشنگ بر همان عنصری اجساد گذاشته فابض شوند و اجزاء پراکنده تن، گرد آید و جمع گردد، چه این بر عقیده این فرقه محال و ناروا است. پس به تحقیق، ایشان بر آنند که پیکرها مانند پیکر رفته و جسمها مشایه پیشین اجسام و مانند به اشکال و شمایل و هیأت نخستین پدید آیند و همان گونه گفتار و کردار داشته باشند، والا روان کاملان که به سروشان نزدیک پیوسته چون برگردد؟ هم این گروه بر آنند که مردم بی پدر و مادر، از نوع خود بهمرسند گویند زن و مرد که در آغاز دَور گذشته باقی مانده بودند مانند ایشان درین دَور نیز پاینده باشند تا از ایشان مردم پدید آیند هر چند موالید را پدر آسمان و مادر ۲۵ آخشیجان است، اما به ما خبر این نرسیده که مردم از مردم زاییدند و به دیگرگون نیامدند و این دیرین کیشی طایفه، يك دَور حضرت کیوان را يك روز گویند و چنین سی روز را ماه خوانند و چنین دوازده ماه را سال نامند و چنین هزار هزار سال را يك فرد و هزار بار فرد را يك ورد و هزار بار ورد را يك مرد و هزار بار مرد را يك جاد خوانند و سه هزار جاد را يك واد و دو هزار واد را يك زاد نامند. بدین گونه صد زاد سال دولت و اقبال در مه آبادیان پایید.

گویند بدایت وجود انسان معلوم نیست و علم بشری احاطه آن نکند چه افراد انسانی را آغاز زمانی نبود هَلَمْ جَرَأً، اصلاً کران پذیر به فردی نشود و تسلسل در این امور چون تسلسل در شماره است و این عقیده موافق اصول فلسفی و اعتقاد فضلاء یونان است. گویند آنچه در نامی نامه‌ها نوشته‌اند که سر مردم این دور مه‌آباد بود، حقیقت آن است که او در مهین چرخ با جفتش ناپیدا و ایزد بخشایشگر او را شگرف ذریتی عنایت فرموده، چندانکه از افزونی در کمرهای کوه پُر بودند و صاحب آمیغستان آورده که از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی که به عطای خداوندی در هنگام ما هست نمیدانستند، مگر اندکی و هنوز در این دور ترتیب شهر و آیین پیشه‌وران و شروط مهتری و رسوم سیاست و سروری و قانون نوشاد - یعنی شریعت - و تدریس علم و حکمت نبود تا به یآوری الطاف آسمانی و اصناف عنایات و اعطاف یزدانی امر و نهی آباد بر آباد و ویران و تر و خشک نافذ و روان گشت و به یزدانی فرّ و روحانی گهر و مدد فرشته رهبر و به چشم بصیرت و هم، آنچه در دور گذشته شنیده و دیده بود، در آفرینش جهان نظر کرد و بدانست که برین نُه جزو و فرودین چار که پذیرنده هستند به جداگانه جواهر و اعراض مؤتلف و مجموعند و از جنسهای متضاده و خوی و طبایع متنافی پیوسته‌اند. مجموع این جمله را از بخشنده پیوند و آمیزنده و صانعی چاره نیست هرچه پیوندبخش مرید و هنرور حکیم کند از فایده و حکمتی نهی نبود. مردم را به جوانب و اطراف گیتی فرستاد تا هر چیز از بری و بحری موجودات و نباتی مرکبات که به نفس باقی نامدار و مخصوص بود بیارند و در موضعی معین بنشانند تا به یآوری خاکی و آبی اجزاء به توسط اعتدال هوا و امتزاج نیروی سیارگان قوای نامیه و غذایی و مولده در هر يك ظاهر گردد و چون این بهین عزیمت امضاپذیر آمد ستاره خسرو به برج بره خرامید، چابکدست نقاش قضا چهره عروسان اشجار برگشاد، پس با نیروی فرمان و تجربه و امتحان از شکوفه‌ها و میوه‌ها و برگها و رگها منفردات اغذیه و مرکبات ادویه و خوردنی و آشامیدنی استنباط کرد و بفرمود تا از معادن انواع سنگها فراز آورده، در کوره گداختند و گوناگون فلزات که در نهان سنگها بود رخ نمود و از آهن که در او سختی و تیزی بود، آلت رزم نبردگان ساخت و از جواهر و زر و سیم و لعل و یاقوت و الماس و زبرجد که در ایشان نرمی و استعداد زینت دید، پیرایه شاهان و سپهبدان و عروسان پرداخت و فرمان داد تا در نك آب فرورفتند و صدف و مروارید و مرجان و جز آن برآوردند و موی از بره و امثال آن ستردن و رشتن و بافتن و بریدن و دوختن و پوشیدن برانگیخت:

از این سپس شهرها و دیهها و کویها ترتیب داد و باره و کوشک برافراشت و حیرف و تجارت بنمود و مردم را منقسم به چهار قسم گردانید:

نخست هیریدان و موبدان و زهاذ و علماء که ایشان برای نگاهداشتن دین و ضبط حدود و آیینند و ایشان را برمان و برمن خواندند یعنی به برینیان میمانند که ملائکه علویه‌اند، و هورستار نیز سرایند.

قسم دوم خسروان و پهلوانان که به کار جهانداری و حکومت و داد و منع ستم میپردازند و ایشان را چترمان و چترمن و چتری گفتند، چه چتر به معنی نشان و علامتی است که غالبان را باشد، چتر سایه‌دار و سایه‌بان را نیز نامند، و خلق در سایه این فرقه‌اند و نورستار نیز سرایند.

و بخش سیم اهل زراعت و کشاورزان و پیشموران و هنرمندان و اهل صنعتند و ایشان را باس خواندند چه باس بسیار را گویند. این فرقه از جمیع فرق بسیار و بیشتر باشند و باس هم به معنی آبادی و معموری است. آبادی از ایشان است و سورستار نیز نامند.

و گروه چهارم برای هرگونه پیشکاری و خدمتند. این فرقه را سودین و سودی و سود نامیدند، چه از ایشان سود و تن‌آسایی و آسایش مردم را رسد و رورستار نیز سرایند. این چهار گروه را چهار عنصر تن کشور ساخت و اسباب نظام تمام شد. بینازی و حاجت پدید آمد. پایه فرمانده و فرمانبر و خداوندگار و پرستار و سیاست و ریاست و داد و دانش و مهر و قهر و زنده‌بار پروردن - یعنی حیوانات بی‌آزار نیکو داشتن - و تندبار برانداختن - یعنی جانوران آزاریشه کشتن - و ایزدشناسی و یزدانپرستی پیدا شد، و یزدان بهر آباد نامیدی فرستاد دساتیر نام که در او هر دانش و همه زبان بود، و آن مشتمل بر چندین دفتر، و به هر لغتی چند مجلد و در آن زبانی بود که به هیچ زبان فرودینیان نمی‌ماند و آن را آسمانی زبان نامند. و مه‌آباد به هر طایفه زبانی داده، به موضعی لایق فرستاد تا پارسی و هندی و رومی و امثال آن پدید آمد.

و حی پیش این طایفه به ثبوت عالم مثال که آن را مانستان گویند درست شود. بعد از او، پیغمبران، همه بر ملت او مبعوث شدند و خلافت شریعت او نکردند و بعد از مه‌آباد سیزده و خشور که با مه‌آباد چهارده باشند، موسوم به آباد، پدید آمدند و در همه جا موافق بزرگ آباد و کتاب سماوی وی بودند و آنچه بر ایشان نازل شد آن بود که تقویت دین مه‌آباد کنند و بعد از ایشان، یعنی چهارده آباد، هم پسران پس از پدران پیشوایی مییافتند و به داد هم ره‌مبسرند و به عقیده این طایفه از سر این گروه بزرگ فرقه نوبت به نوبت اختصاص داشتند و سترگ طایفه به ولایت والی بودند و بازسین این گروه که معروف به مه‌آبادپانند آباد از او است، او از سلطنت دست کشید و پا به راه خداپرستی و یکتانیشینی نهاد، و گویند در عهد ایشان ملک معمور و خزاین موفور بود و بلند قصرهای منقش و

ارجمند، ایوانهای دلکش و موبدان نامور و خردمندان دانشور و خداپرستان پرهیزگار و صاحبان گفتار و کردار و سپاه و صلاح آراسته و پرستار و پیشکار شایسته و پیلان کوه‌پیکر، باره‌های البرز باره رهسپر و مراکب راهوار و استران و چارپای بسیار و پیاده و سوار کارآزموده و پیران و پیروان جهان پیموده و اشیاء نفیسه و اقمشه شریفه و ظروف و اوانی نقره و طلا و تختها و تاجهای گرانبها و بساط و بساتین نشاط‌افزا و امثال آن، آنچه کنون در میان نیست، و در گنج و هنگام خسروان گلشاهی هم خبر نداده‌اند، موجود بود. به مجرد ترک آباد آزاد همه به تاراج رفت. چندان خون ریخته شد که آسیابها به گردش آمدی. آنچه از مخترعات و مستنبطات این همایون گروه بود، برافتاد و مردم چون وحوش و سیاح شدند و به طریق سابق در قتل جبال و کوه کمر بودن گرفتند و هر که را نیرو بیشتر بود ناتوان را میکشت و رنجه میداشت. پس تنی چند از داندگان که ستوده گفتار و کردار بودند و کتاب بزرگ آبادیان را داشتند گرد آمده پیش جی‌افرام بن آباد آزاد رفتند، که بعد از پدر سرگ پرهیزگار و دانشور بود، و از مهین و خشوران شد، و در کمر کوهی دور از گروه به سر میبرد. بنا بر پاکی او را جی گفتندی چه در لغت آذری - یعنی آبادی - جی پاک را گویند، و به انبوه داد خواستند و گفتند چاره ناتباهی جهان جز آمیزش ذات شریف تو با مردم نمیدانیم و نصایح و اندرز و احادیث و اخبار از آبادیان در فضیلت آن کار بر او خواندند و او نمیدرفت تا ایزدی فرمان در رسید. پس به موجب وحی و آمدن سروش پیامسپار - یعنی جبریل - برخاست و به برتری نشست. مُلک طراوت‌پذیر آمده و آیین آبادیان تازگی گرفت. باز پسین این فرخ خدیوان - یعنی جیان - جی‌آلاد بود و او از میان مردم بر کران شد و سلطنت در دودمان جیان یک اسپار سال ماند. در کتب مبسوطه نوشته‌اند که جی‌افرام را ابن آباد آزاد برای آن نوشته‌اند که بعد از آباد آزاد به کمال او کسی نیست، و آلا میان جی‌افرام و آباد آزاد قرن‌ها است و جی‌افرام از نژاد قرزندان آباد آزاد است، و چنین میان شای‌کلیو و جی‌آلاد واسطه بسیار است و بدین‌گونه میان شای‌مهبول و یاسان و میان یاسان و گلشاهی وسایط متعدده کثیره است.

عقیده‌شناس را باید شناخت که مراتب اعداد نزد این مدقق فرقه، بدین‌گونه است:

یک، ده، صد، هزار، سلام - یعنی صد هزار را سلام گویند - و صد سلام را شمار و صد شمار را اسپار و صد اسپار را راده و صد راده را ارآده و صد ارآده را راز و صد راز را آراز و صد آراز را بی‌آراز گویند.

چون شمار شناخته آمد گویم: گفته‌اند چون خجسته شاه جی‌آلاد را پرستاران نزدیک در زرین مشکوی خسروی شبستان - یعنی حرم - و آفرین خانه - یعنی نمازگاه - نیافتند کار جهانیان برهم‌خورد تا داندگان و پرهیزمنشان برفتند و ستوده و خشور شای‌کلیو بن

- جی آلاذ که در یزدانی پرستش بود و او را از بسیاری بندگی ایزد و یزدانپرستی شای و شائی میگفتند - یعنی خدای و پرستنده خدای - بنابراین فرزندانش را شایان گویند، چون حقیقت باز نمودند، نخستین خسرو شایان، یعنی شای کلیو از آزردن شدن زندبار باندیشید و به تنومندی وحی سماوی و ایزدی فرخواست و به جای نامور پدر نشست.
- ۵ واپسین این خجسته فرقه، شای مهبول است. مدت فرمانفرمایی شایان يك شمار سال است. بعد از ایشان یاساتیانند. یاسان پسر شای مهبول بود، سخت دانا و زیرک و پرهیزگار و نامدار و وخشور روزگار و لایق فرمانفرمایی. بنابراین او را یاسان میگویند - یعنی لایق - و به حق مبعوث گشت و چون بزرگوار والدش کنار از جهانیان گزیده به گوشه شده در حق پرستی کوشیدن گرفت. باز کار جهانیان برهم خورد، و گویند این همابون پیغمبران و جانشینان ایشان چون بدی در مردم غالب مییافتند، از ایشان دوری میگزیدند، چه ایشان را تاب دیدن و شنیدن بد نبود و گناه در خاطر ایشان نگشتی. چون سلسله آرامش جهان گسست یاسان، حسب الوحی، خود را بر تخت سلطنت جا داده بدی برانداخت، و از این گروه بازسین یاسان، آجام بود. این خجسته خاندان نود و نه سلام سال سلطنت پیرای آمدند.
- ۱۰ صاحب آمیغستان گوید که این سالها که باز گفتم همه فرسالهای کیوانی است. يك دوره شت کیوان را که سی سال متعارف است يك روز گویند و چنین سی روز را يك ماه خوانند و دوازده ماه چنین را يك سال دانند و آیین یزدانیان آن است که سالهای همه کواکب هفتگانه را مینویسند به این نوع که کیوانی این مایه و برجیسی این مایه و بهرامی این مایه و هوری این مایه و ناهیدی این مایه و تیری این مایه و هونگی - یعنی قمری - این مایه، نه آن که سال و ماه شمسی و قمری در میان ایشان نبود و باید دانست که پیش ایشان سال یر دو قسم است: یکی فرسال و آن چنان است که چون اختر دوازده کاشانه را يك بار پیماید آن را يك روز گویند و چنین سی روز را ماه و چنین دوازده ماه را سال، چنانکه در کیوان نمودیم و چنین سنین ستاره دیگر را فرسالها است. بر همین دستور قید کنند که فرسال برجیسی و فرسال بهرامی و فرسال مهری و فرسال ناهیدی و فرسال تیری و فرسال هونگی و ماههای فرسال را فرماه و روزهای فرماه را فرروز نامند. دوم سالی ۲۵ است که چون کیوان در سی سال يك بار دوازده کاشانه پیماید آن را کرسال کیوانی گویند و کرماه کیوانی ماندن او است دو سال و نیم در هر برجی و برجیس را دوری است که در دوازده سال متعارف تمام کند و آن را کرسال هرمزی نامند و کرماه هرمزی ماندن او است در يك سال متعارف در هر برجی و قس علی هذا، و سال و ماه، هر جا که در گلشایان گویم، آن سال و ماه شمسی و قمری متعارف باشد، مراد از روز، روز متعارف و ماه، ماندن

حضرت نیراعظم در هر برجی و سال، قطع کردن بروج و ماه قمری دور او است و بیمودن بروج. و این سال و ماه را تیمور نیز نامند.

پس از تن گذاشتن یاسان آجام و گذشتن او از این نکوهیده مقام، سخت کار جهانیان تباه شد، چه پسر او گلشاه که روشن روان و دانش گوهر و کنش زیور بود به جهاننداری میل نداشت و در پرستاری ایزد گذرانیدی و کسی خلوت حضرت او را ندانستی. بنابراین مردم، چشم آشنایی پوشیده و دست ستم بر هم گشادند. یکباره باره‌های رفیع و بناهای منبع افکنده شده و خندقهای عمیق انباشته گشت و بی‌وجود سر و سرور، سرها جدا کرده و افراط قتل به مرتبه‌ی رسید که بسا نهر از خون تن کشتگان روان گشت. در اندک زمانی از نقود ببعده و اجناس بیحد که در عقل محاسب وهم در ننگجد نشان فرو گذاشتند و کار به جایی رسید که آیین مردمی برافگندند. مدارج جواهر ثمین و نفایس امتعه و قماش نشناختند و بنای کوشک و شهر پدیدار نگذاشتند، وحوش و سباع‌گونه در کمرهای کوه میبودند، بعد از آن باهم در نبرد آمدند، بسیاری از ایشان به کمی گرایید، پس والاگوهر گلشاه بنا بر وحی سماوی و امرِ امرِ عالم، امرِ امرِ جهانیان گشت و آیین داد به میان آورد و نژاد و اولاد خود را که در مدت انزوای او پراکنده بودند جمع کرد و او را بنابراین ابوالبشر گفتند که جز از فرزندان او بیشتر با هم در نبرد کشته شده و باقی گروه خوی و بوی دد گرفته بودند. به حرب آن نکوهیده انبوه راه، کیومرث یعنی گلشاه و فرزندانش به راه آوردند و دست ایشان از آزار زندبار - یعنی حیوان بی‌آزار - کوتاه گردانیدند و آنچه در تاریخها است که کیومرث نامدار و فرزندانش با دیوان نبرد کردند، این دیوانند، و دینهایی که کشتن زندبار در آن روا است همه انگبخته این دیوان است. بالجمله جهانشاه حقیقی، به کیومرث کتاب سماوی فرستاد و از والاتزادش سیامک و هوشنگ و تهمورس و جمشید و فریدون و منوچهر و کیخسرو و زردشت نخست و آذرساسان پنجم را به پیغمبری برگزیده و مطابق شریعت مه‌آباد، کیومرث ایشان را رفتن فرمود. بدین معنی آسمانی نامه‌ها به فرخنده خسروان عنایت کرد و صحایف و کتب ایشان موافق نامه مه‌آباد است و غیر از زردشت برخلاف آباد کسی از این طایفه حرف نزده و یزدانیان آن را هم تأویل ساخته به نامه مه‌آباد تطبیق میدهند. لاجرم زردشت را وخشور سیمباری گویند یعنی نبی رمزگوی. گلشاهی شاهان چهار طبقه‌اند: پیشدادایان، کیانیان، اشکانیان، ساسانیان و بازسین این خسروان پور شهریار یزدگرد است و سلطنت این فرخ خدیوان شش هزار و بیست و چهار سال و پنجمه بود. عالم در عهد ایشان پیراسته گشت. کیومرث و سیامک و هوشنگ و پیشداد و تهمورس دیوبند و جمشید آیین یزدانپرستی و خداشناسی و نیکوکاری و پرهیزگاری و خوردنی و پوشیدنی و زن خواستن و از زنا دور

- بودن و انواع علوم و حظوظ و کسب و جشن و سور و مزامیر و اوتار و شهر و باغ و کاخ و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تمیز مرد و زن در آشکار ساختن و پنهان داشتن و عدل و داد و امثال آن به موجب وحی سماوی و ایزدی تأیید و تعظیم الهی و حدس صائب و نظر صحیح استنباط فرمودند و چنانکه از مه‌آباد و اولاد نامدارش ذکر کردیم بعد از ایشان
- ۵ والامنشان گلشایبان به الهام خدایی و بیغام ایزدی هوش برفزودند. گیتی بدین رونق و بهار و آرایشی که میبینید بیشتر پیراسته این فرخنده طایفه است، بلکه از مستنبطات این طایفه بسا چیز برافزاده و کمترک باقی مانده. عقیده سپاسیان آن است که از آغاز دولت مه‌آباد تا انجام حکومت یزدگرد، جز ضحاک، بیشتر بلکه سراسر این برگزیده فرقه، داد آیین و عدالت شعار و پرهیزگار و جامع گفتار و کردار بودند. در این طایفه قدسیه، بعضی انبیاء و جمعی اولیاء و فرقه‌یی صلحاء و اتقیاء‌اند، و ممالک و سپاه معمر میداشتند. اما و خشوران و پادشاهان پیش از گلشاه را که از مه‌آباد تا پاسان آچامند به غایت بزرگ دانند که اصلاً در گفتار و کردار، بدی پیرامون ایشان نگشته و برخلاف پیمان فرهنگ که شریعت مه‌آباد است ره نسپرده‌اند و ترک اولی نکرده‌اند و این طایفه گویند کواکب به غایت برترند و قبله فرودینان انسان مدنی. در روزگار داور هوریار که دارای اسکندرگرد است و از نژاد کیان و پوینده کیش یزدانیان، شخصی گفت: «انبیاء و اولیاء از خورشید، در پایه برترند». داور فرمود که: «بیکر و تن آن گروه کجاست؟». آن مرد نام شهر و مقبره انبیاء برد. داور گفت که: «در ایام زندگی بیکر هیچ نبی و ولی به یک روزه راه نتافت و چون به‌خاک سپردند از گور برون پرتو نیفگند و اکنون به‌خاک آمیخت و نشان نماند». آن مرد گفت: «روان انبیاء و اولیاء فروغانیتر است». داور پاسخ داد که: «چرم آفتاب بنگر چه مایه نورگستر است و تن بزرگان تو بیفروغ. پس بیگمان بدان که روان او تابنده‌تر است، و بدان که آفتاب دل آسمان است، اگر نباشد عالم کون و قساق نباید و فصول و وجود موالید پرخیزد و انبیاء و اولیاء در آغاز نبودند و اکنون هم نیند. جهان باقی و فصول خرم و خلاق شادمان است، اما این مایه هست که انبیاء و اولیاء از نوع بشر برترند». آن مرد ساکت گشت.
- ۱۰ بالجمله در اخترستان آمده که عقیده سپاسیان آن است که ستارگان و آسمانها سایه‌های انوار مجرده‌اند، بنابراین هیاکل سیاره هفت‌گانه پیراستندی، طلسمی مناسب هر ستاره از کانی ساخته داشتند و هر طلسمی از طلسمات را به طالع مناسب در خانه نهاده بودند و هنگام منسوب به آن، پندگی کردند و راه پرستاری سپردندی. چون پرستش آن قدسی بیکرها به‌جام‌آوردند، هنگام مخصوص، آنچه بایستی، افروختندی و بزرگ میداشتند. آن خانه‌ها را پیکرستان شیدان و پیکرستان و شیدستان مینامند.
- ۲۰ تشریح پرستاری سبعة سیاره به عقیده سپاسیان. در اخترستان آمده که:

بیکر شت کیوان را از سنگ سیاه تراشیده بودند و آن مردی بود سر او چون سر بوزینه و بدنی چون تن مردم و دنبالش برسان دنبال خوکی و بر سر تاجی نهاده و به دست راست او پرویزن و دُور دست چپش ماری و بیکر کده او از سنگ سیاه بود و پیشکارانش زنگی و حبشی و سیاه‌رنگان دیگر تار و کبود و جامه وانگشتریهای آهنی در دست و میعه و مانند آن مباحروختند و طعامهای زیان‌گزی بیشتر میپختند و مانند هلیله و بلیله به دوا میدادند ۵ و دهاقین و کشاورزان آمده از جایی و رؤسا و مشایخ و اصحاب تصوف و مهندسین و جادوگران و کاهنان و امثال آن را نزدیک کده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز آنجا شدی و کارگزاری ایشان آنجا گشتی و نخست به سلام آنجا میرفتند، پس پادشاه را ملازمت میکردند و مردمی که منسوبند به شت کیوان به توسط سالاران و کارکنان این کده که از نجباء ایران بودند پادشاه را دیدندی. شت و تیمسار کلمه تعظیم است چنانکه در هندی سری و به تازی حضرت.

و بیکر شت هرمزد خاکی‌رنگ بود به صورت مردم، روی او چون کرکس و بر سرش دیهیمی و بر افسر او روی خروسی و روی شعبانی. در دست راستش دستاری و به دست چپ ابریقی از آبگینه و پرستاران این کده، خاکی‌فام و زرد و سفید پوشیدندی و انگشتری نقره و نگین عقیق داشتندی، حب‌الغار و امثال آن افروختندی و طعامهای شیرین کشیدندی و علماء و قضات و ائمه دین روزراء کبار و خواجگان بزرگ و اشراف و حکام و دیران در آن کوی بودندی و بدانجا بدین عمل و به کار خویش پرداختندی و علم الهی بیشتر آنجا خواندندی.

و خانه شت بهرام با بیکرش از سنگ سرخ بود. بر هیكل مردی سرخ، افسری بر سر و دست راستش سرخ و فرو گذاشته و دست چپش زرد و آن برداشته و شمشیری خون‌آلود در دست راست، تازیانه آهنی به دست چپ. و پرستاران این کده سرخ‌پوش بودند و خادمانش ترك و انگشتریهای مس در دست. بخور او سندروس و امثال آن، طعامهای تلخ در آن کشیده شدی و امراء و مبارزان و لشکریان و خداداندان نبرد و ترکان در کوی او بودندی و این چنین مردم به توسط سالاران این کده، پادشاه را درمی یافتند و روزیدهان در گرد این کده بودندی و کُشتنیها را در حوالی آنجا به قصاص میرسانیدند و زندان در این کوی بود. ۲۵

و هیكل شت آفتاب جهانتاب عظیمتر از دیگر هیاكل بود و آن گنبدی بود از خشت طلا و از درون مرصع به باقوت و الماس و عقیق و امثال آن و بیکر نیراعظم را از طلای احمر ساخته بودند، بر مثال مردی که دو سر داشت و بر هر سر تاجی گرانمایه، مرصع به یواقیت و هر دیهیم را هفت سرون - یعنی شاخ - بر اسبی تنومند نشسته و روی او چون

روی مردم و دنبال او مانند ثعبانی. دَور دست راستش قَصَبی از زر و در گردن او قلاده‌یی از جواهر. و پرستاران این کده زردپوش و زربفت لباس و زرین تاج و کمرِ مرصع به یاقوت و الماس و سنگهای آفتابی و انگشتریهای طلا بودند. عود و امثال آن افروختندی و طعامهای حریف بیشتر کشیدندی و ملوک و سلاطین نژادان و امراء و مردمان بزرگ و اصیل و رؤساء و فرمانروایان و خداوندان کشور و علوم در کوی او بودندی و تازه‌آمدگان این طایفه به توسط سالاران این کده خسرو را دیدندی.

و گنبد شت ناهید از برون مرمر سفید بوده و از درون همه بلور و پیکر او چون آدمی سرخ‌رنگ و بر سرش تاجی که هفت سر داشت و به دست راست او شیشه روغن و در دست چپش شانه و افروختنی آن زعفران و مانند آن بودی و پرستاران آن سفیدپوش با جامه‌های نیکو، تاج مرصع به مروارید، در دست انگشتر جواهر. شب مردان به درون نمیرفتند، زنان و دختران ایشان خدمت و بندگی میکردند مگر شبی که پادشاه رفتی، چه در آن شب زنان به هیکل نیامدندی و مردان میبودند و طعامهای چرب میپختند و خواتین معظمه ریاضتکش یزدانپرست آنجایی یا از جای آمده و زرگران و نقاشان و مطربان بر گرد او بودندی و به توسط این کده سالاران، مردان پادشاه را دریافتندی و به توسط زن این کده سالارزنان، بانوان بانو را.

و گنبد شت تیر از سنگ کبود و پیکر عطارد نیز از او. تن او چون تن ماهی و رویش چون روی خوک و يك دست او سیاه و دوم دستش سفید و بر سرش افسری و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راست او خامه و در دست چپ او دوات و بخور آن مقام مصطکی و مانند آن بود و پیشکاران عطارد، ازرق‌پوش و انگشتریهای زر در دست و طعام توش به مجلس آوردندی و وزراء و عقلاء و منجمان و اطباء و بیطاران و محاسبان و عاملان و اهل دیوان و دبیران و تاجران و معماران و خیاطان و خطاطان و امثال آن آنجا بودندی و به توسط سالاران این کده، پادشاه را دیدندی و تحصیل علوم و صنایع مذکوره آنجا شدی.

و گنبد شت ماه سبز رنگ بود و پیکر قمر مردی بر گاو سفیدی نشسته و بر سر او افسری و بر روی آن افسر سه سرو. دست برنجن در دست او و در گردش طوق و به دست راست قَصَبی از یاقوت و به دست چپ شاخی از ریحان و پرستارانش سبزپوش و سفیدپوش. انگشتری نقره به دست و صمغ عربی و امثال آن میافروختند و طعامهای شور آوردندی و جواسیس و رسولان و پیکان و صاحبخبران و مسافران و عوام الناس از آمدگان و امثال آن در کوی او بودند و به توسط این کده سالاران، پادشاه را دیدندی.

و در هر پیکرگاه چندین وزیر و سپهدار، سوای پیشکاری کده، به کار پادشاهی مشغول بودندی که آن کارها از متعلقات پیکر آن کده است. درخورستار، که جای خوردن

بود در هر کده، تمام روز سفره گسترده بود. اقسام اطعمه و اشربه آماده. هیچکس را منع نکردندی. هر که خواستی بخوردی، و چنین در کوی هر کده بیمارستانی، تا بیمار از مردم متعلق هر اختر که بودی، طبیب آن بیمارستانش علاج کردی و چنین برای مسافران، جاها آماده بود چون به شهر آمدی از متعلقان هر کده که بودی بدان کوی رفتی.

۵ باید دانست که کواکب بسیطند و شکل ایشان کروی است این پیکر برای آن است

که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم مثال در نظر بعضی انبیاء و اولیاء و حکماء بدین صورتهای متمثل شده‌اند و به چنین پیکری به آثار پیوند هم دارند و در نظر بعضی به صورتهای دیگر آمده‌اند، چنانکه بدان‌گونه هم هیاکل ساخته بودند. و شهنشاه و بزرگان و پرستاران و سایر یزدانیان چون به کیوان کده می‌رفتند با جامه‌های سیاه و کبود، سخن به

۱۰ تواضع میکردند و به آهستگی سر در پیش افکنده و در هر مزدکده با لباس او فرهنگیان و قاضیان و در بهرام کده با لباس مخصوص به بهرام سخن گستاخ میگفتند و در هورکده به

آداب ملوک و پارسیان و در ناهیدکده خوش و خندان و در تیرکده حکیمان و به فصاحت و در ماه کده کودکانه و سرهنگانه. و این، هیکلهای عظیم است و گرنه در هر خانه، پیکرهای کواکب بود و تفصیل آن در اخترستان مذکور است. اما در هر کده‌یی، پیکر کروی ایشان

۱۵ یعنی کواکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی است. شهری را سرای پادشاهی نامیده بودند و در برابر آن، این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی از روزهای هفته با لباس

مخصوص آن کواکب از تابساری که رو به روی گنبد آن کواکب بودی خویش را نمودی تا رده رده و صف صف مردم نماز بردندی. مثلاً در خورشید روز که یکشنبه باشد خود را آراسته به قبای زرد و زربفت و تاج زرین مرصع به یاقوت و الماس با زرینه‌های بسیار از

۲۰ تابساری که دوره آن بدین سنگها مرصع بودی، نمودی و در زیر تابسار چندین مرتبه، یکی از دیگری پستتر و فروتر ساخته بودند چنین تا گشودزار که جای وسیع بود و در آنجا

فروتران سپاه ایستاده شده بودند. چون آفتابوار، خسرو از مشرق تابسار سر برآوردی همه سر به سجده مینهادند و به کار مردم میپرداخت - و تابسار منظری است بر کوشک رفیع که در سلاطین هند آن را جهروکه گویند - و روزهای دیگر از تابسارهای دیگر جلوه

۲۵ فرمودی و همچنین شاهنشاه در روزهای سترگ ایشان، با لباس گزیده به پیکر کده رفتی و بازگشته به تابسار برابر پیکر آن ستاره یا در روزستان یا دادستان آن نشسته در آنجا به کار

پرداختی - و روزستان جایی بود که تابسار نداشت - پادشاه بر تخت مینشست و کارگزاران گیرد او میایستادند، پایه به پایه، و دادستان جای داد بود. چون پادشاه در دادستان نشستی، هیچکس را از رفتن به آنجا منع نکردندی. پادشاه نخست به تابسار برآمدی پس به

روزستان و دادستان. و روزی نقل کواکب از برجی به برجی و ایام ستوده، هر آینه به پیکر کده

شدی و هر پیکری را از پیکرهای کواکب تابسار میبود، همانگونه که تابسار شاهی را نمودیم. در فرخ‌روز - یعنی عید - پیکر را به تابسار می‌آوردند و پادشاه نخست رفتی و نماز بردی و بر تابسار پیش پیکر ایستادی و مردم بزرگ، پایه به پایه، می‌ایستادند و خلایق به‌انبوه در گشودزار گرد میشدندی و اختر را نماز میبردند.

- ۵ بدان که در تیسار دساتیر آمده که مبدع تعالی اجرام آسمانها و کواکب را چنان پدید آورده است که از حرکات ایشان در فرودین جهان آثار پیدا شود و بیگمان حوادث عالم سفلی مطیع حرکات علوی اجرامند و هر ستاره را مناسبتی است با بعضی از حوادث و هر برجی را طبیعتی است، بلکه در هر درجه از هر برجی طبیعتی جداگانه. پس پیغمبران خدا را، به فرمان دادار، به آزمایش بسیار وقوف حاصل شد بر خواص درجات بروج و تأثیر آن ستارگان و یقین است هر آن وقت که فاعل بهمترسد و قایل موجود نبود، آن کار نیک ظاهر نگردد. لاجرم پیغمبران و فرزنانگان چون خواستند که فعل کواکب در عالم ظاهر گردد آن وقت را نگاه داشتند تا آن ستاره بدان درجه رسید که در خورد آن کار باشد و همه کواکب که دافع آن کار باشند از او دور گردند. چون چنین بود، هر چه تعلق به علت فاعلی دارد تمام شده باشد. پس هر چه تعلق به علت‌های فرودین جهان دارد، گرد گردند چنانکه از انواع طعوم و روایح و الوان و اشکال هر چه مناسب آن ستاره باشد فراهم آید. سپس آن به اعتقادی استوار و یقین شگرف در آن خوض کردند، زیرا که نفوس را تأثیر هر چه نامتر است در حدوث حوادث در این جهان. و چون اسباب آسمانی و زمینی و جسمانی و نفسانی مجتمع شد، فعل به وجود آمد، اما آن کس که خواهد خداوند این اعمال باشد، باید در علم حکمت و اسرار طبیعت نیکو دانا بود و از علم احکام حصه تمام داشته باشد و در تجربه بسیار ماهر گشته. چون گرد آمدن این شرط نادر است بنابراین، حقیقت این دانش مخفی است. اما آبادیان گویند پیغمبران سهی کیش - یعنی یزدانیان - و ملوک فرس، کواکب را قبله دعا میدانستند و همواره ستاره میپرستیدند، به تخصیص چون کوی در خانه خود یا در شرف خود بودی و از نظرهای نحس خالی، هر چه تعلق بدان ستاره دارد گرد کرده به پرستش آن مشغول میشدند و در موضع لایق نشستندی و هیچکس را نزدیک خود راه ندادندی و ریاضت میکشیدند. چون هنگام انجام آن عمل شدی با زندبار نیکوییها کردند.

نامه‌نگار را در سال هزار و شصت و یک در سپاکل کلنگ، رنجوری پیش آمد و کار از چاره درگذشت. اخترشناس گفت: «این حدت را سبب تابش جبروت حضرت مریخ است». پس روز چهارم ذیقعد سال مذکور، برهنی چند از فضلاء گرد آمدند. پیکر مریخ را پیراسته، بخور لایقه و اشیاء شایسته آن عمل فراز آورده و به قراءت ادعیه و اسماء

پرداختند. انجام، بزرگ ایشان، هیکل بهرام را به تعظیم برداشته التماس نمود که: «ای فرشته نامدار و آسمانی سپهدار از گرمی فرود آی و خشمگین مباش و بر فلانی بیخشی» و اشارت به نامه نگار کرد، پس هیکل را به آب خوشبو فرو برد. به مجرد فرو شدن پیکر در آب، آن کوفت زایل گشت.

- ۵ و در برابر هفت پیکر، هفت آتشگده بزرگ بود که ایشان را کیوان آذر و هرمز آذر و بهرام آذر و هور آذر و ناهید آذر و تیر آذر و ماه آذر مینامیدند و هر آذرکده منسوب به یکی از کواکب سبعة بود و در آنجا آنچه بایستی افروخت میافروختندی. گویند در هنگام فرمان طرازی دیرین خسروان این کهنه دبر، اماکن شریفه، چون کعبه و بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمدی در مدینه و مرقد امیرالمؤمنین علی در نجف و مشهد امام حسین در کربلا و مضجع امام موسی در بغداد و روضه رضویه در سنآباد طوس و روضه علی در بلخ، هیکلستان و آذرکدهها بوده اند. گویند مه آباد بعد از تعمیر هیکل استخر پارس که موسوم است به هفسور خانهیی ساخت و آن را آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش میگویند و فرمود تا سکنه آن سرزمین، پرستش آن به جا آورند. و از پیکرها که در خانه کعبه بود پیکر ماه به غایت نیکو بوده. بنابراین آن خانه را مه گه گفتندی یعنی مکان قمر و محل ماه.
- ۱۰ رفته رفته تازیان مکّه اش گفته اند. و گویند از صورتها و هیکلها که مه آباد و بعد از او خلفاء نامدارش در کعبه گذاشته اند، یکی حجرالاسود است که هیکل کیوان است و گویند پیغمبر عربی هیاکل سبعة را میپرستید، چنانکه حجرالاسود را که هیکل کیوان است، و از زمان آبادیان مانده، بر جا گذاشت و هیکلهای دیگر را که قریش آورده بودند و آنها به صورت کواکب بودند شکست و برداشت و پیکر زهره را به هیأت محراب مساجد در بسیاری از
- ۲۰ هباکل قدیمی فارس ساخته بودند. لاجرم محراب همان پیکر زهره است و تعظیم روز جمعه که روز ناهید است هم بر این دالّ است و ابراهیم خلیل نیز این حال داشت، یعنی بتی را که نه به صورت کواکب بود برمیانداخت و تعظیم حجرالاسود که از او ذکر کرده اند دلالت به این میکند و اسفندیار بن گشتاسپ شاه بدین عمل مینمود و سقراط حکیم نیز قوم را مانع شد که غیر پیکر کواکب نپرستند و تمایل سلاطین بردارند و همچنین بیت المقدس که
- ۲۵ گنگدژ هوخ باشد ساخته ضحاک است، اما فریدون در آن آتش افروخت و بیشتر از ضحاک نیز آتشگده و پیکرکده در آنجا بود و همچنین گویند چون فریدون متوجه برانداختن ضحاک شد، در راه برادران بر او سنگ انداختند، آن حضرت به جمیع علوم غریبه دانا و توانا بود، عملی از اعمال عجیبه ظاهر فرمود، دعا کرد تا بر هوا ماند و آن سنگ اکنون مشهور به قدس خلیل شده و گویند در مدینه آنجا که رسول مدفون است هیکل ماه بود و آن پیکرکده را مهدینه میگفتند، یعنی قمر دین است و دین قمر حق است و

- تازیانش مدینه کردند و آورده‌اند که در نجف اشرف آنجا که روضه امام مؤمنان علی است آتشگده‌یی بود فروغ‌پیرای نام و آن را نکف میخواندند یعنی نااکفت و اکفت آسیب را گویند و اکنون نجف شده و چنین در کربلا، آرام‌جای امام حسین علیه‌السلام، آتشگده بوده است مه‌بارسور نام و کاربالا نیز میگفتند یعنی فعل‌علوی و اکنون کربلا شده و در بغداد آنجا که امام موسی آسوده است آتشگده‌یی بود شیدپیرای نام و در آن مقام که ۵ آسایش‌جای امام اعظم ابوحنیفه کوفی است آذرکده بود هوریار اسم و در کوفه آنجا که مسجد است آتشگده‌یی بود روزآذر نام و در زمین طوس آنجا که گنبد امام رضا است آتشگده‌یی بود آذرخرد نام و این آتشگده را به‌چندین نام دیگر هم خوانند و آن را فریدون بنا کرده و چون طوس بن نوذر به زیارت آذرخرد رفت شهری در آنجا طرح انداخته، موسوم به طوس ساخت و در بلخ آنجا که اکنون روضه امام است آتشگده‌یی بود مهین‌آذر نام که ۱۰ او مشهور به نوبهار است و در اردبیل که قبل از این دژ بهمن میگفتند کیخسرو بعد از نسخیر قلعه مذکور آتشگده‌یی ساخت موسوم به آذرکاووس و آن موضع اکنون مدفن شیخ صفی‌الدین است نیای سلاطین صفویه و همچنین در بعضی جایهای هند گویند پیکرکده‌های کواکب بوده است چنانکه در دوارکا پیکرکده زحل بود دژکیوان نام که هندیان دوارکاش گفتند و در گیاهم پیکرکده کیوان بود گاه کیوان نام که گیا شده و در متھرا ۱۵ پیکرکده کیوان بود مھترا نام یعنی در آن مھتران می‌آیند، رفته رفته متھرا شده و همچنین بسیاری از جایهای نصاری و جز آن قوم را نام برند که پیکرکده‌های ایشان بوده. چون آبادبان بدین جاها رسند مراسم زیارت به‌جامی‌آورند. گویند جای گرامی، نکوهیده و خوار نشود اکنون هم پرستشگاه و ستایش‌جایند و موافق و مخالف را قبله و خصم با همه سر پیچیدن، والا مکانها را نماز میرد و رای‌گویی ناتهه گوید:

- «ببین کرامت میخانه مرا ای شیخ که چون خراب شود خانه خدا گردد».
- سخنی که خردپسند نیست از مه‌آباد یاسان آجام، اصلاً مذکور نیست و اگر رمزی باشد آخر تصریح کرده‌اند که رمز است و بعد از آن در گلشایبان رمزها نیز هست، آن همه را تاویل میکنند. گویند: آنچه گفته‌اند که سیامک به دست دیو کشته شد مراد آن است که ۲۵ در جنگ به جنگ از خود و خدانا آگاهی ندادن، عنصری هیکلش تپاه گردید و هر جا در کلام این فرقه دیو آید چنین مردم را خوانند، چنانکه در پیمان فرهنگ نموده‌اند و گویند بعضی جا رام کردن دیوان و کشتن ایشان اشارت به‌تسخیر قوای بدنی و اذاله صفات ذمیمه است و آنچه گفته‌اند سروشان و پزشکان و بزرگان پیدا آمدند، آن مشاهده و رؤیت ارواح طیب است در حالت خواب و غیبت و صحو و خلع بدن و حقیقت هر سه مقام در این نامه نگارش پذیرد. گویند دو مار ده‌آک - یعنی ضحاک - اشارت است به‌غضب و شهوت و

ابلیس نفس او و بعضی جا، خوی او. از بدکاری دو فضله بر دوش ضحاک از مرض سر زده، در چشم مردم ماروار می نمود و تسکین درد آن از مغز سر آدمی میبود. گویند سیمرغ نام حکیمی بود از جهانیان گوشه گزیده و در کوه آرمیده لاجرم او را بدین نام میخواندند و پروردگار داستان بن سام بود و از صحبت او زال بر علوم غریبه اطلاع داشت و گویند آنچه در عوام مشهور است که کیکاووس قصد صعود بر آسمان نمود و فرو افتاد، در خواب بود نه ۵ در بیداری و کی نشین که برادر کاووس بود و از آمیزش جهانیان کرانه داشت واقعه کاووس را چنین تعبیر نموده که چهار عقاب چهار آخشبیج و تخت حواس مسخره و نیزه نیرو و حدت ایشان بر حرص مشتهیات و رانهای گوشت آنچه مقصود ایشان است از خشم و شهوت و آز و حسد، صعود ایشان اشارت بدان که به ریاضت توان ایشان را رام کرده و به نیروی یاوری اینها به برین جهان و فرازین آسمان برآمدن شاید و افتادن ایشان نرسیده به آسمان و ازبانشستن، اشارت بود بدان که اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت ندهی، باز گردند به طبیعت خود که رمیدن از جاودانی بهشت و وطن نفوس است. «يك لحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شده» در این مقام است. و باز آوردن رستم کیکاووس را از یشهیی که افتاده بود به تختگاه اشارت است به پرداختن عقل و نفس و برگردانیدن او را از مرتع طبیعت. لاجرم کیکاووس به فرمان کی نشین - کهتر برادر - که در دانش و کنش مهتر بود، يك اربعین به خلوت نشست تا در خواب از بیداردلی مشاهده سموات نمود. گویند آنچه متأخرین گفته اند که خضر و سکندر به تاریکی در شدند و خضر آب حیوان یافت، اشارت است که سکندر نفس ناطقه به تنومندی خضر عقل در ظلمات بشری به آب حیات که علم معقول است، عالم شد و آنچه گویند سکندر تهیدست بازگشت اشارت است بدان که زندگی جاوید در این فنا جا از معالات، پس از این آرزو تهیدست آمد، پس مجرد بازگشت او بدان عالم شد و آنچه گویند خضر آشامید اشارت است بدان که کمال عقل به توسط بدن نیست و خرد به جسم و جسمانی احتیاج ندارد نه ذاتاً و نه صفاتاً و در بعضی جا چنین تأویل کرده اند که مراد از خضر نفس ناطقه است و از سکندر نفس حیوانی. خضر نفس ناطقه به همراهی سکندر نفس حیوانی و لشکر قوی به سرچشمه عقل رسید و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تهیدست باز آمد. باید ۲۵ دانست که این فرقه آنچه از قانون صواب برون باشد و به میزان خرد سنجیده نشود و هوش نپسندد همه را بدین گونه تأویل کنند.

و گویند طهارت یر دو گونه است: آمیغی - یعنی حقیقی - و آشکاری. آمیغی دل را به هیچ چیز نیالودن و به کار جهان جهان - یعنی به عالم کون و فساد - دل نبستن و آزاد بودن و دل به چیزی نداشتن و تعلقات از دل فرو شستن؛ و آشکاری آنچه در آشکارا

نکوهیده باشد دور کردن. پس این طهارت به آب بی‌تغییر رنگ و بوی و مزه باشد. یعنی بدرنگ و بدبو و بدمزه نباشد و گرنه گلاب و مانند آن ستوده‌تر است و آب کُر پاک‌کننده، یعنی کُر نزد ایشان برای مردم آن است که در او سر تواند فرو برد و برای فیل در خورد جثه او و بهر پشه قطره آبی.

- ۵ و نزد ایشان پسندیده است ادعیه و آیات که در شت‌دساتیر است در یگانگی واجب‌الوجود و بزرگی عقول و نفوس و ستایش برین و فرودین اجسام خواندن. پس از آن ستایش ستارگان هفتگانه کنند، خاصه در روزهای ایشان و آنچه باید افروخت بی‌فروزد، پس آفرین کند پروردگار ماه و روز ماه را چنانکه اگر فروردین‌ماه باشد نیایش کند بر او و پس از آن به هر کدامی از ارباب روزهای ماه به تخصیص به ربّ روزی که با نام ماه یکی شود و آن روز عید است مثلاً در فروردین‌ماه، فروردین را که فرشته‌ی است مقرب، نیایش ۱۰ کتی چه ماه فروردین تعلق به او دارد پس اگر غره ماه باشد که آن را هرمز روز گویند و هرمز فرشته‌ی است موکل روز آغاز ماه، او را درود دهی. بر این قیاس، ماه دیگر، روزهای ماه دیگر را و نزد ایشان نام ماهها به نام ارباب نامیده شده و اسامی ایام ماه نیز به نام پروردگار روزهاست. پس چنانکه گفتیم خداوند ماه را، آفرین کند و در جشن روزها آن فرشته را که خداوند آن ماه و روز است نیایشگری نماید، و نزد آبدیان اگرچه در ماه، نام ۱۵ روز و ماه یکی شود، آن روز تعلق به صاحب ماه ندارد، بلکه تعلق به همنام حضرت او دارد، لاجرم جشن را شاید و بدین‌گونه در روزهای دیگر هر ماه، هر روز هنگام بامداد آفرین کند بر خداوند روز، چون سودبار باشد - یعنی پنجه دزدیده - آن فرشتگان پنجگانه راستابند و گویند سروشهای روزها، کارکنان سروشان ماهانند و این سروشها همه تابع حضرت نیر اعظمند و همچنین کواکب دیگر را سروشها تابعند و فرشتگانی که در حکم هر کوبینند، ۲۰ بیهندند. غایتش این مابه که از شت آفتاب شمرده شدند گرامی‌ترند و نیز هنگام رفتن هر ستاره از ستارگان هفتگانه روان از خانهمی به خانهمی، روز نخست جشن کنند و عید روز داند و آن را شه‌بار - یعنی سورآمود - خوانند و در هر ماه پس از کران دور او در رؤیت هلال، یا بی آن، به حساب اخترشناسی، روز غره، شادی و همچنین عید بزرگی است که ستاره سیاره دور تمام کند و آن روز را دادرام - یعنی بزم‌پیرای - نامند. اما در هفته اگرچه ۲۵ در هر روزی در پیکرکده جشن بود، چنانکه در ناهیدروز - یعنی آدینه - در پیکرگاه ناهید، اما در خورشید روز که یکشنبه باشد جشن سترگ بودی که مردم بدان گرد آمدندی و همچنین چون ستاره در خانه خود یا در شرف بودی، جشن کردند.
- و نزد ایشان نکوهش هیچ دین و آیین روا نیست. به هر کیشی توان به ایزد رسید و هیچ دینی از ادیان منسوخ نشود. گویند بسیاری پیغمبران از آن است که راه به خدا

- بنمایند و پویندگان دانند که راه به سوی خدا بسیار است، افزونتر از آن که به شمار درآید چه معلوم است که نزد پادشاه مملکتی، به دستگیری بسی از سران به او توان رسید، اگرچه یکی از سپهبدان با دیگری از مقریان بد بود، یا همه سالاران با هم سازگاری نداشته باشند، اما کار قرونتر از خود توانند ساخت، پس نسرذ گفتن خدای هسنی را جز در يك راه نتوان یافت. اما سدّ راه رسیدن به خدا کشتن زندبار است - یعنی جانورانی که آزار به کس نرسانند و جانور نکشند چون گاو و گوسفند و شتر و اسب - که آزارنده اینها رستگار نباشد و با گوناگون ریاضت و پرهیزگاری رهایی نیابد و گویند اگر از زندبارکش بسا خوارق عادت دیده شود او را رستگار نباید دانست که آن آثار که از او مشاهده افتد فرّه سلوک است و اثر بویّه کیش ریاضت است در این سرا و چون مودی است در سلوک کامل نباشد و او را در نشاء دیگر جز رنج نرسد و از بدن نرهد و چنین مرتاضی صاحب خوارق عادات را در شت دساتیر به کوزه نجاست آگنده و از پرون به عطریات اندوده تشبیه کرده و گویند در هیچ کیش آزار زندبار پسندیده نیست و آنچه مردم روا میدارند به ظاهر معنی رفته و خوض و غور نکرده اند. مثلاً مراد از کشتن اسب و گاو دور کردن و برانداختن است از خود صفات بهایم نه آنکه زندبار کشند و بخورند و گفته اند که مورخین متأخرین، تحقیق ناکرده نگاهشته اند که رستم دستان که از کمل اولیاء است زندبار کُشتی، و به ما رسیده که تهمتن شکار تندبار کردی و آنچه گور شکریدن نوشته اند آن است که ییلتن، شیر را گور خوانندی یعنی نسبت به نیروی من گور است و بعضی جا گور کشتن و زندبار آزردن او و بعضی از مهران گلشاهی را که مذکور است گفته اند اشارت به برانداختن صفت بهیمی و شهوی است چنانکه محقق نامدار شیخ فرید عطار فرموده:
- ۲۰ «در درون هر یکی صد خوک هست خوک پایمد کُشتت یا زتار بست».
- گویند سراسر اکابر سیاسی پارس، زندبار کشنده نبوده اند و از آزردن و تباه کردن این جانوران اجتناب و احتراز و کنارگزینی واجب دانستندی و اگر کسی مرتکب این امر شدی او را تأدیب فرمودندی. اگرچه پیغمبران و پیشوایان و پادشاهان گلشاهی را بس بزرگ دانند، اما گویند به وختوران و خسروان پیشتر - که از یاسانیان تا مه آباد باشند - در دزد و علم و عمل، نرسند و گویند سزای بعضی زندبار آن است که در این نشاء رنجه شوند، مثلاً گاو و اسب که ایشان از نادانی در هنگام رفته و گذشته، مردم را به سخریت - یعنی بیگار گرفتندی و جز خوردن و آشامیدن ندانستندی، لاجرم در این نشاء آمده بار میکشند و این آزار نیست بل پاداش و سزای کار ایشان است و کشتن اینها را نرسد چه اینان کُشته و خونریز نبوده اند و زندباری بر آن دلالت دارد که برانداخته جانوران نبوده اند و کشتن ایشان برابر هلاک کردن مرد نادان بی آزار است پس کُشته اینها که در این نشاء از حاکم
- ۲۵

- وقت و مرزبان عهد سزا نیابد، در نشاء دیگر به بیکر تندبار آمده جزا یابد. بزرگی فرموده:
- «هر بد که میکنی تو میندار کان بدی گردون فرو گذارد و دوران رهسا کند
قرض است فعلهای بدت پیش روزگار در هر کدام دور که خواهد ادا کند».
- و این طایفه گویند بهشت جاودان، آسمانهاست و خسرو مینو - یعنی فلک - جناب آفتاب
است و دیگر ستارگان سبکرو و گرانرفتار پیشکار او. پس هر کس به ریاضت و پرهیز، گفتار
و کردار فراهم آرد، به آفتاب پیوندد و مینو خسرو گردد و اگر درخور و کنش به ستاره دیگر
تعلق گیرد، خداوند آن مقام باشد که آن ستاره است. بعضی به فلک اعلیٰ پیوندد و مردم
صاحب حال از او درگذرند و به مینوان مینو - یعنی به مجردات - رسند و ایشان را دیدار
نورالانوار و مقریان ملك مختار میسر است و اگر پادشاهی باشد که در مدت سلطنتش در
قلمرو او جانور زندهبار نکشند و اگر هلاک کنند، هلاک کننده را به جزا رساند چنانکه یکی
بیسزا از این سرا بیرون نرود و پادشاه، عالم و عامل و پرهیزگار بود، چون آخشیحی بدن
مفارقت کند به آفتاب پیوندد و روح او با روان حضرت نیراعظم یکی شود و مینو خسرو
گردد. شت سیامک بن کیومرث فرماید که: «سراسر خسروان آبادیان و جیان و شایبان و
یاسانیان را دیدم. بعضی ملانکه مقرب ملك مختار و برخی مستغرق دیدار نورالانوار آمده و
هیچ یکی را فرود چرخ خورشید که خلیفة الله است نیافتم. چون از یافتن این پایه باز
جستم، گفتند مهین وسیله والا درجات ما محافظت زندهبار است و سزادادن بدکار» و نزد این
فرقه از دیوانه کشته شدن و از پسران خردسال رنجور گشتن و از بیماریها و بلای آسمانی
و سختیها آزردن و خود زهر خوردن و خود را تباه ساختن جزای کردارهای پیشین
است، تا آنکه کسی دود و بر زمین افتد و از پا در آید، این نیز پاداش کار گذشته باشد و
رنجه شدن خردسالان نوییگر نیز چنین است. اما آنچه از مردم هوشیار رسد، اگر ناحق
ظاهر بود جز این است، بلکه از ستمگر در این نشاء حاکم یا نشاء آینده حاکم داور برسد، و
شراب و مسکرات مفرط آشامیدن و خوردن که از هوش بی بهره سازد، نزد ایشان روا نیست،
بدین دلیل که کمال مردم، هوشیاری است و مسکرات در مستی مردم را به پایه جانوران
دیگر کشد. اگر کسی شراب به افراط آشامد، حاکم را رسد تا او را تشبیه کند و اگر کسی
را در مستی رنجه سازد از او بازجویند و ستمگر را سزا دهند و در این کیش کشتن تندبار
جایز است - یعنی جانوران جانورآزار - چون شیر و چرخ و باز که جانور کُشند، اما هر
که را اینان، یعنی تندباران، از زندهبار و تندبار، رنجانند سزای او بود چون اینها را، یعنی
تندباران را، هم کُشند نیز جزا باشد، چه ایشان در نشاء گذشته آزارنده و خونی بوده اند و در این
نشاء، دادگر ایزد ایشان را بر خونیان دیگر برتری داده تا خون خونی خونریز ریزد و چون اینها را،
یعنی تندبار را، بکشند سزای اینان باشد چه اینها خونریز بوده اند و خونریزی اینها دلالت

میکند بر آنکه ریزنده خون بوده‌اند. اما تا موذی نباشند اینها را نتوان کشت. مثلاً چون گنجشک بچه در خوردی خود نتواند آزار جاندار داد و حیوانی کشت، پس زنده‌بار باشد و چون توانایی پریدن بهمرساند حشرات الارض را بخورد، هرچند سزای حشرات است، اما ایشان، یعنی کشتندگان، نیز سزاوار کشتن شوند چه در نشاء سابق خون ریخته‌اند. مثلاً شخصی ناحق انسانی را بکشت، مرزبان بفرمود که او را از پای درآرند، ولیکن کسی که خون ناحق کرده باشد و بهر این گناه در زندان بود، چنان کسی را از زندان بخوانند تا سر خونریز را بردارد، پس حاکم به یکی از ملازمان گوید او را نیز براندازد، چه او هم غیر از این خون ناحق ریخته. اما اگر انسان تندبار را بکشد، او را نشاید کشت چه آن شخص نظر بر ستمگری تندبار را جزا داده، اما اگر گردی، دلیری، یا دیگری به‌جنگ تندبار تباه گردد، سزای او باشد و مکافات آن کس پذیرد و اینکه زنده‌بار به جنگ تندبار کشته میشود از آن است. مثلاً گاو در نشاء گذشته شخصی بود که صفات گاوی در او بسیار بود و مردم را به‌سخریت و بیگار گرفتی و بار کردی تا یکی را بدین‌سان بیجان کرد، در این نشاء، بنابر صفت غالبه، به صورت گاو آمده تا جزای کردار خویش برگردد و در برابر خون، به دست تندباری چون شیر و مانند آن کشته شود. اما مردم را نرسد که زنده‌بار کشتند چه زنده‌بار خونریز نیستند و اگر نادانسته از ایشان این کار سر زده، مخصوص برای جزای ایشان، تندبارانند، چنانکه در گاو نمودیم. اما رحماء مردم را، راه بهتر کشتن تندبار چون مرغ و گنجشگ و سایر آن، آن است که جانوران را رگ گشانید تا از رفتن خون بیجان شوند و از این‌گونه در جشن سده موبد هوشیار بسیار است. اما علماء و فضلاء و درویشان صاحب ترک، اینها نکندند، اما پادشاه را در سیاست فرمودن بدکار بر مثل کردار او تاگزیر است. موبد هوشیار در سرود مستان آورده که در زمان شت کیومرث و سیامک هیچیک از جانوران را نمیکشتند زیرا که همه فرمانپذیر بودند یکی از فرجودها - یعنی معجزات - بزرگان ایران از کیومرث تا جمشید آن بود که بر جانوران گروهی را گماشته بودند تا قصد هم نکندند، مثلاً شیر، جانوری توانستی کشت و اگر کشتی به‌سزایش میرسانیدند، لاجرم جانور تبه نمیشد و کشته نمیگشت و کشتش در میان تندبار برافزاده بود و همه را زنده‌بار شمردی، اما پوست جانوران مرده را که به مرگ خویش بیجان شدند آهیخته، کیومرث و متابعانش در اوایل میپوشیدند، انجام به‌برگ درختان قناعت کردند. حال این گزارش را، عقیدت کیشان این قدسی طایفه، از معجزات خسروان انگارند و بعضی از تدقیق اندیشان زمان، طلسم پندارند و گروهی اشارات فهمان، رموز شمارند. یعنی فرمان بردن جانوران اشارت است به داد شاهان و احتیاط ایشان در برانداختن فساد و شر و انگیختن خیر. بالجمله در عهد گلشاهی نوبت به هوشنگ رسیده فرمود از بیضه‌های تخم بط و مرغ خانگی و امثال آن آنچه بسیار

- باشد خوردن را سزده، اما نه چندان خورند که از آن تخم خوردن تخمه ایشان برافتد. چون تخت فرماندهی به گوهر تهمورس آرایش پذیرفت، گفت خوردن جانوران مرده حیوانات گوشتخوار و تندبار را روا است یعنی شیر اگر آهوی مرده و گنجشک کرم جان داده خورد سزاست. بدین گونه چون جمشید تاجور گردید فرمود اگر گوشت جانور مرده، مردم فرومایه، خورند گناهی نیست و اینکه حیوانات خود مرده را نمیخورند از آن است که ۵ گوشت او مرض انگیزست، زیرا که جانور به بیماری مرده، وگرنه در خوردن گناهی نیست. چون جمشید به دارالایقا خرامید ده آک تازی همه جانوران از زنده بار و تندبار کشته، میخوردند، چنانکه این رسم نکوهیده آشکار شد. چون فریدون زمین را از لوٹ ستم ضحاک پاک ساخت، دید بعضی جانوران چون باز و شیر و گرگ و دیگر تندبار، از پیمان گشته، شکار میکنند. لاجرم فرمود تا جانوران تندبار را کشند. پس ایرج تجویز کرده هر ۱۰ چه از تندبار چون مرغ خانگی که کشته کرمان است و گنجشک و مانند آن که در کشتن اینها گناهی نیست مردم فرومایه - یعنی عوام - بخورند، اما نشده که یزدانیان بزرگ، دهان به گوشت آلاینده و جاندار تندبار هم برای خود بکشند، بلکه جانوران تندبار را برای تندباران کشند، مثل باز و شیر و حیوان مفترس در خانه بزرگان برای جزای تندبار است نه آنکه مردم خورند چه گوشت خوردن صفت انسانی نیست چه هرگاه به قصد خورد خویش ۱۵ کشند سببیت در طبیعت نشیند و این غذا نیز آورنده درندگی است، بلکه غرض از قتل تندبار برافگندن سزاست. و ایشان، یعنی یزدانیان، را خورشها است که اکنون مردم این خورد را به جانور و گوشت فرود میآرند، چنانکه پره نزد ایشان يك گونه خورش است که از زنکو یعنی سماروغ بپزند و گور غذایی است که از پنیر سازند و امثال آن بسیار است و ۲۰ اینکه تندبار در شکار کشند، آن را نیز نمیخورند و اگر در خانه برای تندبار بکشند، مثلاً گنجشک برای باز، مردی است که آن را دزخیم گویند که فروتر میلر است و این کار را او کند و میلر به هندی جوهره بوده و اکنون میان هند حلال خورش خوانند. اما طبقه پیش از گلشاه که مدار یزدانیان بر آن است، اصلاً تندبار را نگاه نداشته‌اند، چه محافظت ظالم نشاید و در گلشایان باز و امثال آن میروند، جهت جزای تندبار مثلاً باشه را به گنجشک که اهرمن است افگند و چون باشه به پیری رسد جهت بدکاری او را سر برند و بکشند و ۲۵ طبقات اولی، بی نگاهداشتن، تندبار را هلاک میکردند، اما در خانه صلحاء و علماء این کُشش نشود.

و در این گروه یعنی سپاسیه مرتاض و پرهیزگار بسیار بوده و به غایت ستایشگر ریاضتند، اما ریاضت اختیاری که عبارت از سلوک است نه اضطراری که بلا باشد و آن نزد ایشان سزای کار بد است و شرایط رهروی نزد این فرقه بسیار است چون خدا جستن و

با دانا نشستن و تجرید و تفرید و پرهیزگاری و آشنایی با هر کسی و مهربانی و توکل و شکیبایی و پردباری و خرسندی و برداشت و مانند آن بسیار است، چنانکه در سرود مستان موبد هوشیار آمده. موبد خداجوی در شرح موسوم به جام کیخسرو که بر متین منظومه شت آذرکیوان نوشته، آورده است که: «رهسپر باید خود را به پزشکی دانا نماید تا آنچه از اخلاط برتر و بیشتر بود به اصلاح آرد، پس همه عقاید دین و آیین و کیشها و راهها از خویش دور کند و با همه صلح گیرد و در جای تنگ و تیره نشیند و خورش به تدریج کم سازد» و آیین کمخوری را در شارستان، حکیم الهی فرزانه بهرام بن فرهاد، چنین آورده که: «از غذای معتاد روزی سه درم کم کند تا به ده درم رسد آنگاه تنها نشیند و به خود پردازد» و از این گروه بسا کس به يك درم هم رسانیده‌اند. و مدار ریاضت ایشان بر پنج چیز است: گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهایی و یاد یزدانی. و اذکار در ایشان بسیار است و آنچه پسندیده این فرقه است ذکر مكژوب است و مك در لغت آذریان چار را گویند و ژوب ضرب است و این ذکر را چارسنگ و چارکوب نیز خوانند. دیگر ذکر سیاژوب است. سیا، سه را نامند یعنی سه ضرب و سه کوب هم سرایند. و نشستها نزد ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده‌اند هشتاد و چهار است و از آن هم چهارده انتخاب نموده‌اند و از آن پنج برآورده و از پنج دو برگزیده‌اند و چندی از جلسات، موبد سروش در زردست‌افشار آورده و یکی از آنکه برگزیده آن است که چهارزانو نشیند و پای راست بر فراز ران چپ گذارد و پای چپ بر بالای ران راست و دستها پس پشت برد و به دست راست نر انگشت پای چپ گیرد و از چپ، شست پای راست و چشم بر سر بینی بدارد و این جلسه را فرنشین خوانند و جوکیان هند پدم‌آسن گویند. پس اگر ذکر مكژوب کند، به دستها، نر انگشتان پا نگیرد، بلکه اگر خواهد پایها از رانها بر دارد و به جلسه متعارف نشیند که بسند و کافی است و چشم فرو بندد و دستها بر رانها گذارد و بغلها گشاده دارد و پشت راست سازد و سر در پیش افگند و کلمه نیست‌را از سر ناف به نیروی تمام برآهیخته سر راست کند و هستی گویان به سوی یستان راست به سر اشارت نماید و مگر سرایان سر بالا برد و یزدان خوانان به جانب پستان چپ که آن جای دل است سر خم کند و در میان کلمات جدایی نیاورد و اگر تواند چند ذکر به یکدم گوید و به آهستگی بیفزاید. کلمات ذکر نموده آمد: «نیست هستی مگر یزدان» یعنی نیست موجودی مگر الله یا، «نیست ایزدی جز از یزدان» یا «نیست بایستی جز از بایست» یا آنکه: «پرستش سزای آمیفی است بایسته» یا آنکه: «بیچون و بیچگون و بیرنگ و بینمون» و این ذکر به چهار نیز جایز است ولی پسندیده هیربدان و پرهیزگاران، ذکر خفی است. چه از فغان و خروش، حواس پریشان گردند و مراد از خلوت، همه جمعیت حواس است و در عین ذکر سه چیز حاضر دارند: نخست ایزد و دوم

- دل، سوم روان استاد و معنی ذکر در دل گذراند یعنی نیست موجود، مگر، حق. و اگر به دم گرفتن پردازد و آن دانش دم و سراد است - یعنی علم دم و وهم - پس چشم نبندد، گشاده بر سر بینی بگمارد. چنانکه در نخست جلسه گفته آمد، و این آیین در سرودمستان است و این نامه گنجایش بیان به تفصیل ندارد و در زردست افشار آورده که: «سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را از یکی تا شانزده بشمارد و در هنگام شمردن دم بالا کشد، پس هر دو ۵ سوراخ را گرفته شصت و چهار بار نام ایزد را بَرَد، پس از آن بیست و دو بار گوید و از سوراخ راست بینی دم رها کند و در هنگام شمردن، نَفَس را بالا کشد و از شش خوان گذرانیده به هفتم خوان رساند و از کثرت توهم، کار به جایی رسد که پندارد نَفَس و دم چون آب فواره به تارك میجهد. و هفتخوان هفت پایه را نامند بدین سان: اول نشستگاه، دوم بالای نری، سوم ناف، چهارم دل صنوبری، پنجم نای گلو، ششم میان دو ابرو، هفتم تارك سر. که دم میان سر رسانیدن کار سترگان است و کسی که نَفَس و دم بدان جا رساند، خلیفه خدای گردد. آیین دیگر دست از کارهای بیهوده باز دارد و در خلوت نشیند و دل را به عالم بالا خویشی دهد و بیحرکتی زبان، به دل یزدان گوید و به هر لغت، چون تازی و هندی گفتن روا است. آیین دیگر تصور استاد است: چنان پندارد که حاضر است و پیوسته از آن اندیشه جدا نگردد تا چنان شود که پیکر پیر از نظر دل او غایب نشود. پس از آن به دل ۱۵ آورد یا آنکه آئینه در نظر بدارد و پیکر خویش را بنگرد تا از بسیاری ورزیدن از دل او جدا نشود. پس به دل توجه نماید یا آنکه مترصد دل نشیند و تصور کند که دل زمان زمان مبدبند. در این جمیع امور، حبس نفس برای نفی خواطر نافع شناسد و بی حبس نیز ممکن است و روشی دیگر که آن را آزاد آدا نامند و به هندی اناهد و به تازی صوت مطلق خوانند و بعضی از رهسپران ملت محمدی گفته‌اند که در تواریخ مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمدی بر آهنگ جَرَس. اشارت بدین صوت مطلق است که خواجه حافظ شیرازی فرماید:

«کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست آنقدر هست که بانگ جَرَسی می‌آید».

و طریق شنودن آن چنان است که گوش هوش بر مغزگمارند و در شبهای تار در خانه یا در دشت آن آواز شنوند، و ذکر همین را دانند. عزیزی گفته:

۲۵

«من آن شوخ طعناز را میشناسم من آن مایه ناز را میشناسم

به گوش من آمد شب آواز یابی تو بودی، من آواز پا میشناسم».

پس چشم گشوده در میان دو ابرو نگرند، پیکری پدید آید. و بعضی از سالکان مسلك فقر محمدی (صلعم) گفته‌اند که قاب قوسین اشارت بدین ظهور است. بالجمله اگر خواهند، یکچند چشم پوشیده، و تصور آن صورت که از نگرستن در میان دو ابرو پدید آید، کنند

وبعد از آن به دل نگرند، یا بیتصور به دل نگرستن گیرند و چشم و گوش فرو بندند و به همگی خود را به دل سپرند و از برون به درون شوند. هر که بیند یابد، آنچه باید.

«غمهای دوست بر در دل حلقه میزند شانی، بگو که خانه دل رفت و رو کنند».

انجام جویا، بیچون و بیچگونه و بیرنگ و بینمونه را که به پارسی از ایزد و به تازی از اسم مبارک الله و به هندی از پابره نرنجن مفهوم و دانسته میشود و بی میانجی عبارت عربی و فارسی و هندی و لفتی دیگر، ملاحظه نماید و دل را به او حاضر دارد تا آنکه از سایه های وهمی برهد و به ایزد پیوندد. حضرت مولوی جامی فرماید:

«توجزوی و اوکل است، گر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی، کل باشی».

گفته اند غرض از وصول به مبدأ که صوفیه آن را به فنا و بقا تعبیر کرده اند پیش عظماء اشراقیه ایران نه آن است که ممکن را به واجب امتزاج است یا امکان نیست شود، بلکه مراد آن است که چون آفتاب واجب ظهور فرماید در نظر ممکنات ستاره سیما از آن ضیاء پوشیده شود و اگر در آن مرتبه او را سکوتی اتفاق افتد دریابد که در قهرمان ظهور خورشید پوشیده شده اند والا همه را نیست داند. چنانکه متحیران صوفیه وار بدین تمیز که مذکور شده است رسیده باشند، عزیز و قلیلند و بسی معلوم نگشته اند و آن مایه انوار که بر رهسپر آشکار گردد، بر شمردن در این نامه ننگند. بسی از آن شت آذرکیوان در جام کیخسرو آورده.

باید دانست که حالت بینش چهار است: نخست نونیاز آنچه بیند در خواب باشد و خواب آن است که بخارات لطیفه از طعامی که در معده باشد به دماغ برآمده، حواس ظاهری را هنگام تکامل فروبندد و هر چه در آن هنگام دیده شود آن را به فارسی تین آب گویند و به تازی رؤیا خوانند و به هندی سوپنا و برتر از این سوشپه است که به تازی غیب باشد و به عرف هندوان سوکھوپت و سماده و آن چنان است که از برین جهانها فیضی فایض شود و التذاذ آن فیض حواس ظاهر را بربندد و هر چه در این حالت دیده شود بین آب گویند یعنی مکاشفه و آنکه هوش واژن باشد، که به تازی، صحو عبارت از آن است، و به هندی جاگرت و پرتیکه اشارت بدان. و آن چنان است که فیضی فایض شده بی حواس بستن خداوند وقت را به گیتی معنی کشد، در این هنگام آنچه بنگرد آن را بین آب گویند یعنی معاینه و برتر از این گسستن است که به پارسی نیوه چمین و به تازی ملکه خلع بدن باشد و به هندی پریور پرورش و پرچترگیان گویند. تین بعضی، روان را، چون پیرهن شود که هرگاه خواهد جدا شده به جهان نور برآید و بازگشته به عنصری تین پیوندد. فرقی در میان صحو و خلع آن است که صحو عبارت است در توجه از فایض شدن فیض تا بی رکود حواس صاحب وقت به عالم معنی شود و خلع آنکه به اختیار خویش هرگاه خواهد از بدن

گسلد و به خواست بازآید. مولوی معنوی فرماید:

- «تن تن زیند یاران کز تن تنی جدا شد از صد هزار تنها، يك تن تن خدا شد.»
- پیش این طایفه گیتی هفت است: نخست هستی مطلق وجود بحت که آن را ارننگ گویند یعنی لاهوت. دوم جهان عقول که آن را بیرنگ نامند یعنی جبروت. سوم جهان نفوس که آن را الرنگ خوانند یعنی ملکوت. چهارم اجسام علوی که آن را نبرنگ دانند. پنجم ۵ آخشبیجان که آن را رنگ سرایند. ششم پیوستگان چهار گوهر و آن را رنگارنگ گفته‌اند و نزد صوفیه مجموع عالم اجسام از علوی و سفلی موسوم به ملک است. هفتم سارنگ و آن انسان است یعنی ناسوت، و در بعضی نامه‌های پارسی این هفت گیتی را هفت کشور آمیغی خوانند - و آمیغی حقیقی را گویند - و اگر سراسر عقاید این فرقه را بنگارد، به چندین نامه کران نپذیرد، لاجرم بدین مایه سخن اکتفا نموده آمد. اکنون جمعی از ۱۰ والامنتشان بازپسین این طایفه را می‌شمرد.

دومین نظر در آشکار کردن سپاسی گروه

- سرکرده متأخرین آبادیان و آذرهوشنگیان، آذرکیوان بود. نسب او بدین گونه است:
- آذرکیوان بن آذر گشسب بن آذر زردشت بن آذر برزین بن آذر خورین بن آذر آیین بن ۲۰ آذر بهرام بن آذر نوش بن آذر مهتر بن کهر آذر ساسان - که او را پنجم ساسان گویند - بن مهتر آذر ساسان - که چهارم ساسانش میخوانند - بن کهن آذر ساسان - که مشهور به سوم آذر ساسان است - بن مهین آذر ساسان - که متعارف به دوم آذر ساسان است - بن سترگ آذر ساسان - که او را آذر ساسان نخست خوانند - بن خرد داراب بن بزرگ داراب ۲۵ ن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ بن لهراسپ بن اروند بن کی‌نشین بن کیقباد بن زاب ن نوذر بن منوچهر بن ایرج - از نژاد فریدون - بن آبتین - از نژاد جمشید - بن تهمورس ن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بن یاسان آجام - از نژاد یاسان - بن شای‌مهبول - از یاد شای‌کلبو - بن جی‌آلاد - از نژاد جی‌افرام - بن آباد آزاد - از نژاد مه‌آباد - که در آغاز بین چرخ ظاهر و روشن گشت. مادر آذرکیوان شیرین نام داشت، دخت همایون نامی که نژاد خسرو دادگر نوشیروان بود.
- آذرکیوان به ازلی تأیید و یزدانی نیرو از پنجسالگی به کمخوری و شب بیداری

پرداخت. سلیم گوید:

- «جوهر اصلی ندارد احتیاج تربیت صورت آینه را نقاش کی پرداز کرد.»
 و در هنگام ریاضت شگرف، قلت غذایش به يك درم وزن رسید. حکیم الهی سنانی فرماید:
 «گر خوری بیش، پسل باشی تو کم خوری، جبرئیل باشی تو آنکه بسیار خوار باشی او دان که بسیار خوار باشد او.» ۵
- بیست و هشت سال در حُم نشست و در بازپسین روزها از ایرانزمین به هند بوم گرایید و در بلدة پتنه چندگاه آرام گرفت و در هزار و بیست و هفت هجری در شهر مذکور از آخشیبجی نشیستان بر سپهری افراستان شتافت. عزیزی فرموده:
 «هر که را مغزی است، سبّ وصل داند پوست را زندگی مرگ است درویشانِ معنی دوست را.» ۱۰
- هشتاد و پنج سال با عنصری بیکر بود و دست از ریاضت باز نداشت. حافظ شیرازی فرماید:
- «دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد ولی تو طالب معشوق و جام می خواهی طمع مدار که کار دگر توانسی کرده.» ۱۵
- فرزانه بهرام، در شارستان آورده که: «آذرکیوان را در نخست سلوک، آهنگ فرا گرفتن دانش و عقاید فرزنانگان شد. حکماء سترگ یونان و هند و پارس، در خواب بر او پدید آمدند و اقسام حکمت را بر او سپردند. روزی به مدرسه رفت. هر چه از او پرسیدند پاسخ داد و مشکلات حل فرمود. لاجرم ذوالعلومش نامیدند. علی ثانی امیر سید علی همدانی گوید:
- «ز منزلتِ هوس گر برون نهی گامی نزول در حرم کبریا توانی کرد وگر به آب ریاضت برآوری غسلی همه کدورتِ دل را صفا توانی کرد ولیک این روشِ رهروانِ چالاک است تو نازنینِ جهانی، کجا توانی کرد.» ۲۰
- از سیدحسن شیرازی که دانشور و کنش‌پیرای و عارف نام بود، شنوده شد که گفت که: «دو تن از متصوفین روزی به آذرکیوان رسیدند و راه انکار ذوالعلوم پیش گرفتند. او را به کمال کامل نمیشمردند، و مرشد ایشان مردی بود عامل و عالم، با سیادت صوری، نسبت معنوی با رسول درست کرده. شبی بیخود گردید و در سکر، جمال نورانی پیغمبر را دید که با او فرمودند که: «ای فرزند، مریدان خود را بگو که به تأیید حکیم حقیقی و قادر مُرید، آذرکیوان مردی است کامل و رسیده، در مقام ولایت از اطوار سبعة قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مشاهدات و معاینات و تجلیات از افعال و صفات و ذات، فانی از لاهوت باقی به جبروت، مُتَّصِف به مظهرت و به کَلْبَة، عارف موحد، به حقایق اشیاء عیانانه، قانع به استراق سمع،

- مرشدی است مکمل سالکان به خدمت و عزلت و خلوت و صحبت و آنچه لایق و درخورد احوال ایشان باشد از سایر سیاسات و ریاضات، حکیم حق و طیب خلق، عالم آداب طریقت و تربیت سالکان و تعبیر واقعات و تلقین ذکر و ارشاد طالبان، مجد در تزکیه نفوس، مدّ تصفیة قلوب انسان، مجتهد در شریعت، مجاهد طریقت، واصل حقیقت به علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین، موثق در اصول و فروع آن، مؤید به تأیید الهی. او را بد نگویند و ۵ بزرگ دانند و خدمت او را از مغنمات شمرند. و نو نزد او شو و مراسم دلجویی به جای آر. مرشد چند مرتبه ستایش مذکور را در سکر باز راند. پس من این مذکورات را در قلم گرفتم، چون آن صاحب حال از خواب بپخودی درآمد، مرا برانگیخت و گفت: «آذرکیوان در این شهر کیست که رسول خدا او را به غایت ستود و مرا نزد او شدن فرمود؟». گفتم: «در این روزها از سوی اسنخر آمده است». فرمود: «مرا نزد او بر». من مرافقت به جای ۱۰ آوردم، اما خانه او نمیدانستم. چون لختی راه سپردیم، فرهاد نامی از مریدان کیوان بیامد. با ما گفت: «خداوند - یعنی کیوان - شما را میخواند. مرا فرستاد تا رهنمونی کنم». چون به نزد او شدیم، مرشد با خود فرار داده بود که در سلام بر او سبقت جوید، اما پیش نیارست جستن. آذرکیوان زودتر، به پارسی زبان درود در داد و به عربی لب برگشاد. ما فروماندیم و از خواب، آنچه مرشد با من در میان نهاده بود، باز گفتم. پس فرمود: «پرده از این راز ۱۵ برمفکنید». چون بازگشتیم مرشد دو مرید ناقص خود را بخواند و از کمال کیوان، ایشان را خیر داد و از سرزنش او منع فرمود. سعدی گوید:
- «هر بیسته گمان مبر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد»
تا اینجا سخن او است.
- ۲۰ و آذرکیوان با اهل دنیا کم آمیختی و از ظاهریرستان رمیدی و شاگردان و حق پڑوهان را کم یار دادی و خود را آشکارا نساختی. شیخ بهاء الدین محمد عاملی گفته، رحمه الله:
- «گر نباشد دور باش از پیش و پس دور باش نفسرت خلق از تو پس»
و هم، فرزانه بهرام، در شارستان، آورده که کیوان میفرمود: «پیوندی روان من به آخشیحی تن چون نسبت بدن به پیرهن است که هرگاه میخواهم از او میگسلم و چون میخواهم بدو ۲۵ میبندم». و در متین جام کبخسرو که بعضی از مشاهدات و معاینات خود را بر شمرده، میگوید:
- «چو ز ابدانها پر گذشتم روان رسیدم سوی پاک فرخ روان
روانها بدیدم به چشم روان روان بُد میان روانها روان
به هر چرخ و استاره دیدم روان جداگانه با هر یکیشان روان
چنین مر سه فرزند دیدم روان که بودند بر یکدگرشان روان

- بدانستم از بودنیها همه
 درو چون بسی برتری یافتم
 چو بفزود پرتو برفت این منی
 خدا بود از من نشانی نبود
 همه را ز خود سایه مییافتم
 ز هوشان همی یافتم بر روان
 توانا و دانا و والا بدم
 بدان ره که رفتم، شدم سوی تن
 خداوند را پایه زان برترست
 به شیدش خرد چون زمین و خورست
 روان گر فروغی پذیرفت ازو
 ز دریای هستیش گیتی نمی
 نم نم نهیی از تمان هم نمی
 ز مهر او نوازش کند بنده را
 گدا را توانگر کند مهر او
 مرا رایگان گفت و کردار داد
 مر او را جز او کس نیارد ستود
- ۵
- ۱۰
- ۱۵
- کیوان تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه دارد. یکی از فقهاء اسلام از او پرسید که: «پیروان خویش را از گوشت خوردن و جاندار کشتن و جانور آزدن چرا باز داشته‌یی؟». پاسخ داد که: «خدا پڑوهان را اهل دل گویند و دل را کعبه حقیقی. پس آنچه بر مُحرم کعبه آب و گل حرام است بر مُحرم کعبه حقیقی به طریق اولی روا نیست یعنی اکل حیوانی و ذبح جانور». بزرگی فرموده:
- «شنیده‌ام که به قصاب گوسپندی گفت در آن زمان که سرش را به تیغ میبرید سزای هر خس و خاری که خورده‌ام دیدم کسی که پهلوی چربم خورد چه خواهد دید».
- ۲۰
- ۲۵
- و فرمود: «اگر خواهید آیین خود را در همه جا نهان دارید، از همکیشان خویش بپوشانید که این گروه برای تو مندی راه خود، شما را آشکارا سازند». عزیزی گفته:
- «راز خود بایار خود تا آنکه بتوانی مگوی یار را یاری بود، از یار اندیشه کن».
- یکی از او پرسید که: «در خلاف آباد عنصری بر چه عقیده باشم و سخن کدام گروه راست دانم؟». آذرکیوان گفت: «بر همین عقیده باش که خدای تاکنون آنچه خواست کرد و زین

سپس هر چه پسندد کند». عرفی شیرازی گوید:

«ذات تو قادرست به ایجاد هر محال الا به آفریدن چون خود یگانه‌ی». و با عارفی فرموده که: «معرفت فانی، معرفت نیست، اما شبیه است بدو، زانسان که سراب به آب. اما جویا را از او، جز تشنگی بهره نه». شاه سبحان گوید:

- «مردان، می معرفت به اقبال کشند نی چون جهلا ز روی اشکال کشند ۵
علمی که به درس و فهم معلوم شود آبیست که از چاه به غربال کشند». از او پرسیدند که: «با یسا کوشش حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذوالنورین در راه دین مبین و مساعی جمیله در آشکارا کردن آیین متین، شیعی گروه، با آن حضرات دشمنند». جواب داد: «عوام گرفتار زمان و مکاتند، برخلاف تحقیق کیشان. باید دانست آیین شیعه را ایرانیان از این بستند که چون آن حضرات آتشگده‌های این گروه برافکنده و دین سابق ایشان را از میان برداشته، لاجرم آن بقض و حسد در دلهای این طایفه مانده است».

دو دانشمند را در تفضیل مرتضیٰ علی کرم‌الله وجهه بر شیخین و ذوالنورین رضوان‌الله علیهم اجمعین، مناظره واقع شد. داوری نزد کیوان بردند. گفت که:

- «هر چاره، چاره حد بنسای پیمبری هر چاره، چاره عنصر ارواح انبیا ۱۵
تمیز در میان این دو والامنشان دشخوار، چه دو کس به کوس خسر بودن صاحب ناموس عرب خسروی پزوه و دو تن به دامادی و خشور تازی آماده شکوه، اما چون جمیع اشیاء مظهر حقند حضرت اسدالله چنان مظهری کامل بود، از مظاهر الهی، اسلامیان را که گروهی را عدم هدایت و جهل بر آن برد که او را به خدایی پرسیدند تا آنکه آن جناب انکار این معنی مینمود و در امامت و خلافت حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذوالنورین جمعی را ضلالت بر آن داشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه آن هادیان صادق دعوی این مراتب میکردند»، و همین جواب، در مناظره یهود و نصاری و مسلمان گفته که در تفضیل پیغمبران هم، سخن داشتند، چه عیسی را خداوند و بعضی پسر خدا دانند. و نیز روزی نصرانی و مسلمانی با هم در جدل بودند. نصرانی به موت عیسی قائل و ۲۰
مسلمان به حیات او مایل بود. آنزکیوان گفت: «اگر شخصی را جہتی که مطلوب او است نداند ویر سر راه به مرده خفته و زنده نشسته رسد از که راه جوید؟». هر دو گفتند از زنده. پس به مسلمان گفت: «تو دین عیسی را گیر که به زعم تو زنده است و پیغمبر خودت جامه گذاشته!». پس بیان فرمود که: «مراد از حیات، حیات نفس ناطقه است. محمد را با عیسی همدمی است. پیغمبر خویش را زنده جاوید خوان نه بقای جسد عنصری که آن پیش از صد و بیست منزل طبیعی نتواند همراهی نمود». عزیزی گفته:

«بسا مرغِ هوا مرغِ سرا گر پیرد بیش از سرِ دیوار نخواهد بودن». زاهدی نزد ذوالعلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن مرتاضان اسلام کرد و متردد که خلاف نفس را انتها نیست و گفت: «کافر از ریاضت هر آینه در انجام مسلمان گردد، چنانکه کافری مرتاض، صاحب خوارق عادات بود. شیخی بدورسیده، از او پرسید که بدین پایه به کدام راه رسیدی؟ پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردن. شیخ فرمود که اکنون به اسلام گرای که نفس تو کفرپذیر است. کافر از استماع این سخن مسلمان گشت». کیوان گفت: «شیخ بایستی کافر شود، چه نفس او اسلام جوی بود». عرفی گوید:

«کفر و دین را پیر از باد که این فتنه‌گران در بدآموزی ما مصلحت‌اندیش همنده». شخصی نزد ذوالعلوم شد و گفت: «آهنگ آن دارم که درویشی پیش گیرم و بند جهان بگسلم». کیوان فرمود: «نیکو است». پس از چند روز پیش کیوان آمد که: «در پی گردآوردن زُند و کلاه و کچکول و سامان آنها». ذوالعلوم گفت: «درویشی از همه گذاشتن و سامان گذاشتن است، نه فراز آوردن».

سوداگری از بیمایگی تلبیس را پوشیده، به کسوت شیخی برآمد. گروهی او را به پیری پرستیدن گرفتند. روزی به کیوان رسیده، گفت: «بسا بار حرامیان راه مرا بزدند. خیر در این بود تا از درویشی به مقصود رسیدم». آذرکیوان گفت: «آندوه مخور، اکنون تو راه مردم را خواهی زد».

«در نگیرد صحبتِ عرفی به شیخ صومعه

کو به زیرک دشمن و عرفی به کودن دشمن است».

اکنون جمعی از شاگردان کیوان که گردآور نامہ دریافته می‌شمارد: فرزانه خراد که از نژاد مهبول خوانسالار شاه دادگر نوشیروان است که به جادوی یهودی و دستان حاجب کشته گشته، چنانکه در شاهنامهٔ ملك الکلام فردوسی و تواریخ دیگر مسطور است. خراد در بازار شیراز به آذرکیوان رسید. سالها ریاضت کشید. فرزانه خوشی میگفت و هم در بزمگاه آورده که: «دیدم روزی خراد پا اردشیر بابکان خرادنژاد - که یکی از شاگردان آذرکیوان است - روپرو شده همالانه میکوشیدند. در هنگامی که اردشیر خواست ششمشیر بر او زند، خراد به پیکر سنگ ظاهر شد. چون تیغ به بدن او رسید شکست. ۲۵ به سال هزار و بیست و نه هجری، به مجردات پیوست. بزرگی فرماید:

«جان چیست جَنینِ نطفهٔ صلبِ قضا گیتی رحمت تن مشیمه است او را تلخی اجمل درد زه و مادر دهر این مُردن چیست زادنِ ملك بقا». فرزانه فرشیدورد از باری دهاقین است نژادش به فرزانه شیدوش که از شاگردان ساسان پنجم است میرسد. هم در مکان مذکور به آذرکیوان پیوسته به حق پرستی مشغول

شد. خوشی میگفت که: «فرشیدورد و بهمن با هم رو به رو شده بودند. بهمن هر تیری که میانداخت فرشیدورد به شمشیر میرید. چون فرشیدورد تیر انداختی و از شست تیرها شدی، بهمن خود را به چستی و چابکی به یکسو کشیدی. شگفت آنکه چون بهمن بندوق انداختی، فرشیدورد نیز تفنگ سردادی. مهره بر مهره رسیدی و هر دو سالم ماندندی و بهمن به هنگام بندوق انداختن فرشیدورد، چند مرتبه به سرعت یکسو شد. در سال یکهزار و بیست و نه هجری از عنصرستان بر آسمان شناخت. خواجه حافظ میفرماید:

«هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما».

فرزانه خردمند از نژاد سام نریمان است. به ذوالعلوم رسید و ریاضت کشید. خوشی میگوید که: «دیدم خردمند با رستم نامی از نژاد بهرام گور - که مهین شاگردان کیوان است - رو به رو شده به پیکر ازدهایی برآمده از نفس او آتش باریدی و تنومند چناری را از آن دم بسوخت. خردمند پس از مرگ بهمن به سه ماه به آغازجا پیوست. بزرگی فرماید:

«مرد خردمند هنریشه را عمر دو بایست درین روزگار
تا به یکی، تجربه آموختی وان به دگر، تجربه بردی به کار».

و از این نامدار سران، خلاف عادت، در مهین جهان، چون: آفتاب پوشانیدن و در شب پیدا کردن و ستارگان به روز آشکارا ساختن و در عالم سفلی چون رفتن بر آب و بارور گردانیدن درخت بیهنگام و سبز کردن درخت خشک و سجود اشجار و در میان آسمان و زمین چون برق و مانند آن نمودن، و در کھین جهان چون: انقلاب پیکر جانور و پوشانیدن خود را از چشم مردم و نمودن به پیکر گوناگون و صور، بسیار نقل کرده اند و شمه‌یی از آن در بزمگاه درویش خوشی است. گویند قوت انقطاع این گروه از عنصری بدن به مرتبه‌یی بود که هرگاه خواستندی از تن جدا میشدند و جمیع علوم مشهوره و غریبه را از ملاً اعلیٰ فرا گرفته بودند و از این مثل امور عجیبه مینمودند و به قوت ریاضت، ماده عناصر اطاعت ایشان میکرد. گردآور نامه در پتته این چهار آزاده، یعنی خراد و فرشیدورد و بهمن و خردمند را دید و دعای خیر درباره نامنگار به جا آوردند و نوید دریافت مقصد اعلیٰ دادند. شیخ سعدی میفرماید:

«سزد صاحب‌دلی روزی به همت کند در کار درویشان دعایی».

فرزانه بهرام بن فرهاد از نژاد گودرز کشاور بوده. چون آذرکیوان به پتته خرامید. در بازیسین روزها، فرزانه بهرام از شیراز آمده در پتته به ریاضت مشغول شد و او مردی بود مراتب منطقیات و طبیعیات و ریاضیات و الهیات از پارسی و پهلوی و تازی زبان آنچه نقل افتاده کما وجب به سند و صحیح فرا گرفته و نیکو خوانده از منقولات و معقولات بر همه دانا و در حکمت دانستی و کردنی فرزانه‌یی رسا و فیلسوفی کامل بود. از مثلمانان

نسبت شاگردی صوری را به خواجه جلال‌الدین محمود که از تلامذۀ ملاً جلال دوانی است، رَجِمَهُمُ اللهُ، درست کرده. کتاب شارستان دانش و گلستان بینش، پیراسته و فراز آورده فرزانه بهرام است. در شارستان که از فراهم آورده‌های او است فرماید که: «به باوری حضرت کیوان به ملك و ملكوت و جبروت و لاهوت رسیدم و به تجلیات آتاری و افعالی و صفاتی و ذاتی وصول یافتیم». و موبد هوشیار میگفت که: «از فرزانه بهرام شنیدم که میگفت روزی پیش آذرکیوان استاده شدم و در دل همیداشتم که راز مرا بگوید. آن حضرت رازی که در دل داشتم بگفت. پس فرمود: «ای فرزانه مرا راز دل دانستن آسان است اما تو را زیان. پس به چه کار آید؟ تا زبان تو بیکار نباشد تو را به سخن میگذارم». فرزانه بهرام در لباس تجار میبود و مردم را عقیده آن است که این کسوت را پرده ساخت و گرنه کیمیاگری کردی. به سال هزار و سی و چهارم هجری در لاهور از این سفلی نارستان به نوری شارستان خرامید. حکیم سنایی گوید:

«در مقامی که عقل و عرفان است مردن جسم، زادن جان است». موبد هوشیار. سرودمستان از مؤلفات او است و تولد او در بندر سورت واقع شده. نژادش به تهمتن - یعنی رستم بن زال - کشیدی. به غایت دلیر و مردانه و کارآزموده و به مردی و فراست و قطع خصومات و اصابت رأی و تدبیر علم بود و اگر داستان او بازگزارده آید، از فتح کردن و کشتن علی یکه و امثال آن، شاهنامه باید ترتیب داد. بالجمله به بندگی فیلسوف اعظم، آذرکیوان و سترگ شاگردان او رسید و به خودشناسی انباز گشت و از سر شب تا برآمدن حضرت آفتاب جهانتاب به مرده خسپ خوابیدی. مرده خواب و مرده خسپ و ساونوس در سیاسیان، خفتی را گویند که دو زانو نشیند و هر دو کعب پا را تا تر انگشت به زمین چسباند و سرهای زانو را نیز به زمین پیوند دهد و نشستگاه را نیز به زمین متصل سازد، پس به پشت خوابد و پا برابر سر گذارد، پس میان هر دو ابرو نگاه کند و به حبس نفس پردازد. درویش سبحانی که از کمل اولیاء صوفیه است، گفتی: «خواب انبیاء این است و اینکه گویند انبیاء رو به آسمان و ستان خوابیدندی عبارت از این است». و دم گرفتن هوشیار به يك پاس رسیده بود. شیخ سعدی فرماید:

«عنان باز بیچسان نفس از حرام به مردی ز رستم گذشتند و سام». اما درخورش پرهیز نداشت، از هر رنگ طعام که پیش آوردندی رو نییچیدی، ولی از آزار جاندار و افراط و تفریط گریزان بود. حافظ شیرازی گوید:

«مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست». به سال هزار و پنجاه هجری در دارالخلافه اکبرآباد از بند تن آزاد شد. موبد گوید:

«درحقیقت جسم، بهر روح، باشد گورِ تنگ

گور گر در گور باشد سور بینی سور نیست

گور گر در گور باشد زنده از زندان رهد

حیف سلطانِ بدن را موبدا دستور نیست».

۵ موبد هوشیار عالمِ صوری و معنوی است. دانش ظاهری و باطنی اندوخته. مترجم جشن سده است و جامعیت او از آن کتاب آشکار میگردد، و از نژاد جاماسپ حکیم است و در هزار و سی و شش هجری در خطهٔ دلپذیر کشمیر کردار گزار او را دریافت و او به سر انگشتان دست بایستادی و بدن او به زمین نرسیدی و از نیمهٔ شب تا پامداد بدین گونه به سر بردی. حافظ گوید:

۱۰ «دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده زنان ترك سر توانی کرد».

موبد سروش بن کیوان بن کامگار - و کامگار را بنا بر شهرت دانش نامدار میگفتند. و موبد سروش را نژاد از سوی پدر به شت زردشت پیغمبر و از جانب مادر به جاماسپ حکیم درست پیوند است. عالم به علوم عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و هندی زبان است. اکثر آبادبوم را پیموده. شب زنده دار و پرهیزگار است و به خدمت آذرکیوان رسیده، از آفتاب دانش او فروغ پذیرفته است و عریبت از خدمت فرزانه بهرام بن فرهاد به دست آورده و سن او به شصت سال کشیده و پارسایی گزیده و روی آمیزش زن ندیده و به حیوان جلالی و جمالی دهن نیالوده، از اهل دنیا دوری جسته، جز قدری غذا نمیپذیرد.

«اگر لذتِ تركِ لذتِ بدانی دگر لذتِ نفسِ لذتِ نخوانی».

۲۰ و تصانیف و تالیف ستودهٔ بسیار دارد، چون: نوشدارو و سکنگبین و زردست افشار و مانند آن و از محمد محسن نام فاضلی شنیده شد که گفت که: «من از او سیصد و شصت دلیل اثبات واجب شنیدم، چون خواستم به تحریر آرم، میسر نگشت». انواع خوارق عادات از او روایت کرده اند، چون ایجاد معدوم و اعدام موجود و اظهار امر مستور و پوشیدن چیز ظاهر و استجاب دعا و بریدن راه دور در زمان اندک و آگهی بر امور پوشیده از حس و خبر دادن از آن و ظاهر شدن در يك زمان در مکانهای جداگانه و زنده گردانیدن مرده و میرانیدن زنده و شنودن سخن جانوران و نبات و کانی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب ظاهری و رفتن بر روی آب و در آتش و هوا و امثال آن. در هزار و سی و شش هجری در کشمیر راقم نامه، او را دریافت.

قره قازی - که غلام صاحب اعتبار شیدوش که احوال او خواهد آمد، بود - ذاتش به دانش آراسته و به پرهیز پیراسته حدسی صائب و طبعی سلیم داشت. میگفت وقتی از

اوقات از مردم کشاورز آچن - که موضعی است قریب به عیدگاه کشمیر - رنجوری داشتم. با شاگرد موبد سروش، یزدانستای نامی، که دانش و کنش به یآوری او اندوخته بود - و گردآورنامه نیز او را دیده - گفتم که از مردم آچن آزرده‌ام و کردار تباه آن بزهکارگروه بر او خواندم. جواب داد: خواهی زراعت آن نکوهیدگان یزدان به آب سپار و سپردم. آری چندان باران بارید که خانه‌های بلند استوار اساس افتاد. به طغیان آب آسیب به عمارات و زراعات راه یافت و کشت آن مردم خود نزدیک به آب بود، نخستین بار تباه شد. مولوی معنوی فرماید:

- «نسا دل صاحب‌دلی نامد به درد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد».
- ۱۰ هنوز باران میبارید که سروش موبد از آن آگاه شده او را نکوهش کرد و یزد و در همان روز باران باز ابستاد. قره‌قازی گفتی که موبد سروش بارها ضمیر مرا دانسته، وقوف بر خواطر دارد و از او نقل کردی که در شهر ترفان، هنگام آمدن از خان بالیق، مردم آنجا با ما بدی سر کردند و خواستند آسیب رسانند. من با موبد سروش حقیقت سلوک ایشان گفتم. به گوشه‌یی رفت. شب در هوا مردان پدید آمدند که سرهای ایشان بر آسمان و پاها به زمین رسیده. مردم آن شهر بهراسیدند و دست از ما و سوداگران بازداشتند و زندانیان چندین ساله را آزاد کردند. موبد هوشیار میگفت: «مرا نیاز به درمی چند بود. نزد یزدانستای - پرستار موبد سروش - شدم و او دست بیازید، سفالی شکسته را برداشت و بیست قرص ساخت، دمی در آن دمید، سراسر اشرفیها پدید آمد، به دست من داد، به مرور صرف کردم» و هم او گفتی که: «یزدانستای، خانه را چنان ساختی که چون کسی به دورن رفتی آفتاب را میدید. چون با یاران خویش نشسته بودی، چنان نمودی که به کنار دریا نهنگی آمده قصد ربودن حاضران دارد و مندیل در آتش انداختی و آتش در او نصرف نگرفتی و چیزی بخواندی و لب جنبانیدی و از نظر ناپدید گشتی. گاه بر هوا برآمدی و گفتی ساکن میباشم، ولی چنین مینمایم». شیدوش بن انوش گفتی: «نزد او نشسته بودیم و او شمعی در طشت پر آب نهاد طاووسان پدید آمدند و روی بدان آب کردند. سر به آب فرو میبردند و خود را جلوه میدادند و ما به‌شگفتی فرو ماندیم» و هم شیدوش گفتی: «او را دیدم آتشی افروخته، در میان نشسته، بازی میکرد» و آتش خوردن او را صحیفه‌نگار دیده. موبد هوشیار گوید:
- ۲۵ «از او مشاهده افتاد که خانه را پر مار و کژدم مینمود و چیزی بر سینه مردم خفته میگذاشت و آنچه میرسید جواب میداد» و هم موبد هوشیار گفت: «حکیم کامران شیرازی را دیدم که در مجلس شادی و کدخدایی یکی از یاران عراق قتیله‌یی برافروخت، لولیان که در آنجا بودند برهنه شده، رقصیدن گرفتند، ما از دور نظاره میکردیم، و میگفت از یزدانستای آموخته‌ام، چون لولی نمیطلبم و دیگری را بیعصمت نمیتوان کرد، این جمع را اینجا گرد

دیدم. امتحان کردم» و از این گونه بسا سخن از یزدانستای میگویند.

خداجوی از مردم هرات است و بسا سالها در خدمت مرتاضان و مشایخ بوده. گفتی: «در واقعه دیدم که اصفیا گرد آمده مرا میگویند «برو بیتعصب پیری بجوی». سالها جستم، نیافتم، تا در خواب دیدم که آذرکیوان در استخر بیتعصب است و به رفاقت فرزانه خوشی به او رسیدم». خداجوی در دانش و کنش پارسی و تازی نیکو بود و از حیوان جلالی و ۵ جمالی پرهیز داشت و تا چهار پاس دم فرو بستی و حبس نفس کردی و اصلاً به شب نخوابیدی و زیاده از پنجاه درم سنگ غذا نخوردی و حرف لغو نزدی و آنچه مذکور کردی مقاصد و مطالب عالیه بودی و آنهم جز به خواست باران نفرمودی و خجسته شرحی بر منظومه آذرکیوان که مشتمل است بر مشاهدات او موسوم به جام کیخسرو نوشته. در سال ۱۰ هزار و چهل هجری به کشمیر دلپذیر آمد. گردآور نامه او را دریافت. هم در این سال آن والامنش از این فناجا به جاویدان سرا شتافت. حافظ شیرازی گوید:

«خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلیم از بی جانان بروم
به هوای لب او ذره صفت رقص کنان تا به سرچشمه خورشید درخشان بروم».

موبد خوشی خداوند بزمگاه است و در آن رساله بیان مقامات شاگردان نامدار

- آذرکیوان کرده و شاگردان اکمل او که دوازده تنند آورده، برین گونه: اردشیر، خراد، ۱۵ شیرویه، خردمند، قراه، سهراب، آزاده، بیژن، اسفندیار، فرشیدورد، بهمن، رستم که غذای هر يك از این دوازده تن ده درم سنگ بوده و کیوان پسند ریاضات به انجام رسانیده‌اند و دیگری از شاگردان آذرکیوان به مرتبه والای این دوازده تن نرسیده و شمه‌یی از احوال خراد و فرشیدورد در این نامه نگاشته آمد. خوشی در بزمگاه گوید که: «مرا در ایام جوانی آرزوی آن بود که به پیری رسم، پس نزد مشایخ ایران و توران و روم و هند از مسلمانان و ۲۰ هنود و گبر و نصاری و یهود برقم. همه مرا گفتند از کیش خود نقل نموده به راه ما درآی. اما دل من به نقل کیش و گرفتن دین و هشتن آیین مایل نبود، چه از ایشان گشایش در کار من آشکارا نشد «آب نادیده کفش کندن چیست». این سخن متعصبان است و هر کدامی از مشایخ خود را به بیتعصبی میستودند. پس در واقعه دیدم که بزرگ دریایی است. از او انهار و خلیجها برآمده، پس از گردش بسیار در همان شگرف دریا میریزند و بدو کرانپذیر ۲۵ میشوند. من آن سترگ بحر را هشته، برای رفع تشنگی در طلب آب رو به انهار میآوردم. چون کنار رودخانه‌ها از گل و لای کثیف بود و جمجمه‌دار نمیتوانستم به آب رسید، درین مانده بودم که پدرم هوش در رسید و گفت از ایزد درخواه تا تو را به آب رساند. ندایی به گوشم رسید که: «ای مرد دریا را هشته رو به انهار آورده‌ی». پس چون رو به دریا رفتم خجسته سروشی با من گفت: «این شگرف دریا، آذرکیوان است و کهن انهار مشایخ». دانستم که

لای و گیل و سواحل و جمجمه و جویها، تعصب و حسد است. پس به اتفاق خداجوی به آذرکیوان رسیدم و آنچه میجستم بافتم». حافظ شیرازی گوید:

«از آستان پسر مغان سر کجا کشیم دولت درین سرا و گشایش درین درست».

فرزانه بهرام بن فرشاد که او را کوچک بهرام گویند. ارزنگمانی نگاشته طبع او است.

به خدمت نوالعلوم رسید، ولی والا کمال در پرستاری فرزانه بهرام بن فرهاد یافت. در هزار و چهل و هشت هجری، نامه گردآور، کوچک بهرام بن فرشاد را در دارالسلطنة لاهور

سراسر سرور دریافت و هم در این سال درگذشت. او مردی بود با خدا آرمیده و از خلق ریمیده، به جمیع علوم عقلی و نقلی عالم و به زبانهای تازی و پارسی و هندی و فرنگی ماهر و

تصانیف شیخ اشراق شهابالدین مقتول را که در حکمت اشراق واقع شده، به پارسی معروف تازی آمیز ترجمه کرده و اوقات او به کتابت گذشتی، قدری ناچاری غذا از آن فراز

آوردی و شب اصلاً نخوابیدی. در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار با موبد هوشیار او را در لاهور دیدم. تمام شب راقم حروف پیش آن نشسته بود، باز از صبح تا شام هوشیار

پیش او بود و فرزانه مذکور به دو زانو رو به مشرق نشسته بود، اصلاً نجنید و از این دست بسیار از او دیده‌اند و گویند دو روز و سه روز چنین نشستی، نه نان خوردی نه آب

آشامیدی و اصلاً پشت به زمین نهادی و غذای او اندکی شیر گاو بودی و لب به چیز دیگر نیالودی و آن را هم پس از دو سه روز آشامیدی.

«جامسی از آرایش تن پاک شو در قدم پاکروان خاک شو
شاید از آن خاک به گردی رسی گرد تکانی و به مردی رسی».

موبد پرستار جوانی مرتاض بود و با ایزدی نیرو، یگانه بین گشته، در خردسالی به خدمت آذرکیوان رسیده، ولی کمال از صحبت شاگردان او یافته و بیشتری پرستاری موبد

سروش کرده و تبیره موبدی از تصانیف او است. در سال هزار و چهل و نه هجری به کشمیر آمده، با نامه نگار هم‌انجمن گشته، و او از سرشب تا برآمدن آفتاب جهانتاب به

سرایت پرداختی و سرایت را به زبان آسمانی - یعنی دساتیر - فروشو گویند و آن پا بر هوا داشتن است و به سر ایستادن که به هندی کپال آسن خوانند. ناگاه بدن بهشت و به بهشت شد. موبد گوید:

«گر رهرو مسلک ردانی بر جامه میند دل روانی
مسکن شودت عدم بدن را هر چند محقق دوانی».

موبد پیشکار بن خورشید نیز زاده پتنه است و از پرستار کهنتر به سال، در هندی نغمه‌ها و اشعار آن گروه از بینظیران روزگار گشت و او نیز چون پرستار، پیشکار

آذرکیوان و شاگردانش بوده و در خدمت موبد سروش خدانشناس و خویشتندان گشته،

به‌غایت آزاده و رسته است و به قید و بند مذهبی از مذاهب باز نیست و از پرخاشستان تعصب کنارگزین آمده، ستایش دینی و نکوهش کیشی آیین او نیست. با مهین برادر به کشمیر آمد و از آن مقام آهنگ ختا نمود و در حبس نفس رسا است. موبد هوشیار گفتی که: «نوبتی، دم فرو گرفت و به آب درآمد، دو پاس زیر آب بود، سپس آن سر برآورد.»

۵

شیدوش بن انوش از نژاد زردشت پیغمبر است. پدر او انوش که مشهور به فرهوش است و فرهوش از اخلاص پیوندان آذرکیوان است و زربادی که هم از نژاد یزدانی و خشور زردشت است در انجام از دارندگان شد. در آغاز آن هنگام جز درد ناداری مایه نداشت. با انوش نزد کیوان شدند از شدت بینوایی بنالیدند. آذرکیوان فرمود به اندک سرمایه به دیار خورشیدبرآمد برآید و مرز مشرقی پیمایید و به زودی به آفتاب فرورو فرو شوید که کار شما از این نشیب مقام عسرت، افزاز آهنگ عشرت شود. مقارن بدین فرمان آذرکیوان از زمینی هیکل، تجرد فرموده به سپهری نشیم شتافت و آن دو برجیس اختر یگانه گیتی که مأمور بودند روان شدند و کار این دو رهسپر به تنومندی روشن روان کیوان، بالا گرفت تا سامان‌خداوند گشتند. حافظ گفته:

۱۰ «آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند.»
پس زربادی قره‌قازی نام، قدیمی بنده خویشتن را به پتته فرستاد تا دختر او را به مشکوی مشکبوی آزاده‌زاده انوش که شیدوش نام داشت بَرند. پس از نشیب قره‌قازی و شیدوش از پتته، به بازارگانی، روان شدند و آهنگ رفتن از کشمیر به کاشغر داشتند. لاجرم چندی در کشمیر درنگ نمودند. در نخست جنیدین از پتته، شیدوش را درد جوپایی خویشتن و پژوهش دیرین‌وطن و دریافت انور گوهر خود و طلب پویه کشور غیب پدید آمد، زیرا که از آغاز آن هرمزقره به دعای کیوان به عنصری کشور و خانه آخشیبجی پدر و مادر خرامیده بود. پس از تن هشتن کیوان، با شاگردان او مینشست.

۲۰

«همنشین تو از تو پنه باید تا تو را عقل و دین بیفزاید.»
لاجرم به ریاضت پرداخت. نخست گوش برآوازی داشتی که آن را به پارسی آزاد آوا به ازی صوت مطلق و به هندی اتاها سرابند. چون این پایه را نیکو ورزید، چشم گشوده در بیان دو ابرو داشتی که آن را به هندی ترانک گویند، تا آنکه همایون پیکر کیوان جلوه طراز لشت. پس تصور همان مینمود تا اصلاً آن پیکر از او جدا نگشتی. سرانجام به جاودانی بینی و عالم معنی رسید. از شش گیتی گذشته به هفتم پیوست و پیخود شده به خدا راه افت و از خویشتن نیست، و پایدار به هستی او گشت. سعدی فرماید:

۲۵

«جوانا ره طاعت امروز گیر که فردا نیابد جوانسی ز پیر.»

روزی سپیددمان با نگارنده دبستان گفت: «دی، در تیره شب، به روشن روانی از این ظاهری جسته روان شدم، به انوار غیبی نورآمود آمدم و پردگی حقیقی هر هفت پرده از پیش برداشت. ناسوت را گذاشته از ملک گذشته، ملکوت درنوشتم، وجود مطلق نورالانوار به تجلیات آناری و افعالی و صفانی و ذاتی فرو تافت. هسنی موهوم نابود، وجود حقیقی مشهود گشت.» حافظ گفته:

۵

«نقاب و پرده ندارد جمال دلبر من تو خود حجاب خودی، حافظ از میان برخیز.»
 شیدوش از گوارا غذای جسمانی بسا دوری نمودی ولی جامه‌های بالا بها پوشیدی و پیوسته انجمن او عطریز بودی و پیشکار و پرستار و سایر زبردست تا باربردار و باره برنشست را آراسته داشتی و گفتی: «جاهمندی ما به فروغ تأیید آذرکیوان است. تحقیر این مایه ناروا و نیرداختن بدو نکوهیده و گرنه مرا با پوشش سَری نیست» و از کم خوردن او و دوری از اختلاط نساء، این سخن آشکار است. شیدوش بهین جوانی بود به پیرایه تناسب اعضا و زیور ملاحظت. آیین شیدوش آن بود که به بیگانه کیش به اهلیت اصلاً نیوستی از متعصب جدایی جستی و با سراسر مردم کم آشنایی کردی، چون آشنا شدی روز نخست گرمی کمتر نمودی، روز دیگر بیشتر تواضع نمودی، بدین گونه روز به روز راه مودت نیکوتر سپردی و مهر و محبت بفرودی و آنچه گفته آمد که روز اول چندان گرمی نمیکرد آن نسبت به گرمی او کمتر نمودی و الاً کران بسیار گرمی دیگران همان باشد. پیوسته فرمودی که در پیش دید آشنا، اشیاء از خدا جدا نیست و هر چیز که هست، فروغی از خورشید ذات اوست، پوشیده و آشکار گیتی، جز آن موجود نیست. رفیع گوید:

۱۰

۱۵

«گر دیوی اگر فرشته، سررشته یکیست دهقان و بهار و مزرع و کشته یکیست با وحدت او و کثرت خلق - چه باک - صد جای اگر گره زنی، رشته یکیست.»
 شیدوش در کشمیر ناخوش و رنجور شد و کار از پزشکی چاره بگذشت. عرفی گوید: «طیب کیست، مسیحا اگر شود بیمار». مردم از آن اندوهگین و شیدوش خوشدل بود. هر چند بیماری اشتداد مییافت پشاست او زیاده گشنی و این دو بیت خواجه حافظ را میخواند:

۲۰

«خرم آن روز کزین منزل و نتران بروم راحت جان طلبم وز پی جانان بروم به‌سوای لب او ذره صفت رقص‌کنان تا به سرچشمه خورشید درخشان بروم.»
 روزی که از این سنجی‌سرای به جاویدانی آرام‌جای - که والا مفر سَعدا است - انتقال مینمود، دوستاناران بیماردار و پرستاران مودت اطوار، رنجور بودند. شیدوش شادان و به مسرت تمام گفت: «من از این مرض کالبد رنجور نیستم، شما چرا غمگینید؟ آیا خواستار آن تئید که من از این تیره خیالستان، روان شده به لامکانی مکان و عقلی آشیان شتافته،

۲۵

بموجود حقیقی پیوندم؟». مولوی معنوی گوید:

«مرگ اگر مرد است گو نزد من آی
من از او عمری سنانم جاودان
تا در آغوشش بگبیرم تنگ تنگ
او زمن دلقی سناند رنگ رنگ».

پس دستها بر افراشت، رو به آسمان که قبله دعاست کرد و این همایون ایسات
صحیفة الاولیاء امام محمد نوربخش بخواند:

۵

«اگر هادبیم وگر مهدبیم
یکی قطره ایسم از محیط وجود
به جنب قدم طفلک مهدبیم
اگر چند داریم کشف و شهود
خدا یا رسانم به دریای نور».

چون به انجام رسانید، چشم فرود بست. شیخ ابوالفیض قیاضی گوید:

۱۰

«آن قطره شد به چشمه و آن چشمه شد به جوی

وان جوی با محیط ازل یافت اقتران».

این واقعه غریبه در هزار و چهل هجری صورت پذیر آمد. مودت آیینان بدین مضمون
مویه گر شدند:

۱۵

«رنگ تو هنوز با چمنهاست
دبدار تو با قیامت افتاد
بوی تو هنوز با سمنهاست
نیک است ولی دزو سخنهاست».

نامه گردآور در مرثیه شیدوش گفته:

۲۰

«شیدوش تا ز دیده من بر کرانه شد
آرامگاه طایر قدسی سپهر بود
گر چشم خانه بود به سر رودخانه شد
زین پست آشیان به فراز آشیانه شد
تن را به تن گذاشت، روانش روانه شد
بیرون ز قید چرخ و زمان و زمانه شد».

از علماء صلحاء آبادبانی که در دادستان اوریه دیده شدند اگر بنگارد نامه انجام گرای نگرده، پس
اکنون جمعی که در مذاهب غیر یزدانیان - یعنی غیر آبادیان - بوده اند و نزد شاگردان کیوان
سلوک کرده، کامیاب شناسایی آمده اند، بر شمرده میآیند، هر چند این گروه هم بیش از
آنند که توان نگاشت ولی تنی چند سترگ باز نموده شوند:

۲۵

محمد علی شیرازی همدرس شاه فتح الله بود و به آذرکیوان در مولد خویشتن رسید،
ولی کمال از صحبت فرزانه بهرام بن فرهاد یافت و سیار هفت گیتی گشت. دزدی به خانه
او آمد. محمد علی او را دید. بر مصلی بخوابید تا دزد او را بیدار نداند و به کار پردازد.
سارق خانه را بچُست. چون اشیاء در محلی استوار نهان بود، بر آن دست نیافت.
محمد علی سر برداشت و گفت: «من خود را به خواب انداختم تا تو دست به کام بایی. چون
مایوس ماندی، اکنون مهراست». پس برخاست، جایی که اندوخته را جا داده بود، بر او

رهنمونی کرد. دزد، از این مردمی، از آن پیشه زشت درگذشته، از نیکوکاران گشت.
 محمد سعید اصفهانی از سادات حسینی است. از فرزانه بهرام بن فرهاد به مقصود
 رسید. او با نامه‌نگار گفت که: «چون تخستین بار، با بار تعلق فرزانه فرازین فر را دریافتم،
 چون مرا بدید برخاست و در خورد خواسته خدیوی، تعظیم به جا آورد و بر فرخترین
 گسترده امر به نشستن نمود. مقارن بدین حال برهنه‌یی داخل شد. فرزانه بهرام از جای
 نجنبید، او را در صف نعال جا داد. مرا گمان شد که عزت جاهمند زیاده بر درویش است.
 فرزانه رو به دیوار مصور کرد و گفت که: «ای بیروح، بالانشینی صوری، کمال نیست و
 درویشان را پایه‌یی است که جسد در پای ما جان و جان با جانان همجا دارند و درین
 انجمن در دل من یا من نشسته‌اند». بدین شنودن به راه راست گراییدم». به سال هزار و
 چهل و پنج در لاهور عنصری پیکر گذاشت. ۵

عاشور بیگ قرمانلو از معنوی توازش یافتگان فرزانه بهرام بن فرهاد است. با عدم
 علم رسمی به نکاپوی جوهر اصلی، چون یگانه‌بینان، به معرفت بار یافت. در هزار و چهل
 و هشت هجری نامه‌نگار در کشمیر با او ملاقات نمود و از حقیقت آمیزش با فرزانه بهرام
 استفسار کرد. پاسخ داد که: «آزمون را نزد فرزانه شدم و او مرا فرمود در خلأ و ملأ و
 خلوت و جلوت هر نفسی که برون آید از سر حضور باید باشد و غفلت بدو راه نیاید و
 گفت نفس را به درون بر و نگاهدار آن مایه که توانی، و رو به دل صنوبر پیکر آر تا ذکر از
 قلب گفته شود ته به معده و یزدان یزدان بدین سان بسرای و این معنی را ملاحظه نما که:
 «خداوندا مقصود من جز تو نیست». چون این را نیکو ورزیدم و اثر آن یافتم، از ته دل
 اخلاص پوی او گشتم. بعد از چندگاه مرا آیین توجه، تلقین فرمود که دل خود را به حضرت
 یزدان حاضر دار بیکسوت حرف و صوت تازی و پارسی و دل خود را از قلب صنوبر پیکر
 برمدار. بدین روی آوردن کار من به جایی رسیده است که جهان و جهانیان در نظرم سیاهی
 میکند و وجود ایشان را چون نمود سراب میبینیم» و او مردی بود دست از کار و بار ظاهری
 بازداشته و اصلاً به اهل دنیا نیامیختی و اگر کسی پیش او چیزی خوردنی گذاشتی آن مایه
 که او را بسند بودی، پذیرفتی و زیاده را ایثار فرمودی و دست به دینار سرخ و سفید و تیره
 نیالودی. گاه بودی که دو روز بیغذا گذرانیدی و اصلاً سؤال نکردی. ۱۵

محمود بیگ تیمن، و تیمن فرقه‌یی است از ارتک در لاهور. به فرزانه بهرام بن فرهاد
 رسید و اندرز آن حکیم به مذاق جان او گوارا افتاد و نزد فرزانه، سلوک پیشه نمود. از
 یگانه‌بینان خداشناس گشت و بی‌یاوری کتاب، دانش خداداتی فراز آورد با عدم سواد به
 بیاض مطلق راه یافت. در هزار و چهل و هشت، در کشمیر، روزی از تکیه بیرون آمد. سگی
 مجروح پیش در، نالان یافت. چون قوت جنیدن در او ندید، و در خانه جز جای نماز و

تسبیح نداشت، هر دو را فروخته خرج معالجه او نمود. روزی، هم‌در این سال، با راقم حروف گفت: «چون روز اول به ذکر قلبی متوجه شدم، هنوز عدد ذکر به ده نرسیده بود که اثر ظاهر شد. در زمان، کلمه نفی وجود بشری نیست شدی و در هنگام، اثبات نشانی از نشانهای فیض یزدان نمودار گشتی، و ذکر من این بود: «نیست ایزدی جز از یزدان».

- ۵ و از این گونه، انبوهی از این طایفه، به پویه این کیش، کامیاب شناسایی گشتند.
- موسی و هارون دو یهودی بودند که فرزانه بهرام بن فرشاد ایشان را بدین نامها خواندی و به دانشمندی کیش خود اختصاص داشتندی و به فضل، در ربانیون مشهور و معروف بودند. ربان فرقه‌یی هستند از یهود. چون به انجمن بهرام رسیدند فریفته او گشته از کیش بهرامی، شناسای خویش گشتند. به سوداگری می‌گنجانیدند و دروغ در خریدن و فروختن که آیین تجار است به زبان این دو تن نمیرفت، و از ایشان شنوده شد که: «فرزانه بهرام بن فرشاد با هر کس که از راه دین حرف زدی هرآینه آن کس فریفته او شدی و هر که او را دیدی دوستش داشتی و هر جباری منکر بدو رسیدی تواضع کردی و ما بارها این معنی را آزمودیم چنانکه ملامحمد سعید سمرقندی که با ما آشنا بود، از فرط تعصب، به آزار او شتافت و در آن ایام فرزانه، بیرون لاهور در گورستان بودی. چون ملاسعید به او رسید یتابانه دویده رو بر پای فرزانه گذاشت. چون فرزانه به او متکلم شد، ملاسعید آیین او اختیار کرد. بعد از آن، از ملاسعید حقیقت این کار بعد از انکار پرسیدم. گفت: «چون او را دیدم ناچار به پای او افتادم و چون متکلم شد عاشق او شدم» و او فرزانه را دلربا گفتی. نامه‌نگار از هارون پرسید که: «موسی برادر تو است؟». جواب داد که: «چنین میگویند». گفتیم: «پدر شما که بود؟». پاسخ آورد که: «مادر بدانند».

- ۲۰ انتوان بشویه‌واورج از مردم فرنگ است و برکیش نصاری میپوید و سامانی شگرف داشت. به ایزدی تأیید، او را میلی به صحبت درویشان بود. بنا بر دانش، با این گروه مذاکره مینمود. از راه یافتن به نشیمن پورفرشاد، سراسر علایق را بهشت و به کسوت قلندری برآمد و پوشیدنی را بر خود حرام ساخت. فرزانه او را مسیح خواند. مادرزاد و برهنه مییاشد و در صیف و شتا به لباس نمی‌گراید و از حیوانی جلالی و جمالی دست بازداشته، زبان به طلب نمی‌گرداند، و اگر کسی پیش او از خورد و آشام چیزی برَد، اگر حیوانی نباشد قدری تناول فرماید. روزی بدطینتی او را بزد، چنانکه اندامش مجروح گشت. به روی آزارنده نگاه کرد و چون رنجور از ایشان جدا شد. من که نامه‌نگارم بدو رسیدم. مردم از رنجش او گفتند. از او پرسیدم، جواب داد که: «من از رنج تن رنجور نیستم. بدانند و هگینم که دست و مشت آن مرد رنجه گشت». امامقلی وارسته گوید:

«خار در چشمم ار شکست، چه غم غم آن میخورم که خار شکست».

۵ رام‌بهت در هندوان از دانشمندان پراهمه بنارس بود. چون نزد پورفرشاد آمد، از قبود خویش دست بازداشته، بر کیش بهرام سلوک نمودن گرفت. موبد هوشیار گوید که: «بارها از او اخبار مغیبات شنیده شده. محمد یعقوب نامی بیمار بود و پزشکان از چاره او دست باز داشته بودند و پیوستگانش از اضطرار به گفته زنی که خود را دانا شمردی، کار میکردند. روزی نزد رام‌بهت رفتم، او سر به زانو داشت. در دل من گذشت: اگر رام‌بهت از رستگان است از ماندن و گذشتن محمد یعقوب خیر دهد. سر برداشت، بخندید، رو به من آورد که راز نهانی را یزدان داند، اما محمد یعقوب رفتنی نیست، تا هفته دیگر تندرست شود. چنانکه فرمود، شد» و به هدایت او رام‌چندکهری که از بزرگان ساهان سهکل بود، این راه پیش گرفت. جمعی کثیر، به رهبری این دو تن از این طایفه، کیش آزادی پورفرشاد پذیرفتند و ساه بهندی دارنده و توانگر را گویند و سهکل فرقه‌یی از فرقی کهری که طایفه‌یی هستند در هند.

و آن مایه از طوایف امم را که به کیش و کنش بهرام شنافتند، اگر بیاورد، نامه تطویل پذیرد.

۱۵ از فرزانه بهرام بن فرشاد که او از فرزانه بهرام بن فرهاد گفته، مسود اوراق شنیده که: روزی شیخ بهاء‌الدین محمد عاملی که از مجتهدین مردم امامیه است، به کیوان رسید و صحبت داشت و چون به کمال او پیبرد به غایت خرم و شادان گشت و این رباعی بخواند:

«در کعبه و دبر عارف کامل سیر گردید و نشان نیافت از هسنی غیر چون در همه جا جمال حق جلوه گر است خواهی در کعبه کوب و خواهی در دیر».

بعد از این خود را پژوهنده کیوان میگرفت و جویای شاگردان ذوالعلوم میبود.

۲۰ میرابوالقاسم فندرسکی آفتاب پرستی و ترک آزار جاندار از صحبت شاگردان کیوان پیش گرفت. چنانکه مشهور است که از میرزا ابوالقاسم پرسیدند که: «با استطاعت، چرا به حج نیروی؟». جواب داد: «برای آن نمیروم که آنجا گوسپندی به دست خود باید کشت».

و اکنون شمه‌یی از آیین آمیزش درویشان آبادیه با خلائق، نگاشته، کلك تحقیق میگرداند: ۲۵

این طایفه، این طریق راه، آمیزه فرهنگ و میرچار نامند. چون کسی از بیگانگان کیش ایشان، به مجلس این فرقه آشنا شود، او را درشت نگویند و راه مذهب او را ستایند و بدانچه گوید پذیرند و در تعظیم و تکریم دقیقه‌یی از دقایق فرو نهند، بنا بر اصل مذهب خویش که: به هر دین، به اعتقاد ایشان، به خدا توان رسید. و اگر جداگانه کیشان التماس پردازش که آن را انکار نیز گویند، کنند یعنی شغل درخواست نمایند تا بدان به حق قربت

جویند، دریغ ندارند ولی از کیشی که او در آن است، او را نقل نفرمایند و غیر از رفع، رنج رسانیدن واجب شمارند. چون کسی را بدیشان کار افتد از اخروی و دنیوی که ستوده باشد آن مایه که توانند در همراهی و مددگاری کوتاهی نگزینند و از تمصّب و بغض و حسد و حقد و ترجیح ملّتی بر ملّتی و گزیدن کیشی بر کیشی احتراز نمایند و دانشوران و درویشان و پرهیزگاران و یزدانپرستان هر آیین را هرآینه دوست دارند و عوام الناس را نیز بد نخوانند و نکوهش دنیاپرستان نکنند و گویند: آنکه دنیا نخواهد او را نکوهش دنیا چه کار. نکوهش پیشه حاسد است و راز خویش با بیگانه در میان نهند و آنچه کسی با ایشان گوید آشکارا ن سازند.

مهراب نامی از شاگردان پورفرشاد بود. نامه‌نگار در کشمیر، به سال هزار و چهل و هفت از محمود فال حصیری شنید که گفت: «دیدم که مهراب در سر راهی ایستاده بود. یکی از خراسانیان، پیر نامرادی را به سخریت و بیگار گرفته بارِ گران بر سر او گذاشت. مهراب را دل بر آن سوخت و به آن خراسانی گفت: تو دست از این مرد پیر بازدار تا من بار تو را بدانجا که مُراد تو است رسانم. خراسانی برآشفتم. مهراب بر آن متوجّه نشده، بارِ ناتوان بر سر گرفت، باستمگر، روان شد. چون از خانه او بازگشت، اصلاً اظهار ملال نکرد. من با او گفتم که این ستم آیین، چون تو موبدی، هیربدی را آزرده ساخت. جواب داد چه کند، ناگزیر بار باید به خانه خویش بَرَد و خود بر دوش نتواند کشید، چه کسر شأن او است و زر به مزدور نیارد داد که دشوار به دست می‌آید، ناچار یکی را بیگار میگیرد. من از او سپاسگزارم که التماس مرا پذیرفت و هم از پیر شاکر که درخواست مرا قبول کرد و به جای خود مرا جای داد و کار خود را به من بازگذاشت». حافظ شیرازی میگوید:

۲۰ «آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار به نام من دیوانه زدند».

ماه آب، برادرِ کهنترِ مهرابِ مذکور را در پیشکاری پورفرشاد کردارنویس دید، در هزار و چهل و هشت. از ملامهدی لاهوری شنید که: «روزی بهرام او را به پی کاری به بازار فرستاد. گذارش به خانه یکی از نوکران حکیم علیم‌الدین حلسوبی، مخاطب به وزیرخان، افتاد که آن سپاهی غلام خویش را میزد که نو بنده‌یی از بندگان مرا فریخته، فروختی. ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست آزار از غلام بازدار و به جای آن بنده گریخته، مرا درپذیر. در آن باب چندان مبالغه نمود که سپاهی دست از غلام خویش بازداشته او را بنده خود ساخت و چون سپاهی بر رستگاری ماه آب اطلاع یافت او را رخصت انصراف به خانه خویش داد. ماه آب از او جدا نشد و بعد از هفته‌یی از این واقعه، پورفرشاد به حضور من گفت: «نمیدانم ماه آب کجاست؟». پس، سر بر زانو نهاده ضمیر ملکوت ناظر خود را متوجّه ساخته، بعد از لمحّه‌یی، سر برافراشته، گفت: «ماه آب پرستاری سپاهی میکند و به غلامی

تن در داده». فی الفور متوجه خانه سپاهی شده، ماه آب را بیاورد». از این گونه، بسا بار، از این گروه دیده. محمد شریف امیرالامرا خطاب شیرازی نژاد گوید:

«ز یمن عشق به کونین صلح کل کردیم تو خصم باش و ز ما دوستی تماشا کن».

حلسوب موضعی است از اعمال پنجاب.

۵ شمه‌یی از آمیز فرهنگ که مسلک درویشان آبادیه است گزارده آمد. بعد از این، سلوک سلاطین و فرمانروایان این گروه را رقمزده خامه تحقیق میگرداند:

باید دانست که اعتقاد سلاطین پارس از آبادیان و جبان و شایبان و یاسانیان، بلکه پیشدادیان و کیان و آشکانیان و ساسانیان، آن است که نشسته آید. اگرچه کیش زردشت برتری یافت، آن را نیز به تأویلات به دین آباد و کیومرث و آیین هوشنگ که فرهنگ کیش است تطبیق میدادند و خلاف آیین آباد را نکوهیده دانند و به مایه و پویه این کیش مباهات کنند. چنانکه پرویز بن هرمز، در جواب قیصر گفته:

«که ما را ز دین کهن ننگ نیست به گیتی به از کیش هوشنگ نیست همه رأی و آیین دادست و مهر ننگه کردن اندر شمار سپهر».

و آذر هوشنگ و هوشنگ و هوشنگ و اهوش، مه‌آباد را گویند. باید دانست که ایزد متعال ملوک عجم را زیرکی و کیاست و هوشمندی تمام داده. لاجرم علم ایشان به عمل مقرون و گفتار با کردار همپیوند آمد. جهان جهان را چندین هزار سال متصرف بودند. همه، نیروی این قواعد و رسوم بود که نگاشته می‌آید.

سیومین نظر در باز نمودن احکام پیمان فرهنگ

۲۵ هیریدسار، یعنی پیمان فرهنگ و آن نامه‌یی است از مه‌آباد و آن را ترجمه‌ها کرده‌اند، یکی از آن ترجمه‌ها ترجمه فریدون آبین است و دیگر از بزرگمهر برای نوشیروان قباد. و لختی از آن سخنان، در این نامه بیان کرده شود:

یزدانیان که ایشان را سهی کیش و سپاسی خوانند، برآنتند که برترین پیغمبران و بزرگترین پادشاهان و پدر مردم این دور مه‌آباد است و او را آذر هوشنگ نیز خوانند و گویند در نامه آن حضرت که کلام الهی است آمده، و آن سرور هم خبر داده که: ذات ایزد بیچون از جمیع الوان و اشکال تصور و تمثال منزّه و معرّا است و عبارت فصحاء و بلغاء و

اشارات عرفاء و حکماء از بیان آن نور بیرنگ و نشان، قاصر است، و افهام علماء و عقول عقلاء از ادراک کُنّه ذات بحت آن نور بیچون و چگونه و بیرنگ و نمونه فائز است و جمیع موجودات صادر از فیض علم باری است پس همه چیز کرده او است و یک ذره از ذره‌های این جهان، تا جنبش یک نار موی بر تن جانور، از دانش او بیرون نیست.

۵ و این مسأله به برهان یقینی به چندین مقدمات درست شده است و شرحی سترگ دارد. این مختصر بدان بسند نیوَد و دانستن واجب‌الوجود، این جزویات را بر سبیل کلی است:

در بیان مهین سروشان نخستین رده، در نامه و خشور بزرگ مه‌آباد آمده که: کار ایزد برتر افراز زبان است و از شماری که در نشیلاخ عنصری بدان پیرند. بیرون است.

۱۰ فعل قدیم قدیم باشد. پس نخستین فرشته را که خلعت وجود پوشانید بهمن نامند و به واسطه او در دیگران و هر ستاره برجها و روان، و آسمانها را سروشی هست جداگانه و چار گوهر نشیب چرخ ماه را چار فرشته پرورش داده است و چنین پیوستگان دیگر را، مثلاً در جماد، بخش بسیار است، چون: لعل و یاقوت و زمرد و هر قسمی را به فرمان نیکی دهش، فرشته پرورنده‌یی است و چنین اقسام نبات و حیوان را، و نام پرورنده مردم فردفر و فردن فرد و خشور است. در بیان فرشتگان دوم رده، در نامه مه‌آباد آمده که: دوم رده فرشتگانیند که ایشان به جسد تعلق دارند. یعنی هر آسمانی و هر ستاره‌یی را روانی است بسبط و مجرد از ماده که جسم و جسمانی نیست و از موالید سه گانه، حیوان را نیز نفس مجرد است. در بیان سروشان سوم رده، در نامه مه‌آباد آمده: سروشان سوم رده عبارت از اجرام علوی و سفلی است که فرازین تن چرخ و سناره و نشیبین چارگوهر و شریفترین اجسام جسمهای سپهر است.

۲۰ در بیان مراتب بهشت، در نامه مه‌آباد آمده که: مینو را مراتب بسیار است: نخست پایه‌های بهشت نشیبین جهان را بر شمیریم: پایه اول در کاتبان لعل و یاقوت و زمرد و مانند آن و پایه دوم از رستی چنار و سرو باغی و امثال آن، پایه سوم از جانوران مانند اسب تازی و شتر غره و پایه چهارم از مردم برگزیدگان انسان چون خسروان و نزدیکان این گروه و تندرستان و آسودگان و مانند آن و مجموع این مراتب را مینوسار و بیست لاد، یعنی فرودین فره، گویند و در این پایه‌ها بازخواست بود یعنی انسان آن است که به حسب کردار به تدریج به مراتب حیوان نزول میفرماید. خاکی جسد نیکمردان، به مراتب نبات و جماد برگزیده میگراید نه آنکه نفس مجرد در معدنی و نباتی است. چون از این مراتب برتر شود لیمسار، یعنی فراز آباد، است و نخست آن ماه پایه است و در نفس حضرت ماه صور مجموع موجودات آخشبجی است. چو کسی بدو رسد، بدان ماند که خسرو همشین جهان

بود و به قدر دانش و کنش اخلاق حمیده او صور نیکو گیرد و چون به پایه بالاتر از این شود، لذت بیشتر یابد تا خورشید پایه و خورشید بیرة بزدان یعنی خلیفة الله و خسرو ستارگان است و فیض او به فوق و تحت میرسد و چون از آنجا نیز بگذرد، مرتبه به مرتبه تا فلک اطلس، همه پایه‌ها خوشتر و نیکوتر است و چون بر فراز مهین سپهر برآید به ردة مهین سروشان رسد. حضرت نورالانوار را با ملائکه مقرب بنگرد. از آن، هیچ لذت برتر و بهتر نبود، و این پایه را مینو مینو گویند.

۵ بیان دوزخ در نامه مه‌آباد آمده که: دوزخ زیر فلک باد است و نخستین پایه دوزخ از کانی، سنگهای زشت و مهره‌های بیبها و از رستنی خار و خاشاک و زهر گیاه و از جانوری مور و مار و کژدم و در مردم، نادار و بیمار و ناتوان و خوار. و در این مراتب آنچه بد کرده سزا یابد و بیاداش نرهد. اما بدترین مراحل دوزخ رنجش روانی است و آن مخصوص دانشمند بدکیش است، زیرا که چون تن آخشیبی او از هم پاشد او را بدنی دیگر ندهند، بر آسمانها راه نیابد و در نشیلاخ عنصری درمآند و به آتش حسرت فرو سوزد و از اخلاق نکوهیده او در پیکر مار و کژدم و عقوبات دیگر بر او فراز آیند و این پایه را پوچان پوچ و دوزخان دوزخ نامند.

۱۰ و در نامه مه‌آباد آمده که آنچه در جهان عنصری است همه از کواکب است و پرستش ستارگان بعد از بتدگی ایزد متعال ناگزیر است که این روشنان، نزدیکان درگاه احدیتند و سالاران بارگاه صمدیت، و کسی که به درگاه بزرگی شود، باید آشنایی که ستایش او کند داشته باشد و آنکه به راهی رود بی‌بلدی نسزد و کسی که به جایی گراید که او را در آن شهر، یاری نبوده، دشوار. پس خدمت این حضرات ستوده است. و ستارگان بسیارند و از این انبوه، در جهان، اثر هفت اختر آشکارتر است و ملک مجموع، حضرت خورشید است. پس هفت پیکر باید ساخت و هیکل آفتاب را از همه برافراخت و هیاکل آبادیان از هر سو گشاده است، به نوعی که چون آفتاب تابد، سخت روشن باشد، نه مانند بتکده‌های هند که روز به چراغ روند، و سقفا به ارتفاع مایل. و از افراد انسان گزیده‌تر، پادشاه و خسرو زمین است. بنابراین، شهنشاه باید در کشور چهارم آرام پذیرد که از اقلیم خوراست. چنین معلوم شد که از بهر نظام جهان از سوی ایزد، ستارگانند.

۲۵ و از افراد انسان گزیده‌تر از پادشاه کسی به پایه پادشاهی نرسد. اما خسروی که مخالف فرهنگ مه‌آباد، یعنی شریعت آذرهوشنگ، نباشد، والا پادشاهی را نسزد و آنچه پادشاه را ناگزیر است نخست اعتقاد است بر این وجه که نگاشته آید و در آن سخن استوار، و از هر دو سوی پدر و مادر، که مراد از حسب و نسب است، اگر خسرو زاده باشد بهتر بود. مراد از خسروزادگی مالك ملکه عدالت بودن است، اما اگر او را با سلطنت

- صوری جمع شود خوشتر، و نگوید از پدر فاضلترم، و پدر را از نبایل و والد را افضل و جد را بهتر بخواند و اگر کسی او را جز بدین ستایید، تأدیب فرماید. عزیزی گفته همانا غرض از این، آن است که پدر بر پدر بزرگترند و اگر خود را بزرگتر گیرد پسر هر یکی خود را بزرگتر از پدر شمرد و به جایی برسد که دهداری پیش نباشد. و پادشاه را مهندس نامور باید که دستور او باشد و باقی مهندسان و شمار آیینان فرودست، در هر شهری اندازه‌گیری یعنی مهندسی و ارشیایی یعنی محاسبی وزیر باشد که آنچه رعایا مال گزارند او واقف بود و او را همچنین گماشتگان باید و در هر شهری بسا از ده و قریه، مخصوص پادشاه باشد که دستور آنجا بدان پردازد، آن را ویزاک گویند و با وزیر حضور و غائب دو استوار - یعنی امین - باشند و چنین دو شده‌بند یعنی محرر وقایع و چنین کارگزاران دیگر و سامان سالار که میرسامان بود و خبرکاران یعنی داروغگان و با همه دو استوار و دو شده‌بند و نیز دستور عبارت از شخصی است که اموال بدو متعلق است و نقل مجموع دفاتر و وزراء در سر کار پادشاه باشد و چنین در پیشی شده‌بندان و پادشاه را سپهبدان باید که باشند، سپاهیان بدین گروه باز بسته. پایه نخست سردارانی که با ایشان صد هزار سوار بود و پایه دوم آنکه هزارها با ایشان باشند. پایه سوم آنکه صدها با او بوند. پایه چهارم آنکه ده‌گانها با آنها باشند. پایه پنجم آنکه دو سه چهار پنج به او باشند و در این انبوه هر ده تن را سالاری بود و هر صد تن را سپهداری که به عرف الحال هند بخشی و در ایران لشکرنویس و در اعراب عارض گویند و همین ترتیب در پیادگان هم باشد و همچنین چون به نوبت همه پیشکاری پادشاه کنند، بارنگاری در درگاه بود که آن کس که حاضر باشد و آنکه غائب باشد، آن را بتگارد و به عرف هند آن را چوکی‌نویس گویند، با ایشان شده‌بند و استوار و پاسبانان. تا نوبت پاس ایشان به انجام نرسد به خانه نروند و خواب نکنند. پاسبانان روز و شب علیحده باشند. مقرر است که چهار نفر چهار نفر با هم باشند، دو تن بکپاس بخوابند و دو تن بیدار باشند. در هر شهری که پادشاه خود باشد شده‌بند باید که آنچه در شهر واقع شود به پادشاه رسانند و چنین از شهرهای دیگر. و این را در هند واقعه‌نویس گویند، و شحنه بود که او را فرهنگ‌روز نامند یعنی بر وفق فرهنگ کار کند. نگذارد که مردم، هم راه، ستم کنند. با او دو شده‌بند و استوار، و همچنین در لشکر امراء بزرگ دو شده‌بند بود و همچنین درممالك، شهردار یعنی حاکم و در هر شهری بود، اندوز یعنی دیوان و سپاهدار یعنی بخشی و فرهنگ‌روز یعنی شحنه - و در بزدانیان قاضی و شحنه یکی بودی، چه بر هیچ احدی ستم نمی‌کردند - و شده‌بند و نوندوروند یعنی آنهایی که به خسرو خیر رسانند، از خسرو بود، و با اینها جاسوسان پنهان بسیار، و این همه ارباب خدمت، به حضرت شهبشاه، واقعه شهر را مینوشتند. اگر سپاهدار مواجب به مردم نرساند او را بازخواست

۵
 ۱۰
 ۱۵
 ۲۰
 ۲۵

کنند. همچنین امیر اگر با کهنتران بدین نوع سلوک کند آن را نیز جویند و خبر جاسوسان را نیز بگیرند، چه جاسوسی که خود را مشهور کند عزل فرمایند و اگر کسی حق سپاه یا رعیت را برای پادشاه نگهدارد و آن را کفایت نامد، تأدیش کنند و چون کسی چاکر شود از سوار و پیاده پیکر او را نویسند و چهره اسپ تحریر کنند. و حق ایشان رانیکو رسانند و اسپ را خسروان یعنی پیش از گلشایبان هیچکس داغ نکرده، چه آن بر او ستم است و اکثر سپاهیان را اسپ از پادشاه بودی. پادشاهان عجم فسیله بسیار داشتند. چون اسپ مردی در آن گواهی عاملان و متعلقان منظور بودی و آنکه اسپ از فسیله پادشاه نگرفتی خود آوردی. و از رعیت بیست - يك میگرفتند و در عهد ساسانیان رعایا التماس کردند که از ما ده - يك گیرند و به رضای خود ده - يك قبول نمودند و بنابراین آن را باج همداستانی گویند یعنی مال رضا که به همداستانی رعایا مقرر شده و همچنین ستوانها یعنی امراء را و اولاد ملوک را در دور و نزدیک قدرت کشتن مردم گناهکار و کار شگرف زین سان نبود، بلکه چون شده بند به شهنشاه رسانیدی، جهانشاه آنچه فرهنگ آباد اقتضا کند بدان امر نمودی، مگر جایی که کشتن دشمن سرکش که از هشتاد او، تا به اخبار، فساد زایدی.

به نوعی ملك را ضبط میفرمودند که اگر يك کسی را میفرستادند سر سالار صد هزار آوردی، گردن نیچیدی، چنانکه سردار صد هزار شای مهبول چون مردی بیگناه را بکشت، مهبول يك کس فرستاد تا روزی که سترگان جمع بودند سر امیر را برداشت. و از این دست خبر بیحد است.

مهلاذ نام سپهبدی که در عهد شای فریدون بن آبتین بن فرشاد بن شای کلیبو، مرزبان خراسان بود، یکی از دهاقین را بکشت. شده بندهای آشکاری و نهانی قضیه را به پادشاه باز نمودند. خسرو برای مهلاذ نوشت که خلاف فرهنگ آباد کردی. مهلاذ چون بر نامه پادشاه اطلاع یافت، سترگان کشور را گرد آورده، پسر دهقان کشته گشته را طلب داشته، تیغ به دست او داد تا سر از تن مهلاذ جدا کند. دهقان پسر گفت: من از خون پدر خود درگذشتم. مهلاذ نپسندید. در آن باب چندان مبالغه نمود که سر او را جدا کرده به درگاه پادشاه فرستادند و شهنشاه بر او تحسینها کرده، بر آیین خویش، جای او را به پسرش داد.

فرمان خان مؤید به تأیید الهی چنگیزخان را مغول و شاه اسماعیل صفوی را، در هنگامش، قزلباش چنین گردن مینهاد.

اما ملوک عجم در کشتن دلیری نکردندی. تا به موجب فرمان آباد کسی واجب القتل نبودی حکم بر قتل او صادر نشدی و خسروان و سران ایشان مردم را دشنام نمیدادند. چون کسی سزاوار زدنی یا کشتنی باشد، فرهنگدار - یعنی قاضی - و دادستانی - یعنی مفتی - را

طلبیدندی. هر چه فرهنگ آباد اقتضا کردی بدان از چوب زدن و بستن کار بستندی و در چوب زدن و بستن بزرگ زاده، فرومایه را حکم نمیکردند و آنچه جاسوسان خیر میآوردند در آن تفتیش بلیغ مینمودند و بسیار میکوشیدند، تا خبر دو سه جاسوس یکی نمیشد بدان عمل نمینمودند و شاهزادگان و بزرگزادگان - بر آیین بندگان - نزد شاه در آغاز، بندگی میکردند. مثل آنکه حکم هش و باش - که حاضری و غائبی دربار است - در نوبت ۵ برایشان هم میرانند، تا حال کهران شناسند و پیاده در خدمت میرفتند تا رنج پیاده روان دانند.

بهزاد یاسانی، در سفری از اسقار، اندک مایه‌یی راه رفته، فرود آمد. نویر نام گُردی خداوند آب، به عرض رسانید که در ره بریدن بدین مایه راه بسند کردن ستوده نیست. ۱۰ بهزادشاه، همه سپاه، برجا گذاشته با سپهد نویر گفت: برخیز ما و تو لختی بگردیم. پس خود بر اسب نشست و او را پیاده پیش افکنده درکوه و دشت همیگردید تا آنکه نویر فرو ماند. بهزادشاه فرمود بتاز که منزل نزدیک است. به عرض رسانید که تاب رفتن در من نماند. خسرو فرمود که: ای ستمگر تو چون خود رفتن نتوانی، نمیدانی که گروهی که پیاده‌اند در ره سپردن بسیار، همین آزار مییابند.

۱۵ «تو کز محنت دیگران بیغمی نشاید که نامت نهند آدمی». درخور و مراتب لشکریان پوشش گرانمایه و اسپهای توانا و ستام و زین مرصع و زرین و سیمین و زران‌دود و سیم‌اندود و کلاه میداشتند و گرد امساک و اصراف نگردیدندی. و امراء عجم تاجی بر سر داشتندی که صد هزار دینار سرخ ارزیدی و تاج خسروی، تاجی است که مخصوص به پادشاه است و زرین کلاه و زرین کمر و زرینه کفش و زرین زین کسی داشتی که امیر بزرگ بودی و چون به سفر میرفتندی سپاهیان انواع اسلحه با درفش و سوزن با خود ۲۰ میداشتند، و به رنج خوگر بودند و به اندک توشه، راه دور پیش میگرفتند و در بند خیمه و سراپرده نبودند. تاب گرما و سرمای سخت داشتندی و در نبرد، تا پادشاه و نایب خسرو ایستاده بودی، هر که پشت به دشمن دادی با او کسی در خوردن و نوشیدن انبازی نجستی و خویشی نکردی، مگر آنکه چون او تن به بدنامی و خواری در دادی. دیوانه و سخره و فاحشه را نزد خسرو و سران راه نبودی و آن را که به جا در رسانیدندی، پس از فوت او، ۲۵ جای او را به پسر او یا به یکی از خویشان قابل او میدادند و بیگناه عزل نمیکردند، چنانکه از زمان شای کلیو تا شای مهبول که بزرگان ایشان بودند. چون شای خسرو بن فریدون بن آبتین بن فرزانه بن شای کلیو، گرگین بن لاس را به جایی فرستاد و سلطنت در دودمان گرگین بیش از هزار سال ماند و در عهد شای آرای شای اردشیر، مدهور گرگین نژاد دیوانه شد. اردشیر او را در خانه باز داشته، ماب‌زاده پسر او را به جای پدرش نصب

فرمود - و نَسَقْ شاه اسمعیل صفوی نیز چنین است. و امیرزاده اگر قابل حکومت نبودی از منصب حکومتش عزل نمودی و روزی به فراغت بر او مقرر کردندی و حیوانی مثل گاو و خر و اسب را که در جوانی کار فرمودند، چون پیر شدی، صاحبان ایشان به آسودگی آنها را داشتندی و مقرر است که هر حیوانی را چه مایه بار کنند، هر که از آن حد گذرانیدی او را تأدیب فرمودندی و همچنین چون سپاهی از سوار و پیاده ناتوان و سست و پیر شدی، اگرچه خدمتی شایسته نکرده، یا وجود آن، پسرش را به جای او چاکر کردندی و اگر به مردی نرسیده، روزی از سرکار خسرو برای او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی، تا زنده بودی، روزی که تنگی بر او دست نیابد، بدو رسانیدندی و بعد از او به زن و دختر و هر که بازماندی، و آنچه لازمه پدری است پادشاه به جا آوردی. و اسب سپاهی اگر در روز میدان افتادی، اسبی بهتر و خوشتر بدو مرحمت کردندی. و گفته شد که اکثری را اسپان از سرکار پادشاه بودند و غیر از دانه و جو از سپاه چیزی خرج نشدی. و هر که کشته شدی پسرش را به عزت چاکر میکردند و با بازماندگان او نیکویی بسیار مینمودند. در تعلیم پیشه آن طایفه و حفظ ناموس کوشیدندی، چه پدر حقیقی پادشاه است و مادر ملک. و چنین هر که زخمی برداشتی نیکوییها با او مینمودند و همچنین خیر پرزگر و تجار از پا در آمده بیمایه و اولاد ایشان میگرفتند، به نوعی که در قلمرو ایشان نادر نبود و هر غریبی که داخل شهر شدی، سردار شهر واقف شدی و همچنین مردم بیمار مسافر بیکس در بیمارستان شاهی میبودند و طبیبان به علاج بیماران میپرداختند و شده بندها حاضر میبودند تا ارباب خدمت در خدمات ایشان کوتاهی نکنند و مردم کور و شل و عاجز و بیکس در بیمارستان خسروی بوده، به فراغت روزی میخوردند. بیمارستان جایی بود که در آنجا روزی به عجزه و مساکین رسانیدندی و فقیر و گدا در مملکت ایشان نبود و به اختیار خود، هر کس که خواستی، درویش شده، در خانقاه که جای بهر ریاضت بود، ریاضت کشیدی و تگذاشتی که کسی از کاهلی و بینگی، درویش شده، سیر بخورد و بخوابد، بلکه چنین کس را ریاضت درویشانه فرمودندی. اگر تاب آوردی فهورالمطلوب، والا بر سر پیشه خود رفتی. و پادشاه را ندیمان باشند که بر داستان راستان باستان آگاه باشند و بر خسرو خوانند و دیگر سناره شمران و پزشگان بودند، چه در شهر پای تخت خسرو و چه در ممالک دیگر، که یکی از ایشان با هر مرزبانی، به امر خسرو، همراه باشد و در هر شهری چندی باشند تا مردم از ایشان نیک و بد ساعات پرسند و در هر شهری بیمارستانی از خسرو بود و در آن پزشکی از شهنشاه و بیمارستان مردان از زنان جدا، و پزشگ زنان زنی باشد دانا و چنین بیمارستان زن و مرد علیحده و دیگر پادشاه را فرهنگدانان باید که باشند که ایشان بر حکم شرعی و حدود دینی آگاه بوند و به نیرو و تنومندی خسرو، مردمان را از بدی باز

- دارند و ایشان را آیین فرهنگی گویند و همچنین دبیران باید که موجود بوند، اما باید که موبد بزرگ بر جمیع علوم آگاه باشد و ندیم بر حکایات و تاریخ خسروان و طبیب در فن پزشکی و منجم در ستاره‌شمی و مهندس در حساب و فرهنگی - یعنی فقیه - در احکام شرعی نیکو اطلاع داشته باشد. اما این مقدار که در نامه پیمان فرهنگ است، همه را از سپاهی و رعایا و اهل حرفه و جز آن، مردم را خواندن ضروری است و همچنین مردم در کار مردم نیفتادندی، مثلاً سپاهی کار تاجر کند و تاجر کار سپاهی، و دو پیشه را با هم نیامیزند، چنانکه یکی عسکری است و چاکر یا به حکومت و سری رسیده و با آن سوداگری نیز کند. و در هر شهری آن مایه که اهل علم و اهل حرفه و طرب و تجار و سپاهی در کار بودند میگذاشتند و باقی و زیادتی را بر زراعت میگماشتند تا آنکه این هنرهای بیحد کسان دانند، اما بیضرورتی به آن عمل نکنند و بر زراعت به سربرند و اگر کسی بر کاری که از آن زری به پادشاه میرسد باشد، لختی بیفزودی قبول نکردندی و چنین بدنفس را تأدیب فرمودندی و خسرو هر روز بار دادی و یک روز در هر هفته مخصوص دادستان بودی و به آن روز هرگاه خواستی مظلوم به خسرو رسیدی. در سال یک مرتبه بارعام دادی و هر که خواستی پیش او رفتی، و با رعایا شهنشاه بر خوان نشستی و آنچه خواستندی بیواسته غیری به عرض رسانیدندی. پادشاه را دو جا بار بود یکی روزستان که بر فراز نشستی و آن را تاپسار نیز گویند و گردان و پهلوان، رده رده ایستادندی. دوم شبستان که نیز فراهه داشتی، آنجا نشستی و مردم نامدار بیرون ایستادندی و بر در، مردم پادشاهی بودندی و نزد پادشاه جمعی بودندی به آلات حرب ایستاده و هر کس را دست به پای پادشاه نتوانستی رسید، چه بعضی کفش پادشاه را بیوسیدندی و بر گرد آن گردیدندی و بعضی که آستین جامه که بر تخنی گذاشته بودندی و مقرّبی بایستی که تخت یا پای را توانستی بیوسیدی یا گرد تخت گردیدی.
- چون شمه‌یی از احوال برونستان و روزستان نوشته شد چند کلمه از احوال درونستان و شبستان نهانی، یعنی حرم که آن را مشکوی زرین گویند، نگاشته شود:
- در نامه آذرهوشنگ یعنی مه‌آباد آمده که: پادشاه را آن مایه زن که باشد یکی را بر همه برتر دارد که آن را بانوی بانوان گویند، اما نه چندان که حلّ و عقد و زد و کشت شبستان یا او باشد و بی‌رضای خسرو هر که را خواهد بکشد، چه آن جایز نیست، و شده‌بندان همه کار بانوی بانوان و شبستان، به عرض پادشاه برسانند، چنانکه از مردم بیرون. اگر مادر خسرو بود، برتری او را سزا است نه جفت را، و سالاربار و جادار و گاه‌نما یعنی یساول و شحنه و شده‌بند و ستاره‌شمر و مانند آن، همه در درون باشند. از زنان، بانوان بانو و زنان دیگر را در بیرون اصلاً حکومتی نباشد و قوت فرمان راندن نبود، بلکه نام

اینها در روزستان پادشاه بسیار مذکور نشود و به نام معین خوانده نشوند و بی ضروری به آشکاری سوار نگردند. خسرو که به درون رود، بسیار با زنان ننشیند و زنان را نرسد خواهشهایی که با ایشان نسبت ندارد، از قسم سخن گفتن در سالاری فرمودن کسی و افزودن جاه پهلوانی. و در خانه خود، هر امیری را همین حالت باشد. اما در خانه امراء دور و نزدیک یعنی پیرزنی از جانب پادشاه به شده بندی موکل باشد، تا حقیقت را به بانوی بانوان رساند، یا از دور نوشته فرستد تا او به خسرو گوید. نرینه را در حرم پادشاه راه نباشد، اگرچه فرزندان نابالغ و خواجه سرا بود و ایشان، بی جرمی را خواجه سرا نمیکردند، بعد از آن هم، محرم خود نمیساختند. و در ممالک ایشان کسی را بهر اخذ زر قدرت این عمل نبود و سالی چند نوبت در ایام شریفه، زنان امراء، نزدیک بانوان بانو روند و در بارعام، زنان همه شهر آیند و پادشاه این زنان را نبیند و آن روز که زنان آیند خسرو به مشکو در نیاید و بر جای دیگر رود تا بر زنان بیگانه چشم او نیفتد. مراد از آمدن زنان نزد بانوی بانوان آن است که اگر بر کسی ستم از شوهر باشد، به عرض خسرو رساند و شاه بعد تفحص بمقتضای فرمان فرهنگ سزا دهد. شهنشاه شراب هوش زدای نخورد، برای آنکه او پاسبان است و پاسبان بیخود نسزد، و بنابراین، هیچیک از پادشاهان که ایشان را پاسبان گویند، پیش از گلشایان به شراب و مسکرات دیگر لب نمیآلودند و باده ده - یعنی ساقی - خسرو زادگان و دیگران که آن را بادک گویند زنان بودندی، و بی ریش نرینه به مجلس نیامدی و در انجمن گلشایان ساده نیامدی مگر ریدک - یعنی کودک کهنتر و کوچک که از ده سال زیاده نباشد - و در هنگام شراب ریدک هم نبود و شراب خوردن، باستان - یعنی پیش از گلشایان - وقتی بودی که طیب به شرب آن برای ازاله رنجوری امر فرمودی. پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختندی و اگر کسی را، به تخصیص پادشاه را، رنجی پیش آمدی که علاج آن به غیر از باده خوردن ممکن بودی، از آشامیدن هرآینه کناره گرفتی و اگر علاج منحصر در خمر بودی، ناچار بدان پرداختی، چه هر چه حرام است بهر دوا ارتکاب بدان جایز است، اما به شرطی چند که آزار زندهار نباشد. همچنین از آن راهی که مردم در قلمرو ایشان گذشتندی، سراها بودی و میان دو سرا پاسبانان نشستندی، چنانکه از يك پاسگاه تا پاسگاه دیگر آواز هر شخصی برسیدی و شده بند و پزشکی و تیماری در سراها بودی و سراها به هم نزدیک ساختندی و تیماری آن کسی است که از جانب پادشاه بیکسان را محافظت نماید، چون خردسال و عاجز، و از درون حرم آنچه بایستی پیره زنان میآورده، به پیرمردان دادندی تا ایشان به اهل خدمت رسانیدندی. اما زنان لشکریان بیکار نمیبودند، به رشتن و دوختن و صنایع دیگر و اسب زین کردن و سواری و کمانداری، چون مرد، ماهر بودند و همه به محنت خو کرده و

رنج کشیده، و بر جهانیان آشکار است که عرصه مملکت ایشان سخت پهن و گشاده بود. آنچه واقع شدی از اعلام آن بنا بر قاعده مقررگی گزیری نبود. پس به موجب فرمان قضا جریان، در مراحل و منازل آبادچه‌ها یعنی قریه‌ها آباد کردند. در هر منزل اسپهای پادشاه بسته و مردم تعیین کرده که ایشان را روند گویند. چون شده‌بند، روز به روز آنچه سانح شدی به دست روند دادی، روندی که به شهر نزدیک بودی به روند دیگر رسانیدی و روند ۵ آن منزل به روند آبادچه دیگر سپردی، بدین گونه تا به دارالملک، و از پادشاه نیز چنین به‌امراء. گاه پادشاه کسی را تعیین کردی تا به یکی از امراء، آنچه پادشاه نبشته، از روی احتیاط تنها او رساند و به دست کسی نسپرد و آن شخص منزل به منزل بر اسپهای روند پادشاهی که در منازل بسته بودند، بر نشستی تا به مطلب رسیدی و او را نوند گفتندی، و نوند، امراء نیز به درگاه خسرو میفرستادند. اما نوندان پادشاه و امراء قادر نبودند که اسپ ۱۰ کسی را بگیرند یا ستمی کنند چه به پادشاه میرسیدند. در آبادچه‌ها مردم برای پاس بودند. اگر بر رهروی آزاری از کسی رسیدی ایشان از عهده بازپرسی برآمدندی و شده‌بندها با ایشان همراه بودند.

آذرهوشنگ یعنی مه‌آباد گوید به رعایا ستم نکنند، آنچه توانند گزارد زیاده بر آن نگیرند. بنا بر آن، آن مایه گرفتندی که هم رعایا و هم سپاه آسوده بودندی و مجموع ۱۵ جانسپاران را عقیدت چنان بود که بدانچه پادشاه رضا دهد سود دو سرا است و فرمان شهنشاه ترجمه کلام ایزدی است و کشته شدن در راه خسرو خسروان ستوده و مردن را، بر امید رضای خسرو که بهشت‌بخشای است، بر زندگی بیشی نهادندی، اما خسرو که عمل به پیمان فرهنگ کند و عارض، همیشه از لشکریان پرسیدی که از ریش سفید راضی هستند یا نه، و در پاس داشتن چنانکه نموده آمد چهار کس با هم متفق میبودند، دو کس ۲۰ میخواستیدند و دو کس مسلح ایستاده میبودند. پس چون آن خسیدگان برخاستندی، بیداران میخواستیدند، چون شب بگذشتی، سپاه دیگر به پاس آمدندی و مردم شب رفتندی، به حکم لشکردار در شب سه مرتبه مردم را بیدندی، چنین مردم را هفته‌یی يك روز پاس رسیدی. چون مردم از پاس برگردندی، به فرموده پادشاه ندا میکردند که اگر کسی را بر عارضان یا سردار خود گله باشد پنهان ندارد و همچنین هر ماه عارضان حضور و دور، عرض سپاه ۲۵ میدیدند، اگر کسی را بیموجب در لوازم سامان سپاهیگری تقصیری دیدندی، تأدیب میفرمودندی و اگر عذری و شاهی داشتی پذیرفتندی و اگر حاجتی دامنگیرش بودی بدو میفرمودند. هر که را زمین یعنی جاگیر و مفاصا ندادندی روزانه و ماهانه، روز به روز، ماه در ماه، میگرتی و قصوری نمیرسانیدند و اگر کسی در خدمت تقصیر کردی، مثلاً يك پاس بیوجهی غائب بودی، بعد از ادب، مزد همان يك پاس را از او کم کردندی، نه همه روز و

اگر از ضروری دستوری کاری میجستی یافتی و ریش سفید بایستی خوشنودی نامه که به مردم حق رسانیده و از او راضیند و چه مایه رسانیده به حضور امین و شده بند، به عارض سپردی و عارضان چنین خوشنودنامه که سپاه را ستم نکرده اند به نظر پادشاه درآوردندی و جاسوسان حقایق نهفته باز نمودندی و با وجود آن، پادشاه از سپاه، حقیقت رضامندی باز جستی. و یزدانیان آنچه در فرهنگ نکوهیده است گرد آن نمیگردیدند.

در پیمان فرهنگ آباد هر گناهی را جزایی معین است. چون کسی مذنب بودی مقربان خسرو را نرسیدی که درصدد شفاعت او شوند. مثلاً به فرمان پادشاه، موافق فرهنگ آباد، پسر پدر را و پدر پسر را به سزا رسانیدی و اولاد ملوک را پارای خلاف فرهنگ نبود. اگر ستم کردندی، ملوک ایشان را به سزا رسانیدندی. چنانکه جی آلا، هوده

نام پسری داشت. پور دهقانی را کشت. جی آلا سر پسر از تن برداشت. چانسپاران پادشاه خود را به عزت نام میبردند و در تعریف و القاب میکوشیدند و آن که سوگند خاندان خسروان به دروغ یادکردی او را از آمیزش خود باز داشتندی. و برای جنگ اقیال و شیر و

سباع دیگر، جایی داشتندی بست و اطراف او بلند که مردم از هر طرف مینگریستند اما آسیبی از فیل و مانند آن به ایشان نرسیدی، و پادشاه بر جای بلند نشست. اقیال مست و

سباع نادرست را در بازار و محال ازدحام و کثرت نمیگردانیدند و در جاهای دور میداشتند و در محل مذکور را میبستند که به آسانی از آنجا برنایند. نقل کنند که در عهد شیرزادشاه

یاسیانی، فیلی از جایی که او را بسته بودند برون آمده، شخصی را کشت. پادشاه فیل را در عوض آن مرد به قتل آورد و فیلبانان و دربانبان پیل سرا را که در را باز گذاشته بودند، هلاک کرد. و پادشاه نقلهای دروغ ساخته نشودی مگر راست. و سپاه و رعیت از آنچه

خسرو فرمان دادی، گردن نمیچیدند. اگر مسافری، نام شهریار گرفته، در خانه درآمدی پای او را میبستند و آب آن را میآشامیدند که موجب شفای کلی است و مراسم

خدمتگاری به جای میآوردند. و روز میدان، سپاه راسته و میانه و چه ترتیب داده، میایستادند و بهر جنگ این ترتیب را پراکنده نمیکردند، چه بعد از تفریق، این جمعیت به

وقت حاجت ممکن نیست، و از این ترتیب، افواج شده، با خصم جنگ میکردند و به قدر حاجت، مدد باز از برای آنها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه میداشتند. و روز

پیروزی بر دشمن و فرار خصم به غارت همه سپاه نیرداختندی، بلکه جمعی را پادشاه با شده بند و بیننده - یعنی ناظر - و استوار - یعنی امین - بدان خدمت نامزد فرمودی. باقی

سپاه، مستعد پیکار و آماده جنگ ایستاده میبودند و هیچ کدام گرد تاراج نمیگردیدند و به خانهها نمیرفتند که میادا دشمن بر پریشانی ایشان در پی غنیمت، آگاه شده برگردد و

فیروزی یابد. چون اموال را ضبط میکردند، نخست پادشاه از آن برای ارباب استحقاق و

تعمیر بقاع خیر حصه‌یی جدا می‌فرمود، آن‌گاه به خورد کوشش، مردمان را بهره‌مند می‌ساخت. بعد از آن به هر کدامی از حاضران بهره‌یی میداد. پس، آنچه لایق سپهبدان بودی به ایشان عنایت فرمودی و این عنایات را حساب به موجب این طبقه فرمودی. آن‌گاه آنچه لایق پادشاه بودی، بر آن رقم اختصاص کشیدی، و بعضی از خسروان و همه سلاطین باستان بر آن، اصلاً برای خود بخش برنداشتندی. و هر ضرری که به سپاه، از کشته شدن اسب و امثال آن در راه خسرو، واقع شدی، آن را تدارک فرمودی. بعد از ظفر، بر عجزه و مساکین و نجار و مسافر و عامه ساکنان و رعایا آسیب نمی‌رساتیدند و مجرمان را بعد از اثبات، سزا میدادند. از آنچه در رزمگاه، خصم گذاشته می‌رفتند، آنکه در ممالک از پادشاه و منسوبان رفیق او بودی به نظر خسرو در آوردندی و آنکه سلاح انداختی و امان جستی نکشندی و نیاززدندی. این طایفه مطیعان فرهنگ آذرهوشنگ را فرشته و سروش و فرشته‌منش و سروش منش و سپاسی و سهی دین و زنادیل خوانند. مخالف را، اهرمن و دیو و تادیل. دیوان دو قسمند: گروهی که زیردست شاه فرشتگانند از زنده‌بار آزدن، از بیم خسرو، و به ناگزیر، دست کشیده‌اند. دوم گروهی که در ممالک دیگر خسروان دیو خلاف فرمان فرهنگ میکنند و زنده‌بار میکشند ایشان در حقیقت جز گرگ و پلنگ و مار و کژدم نیستند.

۱۵

آورده‌اند که در عهد اردشیر بن آزاد بن بابکان بن نوشیروان جیانی، پهلوانی فرهاد نام ابن آلاد نامی با پدر از سپهبدان بود. آلا، در مستی، گوسپندی به شمشیر کشت و فرهاد بعد از آگاهی، پدر را به تیغ نیز بگنرانید. مردم او را نکوهش کردند، گفتند: بایستی پدر را نزد پادشاه روان کنی. پاسخ داد که او را دو گناه بود یکی آنکه چندان شراب خورد که از هوش رفت، دوم گوسپند را نپاه ساخت هر چند شایسته آن بود که او را به درگاه پادشاه فرستم، ولی در جزا دادن نتوانستم درنگ نمود. اکنون خود را گناهکار دانستم. چه خلاف فرهنگ آباد کردم و قصه کار را نزد پادشاه نفرستادم. بفرمود تا او را بستند. بدان گونه، مقید، نزد پادشاه بردند. خسرو قلم عفو بر جرم او کشیده، تارک عزتش را برافراخت. باید شراب نهانی در خلوت‌کده خورند. مستی را که در بازار میدیدند، به سزا می‌رسانیدند. همچنین تجویز در شراب خوردن، فی الحقیقه برای بیمار است. در عهد باستان بر آن، از مه‌آباد تا یاسان آجام، هیچکس شراب و مسکرات نخوردی، مگر بیمار که اغلباً می‌فرمودند، پس به طریقی به شرب پرداختی. و در باستان، یعنی از کیومرث تا یزدگرد، در اول برای لذت نهانی، به شرب خمر، بر گونه‌یی فرموده که مبادرت مینمودند. انجام، کار به جایی رسید که آشکارا در مجلس شراب آوردند و پهلوانان در خدمت پادشاه شراب می‌خوردند. اما مست در بازار و کوچه، مستی‌کنان، نیایستی گشت. پادشاه هر روز بار میداد

۲۵

- و بر فرازه یعنی تابسار مینشست و همچنین در روزگاه جلوس میفرمودند و روزگاه محلی بود که چون شهنشاه از تابسار برخاستی، در آن منزل، بر تخت نشستی و امراء بار، به خدمت، رده میکشیدند و مراد از بار دادن، پرداختن به کار مردم بود. هر حکمی که در روزستان و شبستان درون و برون از پادشاه صادر میشد، شده‌بند آن را مینوشت و باز به عرض پادشاه رسانیدی، چون به امضاء رسیدی بار دیگر به خسرو باز نمودی. چون مسافر داخل سراسر شدی یا به شهر درآمدی احوال و اسباب او را به حضور شهود و امینان و محرران نوشته، بدو میسپردند، چنین در حین فروختن، تا اگر ثانی الحال دعوی کند که گم کرده یا از میان رفته، عدد و نرخ آن بدان معلوم کنند. و هر جنسی و چیزی را قیمتی بود و نفعی مقرر بهر فروشنده. آیین شکار در ایشان چنان بود که سترگان و گردان راسته و میانه و چپه لشکر آراسته، هر يك در محل خود قرار میگرفتند و چهل - پنجاه روز راه صحرا و کوه را در میان میگرفتند و گاهی اگر چوب وافر بودی این همه را چوب‌بستی استوار قرار میدادند. پس پادشاه بدان مقام متوجه شدی، پرستاران، شکاری را به تدریج میراندند و پاس شگرف میداشتند تا تندباری برون نرود. پس خسرو یا فرزندان و خویشان آنچه توانستی به تیر افگندی و آنگاه بر فراز بلندی که از چوبهای استوار که هیچ جانوری بدان مرتبه نتواند جست بسته بودند، برفراز تخت، با عزیزان نشستی. پس سپهبدان و آنگاه عوام لشکر، به میان میراندند. از تندباری یعنی سباع و حیوان موذی نشان نمیمانند و مجموع افگندگان را مبشردند و یکجا گردآورده تلی میساختند و اگر زنده‌بار در آن میان کشته یافتندی بر کشته آن اجرای خشم میفرمودندی و تن او را با تندبار کشته داخل میکردند.
- ۲۰ گویند در عهد یاسان بن شای مهبول، ستم کیشی، گوری افگند. پدر آن خیره‌سر، چون نگرست به تیغ بیدریغ سر پسر از دوش کاست.
- آورده‌اند که در عهد نوشیروان بن همایون، از شایسان، در شکارگاه، از شست فرتوش نام، پهلوانی سترگ، تیری دانسته گشاد یافت و بر آهو رسید و آهو گذشت و پسرش مینوش برآشفت و به تیری پدر خویش را برای آن آهو به آهوی مرده ملحق ساخت، تا خلاف فرهنگ نشود.
- ۲۵ چون از جانور موذی رونده و پرنده و چرنده، کشته پشته شدی، به فرمان خسرو، موبدی بالای آن تل رفته گفتی: «این جزای آن که زنده‌بار را کشد و پاداش فگندن بیگناه این است». پس با جانوران زنده‌بار گفتی که: «شهنشاه دادگر برای برانداختن تندبار که به شما آسیب میرساندند، به نفس نفیس خود متوجه شده کیفرکردار زشت تندبار داد که شما به آسایش گذرانید و سزای خونیان خود بگیریید و پیش رب‌النوع خود کله نکنید» پس

حیوانات زندبار را راه دادندی تا به کوه و صحرا میشتافتند و این شکار را شکار داد و دادشکار میگفتند و امرا و پادشاهی در ممالک منصوبه خود، بدین شکار پرداختندی.

و چون چنین پادشاهی بودی که خلاف پیمان فرهنگ نکردی، هر که را ولی عهد ساختی، هر که از آن سر پیچیدی، از پای در آوردندی.

۵ در عهد شای کلیو، پهلوانی در خواب دید که شای کلیو یکی از پسران را ولی عهد کرده، او نپسندید. چون بیدار شد، خون خویش ریخت. چون شای کلیو شنید، با پسر او گفت: در بیداری سرکشی نکوهیده است، در خواب نکوهیده نیست، چه اختیاری نیست.

در عهد بهمن بن اسفندیار بن اردشیر بن آرادشای، بهرام نامی از سپهبدان که والی خراسان بود آهنگ تمرّد و عصیان نمود. لشکریان بعد از اطلاع او را کشته گوشت او را بر آیین لحم قربانی مسلمانان، بخش کرده خوردند که تندبار است.

۱۰ و در عهد همین بهمن، پهلوانی گلشاسپ نام، در واقعه دید که از بهمن سر پیچیده، و این خواب بر لشکریان تفریر کرد. ایشان به پاسخ، شمشیرها کشیده، خون او ریختند و گفتند: هر چند خواب را گرفت نیست، اما ظاهر ساختن، آهرمنی است.

آیین شکیب نام موبدی، در واقعه دید که اردشیر بن بابکان بن آرادجیانی را دشنام میدهد. چون بیدار شد زبان خود را بُرید.

۱۵ گویند اعتقاد به پادشاه خود چنین داشتند و گویند هر خسروی که به دانش و کنش و حسب و نسب آراسته بود و صلاح لشکری و فلاح رعیت جوید و خلاف پیمان فرهنگ نکند، هر که از فرمان او سر پیچد خون و مال او هدر باشد. پادشاهان، فرزندان خود را میآزمودند. هر که شایسته رتبه سروری بود، مُلک بدو میسپردند، نه آنکه به حسب طبیعت

۲۰ هر که را دوست داشتندی پادشاه ساختندی. گویند پادشاهی که برخلاف این همایون فرهنگ رود، خسروی را شاید و گفته اند که به اندک انحراف از پیمان فرهنگ، طبع را رخصت ندادندی که مبادا بنا بر سهل شمردن، خلاف فرهنگ را، همه آسان داند. حق سُبْحَانَهُ و تَعَالَى این ملوک ستوده را مؤید گردانیده بود تا عروس مملکت را به زیور داد و احسان و انصاف بیاراستند و تجار و طلاب و مسافران آسوده ترّد مینمودند. از قسم زکوة و

۲۵ باج و حاصل و سایر تکالیف ظالمانه، در عهد ایشان نبود. در کاروانسراها مزد و اجرت نبود. پادشاهان، این پیمان فرهنگ را نبشته، پیوسته با خویش میداشتند و هر روز ندیم بر پادشاه میخواندی و در ایام شریفه به گوش لشکر و رعایا میرسانیدند و بر حفظ آن امر میفرمودند و امراء این قاعده را بهجا میآوردند و بر متابعان خویش میخواندند و بانوان نیز در شبستان این طریق را عمل میکردند و گویند جز این پیمان فرهنگ، هر ملکی که بر مقتضی رأی خویش یا وزراء عمل کرد، پشیمان گردید و جی آلاذ گفته: هر کس پیش

- پادشاه برخلاف پیمان فرهنگ سخن گوید و او را بدان خواند، خسرو باید بداند که خواست آن کس برهم زدن ملك پادشاهی است. چون خسروان و حکام یزدانی، بار میدادند، کنایی و تازیانه‌یی و شمشیری در پیش ایشان بودی و آن کتاب، پیمان فرهنگ بود و هر کاری که پیش آمدی از روی کتاب، تأمل نموده، حکم کردند. در عهد خسروان پیش از گلشاه، اصلاً خلاف پیمان فرهنگ نشده، و در عهد سلاطین گلشایی خللی در پیمان فرهنگ راه یافت. و گویند هر جا از این اوامر و احکام و قواعد و رسوم و ضوابط فرو گذاشت کردند، ندامت و پشیمانی انباز آمد و در هنگامی که ملکی آزرده گشت، بیشتر از نپرداختن بدین انداز بود و خسروانی که به فرخندگی گذرانیدند از فرو نگذاشتن دقیقه‌یی از دقایق این فرمان فرهنگ بود. شاهان قدیم که آبادبان و جیان و شایبان و یاسانیان، که عظماء خسروان ایشانند، هیچگاه بی این فرهنگ آباد بود - یعنی بی پیمان فرهنگ - کار نکردند و پیمان فرهنگ را هیربده‌سار نیز گویند و در عهد ایشان دشمنی برنخواست و عدو مستولی نگشت. سپاه و رعیت آسوده بودند. از خسروان گلشاییه، هوشنگ و تهمورس و فریدون و منوچهر و کیقباد و کیخسرو و لهراسپ و بهمن و اردشیر بابکان و امثال ایشان این پیمان فرهنگ را به خط خفی نگاشته تعویذ بازوی جان و حرز روان کرده بودند.
- نوشیروان، این روش را نوشته ناگزیری با خود داشت. اگر چه همه خسروان بدین عمل مینمودند اما نه آنچنان که خسروان قدیم از آبادبان و جیان و شایبان و یاسانیان که به عقیده یزدانیان رتبه ایشان زیاده بر گلشایی است، بلکه گلشاییان را با ایشان نسبت نتوان داد. شاهان گلشاییه نیز در منع قتل زندبار بسیار میکوشیدند. اگرچه گلشاییان را، چون خسروان پیشین، مردم فرمان نبردند، اما نظر به پادشاهان بعد از ایشان، راه فرمانبری نیکوتر میسرند.
- گویند رستم بن زال در هنگام جامه گذاشتن آهی از دل برکشید. کابل شاه از او پرسید که: «از مرگ میهراسی؟». گفت: «یزدان نیستند. مردن تن، زنده شدن روان است و بیرون رفتن از زیر سپهر، زادن از شکم مادر. چون ایر تن نباشد، خورشید روان بیشتر تابد. اندوه من از آن بوده است که چون کاووس به طوس فرمود تا مرا بردار کشد، من سرکشی کرده‌ام، هر چند کاووس خلاف فرمان فرهنگ کرده، حکمی به خلاف فرمان مه‌آباد فرمود، و صلاح پادشاه در سرکشی کردن من بود. به آن میاندیشم که مبادا از من خلاف پیمان فرهنگ به وجود آمد و همچنین اسفندیار به دست من کشته گشت و بند بر خویش پذیرفتم، هر چند آن تکلیف او شایسته نبود». و موافق پیمان فرهنگ، دستان پیوسته نام میزیست که چرا بر خلاف امر کیخسرو، روزی که لهراسپ را به خسروی برگزید، حرف زد هر چند آن بر آیین رأی زدن بود. چون بهمن بن اسفندیار آهنگ تخریب سیستان

نمود، دستان را هر چند مردم ترغیب به جنگ کردند نپسندید، گفت دیگر خلاف پیمان فرهنگ نکنم و پیاده پیش بهمن شد و خسرو او را بند فرموده. آخر بر سر التفات آمده، گذاشت. ولیکن فرامرز خلاف فرمان فرهنگ نموده، جنگ کرد. پادشاه او را، چون گرفتار شد، بر دار کشید و به باران تیرش بکشت و اطاعت سوخرا پسرش، مر امر قباد پدر نوشیروان را، مشهور است، اگرچه قباد به موجب پیمان فرهنگ مفترض الطاعة نبود، با وجود آن، جانسپازی فرمانبران در راه ایشان، بسیار مذکور است.

چهارمین نظر در تعریف جمشاسپیان

و دیگر از مهین انبوه پارسیان یگانه‌بینانند و ایشان را جمشاسپی خوانند و ایشان تابع جمشاسپ بن جمشید بن تهمورسند و در کلام ایشان رمز بسیار است و تحقیقات پیشمار. جمشاسپ کسی را به متابعت خود نخواندی، اما مرتاض و دانا بود و بدو خلاقیت و رغبتی عظیم داشتند و سخنان او را مینوشتند، تا به تدریج جمعی به سرخود آن را کیشی شمردند. نزد ایشان جهان را در خارج، وجودی نیست. گویند هر چه هست ایزد است و وری او چیزی نه. چنانکه بزرگی گفته:

«هر دیده که بر فطرت اول باشد با آن که ز نور حق مکحل باشد

جز روی تو هر چه بیند اندر عالم نقش دوم دیده احمول باشد». ۲۰
و گویند عقول و نفوس و فرشتگان و آسمانها و ستارگان و آخشیبجان و موالید همه در دانش او است، و بیرون نیامده. و این معنی را شاه‌جمشید برای آبتین تقریر کرده و گفته: «بدان ای آبتین، ایزد تعالی عقل اول را تصور کرده، همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دوم و نفس سپهر اعلی و جسم - که همان آسمان باشد - و عقل ثانی نیز سه چیز را، چنین تا آخشیبجان و پیوستگان. و این چنان است که ما شهری در خیال درآریم با کوشکها و باغها و مردم، اما در خارج، آن را وجود نباشد. پس هستی گیتی چنین است». و آبدیان این مقالات او را رمز میدانند، چه جم در حکمت بسیار تصانیف دارد. و یگانه‌بینان بی‌تأویل قبول دارند. و بدین عقیده، از پارسیان بسیارند، بلکه بیشتر اهل ریاضت این طایفه، بر این رفته‌اند و عقیده این فرقه از این رباعی سبحانی آشکار است:

«سوفسطایی که از خرد بیخبر است گوید عالم خیالی اندر نظر است

آری عالم همه خیال است ولی پیوسته درو حقیقتی جلوه گر است». و در این باب نامه‌ها پرداخته‌اند و اشهر آن اندرز جمشید است با آبتین، که فرهنگ‌دستور گرد آورده، و شیده و سهراب و پیران و جمشاسپ که به‌عنوان سوداگری با شیدوش بن انوش همسفر بودند، یگانه بینند.

پنجمین نظر در شناختن سمرادیان

سمراد در لغت وهم و پندار را گویند و ایشان بر چند گونه‌اند: نخست پیروان فرتوشند که در آغاز عهد ضحاک اژدها بود. تاجری کردی، و کیش او آن است که: عالم عناصر وهم است، باقی افلاک و انجم و مجردات هستند و این طایفه را فرتوشیه گویند. و بعد از او فرشیدیه‌اند و فرشید پسر فرتوش است او گوید: افلاک و انجم هم خیال است و وجود ندارد مگر مجردات. ۱۵

و از این سپس فرایرجه‌اند و فرایرج پسر فرشید است. او بر آن رفته که: مجردات را نیز وجود نیست یعنی نفوس و عقول هستی ندارند، هستی واجب‌الوجود است، باقی خیال است که این همه به‌خاصیت آن وجود، موجود مینماید. و دیگر فره‌مندیه‌اند و فره‌مند شاگرد فرایرج بود. گفته: اگر کسی موجود باشد، داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است و واجب‌الوجودی که می‌گویند هستی‌پذیر نشد و ما از وهم گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست. من الاستشهاد حکیم عمرخیا م:

«صانع به جهان کهنه همچون ظرفی است
بازیچه کفر و دین به طفلان بسپار
آبی است به معنی و به ظاهر برفی است
بگذر ز مقامی که خدا هم حرفی است».

او را گفتند که: «اثبات وهم به چه می‌کنی؟». جواب داد: «به آفتاب توان دید کافتاب کجاست». پس حق تعالی نزد او نقش وهم است، و ایشان اکنون با مسلمانان درآمیخته‌اند. در لباس مؤمنان میگردند و بر مذهب ایشان. ۲۵

کامگار نامی از پارسیه ابن گروه که در عهد سلطان محمود غزنوی بود، رساله منظومه نوشته و حکایات و دلایل و مستشهادات موافق مطلب خویش آورده و این کیش را بر دیگر آیینها ترجیح داده، به این وجه که: «سراسر ارباب ادیان، از عقاید خود آنچه ذکر

کرده‌اند از وجود خدای و بزرگی جبروت و وسعت ملکوت و بهشت و دوزخ و صراط و حشر و نشر و سوأل و جواب و لقاءالله و نفی رؤیت و قدم و حدوث عالم، همه در این کیش درست بود، چه این همه بر وهم‌مایگان به هستی وهمی آشکار گردد. بنابر وهم گفته‌اند که وهم به وهم خواهند دید». در اثبات کیش خویش گوید که: «فرزانگان گفته‌اند که: «از خودی خود غافل نتوان بود». حقیقت آنکه از خودی خود غافلند و خود را ۵ نشناخته‌اند چنانکه بعضی بر آنند آنچه مسمی به انسان است و گویا و مخاطب افتد، جوهری است مجرد که پیوند دارد به بدن، پیوند تدبیر و تصرف از غیر آنکه داخل در بدن باشد یا حلول به تن نماید. و این طایفه را با وجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلافی است و همچنین چند طایفه انکار تجرد نفس ناطقه کرده‌اند و برخلاف هم سخنها گفته‌اند. پس چون خود را شناسند، افلاک و انجم و عقول و خدا را چه دانند و نزد کسی ۱۰ خود را نداند مگر آنکه نباشد».

کامگار در رساله خود از سمرادیان سخنان نشاط‌انگیز آورده، از این جمله است که: «سمرادیی با پیشکار خود گفت جهان و جهانیان هستی ندارند مگر وجود خیالی. پرستار چون بشنود هنگام فرصت، اسب سمرادی را پنهان ساخته، خری را با همان زین، وقت سواری پیش آورد. سمرادی جازجست که اسب کجاست؟ پرستار گفت از وهم پنداشتی، ۱۵ اسبی در میان نبود. سمرادی پاسخ داد که راست است پس بر خر نشسته گامی چند راند، ناگاه از مرکب به زیر آمده، زین را از پشت خر برگرفته بر پشت پرستار نهاد، تنگ را کشید، لجام بر دهن پرستار استوار کرده، سوار شده و به نیرو، تازیانه بدو میزد. پرستار مینالید که این کدام آیین است؟ سمرادی میگفت وهمی است، تازیانه در میان نیست، ولی تو از خیال مینداری. پیشکار پشیمان شده، اسب را به او داد».

در نامه دیگر دیده شد که: «سمرادیی دخت فقیهی مالدار بخواست، و جفت چون بر عقیده او واقف گشت، خواست با شوهر ظرافتی کند. روزی سمرادی مینای می ناب بیاورد. زن در غیبت او مینا را از شراب تهی کرده، پُر آب ساخت. چون هنگام باده‌نوشی شد، در قدح زرین که از مال خودش بود به جای شراب آب پیمود. سمرادی گفت تو به ۲۰ جای شراب آب میدهی. زن جواب داد که جز وهم نیست، شراب نبوده. سمرادی گفت راست گفتی تو قدح به من ده تا از خانه همسایه پر از باده کرده بیاورم. پس با جام زرین برون رفت و قدح را فروخته، زر نهان ساخت و عوض آن ظرفی سفالین پر باده کرده برای زن آورد و جفت چون چنان دید، گفت قدح را چه کردی؟ پاسخ داد که از واهمه، قدح، زرین گمان میبری. زن از ظرافت توبه کرد».

و از این طایفه که گویند جهان وجود ندارد، الا هستی خیالی، چند تن را به سال

هزار و چهل و هشت هجری در لاهور، حقیقت گزار دیده. نخست کامجوی که این دو بیت فرابرج از او نبشته آمد:

«جهان دانی همه سمواد باشد تو را گر قرّ یزدان داد باشد
ز سمرادست گفتن نام سمواد همین سمراد هم سمواد باشد».

۵ و سمراد و سمواد وهم را گویند. اسمعیل صوفی اردستانی این معنی را به فارسی آمیخته متعارف نظم فرموده:

«گویم سخنی اگرچه دور از فهم است ادراکش کن وگرنه بر تو رحم است
عالم وهم است و وهم هم وهم بود این بیت که وهم گفته‌ام هم وهم است».

۱۰ دوم، نیکجوی، که از او سمرادنامه کامگار به دست آورد، سوم شادکیش، چهارم ماهیار. هر چهار به تاجری روزگار میگذرانیدند و نام مسلمانی هم داشتند.

۱۵ ششمین نظر در وارسیدن عقیده خدایان

و این گروه تابع خدادادند. او موبدی بود در هنگام ضعف سلطنت جمشید و تسلط ضحاک. او گفت: عقول و نفوس مجرد و کواکب و سموات مقرب ایزدند. هر چه از ایشان اقرب از مخلوقات دیگر به حق باشند، شرف رتبت زیاده دارند. با این، هیچکدام از مجرد و مادی را میانجی و رساننده به مطلب نتوان شمرد و حاجت به رسول نباشد زیرا که چون به واسطه توسل جُستی، حق را بد آید و جز خدا را نتوان پرستید.

۲۰ در هزار و چهل و نه از این گروه کاموس و فرتوش که تاجر بودند دیده شدند، در لاهور.

هفتمین نظر در شناختن آیین رادیان

پیشوای این فرقه رادگونه است از پُردلان با شکوه، گردی شیراوژن بود.

- بانیکوکاری و کم‌آزاری فرّه دانایی انباز داشت و در اواخر دولت جمشید و در اوایل تسلط ضحاک، خداوند آب و جاه گشت. او گوید که: «ایزد عبارت از آفتاب است، زیرا که فیض او شامل جمیع موجودات است و فلک چهارم که به منزله وسط حقیقی افلاک سبعه است، مقرّ عزّ او است، چنانکه ذاتش خیر محض است، مکانش نیز دلالت بر خیریت داشته باشد. مع‌هذا فیض او علی‌المسویه به سایر اجرام برین و فرودین میرسد و دل که سلطان بدن است ۵ در میانه سینه قرار گرفته و همچنین سلاطین نامدار را عادت و آداب است که دارالسلطنت را در میانه ولایات خود قرار دهند تا فیض و سیاست ایشان بر همگان برابر میرسیده باشد و در این معنی آسایش خلاق و انتظام رعایا است و روح افلاک و کواکب و موالید از روح آفتاب است و جسم ایشان به نور جسم او، معاد نیکان به او یا به کواکب دیگر که مقرّبان آن حضرتند باشد و گناهکاران در عالم عنصری بازمانند». و نهانی ابن کیش را به باران آشکار کرد و در عهد ضحاک بی‌بیم سخن راند. ۱۰
- از این فرقه هرمزد و ویژه کیش را که در اکثر هنرها دانا و پرهیزگار و دور از آزار جانداران بودند، در هزار و پنجاه و دو، در قصد کابل از پنجاب، در منزل راولپندی، نامه‌نگار دریافت.

هشتمین نظر در دانستن دین شیدرنگیان

- شیدرنگ پهلوانی بود از ایران و در نبرد، سر و سربخش رزم‌آریان. با مردی، دانش گردآورده بود، از آزار خلاق بر کران. در اواسط حکومت ضحاک سرکشید و ازدهادوش او ۲۵ را بنواخت و شیدرنگ پیوسته مردم را به کیشی که گفته شود خواندی. پیروان او بسیار شدند و او گوید: «خوی و منش، خدا است، یعنی طبیعت ایزد است»، و بر آیین او، حال مردمان و جانوران دیگر، مانند گیاهها است. چون بریزند و باز رویند.
- پیل آذر نام، مردی سوداگر، از این فرقه بود. نامه‌نگار به سال هزار و چهل، در کشمیر او را دریافت.

نهمین نظر در باز نمودن عقیده پیکریان

- ۵ پیکر دانشمندی بود ستوده کار از ایران. در اواسط حکومت ضحاک با شاگردان خویش گفتی: «ایزد متعال عبارت از آتش است و از اشتعال او ستارگان پدید گشتند و از دود، آسمانها. چون آتش گرم و خشک است، از گرمی آتش، هوا که گرم و تر است، و از تری باد، آب که سرد و تر است و از سردی آب، خاک که سرد و خشک است وجود یافت و از ایشان مرکبات تامه و ناقصه پدید آمد.»
- ۱۰ پیکریزه و جهان نورد در تن بودند از پیکری کیشان که در جدول کشی و تصویر و نقاشی بی بدل بودند. نامه نگار به سال هزار و پنجاه و نهم، در گجرات، من اعمال پنجاب، هر دو را دریافت.

دهمین نظر در اظهار آیین میلانیان

- ۲۰ میلان مردی بود از سپاهیان نامدار ایران، در عصر پیکر مذکور، و انبوهی را به کیش خویش خوانده، و عقیده او آن است که: «موجود حقیقی هوا است، چون گرم و تر است، از گرمی هوا، آتش بهمرسید و از تری او، آب، و از اشتعال آتش، کواکب، و از دود، آسمان»، چنانکه گفتیم و «از سردی آب، زمین».
- رهام از این طایفه بود که به عنوان نقاشی میگذرانید و او مصوری بود فرنگ فرهنگ و بهزاد دست، مانی چنگ، و به يك شهر آرام نکردی. در کشمیر به سال هزار و چهل هجری، راقم حروف، در خانه شیدوش او را دید.

یازدهمین نظر در تحقیق طریق آلامیان

آلامردی بود از ایران، به دانش مشهور، و در اواخر سلطنت ضحاک با آب و جاه

شد و به دژبانی و باره‌داری به فرمان ده‌آك سر پرافراشت. مذهب او آن است که: «ایزد عبارت از آب است. از جوشش آب، آتش به‌وجود آمد و از آتش، آسمان و کواکب» چنانکه نمودیم، «از تری آب، هوا و از سردی او خاك».

اندریمان از این مردم بود و در کمانداری و تیراندازی و نیزه‌گردانی و سواری و سایر فنون سپاهگیری، رسا بود و پسران بزرگان را تعلیم کردی و بدین‌گونه اوقات گذرانیدی. به ۵ سال هزار و چهل در کشمیر نامه‌نگار او را در خانه شیدوش دریافت. و میلاد نیز از این فرقه بود و در نویسندگی مهارت تمام داشت و نزد جاهمندان منزلت مییافت. در داستانسرایی و قصه‌خوانی و افسانه‌گویی بینظیر بود. راقم حروف در کشمیر با او صحبت داشت.

دوازدهمین نظر در مذهب شیداییان

شیداب پزشکی بود روشناس از ایران و منظور نظر اعیان و صنایع، در اواخر ایام دولت ضحاک. و او گفته: «واجب‌الوجود عبارت از خاك است و از خشکی او آتش پدید گشت و از آتش آسمان و کواکب» چنانکه باز گفته آمد و «از سردی او آب وجود یافت و از تری آب، هوا موجود گردید. چون چهار گوهر بهم سرشته شد، مواید آشکارا گشت».

۲۰ و مهران پزشکی از این طایفه بود. گردآورنامه، در هزار و چهل و هشت، بدو رسید و از لاهور تا کشمیر به‌اتفاق راه پیموده شد. و همچنین خاکی از این طایفه است، و به تجارت به سرمیبرد و خداوند سامان است در لاهور. با او ملاقات واقع شد. و هم در این سال در لاهور با جوانشیر نامی که خط نستعلیق مینویسد و از وارستگان شیداییه است، هم انجمنی نموده آمد.

سیزدهمین نظر: در بازشناختن آیین آخشیان

آخشیان را اگر آخیشجان هم گویند درست است. آخش موبدی پارسی‌نژاد بود، دانا

بر آفریدگان ایزد مهربان، معاصر با شیداب، عقایدی که مذکور گردد بهمیان آورد و مردم را به دین خویش دعوت کرد. او گوید: «مایه آخشیجان خدا است. آنچه گویند خدا دیدنی نیست، اشاره به ماده عنصری است، چه او نیز بیپیکر به نظر درنیاید و این که سرایند خدا در همه جا است، همان مایه را خوانند چه در چهار پیکر خود او است. آنچه گویند جز خدا اشیاء فانی است، مراد از آن این است که عناصر استمالت میپذیرند و ماده بر حال خویش باقی است و آفتاب منبع آتش است و کواکب دیگر چون شهب و نیازک و ذوذنا به و غیره».

۵

راقم از این گروه، شیداب نامی را به لباس بازرگانی در سال هزار و چهل هجری در کشمیر دید و آنچه نگاشته از او شنید و از نامه آخش خوانده و همین شیداب مشهور به شمس الدین را رساله‌یی است در تقویت آیین خویش مدلل به آیات فرقانی و احادیث، رازآباد نام.

۱۰

و نزد این طایفه‌ها که بعد از رادیان مذکور گشتند، بازگشت و رجعت نیست مگر بدین گونه که نطفه از غذا موجود میشود و باز چون بدن حیوان از هم باشد، گیاه شده غذای جانور شود و ثواب و عقاب در کیش و عمل این فرقه‌ها نباشد. اما بهشت جز گرد آمدن پرشیدنی و نوشیدنی و سواری و شهوت راندن، و امثال آن لذات حسی، ندانند، و الم، فراق آنچه گفته شد. اما واضعان این مذاهب و اکثر رهسپران این کیشها از آزار جاندار برکنارند و نزد این فرقه‌ها وطی دختر و خواهر و مادر و خاله و آنچه از ایشان بزیاد روا است. گویند آبی که اصل آفرینش دختر است، از قضیب بیرون آید و به رجم پیوندد. پس از هر دو جهت او را از قضیب پدر نکوهش نیست و همچنین راه برآمدن خواهر و برادر یکی است و ایشان را از آمیزش هم منع نرسد و گویند که هرگاه تمام تن از شکم مادر بیرون آمده باشد، اگر عضوی از اعضا بیرون آمده، باز به درون رود، نکوهیده نبود. یکی از این مردم را، هم مشربی پرسید که: «تو چه چیز مادر میشوی؟» پاسخ داد که: «تا در پشت پدر جا داشتم شوهر مادر بودم، چون به شکم افتادم و بیرون آمدم مرا فرزند میخوانند»، و گویند با دخت و خواهر و مادر و امثال آن آمیزش ستوده‌تر است، چه آنها محرمند، با دیگری آمیختن بیشرمی است نسبت بدین، و اگر کسی از اینها بهمترسد، با بیگانه باید گرد آمد و حرام ندانند مگر دخول زن غیر که شوهر او در قید حیات بود. گویند این کار از انصاف دور است، مگر شوهرش رضا داده باشد. هر زن غیر، که باشد، خواه مادر ایشان یا دختر بیگانه، اگر شوهردار نبود و از دو سو راضی آمیزش شوند، خواستگاری را شاید والا فلا. اما اگر کسی زن خود را نزد دیگران رفتن فرماید، با چنین زنی آمیزش جایز است و ناروا نیست. و نزد ایشان غسل جنابت نباشد. گویند جز ذکر، عضوی نباید شست، نمونه آنکه: شخصی چند پارچه در بر دارد، یکی از آن نجس شود، چه لازم آید که همه را

۱۵

۲۰

۲۵

بشویند. و گویند اگر از شستن، تن را پاک میسازند و منی نجس است، مایه تن، منی است چون تر شد، نجستر گردد و به آن منی از او دور نشود، چه همه از منی گرد آمده. و گویند مردم خوی گرفته‌اند به رسوم و عادات. مردم، نیکو را بد شمرند و بد را نیکو. چون خواهند نیکی کنند جانوری، بی‌آزاری، را کشند، آن را قبیح ندانند. و چون بعضی از طوایف گوشت خوک بیارند خورند و از لحم گاو پرهیز بکنند و برعکس این. اگر کسی به عقل خداداد رجوع کند، بدو معلوم شود که سخن ما راست است.

آنچه از پنجمین نظر تا اینجا گزاردیم، صاحبان این مذاهب، همه با اهل اسلام آمیخته‌اند و به کسوت ایشان جلوه‌گرند و نام مسلمانانه هم دارند و نام دیگر، بر کیش خویش، و در بلاد ایران و توران متفرقند و متوطن، و از گبران دور و رنجور.

چهاردهمین نظر در احوال زردشتیان

فرزانه بهرام بن فرهاد یزدانی، در کتاب شارستان، آورده که: «علماء بهدین گویند ایزد تعالی روح مقدس زردشت را متعلق درختی آفرید که ممکنات اعلیٰ علیین ابداع فرموده بود و این اشاره است به عقل اول، چه عقل اول درختی است که ممکنات همه بر و ثمر اویند و این که گفتند که روح زردشت را بدو پیوسته داشت، اشارت است بدانکه نفس ناطقه زردشت پرتوی است از خرد نخست، چه کمالات زردشت، همه فروغی از درخت خرد است».

از موبد سروش یزدانی شنیده شد که: «علماء بهدین گفتند که پدر زردشت را گاوی بود که به چراگاه، صبح بیرون شدی. قضا را روزی به درختی چند رسید که برگهای آن فرو ریخته، خشک شده بود. گاو از آن خورد و بعد از این قضیه، پیوسته، جز آن برگهای ریخته خشک شده آن شجرستان، نمیخورد. گویند از آن، شیر حاصل شد و پدر زردشت آن شیر را بیاشامید. نطفه گشته در رحم مادر زردشت قرار گرفت. غرض ایشان از این تقریر آن است که در خوردن برگ سبز، روح نباتی را آسیب میرسد. از آن روی، گاو، برگ خشک شده میخورد تا در آن آسیب هیچ روحی نباشد. هر چند روح نباتی ادراک الم و لذت نکند، و همچنین اگر شیر، از گاو ندوشند، پستان او به درد آید و در هنگام دوشیدن بدو رنجی نرسد. پس ایزد تعالی پیکر پیغمبر خود را از شیر در پیوست که اصلاً در او رنجی

به کسی - جاننداری - نرسیده».

چون این مایه دانسته شد، زراتشت بهرام که از موبدان دین زردشت پیغمبر است گوید که: چون عالم از بدان آشفته گشت و جهان به کام دیو شد، یزدان خواست که پیغمبری را برانگیزد و این والاعطیه را جز تژاد فریدون کسی نشایستی. گویند در آن روزگار مردی بود پورشسب بن پیترسپ فریدون تژاد. جفت او را دغدویه خواندندی که آن عقیقه هم از تخمه فریدون بود. ایزد متعال این دو تن را صدف گوهر زردشت ساخت و چون از آبستن شدن دغدویه پنج ماه گذشت، دغدویه شبی در خواب دید که ابری تیره، گرد سرای او درآمد، چنانکه تاب مهر و ماه را فروگرفت و از آن سهمگین سحاب، موزیات درنده و پرنده و چرنده همیارید و خیره تر ددی از آن میان به چنگال، شکم دغدویه دریده بچه را از او کشید و به چنگال همیداشت و ددان دیگر بر او گرد آمدند و دغدویه خواست که خروشد، زردشت مانع آمده، گفت: دادار یار من است، میندیش، لاجرم لب فرو بست. همانگاه، درخشنده کوهی دید که از آسمان فرود آمده و ابر تاریک را بردرید و موزیات رسیدن گرفتند. چون نزدیک شد، نورانی جوانی برون آمد. به دستی شاخی از نور، به دست دیگر نامی از دادگر. کتاب را به سوی ددان انداخت. همگی از آن خانه برون رفتند، مگر ۱۵ سه دد که گرگ بود و پلنگ و شیر. جوان شاخ نور را بر آن سه دد زد، چنانکه بسوختند و آن جوان، زردشت را بر گرفت و در شکم مادر جا داده، با دغدویه گفت: «میندیش و اندوه مدار که حافظ پسر تو یزدان است و این پور گرامی، پیغمبر دادار خواهد بود». پس، از نظر او ناپدید گشت. دغدویه بیدار شد و در آن تیره شب، برخاست و بر خوابگوی همسایه شتافته، خواب بگفت. معبر پاسخ داد که: «بدین پور هوردار جهان از نام تو پُرشود. برو و زابچه طالع خود را بیاور تا در آن بنگرم». فرموده را کار بست. معبر در آن تأمل نموده گفت: «سه روز این راز را پوشیده دار، چهارم روز نزد من آی و پاسخ برگیر». چنین کرد. روز چهارم نزد اخترشناس شد. چون دغدویه را دید خندید، تأمل اخیرشناسانه به جا آورده، توجه به گزارش خواب فرموده، گفت: «در آن شب که این خواب دیدی، این پور نازاده را پنج ماه و بیست و سه روز بود. چون به مهد هستی خرامد زردشت نام نامی او باشد. دشمنان از او نیست گردند اما نخست به پیکار او کمر بندند و از کوشش دقیقه فرو نگذرانند و تو از بدکاران بسی رنج بینی، چنانکه از ددان مشاهده کردی.

«سرانجام فیروز و شادان شوی به این پور نازاده، نازان شوی». دیگر آنکه دیدی جوانی از ششم سپهر با شاخ درخت روشنی نازل شد، آن فرّه ایزدی است که بازدارنده بدیها است از زردشت، و آن نیسته که در دست نشان پیغمبری است که بر همه از آن فیروزی یابد و آن سه دد که ماندند، عبارت از دشمن قوی باطل -

سگال باشند که به دستان در تباهی زردشت کوشند. انجام کار، برافتند، و شاهی خواهد بود که دین بهی را او آشکارا کند و به نیروی زردشت سرور دنیا و آخرت گردد. ای دغدویه پادشاه فرمان زردشت بهشت است و دوزخ، کیفر سرپیچیدن از او. کاش من در آن زمان که او مبعوث شود بودمی تا به مراسم جانسپاری در حضرتش قیام نمودمی». دغدویه با معبر و شمارنده اختر گفت: «چگونه از مدت ایام آبستنی من خبر یافتی؟» پاسخ داد که: «از ۵ تنومندی دانش نجوم و اطلاع بر باستاننامه‌ها که به وجود مسعود او خبر داده‌اند». پس دغدویه به خانه آمده، راز را با پورشسپ باز گفت و این مژده را به پیترسب داد. به اتفاق، سپاس ایزدی بگزاردند.

چون زردشت به معموره هستی خرامید، به مجرد زادن، خندید چنانکه آوازه خنده او را زنان همسایه که در آن انجمن حاضر بودند شنیدند. پورشسپ

۱۰ «به دل گفت: کاین فرّه ایزدیست جز این هر که از مادر آمد گریست».

پس او را زردشت نام کردند «درست آمد از خواب گو آن سخن»، و زنان از خنده زردشت رشک بردند و این معجزه آشکار گشت تا به گوش دورانسرون که خسرو آن مرز بود، رسید و او به جادوگری و آهرمن پرستی مباهات کردی و از ظهور زردشت آگهی داشتی و از کاهنان و منجمان شنیده بود که زردشت دین بهی آشکارا سازد و آیین آهرمنی را براندازد. لاجرم شتابان بر بالین زردشت آمده، فرمود تا او را از گهواره برگرفتند و دست به تیغ پازیده خواست او را هلاک گرداند، دستش خشک شد. ناکام و رنجور و بیمار از آن خانه برون آمد و سراسر جادوان و آهرمن پرستان که در آن روزگار جز ایشان کسی نبود، هراسیدند. لاجرم جادوان، کوهی هیمه به نفت و گوگرد اندوده را آتش زده زردشت را از پدربدر بریده، در آن افکندند و به مژده دادن نزد پادشاه خود شتافتند ولیکن به ایزدی ۲۰ یآوری

«همان آتش نیز چون آب شد بدو در زراتشت در خواب شد».

مادر زردشت پس از آگاهی، به صحرا شتافته گرمی پور را از خاکستر برگرفته نهان به خانه برد. پس از بسی روزگار، رستن زردشت از آتش آشکار شد. جادوگران و آهرمنان و دیوان، زردشت را بردند و در گذرگاه تنگی که از آنجا گاوان گذشتندی انداختند تا از لگد، سپرده ۲۵ و کوفته شود. به ایزدی فرّه تنومند گاوی پیش آمده، زردشت را در میان دو پا و دست گرفته، بایستاد و هر گاوی که بدان سو گراییدی او را به شاخ راندی. چون رمه گذشت، آن گاو سوی گله گام برداشت. دغدویه پس از پژوهش بسیار، گرمی پور را دریافته به خانه برد. چون این خبر به دورانسرون رسید فرمود تا زردشت را، این مرتبه، در گذرگاه تنگتر از سابق که اسپان میگذشتند انداختند. به یزدانی تأیید، از گله، بیشتر مادیانی شتافته بر بالین

زردشت استاده، داد پاس داد. دغدویه بعد از تعب بسیاره فرخزاده را به خانه برد. بعد از این خیر دورانسرون فرمود تا به کتام گرگان درنده رفته، بچه‌های آنها را کشته گذاشتند و زردشت را آنجا بیفکندند تا از کین بدرند. چون شب، انبوه گرگان به آرام‌جا بازگشته بچگان را کشته و به خون آغشته دیدند و طفلی گریان یافتند، همه همگروه به‌سوی او شدند. سالار گرگان و خیره‌تر ایشان، بر دریدن زردشت ناخت. دهان او فرو دوخته شد. از این معجزه سراسر گرگان هراسان شده، دایه‌وار بر بالین زردشت نشستند. مقارن بدین حال دو میش از کوهسار آمده پستان پر شیر به کام زردشت دادند. گرگ و میش یکجا شدند. چون سیده دمید، مادر، جویان و پژوهان، بدان سهمگین‌جا رسید. والا پیغمبر را برگرفته، یزدانی سپاس بگزارد و به خانه خرامید. چون جادوان این معجزه شنیدند اندوهگین گشته، چاره سگال، گرد آمدند و انجمنی بی‌رای‌زدن ساختند. جادوگر نامی که او را پرتروش و پورانتروش خواندندی، با ایشان گفت که: «زردشت به‌تدبیر شما تباه نگردد، چه یزدان او را یاور است و با او فر ایزدی است. بهمن - که عبارت از جبریل باشد - زردشت را نزد خدای تعالی برد. یزدان او را بر جماهیر اسرار هستی آگاه کرده به پیغمبری فرستد. دادگر شاهی به دین، یاور او گردد و بی جادوان و دیوان از زمین بریده شود». پدر زردشت از پرتروش پرسید که: «از اختر زردشت و پیشآمد او ما را خیر ده و از راز خنده هنگام زادن، آگهی بخش». پرتروش گفت: «پور تو زردشت سرور شود، چه همه سعید گردون یاور اویند و این مولود عاقبت محمود، آفریدگان یزدان را به راستی رهبری فرماید و ژند و اسنا آشکار کند. دیو جادو را براندازد و گشتاسب شاه به دین او درآید». پس از این مرده، پورشسپ خرم گشت. در آن روزگار بیدار مغز هوشیار پیری بود دانا، برزین کروس نام. دانا به خانه پورشسپ آمده، التماس نمود که زردشت را پرورد و به‌دایگی او مباحات جوید. پورشسپ بدان داستان همداستان شده، گرمی پور را بدان پیر سپرد.

چون زردشت به هفت سالگی رسید پرتروش و دورانسرون به‌خانه او آمدند و به افسون و جادو و سهم و بیم فزودند، چنانکه مردم از آن خانه بگریختند، اما زردشت به یزدانی یآوری، نه‌راسید و از خانه نجنبید. لاجرم جادوگران خائب و خاسر از خانه بیرون شدند. پس از یکچند، زردشت بیمار شد، از این خیر، جادوگران خرم گشتند و مهر جادوان پرتروش، جادوئی را، داروها فراز آورده، به منی آغشته، به بالین زردشت شده، گفت: «خوردن این دارو تو را تن آسان سازد و از رنج برهی». زردشت روشن ضمیر بدانست، آن دارو از او سنده بر خاک ریخته، از کار بد آغشتن دارو با منی خبرداد و گفت:

«وگر تو دگرگونه پوشی سلب تو را باز دانم من ای پر شغب

شفای تن من دهد يك خدای که گیتی به فرمان او شد به پای.»
 لاجرم جادوان از حيله سگالی، بازیشیمان برگشتند. گویند در آن روزگار جز جادویی بهتر
 آیینی نشمردندی و آشکارا دیو با آن مردم صحبت داشنی و بیواسطه، ساحری را از ابلیس
 فرا گرفتندی.

- «ستوندند مر دیو ناپاک را چنان چون کتون ایزد پاک را» ۵
 و پورشسپ هم بدان راه رفتی، روزی پدر زردشت، دورانسرون و پورانتروش و مانند
 ایشان، تنی چند از جادوان را، به ضیافت خوانده، داد تکلف داد. چون از خوان پرداخته
 شد، با پورانتروش که میر جادوان بود، گفت که: «از گرم، نیرنگی ساز تا بدان دلشاد و
 گردنفر از گردیم که امروز همه ساحران را ذات شریف تو پیر است». زردشت از استماع
 این، برآشفست و یا پدر گفت: «از راه ناصواب باز گرد و به کیش یزدان گرای. انجام جای
 جادوگر و سحرپرست دوزخ باشد». پرتروش از آن سخن برآشفست و با زردشت گفت: «تو
 چه باشی و پدرت. زیرکان روی زمین و بزرگان ربع مسکون با من چنین گستاخی نیارند
 کرد. از من نمیهراسی و از من آگاه نیستی. بدین گستاخی، بهتان و دروغها در حق تو
 به مردم باز گویم تا بیفروغ گردی، چه تو مقدار، از من به بی ادبی کاستی.

- «تو را از همه خلق گم باد نام مبیناد هرگز دلست هیچ کام» ۱۵
 زردشت بدو گفت: «ای خاکسار، دروغی که در حق من گویی، خود را نزد خالق و خلق به
 رسوایی سمر سازی، و من در مکافات درباره تو جز راستی نگویم و به حجج و براهین
 حق، تو را عاجز گردانم.

- «به فرمان دارنده دادگر کتم کارهای تو زیر و زبر»
 حاضران و جادوان از آن خرد بزرگ خرد، خیره ماندند. پورانتروش خجل و منفعل از
 ایوان به خانه شتافته، شب بیمار گشته، پیوستگانش در تیمار، با او به دار جزا شتافتند.
 چون گرمی سال زردشت به پانزده رسید، دل در سرای جهان نیست، دنیا و دنیوی را
 سنگ و مقدار نهاد، از غضب و شهوت دور، هراسان و ترسان شب و روز در پرستاری
 یزدان کوشیده، هر جا که گرسنه‌یی و تشنه‌یی و برهنه‌یی و بینوایی یافتی، او را خورد و آشام
 و پوشش و خواسته عنایت فرمودی. لاجرم به غایت، با امانت و دیانت در میان گروه
 مشهور گشت، هر چند خویش را پوشیدی.

چون سی سال زردشت پیمود، با تنی چند از مرد و زن و از خویشاوندان به ایران
 گراییده، در راه به آبی رسید که کشتی نداشت. چون زنان را برهنه شدن نشاید، خاصه نزد
 غریب انجمن، از گذرانیدن ایشان به حضور همراهان از آب، بیندیشید. لاجرم پیش دادار
 بنالید و از آن آب دریا گذار جست. بعد از آن به امر ایزدی، با رفیقان و پیوستگان، از آب

به نوعی گذشت که جز ته کفش هیچ یکی تر نگشت. در انجام استفادارمذماه، روز انیران - که روز آخر هر ماه شمسی است - به سرحد ایران درآمد. در آن روزگار ایرانیان را جشنی بود سرگ که یکه و مه بدان گردآمدندی. زردشت بدان سو گرایید و تنها، شب در منزلی از منازل، فرو آرمید. به روشن روان، در خواب دید که لشکری گشن از باختر - یعنی مغرب - برآمده، از کپنه جویی، از هر سوی او راه فروبستند، و هم در آنجای، ۵
 لشکری دیگر از نیمروز - یعنی مشرق - در رسیدند. با هم به شمشیر درآمیختند و لشکر باختر - یعنی مغرب - منهزم گردیدند. گزارنده خواب چنین تعبیر فرمود که: «چون زردشت پیش یزدان شود، رازها دریا بد و چون باز گردد تا دین بهی آشکارا سازد، دیوان و جادوان از این خبر شتابان، بر او پرخاش جویند و از این حال میدومه، که فرشته‌یی از خادمان یزدان است، آگه شود و به دین بهی بگردد و از پس پذیرایی، استا و ژند به آواز بلند بخوانند. از آن، دیوان و جادوان برمند و گریزان شوند». بعد از دریافت تعبیر به جشنگاه خرامید و خرمی اندوخت. چون از جشنگاه بازگشت، نیم ماه اردیبهشت رفته، روز دی‌بمهر که نام پانزدهم ماه شمسی است، به دریای ژرف و پهن کشیده، که در اوستا نام آن دابئی است رسید، خود را به یزدان سپرده، گام بر آب نهاد. نخست آب دریا تا ساق پای زردشت رسید، پس تا به زانویش آمد، بعد از این تا به میان، در آب رفت، آخر آب به گردن او آمد. تعبیر چنین کردند که این چهار بهره شدن آب، اشارت است که در نه هزار سال، دین بهی چهار بار تازه شود. نخست به دست زردشت که به بهدین مبعوث گردد، دوم ره از هسیدر، سوم بار از هسیدرماه، چهارم مرتبه از سوشیانس، که همه از نژاد زردشت باشند. چون زردشت به کنار آب آمد، سر و تن را چون دل خویش فرو بست، با جامه‌های پاک، مشغول نماز گشت. هم در آن روز، بهمن که بزرگترین ملائکه است - و اهل اسلام او را جبریل نامند - پیامد، با جامه‌های نورانی، از زردشت نام پرسیده، گفت: «از دنیا چه کام جویی؟». زردشت پاسخ داد که: «مرا جز رضای یزدان آرزویی نیست و غیر از راستی، دل من نمی‌زهد و گمانم که تو مرا به نیکی رهنمایی». پس بهمن گفت: «برخیز تا نزد یزدان شوی و آنچه خواهی از حضرت او سؤال کنی که از کرم، تو را پاسخ سودمند دهد». ۱۵
 پس زردشت برخاست و به فرموده بهمن، يك لحظه چشم فرو بست، چون چشم بگشاد، خود را در روشن مینو یافت. پس انجمنی مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را دید و از این انجمن تا انجمن دیگر، بیست و چهار قدم مسافت بود و هم انجمن دیگر نور سرشت را حور پرستار بود و فرشتگان پیامدند، زردشت را گرم پرسیدند و به همدیگر نمودند تا گرمی‌بور اسقتمان به پیش یزدان رسید، به دل شادمان و به تن ترسناک، نماز نیازآمود بُرد.

- باید دانست که بهدینان ظاهرپرست همه برآنند که بهمن بر پیکر انسان است و زردشت به جسد عنصری بر آسمان برآمد، و بر کیش خردمندان آبادی چنان است که آمدن بهمن به پیکر انسانی و گفتن سخن مردم آسا اشارت است بدان که حقیقت آدمی مجرد است و بسیط، نه جسم و جسمانی، بدین رنگ - یعنی تجرد - بهمن به زردشت ظاهر شد و آنچه با زردشت گفت چشم فرو بند، چشم پوشیدن عبارت است از خلع تعلقات و ظلمات بدن عنصری. چون روح مجرد شد بر آسمانها که مینوی جاودانند برآمد و انجمن اوّل مَلَك عبارت از نفوس علویه است، دوم انجمن، اشارت است به وجود عقول سماوی، پرسیدن ملائکه آن است که چون نفس از جهان برین است در این سفلی سرا بهمسافرت و غربت فرو افتاده است و چون به جذبۀ بهمن و خرد به بالا رسید، سروشان بدین خرم شدند. پس به عالم مجردات برآمده، نزد یزدان رسید. شادمانی دل زردشت کنایه از آن است که در آن عالم، خوف و بیم نیست و تنی ترسناک، نشان جلال حضرت حق است.
- پس، از دادار پرسید که: «از بندگان زمین، بهتر کیست». یزدان پاسخ داد: «آن که او راستی دارد و راست است، دوم آن کس که با راستی راد و کریم باشد و به راستی رهبر و از کاستی چشم پوشیده، سوم مهربان باشد بر آتش و آب و جانور و جاندار که مردم از این دانش و کردار از دوزخ رسته در بهشت جاوید پیوسته باشد. ای زردشت، در سپنجی سرای، هر که از بندگان، ظالم و رنجورساز آفریدگان ایزد و نافرمانبر و سر از حکم کشنده بود، این سخنها با او بگویی که از این سرکشی اگر باز نماند، جاودان در دوزخ جای او باشد».
- باز زردشت پرسید: «ای دارنده دادگر، از امشاسفندان - یعنی ملائکه - هر کسی نزد تو گزیده تر باشد، مرا از نام ایشان آگهی بخش و از دیدار ایشان فرخی ده و گفتار آنان بشنوان، و از آهرمن بدکنش که به نیکی مینش نگراید، و از نیک و بد کار جهان و عاقبت آن و کار چرخ گردنده و پدید آوردن راه نو به نو - یعنی حدوث اشیاء - مرا آگهی عنایت فرمای». و همچنین رازهای نهفته که در دل داشت به یزدان گفت. پاسخ آمد که: «فاعل نیکی و خواهان خیر و خویم، بدی نکم و بدکردن نفرمایم و به شرّ رضا ندهم، خلق را رنج و زیان نرسانم، و بدی و شرّ، سراسر کار آهرمن است و خیل آهرمن - که در دوزخ به مکافات این کردار، ایشان را جاودان داشتن، بر من واجب است - بیهوده بر بد کردن من گواهی میدهند». پس زردشت را بر گردش افلاك و حرکات کواکب و سعد و نحس آن دانا گردانید و بهشت پر نور و حور و قصور و امشاسفندان بدو نمود و عارفو کلّ اسرار و واقفو جمیع علوم گردانید، چنانکه از آغاز هستی تا انجام، راز همه را دانست و آهرمن را در دوزخ تیره دید که زردشت را نگرسته، برخوشید که: «از دین ایزدی برگرد تا از گیتی همه کام یابی». چون زردشت، آگاو راز یزدان گشت، کده بی آتشی فروزنده دید. به فرمان

یزدان از آن گذشت، بر تنش گزندی نیامد. دگر ره روی گداخته بسی بر سینه بیکیه سیم‌گونه‌اش ریختند و يك موی از اندام او کم نشد، دیگر بار شکمش شکافتند، آنچه بود بیرون کشیدند و باز به جای نهاده، جراحات التیام پذیرفت و اثری از زخم نماند. پس دادار با زردشت فرمود: «از کوه آتش گذشتی و شکم دریده یافتی، به مردم بیایدت گفتن. هر کس که از دین بهی بر گردد و به آهرمن بگردد، از آن‌گونه خون از تنش ریزد و در آتش جای یابد و به خرم بهشت نرسد، و دیگر روی گداخته بر سینه تو رسید، یخ‌وار، فسرده، تو را مضرت نیامد، نشان آن است که قومی به فرمان آهرمن، از دین سر بتابند و از آن پس که در جهان دین بهی آشکارا شود، موبد موبدانی به بیکار ایشان میان بر بندد.

دل مردم اندر گمانی بود پس این روی دانی نشانی بود
بیاید ادرباد ماراسفند دهد هر کسی را ز هرگونه پند

پس آن روی بر تن خویش ریزد و از آن زبان نیابد و به دیدن این معجزه، مردم از دل و جان راه راست گیرند». پس از این، زردشت از دادگر درخواست که: «پرستندگان، ستایش تو را چگونه کنند و قبله ایشان چه باشد؟». خداوند پاسخ داد که: «کافه ناس را آگاه کن که هر چیز که آن روشن و فروغمند است در هنگام پرستش من رُخ بدان‌سوی آورند تا آهرمن از ایشان بگریزد و بهتر از روشنی در جهان وجودی نیست. از نور، بهشت و حور نعیم آفریدم و از ظلمت جحیم پدیدار شد.

«هر آنجا که باشی به هر دو سرای ز نورم نینسی تو پردخته جای».

پس زردشت را اوستا و ژند آموخته، گفت: «این نامه نامی را نزد گشتاسپ‌شاه خوان تا به دین، دستگاه یابد و بدو گوی تا مرا نیکو داند، بیدادگر، مرا کسی نخواند و موبدان و همه مردم را بگوی تا از دیو و جادو کنار گیرند». پس زردشت «ببفرود بر آفرین خدای». چون زردشت کامیاب و مراد یافته از پیش یزدان بازگشت، او را بهمن امشاسفندان که دارنده و سالار گوسپندان است، پذیره شده، گفت: «گوسفندان و رمة ایشان را به تو سپردم و به موبدان و ردان و همه مردم بگو تا اینان را نیکو دارند و منع کن تا کسی گوساله و بره و گوسفند جوان و همه چارپایان را نکشند که از اینها، سود مردم را است، «همیدون نشاید به اسراف کُشت»، و من گوسفندان را از یزدان در پذیرفتم و تو اکنون از من قبول نمای و سخنهای مرا خرد مشمار و به بُرنا و پیر بازگویی تا اطاعت کنند». زردشت، از او در پذیرفت».

موبد سروش گفتی: «یزدانیان گویند که چون بهمن چارپای جوان را کشتن منع نموده، عاقل داند که پیر هم نشاید بیجان کرد، یکی آن که: در جوانی خدمتها کرده، نه مزد پرستاری این باشد؛ دوم آن که در پیری باز از او جوان بهمرسد. پس بعضی جا که

زردشت، به غیر اسراف، کشتن زندبار جایز داشته، اشارت است بدان که صفات بهیمی را از وجود خود دور کنند و اسراف نکردن در اینجا به معنی آن است که به تدریج ردائیل را از خود دور سازند، چنانکه پیش خوردن که یکی از اوصاف بهیمی است، به یکبار، دست از او نتوان کشید. باید به آهستگی، خورش بکاهد، چنانکه در باب سهی کیشان گفتم.

۵ «بعد از بهمن امشاسفند، اردیبهشت پیش آمده، به زردشت گفت: «ای پذیرفته یزدان، پیامی از من به گشتاسپ شاه بر و بگو که کار آذر به تو سپردم. به عزت، برای هر کدام در هر شهری، جایها سازند و اوقات تعیین کنند و هیربدان - یعنی خادمان - بهر پرستش او بگمارند که آن نوری از انوار یزدانی است، نمیینی که همه بدو نیازمندند، و او از خلائق جز هیزم نمیجوید،

۱۰ ز مرگ و ز پیری نترسد تنش چو هیزم نهادی به پیرامنش. چون حقیقت نمایان، اگر عطریات برافروزی دماغ انجمن معطر سازد و از ناخوش، همان بوی ناخوش رساند، و رنج سرما دور کند، چنانکه یزدان به من سپرده است، من به تو سپردم و هر کس سر از پند و نصیحت ما بیچد، گرفتار دوزخ آید و یزدان از او بیزار شود.

چون زردشت از او درگذشت، شهریور امشاسفند پیش آمده، با زردشت گفت: «چون از سپهر برین به جهان فرودین خرامی، به مردمان بگوی که اسلحه را روشن و فسان کشیده و پیراسته و آماده دارند و روز جنگ خالی نگذارند و به مردی کوشند که جای خود به دیگری نتوان سپرد». پس، اسفندارمذ پیش آمد. بعد از درود گفت: «فرمان یزدان آن است که زمین را پاکیزه دارند. خون و پلیدی و مُرده به موضعی برند که آنجا کشت و کار نباشد. ز شاهان بود آن کسی بهترین که کوشد به آبادکرد زمین».

۱۵ چون زردشت از آنجا روی برگاشت، خرداد پیش آمده، بعد از درود گفت: «آبها را، از آب روان و رود و کاریز و جویبار و چاه و جز آن، همه را به تو سپردم و به مردم بگو:

از زنده باشد تن جانور وزو تازه باشد همه بوم و بر مُردار از او دور دارند، به خون و نسا - یعنی مُرده - اش میالایند، چه خوردنی که از این آب پزند ناخوش طعم باشد». پس، مرداد پیش آمده، با زردشت گفت که: «اُرورها را - که

۲۵ رُستنی و نبات باشد - بیهوده تباہ نکنند و از جای نکنند، «کازو راحت مردم و چارپاست»، و ای و خشور خدا، موبدان به گرد کشور فرست و در هر شهری، دانایی را بگمار تا از این سخنها به مردم خبر دهند و ارستا بدانند، کُشتی را که نشان بهدینی و دینداری است، بر میان بندند و بکوشند تا چهار گوهر پاکیزه دارند

بدین چار گوهر تن جانور سرشتست دادار فیروزگر
همان به که پاکیزه دارندشان ز انعام ایزد شمارندشان».

پس باید دانست که این همه ملائک که با زردشت سخن راندند، وحی بود و پیامی از ایزد، و زیادتی رُبه آنکه خود ایزد متعال بی‌توسط ملائکه، با زردشت حرف زد و راز همه هستی با او وانمود.

«پس زردشت سراسر رازها از یزدان یافته، سوی گیتی عنصری آمد. جادوان و نره‌دیوان با لشکر سهمگین راه او بگرفتند. سر جادوان و مهتر دیوان با لشکرش با زردشت گفت که: «اوستا و ژند را نهفته میدار که ما را افسون و تنبل و زرق تو در نگیرد. اگر ما را بشناسی از اینها برگردی». چون زردشت این گفتار بشنید، پکی در، از اوستا و ژند به آواز بلند خواند. دیوان از شنیدن آن به زیرزمین نهان شدند و جادوان بلرزیدند و یک بهره از ساحران بمردند و بهره دیگر زینهار خواستند.»

از موبد سروش یزدانی شنیده شد که گفت: «در نامه مهین سروش آمده که علماء بهدین گویند؛ چون زردشت بر دیوان فیروزی یافت و عزیمت دیدن شهنشاه گشتاسپ نمود، در راه او، دو پادشاه ظالم کافر بودند. زردشت ایشان را به دین دعوت فرمود، به توجه به خیر و اجتناب از شر امر نمود. آن دو ملک، سخن زردشت نپذیرفتند. لاجرم دعا کرد تا بادهای هائل وزیدن گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت و در هوا معلق بداشت. مردم گرد آمده، از مشاهده آن صورت، تعجب میکردند و طیور از اطراف، در هوا، متوجه دو ملک شده، به چنگ و منقار گورشتهای ایشان برکنندند و استخوانهای ایشان بر زمین افتاد.»

زراتشت بهرام گوید که: «چون زردشت پس از ظفر، به درگاه شهنشاه گشتاسپ آمد، نام یزدان برخواند، پس نزدیک خسرو راه جست. نخست صفی دید از مهتران و گردان ایران و کشورهای دیگر، بر پای ایستاده، و بر فراز ایشان دو صف فیلسوفان و دانایان و فرزندگان نشسته، به قدر دانش بر یکدیگر که برتری داشتند، چه دانا را شهنشاه به غایت دوست داشتی، و شاه جهان را بر تخت رفیع، با تاج گرانمایه، دید. زردشت به زبان فصیح، بر شهریار آفرین گفت.»

فرزانه بهرام بن فرهاد یزدانی، در شارستان، آورده که: «علماء بهدین گویند که چون زردشت به مجلس گشتاسپ درآمد، درخشنده آتشی در دست داشت که دست او را نمیسوخت، و آن آذر را به دست گشتاسپ داد، دست شاه را نیز نسوزانید، به دست دیگران داد، حرقتی ظاهر نشد، پس بخرسپید و بفرمود تا روی گذاخته، چهار نوبت بر سینه او ریختند، هر چند روی گذاخته که بر سینه‌اش برسید، مضرتی بر بدنش نیامد.»

زرتشت بهرام گوید: «خسرو ایران، مقدار و خشور جهان دریافت و گرم پرسید و کرسی فرمود تا آوردند و از دو صف فیلسوفان، برتر، پیش گرانمایه تخت شاه، گذاشتند. زردشت، به فرمان جهاندار، بر آن جای گرفت و جواهر گرامی که در دل داشت آشکارا ساخت. حکماء و فضلاء، از راست و چپ، بیرون شده، راه مناظره و مباحثه سپردند. انجام،

- يك يك، ملزم بازگشتند. گویند در آن روز سی نفر حکیم که در دست راست جای داشتند، از مناظره زردشت، عاجز، بازماندند، بر دانشوری او و صدق او گواهی دادند. چنین، سی تن از حکماء که بر دست چپ مینشستند، عاجز و ملزم گردیدند. چون چنین حکیمان که در هفت کشور نظیر نداشتند، ملزم شدند، خسرو نامدار، و خسرو دادار را پیش خواند، به رأی متین، از علوم و اخبار، از او استفسار نمود و سراسر پاسخهای مسکت یافت. لاجرم، ۵
- شهنشاه، پیغمبر خدا را در جنب سرای خوش خانه داد و فیلسوفان، تنگدل به سرا بازگشتند و تمام شب با یکدیگر کتب را مطالعه میکردند و میانیشیدند که تا بامداد چگونه با زردشت مناظره و مباحثه کنند. چون و خسرو دادار به خانه آمد، به طریق عادت از پرستاری و ستایش دادار تا بامداد بازنیستاد. روز دوم زردشت و حکماء نزد گشتاسپ گرد آمدند و سخنی که حکماء میگفتند، اگر موافق حق نبود، زردشت در ابطال، صد دلیل ۱۰
- عقلی و نقلی آوردی، و آنچه خود میفرمود، اگر حکیمان برهان خواستندی، به صد برهان آشکارا ساختی. لاجرم، گشتاسپ و خسرو دادار را پایه افزوده، از نام و نسب و شهر پرسید. زردشت يك يك را جواب داد، گفت: «ای شهنشاه، فردا هر مزد روز است - یعنی اول ماه - بفرمای تا مهتران سپاه گرد آیند، فیلسوفان همه حاضر شوند، تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم و جوابهای مسکت دهم، بعد از این، پیامی که دارم بگذارم». گشتاسپ ۱۵
- بدین موجب حکم فرمود. بدین شرط به خانه بازگشتند، و زردشت بر آیین و خوی و عادت خود دو نیایش دادار ایستاد و حکماء با هم گفتند که: «این بیگانه مرد، دو بهره از ما مردم دانا را خوار ساخت و آب ما برد و نزد پادشاه جای گرفت»، و باهم در عداوت و ملزم ساختن زردشت رأی میزدند.
- ۲۰ بدین شرط هر يك سوی خانه رفت و ز اندیشه يك تن در آن شب نخفت.
- سوم روز، امراء و فضلاء و حکماء، نزد شهنشاه گرد آمدند، و زردشت نیز به انجمن خرامید، و حکماء و علماء هر چند به همپشتی، مکابره نمودند، انجام، همه ملزم گشتند. چون فیلسوفان را مجال دمزدن نماند، بالادست همه، زردشت را جای دادند. بعد از این، و خسرو دادار زبان برگشاده، به گشتاسپ گفت: «من فرستاده خدایم، خدایی که آسمان و زمین و ستارگان را آفرید و بنده را بیمنت روزی داد و تو را از عدم به وجود آورد و به ۲۵
- جایی رسانید که شهریاران، پرستار تو گشتند، مرا نزد تو فرستاده». پس اوستا و ژند را از غلاف برکشیده، گفت: «این را ایزد من داده، ما را به این فرمان واجب الاذعان، که اوستا و ژند نام او است، به مردمان فرستاده. اگر به فرمان یزدانی بگروی، چنانکه از دنیا تو را کامگار گردانید، از عاقبت و بهشت جاوید نیز برخوردار سازد و اگر از فرمان سرتابی، دادار از تو آزرده گردد، و نیز بازار تو شکست پذیرد و سرانجام به دوزخ شوی.

مکن هیچ بر گفته دیو کار ازین پس به فرمان من گوش دار. شهنشاه گفت: «چه برهان داری و معجز تو کدام است تا همانا در جهان دین تو بگسترانم؟» زردشت گفت: «یکی از براهین و حجتها و معجزات من، این کتاب است. به شنودن این، بعد از این دیو و جادو نبینی، و در این نامه، راز هر دو جهان و علم گردش اختران آشکار است و هیچ چیز از هستی نیست که در این نباشد.» شاه فرمود: «از این آسمانی نامه، نزد من، جزوی بخوان.» زردشت فصلی بخواند، گشتاسپ را، در آن ساعت، چنانکه باید پسندنیامد. پس شاه گفت: «دعوی سترگ کردی، این به تعجیل راست نیاید، من چند روزی به کته ژند و اوستا برسم و تو بر عادت خویش میآمده باش.» پس زردشت «بدان خانه آمد که فرمود شاه.» حکماء رنجور، بیرون آمدند و در پی کشتن زردشت سگالش گرفتند. چون زردشت از خانه بیرون شده، نزد شاه آمدی، کلید را به دربان خسرو سپردی. فیلسوفان، دربان را فریفته، تا نهان، کلید خانه را به حکیمان سپرد. ایشان در حجره را گشوده، چیزهای پلید، چون خون و موی و سر گربه و سگ و استخوان مردگان و امثال آن که گرد آورده بودند، در کیسهها انداخته، در زیر بالش زردشت نهاده، در را بستند و کلید را به دربان ناپارسا سپردند، و در نهان داشتن این راز از او پیمان ستدند. زین سپس، پیش پادشاه آمدند، زردشت را دبدند که نزد پادشاه نشسته است، و خسرو در مطالعه ژند و اوستا است، «عجب مانده در خط و گفتار او.» حکیمان گفتند که: «این ژند و اوستا سراسر جادوی است و این مرد جادوپرست به نیروی نیرنگ، دل تو را نرم کرده تا شور و شر در جهان بگستراند. پاوروی جادو مکن.» گشتاسپ بفرمود تا به سوی خانه زردشت رفته، احتیاط کنند. مردم رفته، آنچه در خانه او یافتند، از خوردنی و گستردنی و پوشیدنی و کیسه و جامه‌دان، همه نزد شاه آوردند. همه را بگشودند. نهان کرده فیلسوفان، ناخن و موی و مانند آن، پدید آمد. خسرو خشمگین به زردشت گفت: «جادو کار تو است.» و خسور یزدان، خیره بمانده، به شاه گفت: «مرا از این آگهی نیست. از دربان، پادشاه تحقیق نماید.» چون دربان را بخواند، دربان گفت: «در خانه را زردشت بست و باد را در او گذر نبود.» شهنشاه برآشفته و با زردشت گفت: «این کیسهها را از آسمان نیاورده‌اند و در بالش نهان نکرده‌اند.» پس، از خشم، اوستا و ژند را بینداخت، و زردشت را مقید به زندان فرستاد. حاجبی را بدو گماشتند تا وظیفه راتیبی به او رساند و پاس نیکو دارد. چند روز و شب، زردشت در بند بود و حاجب يك گرده نان و کوزه آبی میآورد، تا يك هفته بر این بگذشت.

گویند: «گشتاسپ را باره‌یی بود کیانی موسوم به اسپ سیاه. در رزم، شهنشاه بر او نشستی.

چو بر پشت او رزم ساز آمدی به فیروزی انجام باز آمدی. سپیده‌دمی، مه مرد نگاه کرد، اسپ سیاه را بی‌دست و پا یافت و دست و پای او در شکم فرو شده دید. شتابان صورتِ واقعه را با خسرو گیتی گفت. گشتاسپ، دژم، به پایگاه شتافت و بیطاران و اطباء و حکماء و علماء را بخواند، و از چاره‌ها و افسون‌ها، چندان که توانستند کردند و کوشیدند، سودمند نیفتاد. شاه، از دلتنگی، آن روز چیزی تناول نفرمود و لشکر اندوهگین ماندند، و از این غم، زردشت را تا شامگاه وظیفه نرسیده، گرسنه ماند، و شام گذشته، حاجب پیامد و خورش بیاورد و حقیقت اسپ سیاه، گفت. و خشور یزدان با حاجب گفت: «بامداد به خسرو بگو که من چاره این کار کنم». روز دیگر، حاجب پیام پیغمبر یزدان، به شاه جهان رسانید. خسرو گیتی حاجب را فرمود تا زردشت را حاضر سازد، و حاجب مژده نجات به و خشور رسانید. پیغمبر خدا به گرمابه رفت، بعد از غسل، نزد گشتاسپ آمده، جهاندار را دعا کرد. گشتاسپ او را نزد خود جای داده، حقیقت اسپ را بازگفته، فرمود:

«اگر زانکه بیشه پیغمبری مر این اسپ را با صلاح آوری.»
 زردشت گفت: «هرگاه چهار کار از تو برآید و بدین پیمان کنی، هر چهار دست و پای اسپ آشکار بنگری.» فرمود: «پذیرفتم، آن کدام است؟». گفت: «به بالین اسپ سیاه، همه را بسرایم». چون به بالین اسپ آمدند، با شهریار، زردشت گفت که: «زیان با دل یکی ساز و به‌زیان آر و به دل پگرای که من بی‌شبهه و شک و گمان پیغمبر و فرستاده یزدانم». خسرو پذیرفت. و خشور یزدان پیش دادار بنالید و به راست اسپ دست مالید، دست راست اسپ بیرون آمد و شاه و لشکری بر مرد دین، آفرین گسترند. بعد از این به پادشاه گفت: «یل اسفندیار را بگوی تا با من پیمان کند که در آشکارا کردن دین یزدان کمر بندد». شاهزاده سرنیچید و عهد استوار ساخت. لاجرم، فرستاده ایزد دعا خواند تا پای راست اسپ بیرون آمد. پس به پادشاه گفت: «استواری و امینی با من نزد بانوی بانوان روان کن تا راو دین سپرد». خسرو پذیرفت. چون زردشت به مشکوی زرین شهنشاه آمد، با کتابون گفت: «ای بانوی بانوان، تو را یزدان به همخوابگی گشتاسپ و مادری اسفندیار برگزید و من فرسته یزدانم و ایزد مرا نزد شاه فرستاده. به دین به دزآی». بانوی بانوان، از دل و جان به و خشور یزدان گروید. از این پس، زردشت دعا کرد تا پای دیگر اسپ بیرون آمد. بعد از این پادشاه را گفت: «ای جهاندار، اکنون دربان را طلب فرموده، تحقیق باید کرد که آن کالای جادوگری، کدام کس به خانه من آورده. شهنشاه، دربان را بخوانده، از راه ستیز پرسید: «اگر راست گویی، از جان برهی، ورنه سر زیر پا بینی». آن بدکیش زنهار خواسته، از رشوت و دستان فیلسوفان، سراسر بگفت. گشتاسپ برآسفت و هر چهار فیلسوف را،

زنده، بر دار کرد. زردشت، دعایی که یزدان آموخته بود، خواند تا از شکم اسپ، دست دیگر برآمد و باره رهنورد، بر پای خاست. خسرو ایران سر و روی زردشت را بوسید و سوی تخت برد و بر خود بنشاند و عذر گناه بخواست و کالای و خشور باز داد.

و همچنین علماء دین گفته‌اند که لهراسپ شاه و زریر برادر گشتاسپ، بیمار چنان شدند که طیبیان از چاره دست کشیدند و به‌دعای زردشت شفا یافته، ایمان آوردند.

۵ زراتشت بهرام گوید: «روزی زردشت نزد شاه آمد. گشتاسپ شاه با و خشور گفت: «مرا از ایزد چهار آرزو است. سزد که پیغمبر در خواهد: نخست که پایه خود در آن سرا بنگرم؛ دوم، هنگام آویزش، هیچ زخمی بر من کار نکند تا دین به را آشکار گردانم؛ سوم آن که نیک و بد جهان را کماهو بدانم؛ چهارم آن که تا رستخیز روان من از تن جدا نشود. زردشت گفت: «من، این هر چهار آرزو را از یزدان بخواهم،

۱۰ ولیکن تو باید کزین هر چهار یکی خوبستن را شوی خواستار سه حاجت ز بهر سه کس بر گزین که تا من بخواهم ز داد آفرین نبخشد به یک کس مر این هر چهار ازیرا که گوید منم کردگار».

خسرو پذیرفت. نماز شام، زردشت به‌خانه رفت و نیایش میکرد و خواستار آرزوی شاه بود، و نیایش‌کنان بازخفت. یزدان در واقعه‌اش نمود که پذیرفته گشت. چون روز شد، شاه بر تخت نشست و زردشت حاضر گشته، بر گاه برآمد. بعد از لمحعی، دربان شاه، تازان آمده، بر خسرو گفت: «چهار سوار هراس‌ده و مهیب، بردند. «ندیدم بدین‌گونه هرگز سوار». شهنشاه از زردشت پرسید که: «چه کسان باشند؟». هنوز سخن تمام نگفته بود که

۱۵ هر چهار سوار سبزپوش، تمام اسلحه، شکوهمند، بر تخت رفتند و این چهار سوار فرشتگان مقرب دادار و امشاسفندان نامدار بودند: یکی بهمن، دوم اردیبهشت، سوم آذرخرداد، چهارم آذرگشناسپ. با پادشاه گفتند: «ما فرشته و فرسته یزدانیم. دادار میفرماید که زردشت پیغمبر من است، او را به همه جهانیان فرستاده‌ام. او را نیکودار. چون به فرمان او رهسپردی، از دوزخ رهی. و زردشت را هر زمان درسر مده، و چون از او مراد پایی، از فرمان او سرمپیج». شاه گشتاسپ که از پردلی، البرزثبات بود، از شکوه سروشان و هیبت ایشان از تخت بیفتاد و بیهوش شد، چون خود را یافت، با دادار گفت:

۲۵ «منم که‌ترین بنده از بندگان به فرمان تو بسته دارم میان». چون امشاسفندان پاسخ شنیدند، بازگشتند. از این سخن لشکر انبوه شد. خسرو لرزان زردشت را پوزش کرد،

که: فرمان تو هست بر جان من روان همچو فرزند یزدان من فدای تو دارم تن و جان و مال به فرمان دارنده ذوالجلال».

و خشور یزدان گفت: «تو را مژده باد، آرزوی تو از دادار خواستم، پذیرفته گشت». پس زردشت فرمود تا برای یشتن درون - یعنی خواندن و دمیدن دعا در خلوت - می و پوی خوش و شیر و نار نهادند، آن را به استا و ژند یشت - یعنی بر آن خواند و دمید. پس، از آن می یشته، به گشتاسپ شاه دادند، به مجرد خوردن، بیهوش شد و سه روز برنخاست و در این مدت روانش به مینو رفت و حور و قصور و ولدان و غلمان و نعمتهای بهشتی و پایه‌های نیکوکاران و درجه خویش را دریافت، و به‌پوشن از آن شیر یشته عنایت فرمود، و چون بخورد، از رنج مرگ رست و زندگی جاوید یافت.»

بعضی از عقلاء یزدانی گفته‌اند: «مراد از زندگی جاوید، معرفت ذات خود و نفس است که هرگز فنا نپذیرد و شیر از آن مذکور است، چه، شیر غذای طفل است و علم غذای روح، از اینرو علم را به شیر تشبیه کرده‌اند.»

«پس به‌جاماسپ از یشته پوی داده از آن، جمیع علوم بر دل او پرتو انداخت، از آن روزی که او بود، از ابد تا رستخیز، آنچه شدنی است، سراسر دریافت. بعد از آن، از آن یشته‌نار بکدانه به اسپندیار داد، چون بخورد، در زمان روپین تن شد و بدنش سخت گشت که زخمی بدو کار نکردی. چون، خسروان خسرو بیدار گشت، به نماز و سپاس ایزدی مشغول گردید. زین سپس، زردشت را بخواند و از مشاهدات خود بدو باز نموده، به مردم گفت تا دین بپذیرند. پس بر تخت بنشست و فرمود تا و خشور یزدان، نزد شهنشاه، فصلی چند از ژند برخواند. به شنیدن استا، دیوان گریزان شدند و به زیر زمین نهان گردیدند. بعد از این به فرموده شهنشاه، موبدان در هر شهر به رعایت آذر پرداختند و گنبدها بر فراز آن ساختند و هیربدها گماشتند و اوقات تعیین فرمودند.»

۲۰

ذکر اندرز زردشت مر شاه و دیگران را

«پس زردشت پیغمبر با گشتاسپ، فصلی از عظمت و هیبت باری تعالی برخواند و زان سپس گفت: «چون راه یزدان پذیرزی، خرم بهشت جای تو است، و آن که این ره بهشت، آهرمن او را به دوزخ برد و بدین خرم شود، پس از گرفتار شدن به او بگوید که راه یزدان بهشتی و به دوزخ درافتادی. دادار بر بندگان خود بخشود و مرا بدیشان فرستاد و گفت پیغام من به آفریدگان رسان که از راه کزی بتابند، و من پیغمبر اویم سوی تو، تا مردم را به راه راست آری، چه اثر پویه راه حق بهشت است و پاداش رهسپری آهرمن دوزخ است، و مرا فرمود که به مردم بگو که چون بهدین شوید بهشت جای شماست و چون درنگرید و بر آیین آهرمن شوید، دوزخ مأوا، و دیگر برهان زردشت و معجز او شما را، در

۲۵

راستی دین، دلیل پس است و بدانید نخست آنکه دنیا جُست، آخر زن و فرزند و پیوند از خویش بیگانه دید و ایمان را دریافت که ملوک و فقیر بر او یکی است، دیگر مرا نفرمود و اجازت نداد که شفیع شما باشم و گناه شما را درخواهم تا عفو کند، چه حمایت بدکار، بدکاری است، و جزا دادن او از دینداری، و فرمود به گفتار و کردار امید دارید.

۵ به گفتار و کردار دارید امید هسان بر که کارید آن بدرید.

در قرآن مجید هم از این معنی خیر میدهد: «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرُّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا»، و در جای دیگر فرماید: «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ»، و در حدیث آمده که حضرت رسالت پناه (ص) با فاطمه زهرا (ع) فرمود: «يَا فَاطِمَةُ لَا تَتَكَبَّرِي أَنْتِ بِبِنْتِ مُحَمَّدٍ إِيَّاهُ إِعْمَلِي إِعْمَلِي».

۱۰ «دیگر حق، چنین فرمود که کتابی که فرو فرستاده‌ام در جهان کسی از فصحاء و بلغاه و علماء چنین سخن نیارد گفت، اگر توانند بگویند، چون عاجز شوند دانند که قول یزدان است.»

چنانکه در کلام ربّانی آمده: «فَاتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ».

«دیگر آنکه، گروهی که به پیغمبری آمدند از احوال آینده، تمام خیر ندادند مگر

۱۵ زردشت که در ژند و استا، تمام از نیک و بد، تا رستخیز هر چه شود، باز نموده شده،

ز شاهان با کیش و با دین و داد نموده‌ست يك يك چو خواهی به یاد

همه نام ایشان بگردست یاد زگفتار و کردار و پیداد و داد»

دیگر هیچ پیغمبری نزد یزدان، آفرین بر لشکری که با او به دل راست بود نکرد مگر

زردشت که نزد یزدان، آفرین کرد

۲۰ بدین دار، گفتش که با مرد کیش که نیکی کنی، نیکی آید به پیش

دیگر آنکه گفت: «یزدان فرمود که با آفریدگان بگو که در دوزخ جاوید نمانند، چون گناه

تمام شود باز رهند.»

در میان مردم مشهور است که زردشت آذرباذگانی است، اما غیر بهدینان گویند و

نامه نگار از موبد پرزو - که نوساری من اعمال گجرات وطن او است - شنیده که مولد

۲۵ زردشت و آباء نامدارش شهرری است.

موبدی از اوستا و ژند بیرون نوشته که: «چون بهمن امشاسفند به فرمان یزدان

زردشت پیغمبر را بر آسمان بُرد، پیغمبر خدا، از یزدان درخواست که دَر مرگ را بر من

فرو بند تا معجز من باشد، دادگر فرمود که اگر دَر مرگ بر تو بندم نپسندی، از من مرگ

خواهی. آنگاه، چیزی چون انگبین بدو داد، تا قدری خورد، بیهوش شد، چنانکه خفته

خواب نگرده بر راز هستی و رسید و از نیک و بد بودنی دریافت، بدید و دانست که بر

گوسفند موی چند است و درخت را برگ چه مایه. به هوش گرایید، یزدانِ پاك از او پرسید که: «چه دیدی؟». گفت: «ای دادار، بسا مردمِ خداوندِ مال که شاکر نبودند، در دوزخ دیدم با آهرمن؛ و بسیاری خداوندان سیم و زر را که در پرستاری دادگر بودند و شاکر، در بهشت برین یافتم؛ و بسی توانگر به مال را که فرزند نداشتند در دوزخ دیدم و بسیار درویش که صاحب فرزند بودند در بهشت نگریستم؛ دیگر درخت دیدم با هفت شاخ که همه جا سایه ۵
او رسیدی. يك شاخ او زرین بود و دیگری سیمین و سوم از برنج و چهارم روپین و پنجم ارزیز و ششم فولاد و هفتم آهن آمیخته». دادار گفت با پیغمبر خویش که: «این درخت هفت شاخه، نهاد جهان است و هفت ره شورش در او بود از گردش سپهر. اول، زرین شاخ، عبارت از راهی و جذبه‌یی است که به حضرت من رسیدی و پیغمبری یافتی؛ دوم سیمین شاخ، اشارت بدان است که شاه زمین آیین تو را پذیرد و دیوان نماند؛ سوم شاخ برنجی، هنگام خسروی اشکانیان است.

کسی کاو بدانگه نه بر دین بود
از آن پاك دینسانش نفرین بود
شوند این زمان مایه بس روزگار
به گیتی پراگنده و تار تار
چهارم شاخ روپین، عبارت از عهد اردشیر بن ساسان است که جهان را به دین بیاراید، محی آیین شود و از روی برهان دین پذیرند، زیرا که مس و روی بر سینۀ آذریاد گذارند و آسیبی به تن او نرسد؛ پنجم شاخ ارزیز، نشان پادشاهی بهرام گور است و جهان از او بیاساید

چو مردم به گیتی شود شادخوار
بود آهرمن زرین قبل سوگوار
ششم شاخ فولاد، عهد نوشیروان است که از داد او جهان پیر جوان شود و مزدك، بدگوهری پیشه کند، اما به دین زیان نیارد رسانید؛ و شاخ هفتم که از آهن آمیخته دیدی، نشان هنگامی است که هزاره تو به سرآید و پادشاهی به مردکین رسد و به دین گرامی نماند، گروهی سپاه پوش درویش آزار بی نام و تنگ و هنر، با شور و شر دوست، مکار و زرق و محیل، صبرین دل، انگبینی زبان، داج روی، نان و نمك ناسپاس، دروغگوی گرامیدار، و کاست سرای نواز، راه دوزخ پوی، بهمرسیده، آتشگده‌ها را به خلل آرند، و ردان ایرانیان به دینشان گردند، دُخت و پسر آزادگان به دست آن گروه افتد و پورنیکان و بزرگان، پیشکاران ایشان شوند، آن فرقه پیمان شکن، پادشاه گردند

کسی را بود نزدشان قدر و جاه
که چو سوی کسری نپاشدش راه
چون هزاره انجام گیرد، ابرهای بیباران بسیار برآید و باران به هنگام نبارد و گرما مستولی شود و آبهای رودها بکاهد و گاو و گوسفند بسی نماند و مردم حقیر ترکیب، خرد کالبد، سست و بد بهمرسند.

- بکاھد تك اسپ و زور سوار نماند هنر در تن گاو کار
مردم کشتی بند، نهان شوند و بیعزت باشند و نوروز و جشن فروردیگان ندانند.
- سفندارمذ بر گشاید دهان برون افگند گنجهای نهان
ز تُرکان سپاهی بدکار و آزمند به ایران آید و از مهتران تخت و تاج بستاند. ای زردشت،
این حال را با موبدان گوی تا مردم را خبر دهند». زردشت گفت: «در آن روزگار، مردم
بهدین چگونه پرستاری کنند؟» چنین پاسخ یافت که: «دیگر باره، چون سر هزاره بود، مردم
چندان رنج بینند که در هنگام ضحاک و افراسیاب ندیده‌اند. چون هزاره به‌انجام رسد، از
بهدینان باهنر نیایی،
- ز هر جانب آهنگ ایران کند به سم ستورانش ویران کنند».
- زردشت گفت: «ای دادار هرمزد، بعد از چندین محنت و کوتاهی عمر و رنج دراز بهدینان،
کسی خواستار دین به باشد؟ و بر سیاه جامه کی شکست راه یابد؟». دادار گفت: «اتدوه،
جاودان نباشد، چون نشان سیاه آشکار گردد، سپاهی از رومدژ برسد با جامه و کلاه سرخ،
زمین خراسان از تم و بخار تباه شود و زمین لرزه‌ها بهمرسد و مرزها ویران گردد و ترک و
روم و عرب در هم اقتند و مرز توران از ترک و تازی و هندی ویران شود و آذران به
پدشخوارگر - یعنی کوهی - برند و از تاخشن، ایران تپاهی پذیرد». پس زردشت پیغمبر گفت
که: «یارب، اگر عمر این قوم دراز نبود، باری زندگانی تباه بسازند و بدکیشان چگونه هلاک
شوند؟». چنین پاسخ یافت که: «از خراسان نشان سیاه برآید، پس هشیدر از مادر جدا
شود، چون سی ساله شود، دین و راه باستان پذیرد، و شاهی باشد به هند و چین از تخمه
کیان، او را پوربهرام نام و همانند لقب باشد که گروهیش شاپور خوانند. چون این
گرامی پور زاید، ستاره از آسمان فروبارد و پدر او در آبان ماه، روز باد از عالم بگذرد.
چون پسر بیست و یک ساله شود، با لشکر گرانسنگ به‌هرسو تازد و به بلخ و بخارا سپاه
کشد و با لشکر هند و چین به ایران آید. پس، در پدشخوارگر، یکی مرد دین کمر بتند و از
خراسان و سیستان لشکر آرد، به باری ایران شود،
- ز کشتی دوال و ز روم و فرنگ ز دیو سیه‌پوش کُرك دو رنگ
سه جنگ عظیم شود که یارس جای ماتم گردد، پس شاه سرفراز، کینه‌ساز شود و پیروزی
یابد و در آن روزگار، هزار زن، یک مرد نیابند، و اگر مردی بنگرند تعجب کنند. پس چون
زمان ایشان به‌سرآید به‌سوی گنگدژ سرش فرستم و پشوتن را بخوانم، با یکصد و پنجاه مرد
نیکوکار بیاید و بشت کند و آهرمن، جنگ پشوتن را سازد و چون آواز هادخت و اسنا و
ژند از ایشان بشنوند، آهرمنان از ایران برمند. پس شاه بهرام نام، صاحب تخت شود و
آذران باز آورند و بر آیین سابق اوقات بگسترند و تخمه بدان برافند. پشوتن چون کار

پیراسته بیند، به‌شاهی، سوی ایوان خود رَوَد.

موبد آخر خراد در کتاب خود آورده که [در

«پشا اهو وثیریو ائا رتوش اشات چیت هچا

ونگهئوش دزدا منگهو شیتوئنم انگئوش مزدائی

خشترمچا اهورائی آیم دریگوپیو ددت واستارم»

۵

بیست و يك کلمه است و ا ژند هم بیست و يك نَسك است، و نَسك بخش است و هر نَسك را نامی به زبان زند و به پارسی بدین تفصیل است:

[نَسك اول: نامش ستودیش است. آن کتاب سی و سه صورت است - یعنی سی و

سه کرده است - و صفت خدای و فرشتگان در آن است.

۱۰ نَسك دویم: نامش ستودکر است و آن بیست و دو کرده است و صفت آن در نماز و

عمل نیکو و جادنگویی.

نَسك سوم: نامش وهشت‌مانثره است و آن بیست و دو کرده است در ایمان و

پرهیزگاری در دین، نیت و صفت زردشت در این کتاب یاد کرده و نیکویی خلق و کارهای

پیش از زردشت و قصه این کتاب تا قیامت چنین بود.

۱۵ نَسك چهارم: نامش بخ است و آن بیست و يك کرده است. تفسیر این در دین و نیت

و آنچه واجب کرد خدای پر مردمان در طاعت و پرهیزگاری و بریستن راه شیطان بر

خویشتن و نزدیک شدن به سرای آخرت.

نَسك پنجم: نامش دوازده‌هاماست است و آن سی و دو کرده است در ذکر بدی خلق

عالم سفلی و عالم علوی و صفت جمع آن و آنچه اورمزد پیدا کرد در آسمان و زمین و آب

۲۰ و اورور و آتش و مردم و چهارپای و چرنده و پرنده و آنچه بیافرید در منفعت و علامت آن،

مثل این که رستخیز و صراط و گرد کردن و فراگنده کردن و چگونگی احوال قیامت از

نیک‌کرداران و بدکرداران و هر عملی که در نیکی و بدی کنند.

نَسك ششم: نامش نادر است و آن سی و پنج صورت است [در نجوم و طب و هیأت

فلك و صفت کواکب که کدام سعدند و کدام نحسند و در ترتیب علوم و فعل هر يك آنچه

۲۵ گویند و آنچه بدین ماند، [و این کتاب را جدا کرده‌اند از کتابی که نامش] به‌تازی یوفطال

بود و در علم نجوم و به‌پارسی نام آن کتاب فوامیحستان، [یعنی از او متأخران را تعلیم بود.

نَسك هفتم: نامش پاچم است و آن بیست و دو کرده است، صفت آن در چهارپایان

که چون حلال کرد، که کدام حلال است و کدام حرام، چون بکشند، چون شاید کشت

به‌سوی گهنبار و آنچه در گهنبار چون باید کرد و خرج گهنبار که چند مزد است و چون به

هیربدان و ردان و دستوران باید دادن و صفت جامه اشوداد تا به آخرت ثواب یابند از

بهشت.

نسك هشتم: نامش رتشتای است و آن پنجاه کرده است. معنی آن، در امر پادشاه و فرمانبرداری، و شهرها بیافرید و عزیز کرد و پرزده و گوسفند و ماهی و آنچه که اورمزدی است و آن دام آهرمن، همچنین کوه و دریا و زمین و امثال این.

۵ نسك نهم: نامش برش است و آن شصت کرده است، در اخبار ملوك و قضات و تفحص عمل ایشان و چگونگی رعیت به رعایا و پادشاه به پادشاهی و قضات به قاضی و آنچه بدین ماند و کارهایی که هر قومی را چون فرموده‌اند و اختیار در صفتها و چگونگی آن و آنچه مردمان دانند و از آن فایده بود، به جز گناههای مردمان و خیانت و دروغ گفتن.

۱۰ نسك دهم: نامش کتکسبر است و آن شصت کرده است در فضل دانایی و عقل طبیعی از عقل اکتسای - یعنی عقل مادرزاد و عقلی که به تعلیم بیاموزند، در پاکی و راستی چیزی که مردم را از بدی به نیکی آورد، و از پلیدی و پاکی و راستی این علم محلی بزرگ دارد و این که در نزدك ملوك و رعیت است و حرمت و شکوه زیادت شود و همچنین چیزهایی که مردم را از او منفعت بود و آنچه دروغ گویند چگونه باشد.

۱۵ نسك یازدهم: نامش وشناسب است و آن شصت صورت است. بعد از نکبت اسکندر جستند، هشت کرده بیش نیافتند، و آن در قبول پادشاهی گشناسب است و در دین زردشت که به خواندن و دانستن در جهان رواها پیشگفت و دین زردشت.

۲۰ نسك دوازدهم: نامش خشت است و آن بیست و دو کرده است، در شش جزو. جزو اول در معرفت خدای عزوجل و ایمان به پیغمبری زردشت و کارهایی که در کتاب دین فرموده بود. جزو دوم در طاعت ملوك و راستی دین و قبول فرمانها. جزو سوم در وعده نیکوکاران و ثواب ایشان و جرمکاران و عقوبت و رستن از دوزخ. جزو چهارم در عمارت و

۲۵ بنا و زراعت و پیراستن درخت و قوت مردم و چهارپای از آن بود، و فرمانبرداری کنند و آنچه به دین دستوران کار کنند. جزو پنجم در مرتبت مردمان و آن چهار مرتبت است: مرتبت اول بزرگ داشتن ملوك و قضاة و علماء، مرتبت دوم نگاهداشتن شهرها و نیست کردن دشمن، مرتبت سوم در ثنای بزرگان و عمارت شهرها، مرتبت چهارم اهل تجارت و پیشه‌وران و بازار و بازارگانان که به فساد قیام نمایند. جزو ششم در ده يك دستوران و پادشاه بیاید دادن نیایش را تا در آخرت مرزدهای عظیم یابند.

نسك سیزدهم: نامش سفند است و آن شصت کرده است در علم مردمان که به آن محتاجند و معرفتهای آن و در کسانی که حریص بوند در عمل نیکو و پیروی علماء و اهل دین کنند و از ایشان فایده گیرند و در یاد گردان گردون که فایده روزگار از ایشان است و در احوال بدی مردم و از زردشت پیغمبر و بر دروغ گفتن خلق عالم و در نیکویی حال مردم

عالم، آنچه بر اثر اعجازات زردشت پدید آمد در ده سال، به هفت آواز خوانند.

نسک چهاردهم: نامش جرشت است و آن بیست و دو کرده است، به دانستن سببهایی که مردمان پدید کرد، حلق در شکم مادر و بعد از شکم آنچه آید که بعضی پیغمبر و بعضی پادشاه و بعضی رعیت، و آنچه بدین ماند.

۵ **نسک پانزدهم:** نامش بغان‌یشت است و آن هفده کرده است، در مدح خدای سُبْحَانَهُ تَعَالَى و فرشتگان مقرب و شکر نعمتها، از آنچه واجب کند در دین و شکر نعمت او تا باز یابد در آخرت و شکل فرشتگان، و این خواص است بر ذکر ایزد.

نسک شانزدهم: نامش نیارم است و آن پنجاه و چهار کرده است در احکام مالها و بیرون آوردن و آنچه حلال کرد و دستگیری یافتن از دوزخ و خدمت کردن و بندگی و چگونگی راه‌گذریان و آنچه در مینش مردم و آنچه در تن مردم است.

۱۰ **نسک هفدهم:** نامش اسپارم است و آن شصت کرده است در نیرنجات آنکه در کتاب اهل دین امتحان اهل خرج بدانند و به درستی عقوبت فرمایند در دنیا تا در آخرت دستگیری یابند و آنچه حلال کنند و آنچه حرام کنند و بدانند احکام میراثها و حدود ایمان و در چیزی که بکارند و آنچه بدروند و در تدبیر مولود و آنچه واجب کنند در حفظ و آنچه واجب کنند در یادکردن و آنچه در وقت ولادت چون باید کرد و شرایط آن.

۱۵ **نسک هجدهم:** نامش دواسروپ است و آن شصت و پنج کرده است در روایان مردمان و چهارپایان و آنچه واجب کنند که بدهند و عدد آن در هر یکی از آن و آنچه واجب کند از دزدی و ترس و بریدن راهها و ترسیدن و رهگذری و آزردن زندان و آنچه بدین ماند.

۲۰ **نسک نوزدهم:** نامش اسکارم است و آن پنجاه و دو پرگرد است در قضاة و حکومت و ترتیب احکام و جنیش و معرفت حدّها و قیاس آن در دیگر چیزها.

نسک بیستم: نامش وندیداد است و آن بیست و دو کرده است در حذر کردن مردمان از کارهای بد و از ابلیس حره سحره و لایه و آنچه پس روی ایشان کنند و جرّمکار شوند در جمله چیز و پاکی و در جمله شرح پلیدی و شرح آن. و این کتاب وندیداد از بیست و یک **نسک** اوستا، از **نسک** بیستم است. و چون بعد از نکبت اسکندر کتابها را باز جستند، از هر نسکی جزوی یافتند و هیچ **نسک** به تمامی نیافتند جز وندیداد که تمام یافتند.

۲۵ **نسک بیست و یکم:** نامش هادخت است و آن سی کرده است در چگونگی با هم آوردن و بسیار اعجازات و نیکوییها و نظمها و در این کتاب ابلیس ملعون به لعنت میشود و نیست میشود].

و در زند و استا جمیع علوم هست، اما بعضی به رمز و اشارت مذکور شده. اکنون

چهارده نَسک تمام در نزد دستوران کرمان مانده، و هفت نَسک ناتمام است زیرا که در جنگها و شورشها که در ایران شد، بعضی از نَسکها از میان رفت و چون تفحص کردند، دُرُست به دست ایشان نیفتاد.»

زراتشت بهرام بن یزدو گوید که: «چون دین بهی در ایران روایی یافت، در هند حکیمی بود پس دانا چنگرنگهاچه نام، که جاماسپ سالها شاگرد او بود و بدان مباحث داشت. چون گرویدن گشتاسپ را به زردشت شنید، نامه‌یی نوشت و شهت شاه را از بهدین شدن مانع گشت، و به فرموده شاه، بهر مناظره زردشت، به ایران آمد. زردشت او را گفت: این استایی که من از یزدان آورده‌ام، يك نَسکِ آن را بشنو و ترجمه آن را دریاب. پس به فرموده پیغمبر، فرزانه شاگردی يك نَسک فرو خواند. و در این نَسک یزدان به زردشت همیگوید که چون دین بهی آشکارا گردد، مرد دانا چنگرنگهاچه نام از هندوستان آید و سوآلها از تو کند. سوآل او این است و جواب چنین، بدین گونه همه سوآلهای او را جواب بود.

«در این يك نَسکِ حالش بود گفته جواب هر سوآلش دُرُسته.»
چنگرنگهاچه از شنیدن این پاسخ، از کُرسی درگشت و چون به هوش گرایید به دین بهی درآمد.»

و و خشور ساسان پنجم در تفسیر گزیده دساتیر از ترجمه نامه زردشت آورده که: «چون اسفندیار دین بهی را رواج داد، فرزنانگان یونان، نیاطوس نام حکیمی را بفرستادند تا از و خشور یزدان حقایق پُرسد. گشتاسپ او را به بهترین روزی، یار داد، فرزانه یونان روی زردشت دیده، گفت: از روی عِلْم فراست و دانش قیاقه، این ترکیب و روی دروغگو نباشد، پس از هنگام روز و ماه و سال زادن پرسید. زردشت باز نمود. نیاطوس گفت که: بدین طالع کاسترأی نژاید. پس از خورد و خواب و زندگانی جُست. حقیقت باز نمود. نیاطوس گفت: این زیستِ دروغکار نیست. آنگاه و خشور یزدان بدو گفت: «آنچه خواهی پرسیدن، در دل دار و بر زبان میار که یزدان مرا بدان آگاه ساخته و کلام خود در این باب برای من در فرستاده.» پس آنچه در دل فرزانه بود که فرزنانگان او را پرسیدن گفته بودند، شاگرد پیغمبر در يك سیم‌ناد بر نیاطوس فرو خواند.»

و همچنین ساسان پنجم آورده که: «چون آوازه به دین گراییدن چنگرنگهاچه در جهان شیوع یافت، بیاس نام دانایی از هند دیار به ایران آمده، به فرمان شهت شاه، فرزنانگان هر کشور گردآمدند. بیاس با پیغمبر خدا گفت: «ای زردشت، از پاسخ و رازگزارِ تو، چنگرنگهاچه و عالمی تو را صادق شمردند و معجزات بیحد از تو شنیده‌ام، و من در عِلْم و عمل، در کشور خود مانند ندارم. امیدوار هستم که رازهای سر بسته که در دل دارم و اصلاً

از صحیفه دل به لب نیاورده‌ام - زیرا که بعضی گویند: جنیان به آهرمنپرست آگهی دهند - اگر همه را بگشایی، به دین تو درآیم». پیغمبر یزدان گفت: «پیش از آمدن تو دادار پاك مرا آگاه ساخته». پس سیم‌نادی که یزدان فرو فرستاده بود بر او خواند و آنچه در دل داشت، همه مذکور بود، پاسخ نیز در پی آن. بیاس سخن یزدان بشنود، بهدین شده، به هندی بازگشت، و این دو سیم‌ناد که پاسخ فرزانه یونان و بیاس باشد، داخل ژند نیست، بلکه جزو دساتیر است و سیم‌ناد به‌زبان دساتیر - یعنی نامه آسمانی - سوره را گویند.

دیگر خبر دادن اردایویراف از بهشت و دوزخ

۱۰. زراتشت بهرام گوید: «آورده‌اند که چون پادشاهی اردشیر بایکان استوار شد، چهل هزار دستور و موبد نیکوکار گردآورده، از ایشان چهار هزار برگزید و از گزیدگان هم چهارصد جدا فرمود که بیشتر اوستا از برداشتند و در این فرقه نیز چهل دانای اوستادان انتخاب نمود و هم از ایشان هفت دانایان معصوم از کبائر و صفائر ممیز ساخته، با آن دانایان گفت: «کدام توانید از تن بگسلید و خبر از مینو و دوزخ فرا آرید؟». راستان گفتند: «این کار را مردی میباید که از هفت سالگی باز، گناهی از او به وجود نیامده باشد. از میان این شش دانا، اردایویراف را خداوند این فرّه دانسته برگزیدند، با شهنشاه به آذرخرداد رفتند که آتشگده‌یی است. پس زرین تخت برای اردایویراف گذاشتند و چهل هزار دیندار یزشکار شدند - یعنی ادعیه برخواندند به طریقی که گفته‌اند. پس اردایویراف جام می‌یشته از دست دستور بخورد و بر بستر خوابید، و تا يك هفته برنخاست و روانش به قوت اسم الهی جدا شد و آن شش تن بر بالین او برپا بودند. هشتم روز اردا از خواب برآمد و فرمود تا دبیری نزد او شد تا آنچه او میگفت در قلم گرفت:

«چون بخوابیدم، سروشی که او را سروش و اسروش و آشو و اشو نیز گویند - یعنی فرشته بهشتی - آمد و سلام کردم، حقیقت رفتن بدان عالم گفتم، و دست مرا گرفت و گفت: سه گام بر بالا نه. نهادم و بر چینودپل - که صراط باشد - رسیدم، همراه، مرا راه نمود. پُلی دیدم باریکتر از مو و تیزتر از دم آستره و پهلودار و سی و هفت رسن دران روانی از تن گسسته را پس به راحت، دیدم که چون بر چینودپل رسید، از نیمروز - یعنی مشرق - بویا بادی آمد و از آن حور صورتی نیکو که مانند آن ندیده بودم بیدار گشت. روان از او برسید که تو بدین خوبی کیستی؟ پاسخ داد که کردار توام.

پس مهر ایزد را دیدم با ترازو و رشن راست با او برپای و سروش ایزد بر پله دست زده و فرشتگان گرداگرد ایستاده - مهر ایزد فرشته‌یی است که شمار و حساب خلق، از

ثواب و عقاب به دست او است و روشن مَلکی است عدلکار، و او ربّ داد است، سروش ربّ پیام و خداوندِ اعلام - ایشان را سلام کردم، جواب دادند و از پُلِ گذشتم و روانی چند پذیره آمدند و گرم مرا پرسیدند.

پس بهمن پیامد و گفت: برو تا گاهِ زرین - که عبارت از عرش است - تو را بنمایم. با او گام‌زدم و به تختی خوب رسیدم و این روان را که عمل او صورتی نیکو شده بود که گفته آمد و اشوان - یعنی پاکان و بهشتیان - گرد او روان، خویشانش شادان، بدانسان که غریبی به وطن آید. پس بهمن دست او گرفت و به مقامی که قابلش بود بُرد، چون لختی رفتم پایگاهی بلند دیدم و به فرمان سروش، پیشگاه یزدان نماز بردم، و از نور چشم من خیره میشد.

باز مرا سروش سوی چینودیل آورد، انبوهی را دیدم میان دست برهم نهاده ایستاده. گفتم اینها چه کسان باشند؟ سروش گفت: اینان سُست دینانند که تا قیامت بدین حال باشند. اگر به سنگ موی مژه، ثواب فزون میداشتند، از این بلا میرُستند.

پس جمعی دیگر را دیدم مانند ستاره تابان، سروش گفت: این تیرپایه است - یعنی فلك ثوابت - و در او قومی اند که با همه اموال گیتی خرید و نوزود نکردند.

پس مرا به ماه‌پایه آورد. روانان چون ماه تابان را دیدم. گفت: این ماه‌پایه، بر پایه بهشت است، و در این قومی اند که جز نوزود، همه کرفته - یعنی صواب ذخیره کردند.

زان پس مرا به خورشیدپایه آورد و روانان به غایت روشن هوری‌خور دیدم. گفت: در خورشیدپایه گروهی اند که گیتی خریده و نوزود کردند. پس به فرموده سروش به ورخ و خوره یزدان - یعنی نور حق - نماز بردم. هوش و خرد از بیم و هیبت آن از من رمیدن گرفت، اما آوازی به گوش آمد که از آن نیرویافتم و در جام زرینی، يك پاره روغن به من دادند، خوردم، بدان طعم، چیزی نیافته‌بودم، گفتند: این خورش اهل بهشت است. پس اردیبهشت را دیدم، بر او سلام کردم، مرا گفت: هیمة بی‌نم بر آتش نه.

پس سروش مرا به گروتمان - یعنی بهشت - بُرد. در آن اتوار به شگفتی فروماندم، گوهر آن را از هیچ جنس ندانستم. پس به فرمان یزدان مرا به هرجای آن گردانیدند. پس به جایی رسیدم، گروهی شگرف، با خوره - یعنی نور و فرّ و جاه - دیدم. سروش اشو گفت: روان ردان و کریمانند. بعد از این داناپایه، انبوهی را دیدم با همه شکوه، سروش باز نمود که این روانان جمعی اند که نوزود بکردند. پس جمعی را دیدم، با همه دستنگاه و فرّخی، سروش فرمود که روانان خسروان دادگرند. زمین سپس، فرخنده روانان را دیدم در کران خرمی و توانایی، سروش گفت: اینان دستوران و موبدانند و من موکلم بر آنکه این فرقه را بدین ارج زسانم. پس انبوهی زنان را دیدم با قدرت و شادان، سروش اشو

- اردیبهشت گفتند: این روانهای آن زنان است که فرمان شوهران خود بردند. بعد از این، گروهی را دیدم، با جاه و خوبی با فرشتگان نشسته، سروش گفت: این فرقه، هیریدان و موبدانند - که خادمان آتشگده بودند - که یشت و یزش امشاسفندان کرده‌اند. پس جمعی را دیدم با اسلحه و فرّخی، سروش گفت: این نفوس پهلوانانند که در راه خدا جنگ کردند و کشور و رعیت آباد داشتند. پس گروهی را دیدم با همه فرّخی و نوامندی، سروش گفت: این روانان کُشندگان خراسنرند - یعنی موزیات. بعد از این قومی را دیدم با ناز و نعمت، سروش گفت: روانهای بزرگانند و اسفندارمذ موکل بر ایشان است، لاجرم، در پیش این گروه ایستاده، چه او را به کردار راضی داشته‌اند. پس فرقه‌یی را دیدم با ساز کامیایی، سروش گفت: ارواح شبانانند. پس جمعی را دیدم آسوده و شاد و عناصر بهشتی پیش ایشان ایستاده، سروش گفت: کدخدایان عمارت دوستند که جهان به باغ و کاریز آباد و عناصر را گرمی میداشتند. بعد از این به قوم دیگر رسیدم که با بیمر دستگاه بودند، سروش گفت: این ارواح جادنگویانند - و جادنگوی آن باشد که زر از دارندگان به راه خدا طلبد و صرف موافق شریف و ارباب استحقاق نماید - چه گویم از حور و قصور و ولدان و غلمان، و از نوش و خورد که در جهان عنصری نمونه آن نمیدانم.
- ۵ پس سروش و اردیبهشت مرا از بهشت بیرون آورده، به سیر پاداش اهل دوزخ بردند. نخست رودی دیدم سیاه و تار، با آب گنده، و گروهی در او نالان فتاده و غرق شده، سروش گفت: این آبی است که از آن اشک گرد آمده که بعد مَرده از چشم ریزند، و گروهی که در او غرقند، آن قومند که از اقرباء، بعد ایشان شیون و مویه و گریه کنند.
- ۱۰ پس به سوی چینودپل آمدم، روانی دیدم از تن گسیخته، بر جدایی تن نالیدی، بادی گنده در او وزید و از آن پیکری بیرون آمد، تیره و سرخ چشم و کج بینی، زشت لب، ستون دندان، سری چون دیگی مناره، درازچنگ و ژوپین ناخن، مارمو، و از دهانش دود برآمدی، روان از او هراسیده، پرسید که: تو کیستی؟ گفت: من عمل و فعل توام. پس دست در گردن روان انداخت، پس بر چینودپل آمد که از دم استره تیزتر است، اندکی، به دشواری رفت، انجام به دوزخ درافتاد.
- ۱۵ از بی او، پس با سروش و اردیبهشت رفتم، و مه و باد سخت و سرما و بوی ناخوش و تیرگی، و راه بر چاهسار بود. در چاهی نگرستم، چندان روان گرفتار در آزار دیدم که به‌شمار درنیاید، همینالیدند، و از ظلمت، یکی مرد دیگری را نمیدید و ناله غیر می‌نمود، سه روزه عذاب آن، نه هزار ساله است، و چنین در چاههای دیگر، و در هر چاهی مار و کژدم و گزنده و موزیات در ایشان افتاده، روان را
- «یکی میکنند و دیگر میدردش یکی میخست و دیگر میگزیدش».

سروش مرا فرو برد، روانی را دیدم سر او چون سر مردم و تن او مانند مار، و دیوان بسیار بر گیرد او، شکنجه بر پاش نهاده بودند و به تیشه و دشنه و گرز، از هر سو بر او میزدند و موزیانش از هر طرف میخستند. سروش گفت: روح غلامباره است.

پس زنی را دیدم طاس پر خون و ریم در دست و به چوب و حرابه اش میزدند تا آن را میخورد، و باز چنین طاسی به دستش میدادند، سروش گفت: این زنی است که دستان - یعنی حایض - بود و به آتش و آب نزدیک شد.

پس مردی را دیدم به يك پای آویخته، به دشنه از سرش پوست میکند و همبناید، سروش گفت: این کسی است که خون ناحق کرده.

پس مردی دیدم که به زور خون و ریمی را به خورد او میدادند و شکنجه اش میکردند و کوهی گران بر سینۀ او نهاده بودند، سروش گفت: این روح زانی است که با زن دیگر کسان آمیختی.

پس روانی را دیدم که از گرسنگی و تشنگی مبتالید و از جوع و عطش خون خود میمکید و گوشت خود میخورد، سروش گفت روح کسی است که باز بر خوان نگرفت - و باز عملی است که پارسیان بهدین پیش از طعام به عمل آرند، چنانکه به محلش گفته شود - و «درایان خورد، آب و میوه و نان». از او خرداد و مرداد آزرده شدند.

پس زنی را دیدم پستان آویخته و موزیات در او افتاده، سروش گفت که این زنی است که شوهر را گذاشته، دیگری جُست.

پس جمعی از روانها را دیدم که درندگان و موزیات در ایشان درافتاده بودند، سروش گفت: این نفوس آن کسانی است که کُشتی - یعنی زتارگیری که بهدینان بندند - نیستند.

پس زنی را دیدم آویخته و زبان او از قفا برآهیخته، سروش گفت: زنی است که فرمان شوهر نبردی و پاسخ به تندى و خلاف او دادی.

پس مردی را دیدم که به کفچه موزیات میخورد و اگر کمتر گرفتی دیو او را چوب زدی، سروش گفت: این روانی است که در امانت خیانت کردی.

و مردی را معلق دیدم، هفتاد دیو بر گیرد او ایستاده، به جای تازیانه، او را به ماران میزدند و ماران به دندان گوشت او را میکندند، سروش اشو گفت: این پادشاهی بود که به شکنجه از مردم زر گرفتی.

پس مردی دیدم دهن گشاده و زبان برآهیخته

فرو آویخته زو مار و کژدم یکی دندان بر او میسزد یکی دُم

سروش گفت: این مرد، غمّاز بوده و در میان مردم به دروغ تَبَرَد افکندی.

پس مردی را دیدم که بند از بند و پیوند از پیوند کالبدش فرو میگشادند، سروش

گفت: چهار پا بسیار کشته بود.

پس مردی را دیدم در شکنجه اندامشکن گرفتار، سروش فرمود که: این مردی است متمول، بخیل، که مال در کار دنیا و آخرت صرف نکرده.

پس شخصی را دیدم که موزیات بر او آویخته بودند، ولی بر يك پای او آسیبی نمیرسانیدند، سروش گفت: روان کاهلی است که اصلاً کار دنیوی و اخروی نکرده، روزی ۵ به راه میگذشت، بُزی را بسته دید که دهن او به گیاه نرسیدی، بدین پا گیاه پیش بز افگند، از این سبب به پاداش، آن پاش را آزار نمیرسانند.

پس یکی را دیدم که زبان بر سنگ نهاده بود و به سنگ دیگر میکوفتند، سروش گفت: این مرد دروغزن و کذاب است که خلق از زبان او در زیان افتادندی.

پس زنی را دیدم که پستانهای او را در زیر سنگ آسیا میسودند، سروش گفت: این ۱۰ زنی است که به دارو پچه از شکم فرو افگندی.

پس مردی را دیدم که در هفت اندام او کِرْم افتاده بود، سروش فرمود که این مرد گواهی به دروغ فزوختی و بدین سرمایه، روزی گردآوردی.

پس مردی را دیدم که گوشت مرده و خون مردم میخورد، سروش گفت که: این روان ۱۵ مردی است که به حرام سیم اندوخت.

پس گروهی را دیدم زرد روی، بوسیده اندام، و پُر کِرْم اعضاء، سروش اشو فرمود: منافقان ابلیس شعارند که دل ایشان با زبان موافق نبوده و مردم بهدین را بهراو بد بردند و دین و آیین از خود نهادند.

پس مردی را دیدم که سگانِ دوزخ، اندام کالبدش از هم میگشادند، سروش گفت: ۲۰ مردی است که سگ خاکی و آینی میکشت.

پس زنی را دیدم که آذربانان در برفش انداخته بودند و میزدند، سروش اشو فرمود که: این زنی است که سر را شانه میزد و موی او در آتش افتاده بود.

پس زنی را دیدم که به دشنه گوشت را از اندام خود میکند و میخورد، سروش گفت: ۲۵ این زن جادو است که مردم را سحر کردی.

پس مردی را دیدم که به ضرب، گوشت و خون و ریم به خورد او میدادند، سروش ۲۵ گفت: مردی است که مرده و ریم و ناخن و موی در آتش و آب انداختی.

پس مردی را دیدم که گوشت و پوست مردم مرده میخورد، سروش فرمود: کسی است که مزدوران را مزد ندادی.

و بعد از این مردی را دیدم که کوهی بر پشت داشت و به سهم، او را بدین بار، در برف و یخ همیراندند، سروش گفت: مرد زانی است که جفت از شوهر بُردی.

پس بدفرجامی چند را دیدم، تا به گردن در یخ و برف، پیش هر یکی طاسی پر از خون و موی و پلیدیها، از بیم ضرب و چوب، همیخوردند، سروش فرمود: گروهند که با بتردین - یعنی مخالف آیین - به گرمابه رفتند، و در آن حمام نجس و ناپاک سروتن شستند.

۵ پس یکی را دیدم در زیر کوهی نالان، سروش گفت که: خراج بر مردم گران کرد و رُسْم بد نهاد و مردم را زیان میرسانید.

پس یکی را دیدم که به انگشت و چنگل، کوه میکند و موکل، به مار و افعیش میزد، سروش گفت: کسی است که زمین مردمان گرفته،

«همی تا آن زمین و جای باشد به پاداش، این روان بز پای باشد».

۱۰ پس مردی را دیدم که به شانه آهنین، گوشت شانه و اندام او میتراشیدند، سروش فرمود که: ناقض عهد و نایمان استوار بوده است.

بعد از آن، چندی را دیدم که دست و پای آن فرقه را به عمود و تبرزین و امثال آن میکوفتند، سروش گفت: ناقض عهد است که پیمان شکستی و مهر دروندان - یعنی مردم مخالف دین - داشتی.

۱۵ پس سروش اشو و اردیبهشت مرا از آن اندوه سرا به گروتمان - یعنی خلدبرین و

جنت اعلیٰ که آن را مینوان مینو گویند - آوردند. نور و فروغ دادار دیدم، از خود رفتم.

آواز روح افزا به گوش من آمد که: «از گفتار و کردار نیکوی موافق دین بهی و یآوری و

نیروی خرد، دیوان را که در کالبدند، همه را شکسته داشتی و بدین پایه رسیدی».

پس سروش دست مرا گرفت و گفت: «آنچه شنیدی، به مردم بازگویی». بعد از این مرا به زیر

۲۰ آورده، و به بهشت رسانید. روانی چند پذیرا آمدند و گفتند: «این راز را به خویشان ما

بازگویی تا از گناه بیرهیزند». پس به ماه پایه آمدم، همان سخن گفتند، بعد آن به استرپایه

آمدم، با آن دو همراه، باز روانها پیش آمدند که: «خویشان ما را پند ده تا یشت و یزش

کنند و ره نوزود و کشتی استوار دارند، اگر ما، یشت و یزش و نوزود میگردیم، در این پایه

نمیمانندیم و به بهشت میرسیدیم».

۲۵ در ظاهر، از این گفتار چنان معلوم میشود که استرپایه، که فلك البروج است، فرود

ماه چرخ باشد، اما یزدانیان گویند: ستاره پایه اشارت است بر روانانی که فرود پایه

چرخند و رنجور هستند و تعلق بدن نیکوکاری دارند نه فلك البروج.

«پس به چینودپل آمدم، روانی چند آمدند که: مردم را بگوی تا بعد از خود فرزندی

به جهان گذارند، ورنه، چون ما، در اینجا پابند.

«گروتمان را همیبینیم از دور ولی هستیم از وی جمله مهجور».

فرقة دیگر گفتند: «به مردم بگوی به زن و جفت کسی نظر نکنند و کسی را متهم ندارند، ورنه، چون ماء در اینجا بازمماند، و ما در این پایه‌ایم تا خصم از جهان آید و خشنود شود، شاید رهیم». پس سروش و اردیبهشت مرا به گیتی فرودین آوردند و پدرود کردند».

چون دبیر همه گفته اردابویراف نوشته، بر شهنشاه خواند، پادشاه دین پنه را چنانکه بایست رواج داد و موبدان بر اطراف ایران فرستاد.

۵

پس موبد آذربادین‌ماراسفند که نسبتش از پدر به زردشت پیغمبر میرسید، و نسب مادرش به گشتاسپ شاه، بیامد. از او، شاه اردشیر و لشکری، در راستی دین معجز جستند، و چهل هزار دانا، باز گرد آمدند. آذرباد غسل کرد و در انجمن بخواید و نه من روی را گذاختند و بر سینۀ او ریختند. به فریزدان، آسیبی بدو نرسید، لاجرم، همه مشرکان ایمان آوردند، و بعد از آذرباد، دستوران خسروان، از نژاد او بودند».

۱۰

بهدینان و مورخان اسلام متفقند که در کشمیر که او را کاشمر نیز گویند و منسوب است به خوبرویان - از اعمال نیشابور - سرّوی بود نشاندۀ زردشت بهر گشتاسپ شاه، که مثل آن نبوده و نباشد، در خوبی و طول و راستی. در مجلس متوکل، در حین عمارت جعفریۀ سرمن‌رای - که مشهور به سامره است - ذکر آن کردند. خلیفه رابه‌غایت میل

۱۵

دیدن آن سرّو شد. چون به خراسان رفتن مقدور نبود، به عبدالله طاهر ذوالیمینین نوشت که سرّو را قطع کرده، بر گردونه‌ها بسته، به بغداد فرستد. اهل آن ناحیه و خراسانیان را خبر شد. در پای آن سرّو جمع شدند و فریاد برآوردند و گریه و زاری میکردند، و مصیبت عظیم دست داد. بهدینان پنجاه هزار دینار میدادند، قبول نکرد. چون سرّو را انداختند، به بناها و کاریزهای آن ناحیه خلل عظیم رسید و مرغان مختلف‌الالوان که بر آن آشیان داشتند از

۲۰

حدّ حصر بیرون آمدند که هوا پوشیده گشت. به انواع اصوات مختلفۀ خود نوحه میکردند، و گاو و گوسفند و حیواناتی که در سایۀ سرّو می‌آرمیدند، همه ناله و زاری آغاز نهادند، چنانکه هیچکس را تاب شنیدن آن نبود. و خرج نقل تنه آن به بغداد پانصد هزار دینار شد و شاخه‌های آن بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند. آن درخت، چون به يك منزلی جعفریۀ رسید، متوکل عباسی را همان شب غلامان باره باره کردند و درخت را ندید و

۲۵

بعضی از مورخین اهل اسلام آورده‌اند که دور آن سرّو بیست و هفت تازیانه بود - طول هر تازیانه يك آرش و ربع آرش. و تا سنۀ اثنی و ثلاثین و مأتین، یک هزار و چهارصد و پنجاه سال بر او گذشته.

بهدینان گویند زردشت شاخی از بهشت آورده، بر در کشمیر نشانند و این سرّو شد، و بعضی از خردمندان گفتند: «نزد عقلاء، این سخن اشارت است بدان که نفس مجرد در ثبات است و بهشت عالم مجردات است». و بعضی از یزدانیان گفته‌اند: «زردشت از ربّ

سَرُوها - که او را از روان گویند - درخواست تا کِشْتُ او را نیکو پَرورَد. و از حکیمی مرتاض نقل کنند که گفت: «من رَبَّ سَرُو را دیدم، فرمود: من متوکل را کشتن فرمودم، به جرم بریدن آن». محمدقلی سلیم گوید:

«هیچکس پرورده خود را نمیخواهد زبون

آب و آتش را خصومت بر سر خاشاک شد.»

۵

بهدینان گویند: «آهرمن از زمان پدید آمد، و فرشته‌ها و آسمانها و ستارگان بودند و باشند، اما پدید آمده موالیدند، و مدت ماندن این آفرینش دوازده هزار سال است، پس رستخیز شود و یزدان مردم را برانگیزد و همین جهانِ آخشیبجی را بهشت بهین سازد و آهرمن و آهرمنان و دوزخ را به نیستی برَد.»

دستور شاهزاده، در نامه صدر گوید که: «دین از زردشت پیغمبر بن پورشسپ بن پیترسپ بن حنجرسپ بن جحوس بن اسفتمان است، و یزد استا و زند بدو عنایت فرمود و هر چه از ازل تا ابد هست، همه را به عِلْم الهی دریافت و این شهری است صد در که از جهانِ حقیقت که کتاب آسمانی است، وا کردند.

۱۰

«بزرگان ز استا و پازند و زند مر این صد درش را برون کرده‌اند
ز رانشت بنگر چه دین پرور است که در شهر دینش ره از صد در است»

۱۵

در نخست: اعتقاد و اعتراف است بر نیوت زردشت زیرا که روان چون در شب چارمین به یلِ چینود رسد و مهرایزد و رشن ایزد حساب کند، اگر يك سر مو، کرفه - یعنی ثواب - فزون بر گناه بود، روح او را به جنت برند، اما به شرط ایمان به زردشت.

در دوم: باید کوشید که اندک گناه را بسیار دانسته، از او دور بود، زیرا که اگر يك سر مو، کرفه فزون از گناه است به بهشت رَوَد، و اگر برعکس است، به دوزخ رسد.

۲۰

در سوم: دنبال خوبشکاری باید رفت، زیرا که اگر در کار خویش از دزد و دشمن آزار رسد، در مینو، یکی را چهار یابد، و در کارِ باطل، زود کشته گردد، یقین که سزای کار او است و دوزخ نشیمن او شود.

در چهارم: از رحمت ایزد ناامید نباید شد، زردشت گوید: شخصی را در دوزخ دیدم، مگر يك پای او که بیرون بود، یزدان فرمود که: «این مرد به سی و سه شهر پادشاهی داشت، کار نیکو نکرد، مگر روزی گوسفندی بسته یافت و علف از او دور بود. بدین پای، گیاه پیش او افکند.»

۲۵

در پنجم: به کوشش بشت و نوزود کند. اگر خود نیارند کرد، بخرند.
در ششم: بدانند که این کرفه‌ها شش است: یکی گهنبار، دوم فروردیگان بشتن، سوم

نیکویی بر روان پدر و مادر و اقربا، چهارم نیایش خورشید روزی سه بار، پنجم نیایش ماه هر ماهی سه بار - غره، نیمه ماه، آخرین روز، ششم هر سال یشتن.

در هفتم: چون عطسه آید ایتاهاووتیریو و اشم وهو - که دعایی است - تا آخر بگوید.

در هشتم: دستوران را فرمان برد و از مال، ده يك به دستور دهد گرفته را.

۵ در نهم: از غلامبارگی و مغلمی پرهیزد و از راه پس زنان هم نرود و حرام داند، اگر دو کس را در این کار بد یابد، هر آینه هر دو را هلاک کند و بکشد و گناه این زشت عمل برابر کار بد ضحاک و ملاکوش و سرواک و افراسیاب و توربراتور است.

در دهم: مرد و زن باید کشتی بر میان بندند - کشتی زتاری است از پشم که بر کمر بندند و بر کشتی چهار گره میزنند: اول آنکه خدا یکی است، دوم آنکه دین به حق است، سوم آنکه زردشت فرستاده خداوند است، چهارم آنکه تا توانم نیکویی کنم.

۱۰ در یازدهم: آتش را افروخته دار و پلیدی بر او مسوزان.

در دوازدهم: کفن مرده نو نباشد، بلکه کهنه و پاک باید.

در سیزدهم: روان پدر و مادر شاد دارد و درون میزد و آفرینگان کند - و درون دعایی است در ستایش حق تعالی بر آذر خوانند و بر خوردنیها دمند، آنچه بر آن دمیده باشند ۱۵ یشته نامند و آفرینگان نسکی است از جمله بیست و يك نساك زند.

در چهاردهم: ناخن چیده را ایتاهاو - که دعایی است - سه بار بخواند و گردش خطی کشیده، به مقراض خاک بدر ریزد، یا به کوه برد.

در پانزدهم: هر چه در نظر خوش آید، بر او نام یزدان برد.

در شانزدهم: در خانه زن حامله، آتش دایم دار و چون فرزند زاید سه شبانروز چراغ خاموش مکن. گویند چون زردشت بیغمبر زاد، در این سه شب، هر شب پنجاه دیو، به قصد کشتن زردشت میآمدند، چون آتش در خانه بود، زبان نیارستند رسانید.

۲۰ در هفدهم: چون از خواب برخیزی، کشتی بیند و بی بستن کشتی گام مزن.

در هیجدهم: دندان کاو - یعنی خلال - را پس از آنکه دندان را خلال کنی، در دیوار نهان کن.

۲۵ در نوزدهم: پسر و دختر را زودتر کدخدا کنند. آن را که پسر نیست، از چینودپل نیارد گذشت. اگر کسی پسر نداشته باشد، یکی را به پسر پیبرد، و اگر خود توفیق نیابد، بعد از او، بر اقربایش و دستور واجب است که برای او یکی را به فرزندی او مقرر کنند.

در بیستم: برزگری بهتر داند از پیشه‌های دیگر، و برزگر را حرمت و عزت کند.

در بیست و یکم: خورش خوب باید، بهدین را خوراند.

در بیست و دوم: در نان خوردن واج باید گرفت، چون میزد و آفرینگان کند، لب فرو

بندد و دعایی که گفته آمد - یعنی اتا آدیزه میدی و اشموهو و ایتاهو و تیریو، تا آخر - سه بار بخواند، پس از نان خوردن، چون دهن شوید، چهار بار کلمه اشموهو تا آخر، سراید و کلمه ایتاهو تا آخر، گوید. باید دانست که واج و باج برسم است و آن شاخچه‌های پیگیره یک وجبی از انار و گز و هوم باشد و با برسمچین - که کاردی است دسته آهنی - ببرند، کارد را بشویند، پس دعای مقررری بخوانند، بعد از آن برسم را به برسمچین قطع نموده، برسمدان را - که محلّ برسم است - بشویند و برسم در او گذارند، در وقت عبادت، در قراءت ژند و غسل و طعام، چند برسمی، که هر کاری را فرموده‌اند، به دست گیرند.

۵

در بیست و سوم: با درویش و مسکین و غنی نیکویی کند و جادنگویی هم نماید - و جادنگویی آن است که بهدنیان آنچه نذر آذرکده و ارباب استحقاق کرده باشند، آن شخص به مصرف رساند.

۱۰

در بیست و چهارم: از گناه باید پرهیزی، خاصه آن روزی که گوشت خورده باشی، چه از گوشت پرورش آهرمن است. اگر گوشت خورده، گناهی کنی، گناهایی که در جهان حیوانات کنند، از آن تو باشد، مثل آنکه اسپ بر کس لگد زند و گاو شاخ، بر تو نویسد.

در بیست و پنجم: باید بدانی که در کیش، روزه نیست، جز دوری از گناه. باید تمام سال به گناه روزه باشی، نه آنکه از صبح تا شب گرسنه مانی و آن را روزه خوانی. باید بکوشی تا از اعضاء تو گناهی نیاید، و لب از خوردن و آشامیدن بستن حاجت نباشد. باید از سخن بد لب فروبندی.

۱۵

در بیست و ششم: چون طفل به وجود آید او را شربنی بچشاندند. در بیست و هفتم: هنگام خواب، کلمه‌یی چند که اول آن ایتاهو و تیریو و اشموهو است، تا آخر بگویی و از گناهان دیده و شنوده و دانسته و نادانسته و کرده و خواسته پشیمان شو و توبه کن و چون از پهلو به پهلو گردی، کلماتی که کلمه اشموهو در آن است تا آخر بخوان.

۲۰

در بیست و هشتم: چون پیمان بندی، خواه با اهل دین، خواه به دروند - یعنی بیدین - پیمان نشکنی و استوار داری.

۲۵

در بیست و نهم: چون پسر پانزده ساله شود، دانا دستوری را به دستوری در پذیرد و بی دستوری و مشورت او کاری نکند که هیچ کرفه - یعنی ثوابی - بی رضای دستور پسنید دادار نیست و دستور را نزد یزدان پایه‌یی است که سه یلک گناه تواند بخشید - و دستور پیشوا و دانای امت زردشت را گویند.

در سی‌ام: چون کاری تو را پیش آید که آن را ندانی که در آن کرفه است یا گناه،

دست از آن باز دار و توقف کن و از دستور بازپرس.

در سی و یکم: به تدبیر خود کار نکنند، بلکه از دستور یا از خویش دانندگان سگالش جوید.

در سی و دوم: هر کس اوستا بیاموزد، باید به لفظ درست قرائت آن یادگیرد و پیوسته تلاوت کند، زیرا که اگر از خاطر رود گناه است، چه در نخستین هنگام، آن کس که اوستا آموختی و باز فراموش کردی، تا همان را نیاموختی، او را به انجمن راه ندادندی. و چون سگان نان پیش وی انداختندی.

در سی و سوم: رادمرد باید بود، اما به ارزانی - یعنی به مستحق - عنایت باید نمود که سودمند است.

در سی و چهارم: شب آب نریزند، به تخصیص سوی باختر - یعنی مشرق - و اگر ناچار باشند، در اثنای انداختن، کلماتی که اول آن ایناهاو است، تا آنجا که فرموده‌اند، بخوانند و شب از جاه آب نکشند، چون ناگزیر افتد، کلمات ایناهاو، تا به جایی که در کتب ایشان مسطور است، بگوید، و شب آب کمتر خورند، چون لاعلاج باید آشامید، از جاه برآرد، و آب بسیار نریزند.

در سی و پنجم: چون نان خورند، سه لقمه برای سگ بگیرند و سگ را نیازارند. در سی و ششم: چون خروس بانگ دهد، او را نکشند، بلکه برای مدد او خروس دیگر آرند زیرا که مرغ، درجی - یعنی دیوی و بلایی - را دیده، از آن آگاهی میدهد. در سی و هفتم: آنجا که هراس نباشد، اگر کسی نسا - یعنی مرده - در زیر زمین گذارد، آشکاراکن و برآر.

در سی و هشتم: حیوان بسیار نباید کشت که هر موی بدن او در آخرت تیغی شود تن کشته را، زشت‌تر از همه کشتن گوسپند است که سرده است - یعنی نخست نوع - و همچنین بزغاله و بره و گاو و اسب و مرغ خانگی وقت کوس، و همچنین خروس ناکرده بانگ را کشتن نسزد، اگر ناچار باید کشتن، سرش ضرور است بستن.

در سی و نهم: چون روی شویی، لب به هم نه، و کلماتی که اشم‌وهو در آن است تا به کلمه‌یی که گفته‌اند، به یکبار بگویی، پس رُخ بشوی، و چون روی پستری، دعایی که کیم‌نامزدا در آن است، تا جایی که گفته‌اند بخوان.

در چهلم: هر کس یزشنوم کند، آن مرد باید نیکوگفتار و کردار باشد ورنه واجب‌القتل است، چون کس پانزده ساله شود و یزشنوم نکند، به هرچه دست رساند، آن چیز چون او ناپاک شود و یزشنوم یعنی پاک‌گردانیدن خود را به دعا.

در چهلم و یکم: چون فروردیگان آید، باید درون و میزد و یزشن و آفرین کند. تا ده

روز فروردیگان، پنج دخترند که میریسد و میبافند و میدوزند جامه: یکی اهنود، دوم اشنود، سوم اسفندمد، چهارم هوشتر، پنجم وهبشتوش. پوس فروردیگان، خسته مسترقه را گویند. چون روان از این سرا یسرون رود، برهنه باشد. هر کس به فروردیگان آفرین کند، از ایشان خلعت شاهوار و حله بهشتی یابد.

۵ یزدانیان گفته‌اند: این پنج دخت اشارت به حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و عقل است، و در بعضی جا پنج حس را گفته‌اند.

۱ «در چهل و دوم: از غیر همدین باید پرهیزی و همکاسه با او نشوی، اگر کاسه برنجی را بیدین بیالاید، سه بارش باید شست، و اگر سفالین باشد، پاک نشود. در چهل و سوم: آتش در خانه داری و شب يك ره برافروزی.

۱۰ در چهل و چهارم: استاد و پدر و مادر را گرمی دار، ورنه در این سرا، تنگ روزی و در آن جهان دوزخی باشی.

در چهل و پنجم: زن دستان - یعنی حانض - به سوی آسمان و ستارگان و آتش و آب روان و مرد اشو - یعنی بهشتی - ننگرد و آب از ظرف غیر سفالین آشامد، و بر دست آستین پیچد و بر سر سراگوشی، و آنگاه نان خورد.

۱۵ در چهل و ششم: از همیال پرهیز کند که آن بهتان و خیانت و زنا است، زیرا که اگر زانی را شوهر زن گناه نبخشد، با همه کرفه، روی بهشت نبیند.

در چهل و هفتم: باید خراستر - که موزیات باشند - بکشند، و از آن که وزغ آبی و مار و کژدم و مگس و مور باشد، کشتن او ثواب است.»

۲۰ اما در کیش بهدیتان یزدانی - یعنی آبادی - هر چه جانور کُش است و جاندار آزار، کُشتن آن پسندیده است و آنچه جانور آزار نیست، کُشتن ناروا و کُشنده آن ستمگر واجب‌الجزا. یزدانیان گویند: اگر در کلام بزرگی، حیوانی بی‌آزار کُشتن آمده باشد، رمز خواهد بود.

«در چهل و هشتم: پای برهنه در زمین نباید گذاشت.

۲۵ در چهل و نهم: پیوسته تیف‌گوی - یعنی توبه کن - و اگر توبه نکنی هر سال گناه بیفزاید و بزرگ شود. خدا نخواسته اگر گناهی از توبه وجود آید، پیش دستور شو، و اگر نیایی نزد هیریدی - یعنی خایم آتشی - اگر نیینی نزد بهدیتی، و ر به دست نیاید نزد حضرت نیراعظم توبه کن، و همچنین هنگام رفتن از این عالم، تیف کند و اگر نتواند فرزند و خویش و حاضران بدان پردازند و در وقت رفتن او تیف گویند.

در پنجاهم: چون پسر و دخت پانزده ساله شود، باید کُشتی بر میان بندد که آن عقد خدمت است.

در پنجاه و یکم: اگر طفلی بمیرد، از روز نخستین تا هفت ساله را «درون سروشش بخوان بیملال». پس از فوت، شب چهارمین باید یشتن - درون سروش دعای فرشته و یشت نام نسکی است از جمله بیست و یک نَسک زند و این نَسک را به جهت روح مردگان قراءت نمایند و در گاهنبارها خوانند، نَسک یعنی قسم و بخش.

۵ در پنجاه و دوم: چون دیگ بهر طعام پختن بر آتش گذاری، باید که بزرگ بود و دو بهره از آب نهی، تا چون به جوش آید، در آتش نیفتد.

در پنجاه و سوم: چون آتش از جای برگیرند، لختی بدارند تا اینکه او سرد شود و آنجا را گرم نگذارند، پس به آتشگاه برند.

۱۰ در پنجاه و چهارم: بامداد به آب زر روی شویند، پس به آب پاك، و کلماتی که کیم نامزدا در آن است بخواند، پس دو دست شوید که آن را پاواج گویند. اگر به آب زر دست نشویند، استا خواندن پذیرفته نیست.

در پنجاه و پنجم: کودکان را دانش دین آموزند و هیربد آموزگار را گرامی دارند.

۱۵ در پنجاه و ششم: چون در ماه فروردین، خرداد روز آید، از هر مبه که به دست آید یکجا نهد و به درون یشتن مشغول شود و سپاس گوید بزندان را تا آن سال او بهتر بود که این روز، روزی به مردم میدهند، چون یشته شود او را شفاعت خرداد امشاسفند کند و خشتومن عبارت از این است.

در پنجاه و هفتم: هر کس به سفر رود، برای او یک درون یشتن باید، و در پیشینیان، اگر کسی دوازده فرسنگ هم رفتی، بهر او یشتندی.

۲۰ در پنجاه و هشتم: اگر کسی را پسر نشود، به فرزندی، یکی را برگیرد و پسر هم، پذیرنده را به پدری پذیرد.

در پنجاه و نهم: هر کس که او یشت و نوزود کرد، و بعد از آن نتواند یشتن درون، واج اورمزد کند و نان خورد، پس واجها و درون گیرد.

۲۵ در شصتم: به پای ایستاده، آب تاختن - یعنی بول کردن - بد است، باید نشیند، يك وَجَب دور براند و استا آهسته خواند، پس سه قدم پرود و کلماتی که ایناهوونیریو و اشموهو در آن است، تا آنجا که گفته اند، یکبار بخواند، چون بیرون آید، کلماتی که اشموهو در آن است، تا جایی که گفته اند، بگوید و کلمه هومتام دوبار بر زبان راند و سه بار کلمه هوخستر گوید، پس کلماتی که ایناهو در آن است، تا آنجا که گفته اند، چهار بار گوید، کلماتی که ایناهوونیریو ... اهومونیریو در آن است تا آخر سراید.

در شصت و یکم: ججه - یعنی راسو - مکش که کشنده مار است.

در شصت و دوم: سگ آبی را به قتل میار، اگر از آبش دور بینی، به دریاش رسان.

در شصت و سوم: روان یشت کند در زندگی که یشتن یزدان فرض است، پس خود کردن در زندگی بهتر است.

در شصت و چهارم: چون کس از جهان بیرون شود، سه روز برای او یزشن سرورش کنند و آتش برافروزند و او را خوانند، چرا که روح او سه روز در اینجا است، پس سه درون باید یشتن در شب چهارمین: یکی زان بهر خشنومن رشن و اشناد، دیگر بهر خشنومن اشوان و دیگر خشنومن وایوه را، و پوشش از سر تا پا آنچه توانی والاتر و بهتر بر درون نه و این جامه‌ها را اشوداد خوانند.

۵

در شصت و پنجم: زنان را نیایش کردن نفرموده‌اند، جز اینکه روزی سه بار نزد شوهر شوند و رضای ایشان جویند و از فرموده شوهران روز و شب تجاوز نمایند که عبادت ایشان همین است.

۱۰

در شصت و ششم: دین بهی از آن درآمد که خدای شما را از رنجوریها رها کند و اگر بهدینی را کاری پیش آید که در آن، ناچار، دین از دست او رود، بدانچه توانید باریش کنید تا بر دین خود مآند.

در شصت و هفتم: دروغ نگویند، اگرچه در آن جاه دنیوی یابند.

در شصت و هشتم: راستی پیشه سازند و از کاستی گسسته، صادق شوند.

۱۵

در شصت و نهم: از روسپی بودن - یعنی از قحبگی و دیوثی و زنا - پرهیزند، زیرا که چون فاسقی با زنی به بدکاری آمیزد، جفت بر شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از اطلاع یا چنین منکوحه آمیزد هم روسپی است.

در هفتادم: چون کسی مال شخصی دزدد، اگر يك درم است، دو درم، از او گرفته، دو نرمة گوش او بُرند، و ده چوب بر او زنند و يك ساعت در زندان داشته، بگذارند، و اگر بار دیگر این کار کند، اگر يك درم برده، دو درم گرفته، گوشش بُرند و بیست چوب زده، دو ساعت در زندان دارند، و اگر سه درم یا دو دانگ دزدد، دست راست او قطع کنند، و اگر پانصد درم دزدد، از گلویش برکشند.

۲۰

در هفتاد و یکم: از گناه ظاهر و باطن پرهیزکن و از بد دیدن و اندیشیدن نیز بهراس، و شکر پروردگار بگزار که با زردشت پیغمبر، دادار هر مزد پاک - یعنی حق سبحانه تعالی - فرمود که آنچه بر خود نپسندی، بر دیگری روا مدار، با خلق آن کن که چون با تو همان کنند، زرنجی.

۲۵

در هفتاد و دوم: بفرمای تا هر روز هیرید بهر تو يك درون یزد، ورنه خود بیز - و یزشن هم به معنی یشتن است و درون بادال مضموم، دعایی بود که بهدیشان در ستایش یزدان و آذر خواننده، بر خوردنیها بدمند، و هر چیزی که درون خواننده، بر آن دمیده باشند،

گویند یشته شد، چه معنی یشتن، خواندن است.

در هفتاد و سوم: زنان در ماه آبان یشت کنند تا از گناه دشتان پاک شوند و به بهشت روند.

در هفتاد و چهارم: از روسپیگری باید پرهیزد، زیرا که چون زن بیگانه به مردی بیگانه چهار بار اختلاط کند، بر شوهر حرام گردد، و در قتل چنین زن ثواب بیشتر است از کشتن درندگان.

در هفتاد و پنجم: باید چشم دشتان - یعنی حائض - بر آتش نیفتد و در آب نشیند و به خورشید نگاه نکند و با مرد سخن نگوید، و دشتان با هم نخوابند و نظر به آسمان نیفکند، به ظرف سُرَب چیز خورند و دست به نان نرسانند و نیمه ظرف را از آب کُند و لبالب نسازد و باید بر دست آستین پیچیده به ظرف دست رساند و در آفتاب نشیند، اگر کودک داشته باشد، طفل را نیز با خود غسل دهد.

در هفتاد و ششم: در آفتاب آتش نباید افروخت و بر آتش چیزی منه که از سوراخهای او آفتاب تابد.

اما نزد مه‌آباد، رو به روی حضرت نیراعظم، آتش، بهر بخور داشتن ستوده است.

در هفتاد و هفتم: نسا - یعنی مُرده - را به سگ نمایند در آن هنگام که جان سپارد و دیگر در آن وقت که بردارند، و رشته در وقت برداشتن نسا بر دستها بندند به نوعی که رشته به دست جمع بردارندگان رسد تا به هم پیوسته باشند و در راه سخن نگویند، و نسا اگر حامله باشد، باید به جای دو کس، چهار کس او را بردارند.

و حضرت مه‌آباد فرموده، اگر زن آبستن بمیرد، شکم او را بشکافند و پور بیرون آرند و پرورند، و چنین همه حیوانات را.

بالجمله، بهدینان «چون مُرده را به دادگاه - یعنی جای سپردن - رسانند، بردارندگان، خود را بشویند و جامه تازه پوشند.

در هفتاد و هشتم: باید از چوبی که مرده را بر آن بَرند یا شویند، و چوبی که کسی را بر آن به دار کرده باشند، و چوبی را که دشتان آلوده باشند، حذر کنند.

در هفتاد و نهم: اگر طبیب گوید، در مرضی، گوشت مرده باید خورد، نپذیرد و باید اجتناب کرد.

در هشتادم: نسا را به آب و آتش نباید بُرد.

در هشتاد و یکم: اگر کسی بهدین را گوشت نسا خوراند، یا بر او افکند، باید برشوم کند، پت برایش گویند - یعنی توبه و استغفار - و کوشش کنند تا به دوزخ نرود.

در هشتاد و دوم: اگر جانوری نسا خورد، تا یک سال پاک نشود.

در هشتاد و سوم: بی‌بیم، گناهکار را چیز نباید داد، یعنی اگر از گناهکاری ترسند و بیم آزار رسانیدن از او نداشته باشند، به او چیز ندهند.

در هشتاد و چهارم: چون از خواب برخیزی، در بامداد، به دست چیزی بمال، و روی و ساعد و پای تا ساق، سه مرتبه بشوی، و در این اثنا اوستا بخوان، و اگر آب نیابد، به خاک جایز است. ۵

در هشتاد و پنجم: برزبگر چون آب به کشتزار برَد، احتیاط کند که مبدا نسابی در جوی آب باشد.

در هشتاد و ششم: چون زن زاید، چهل روز از چوبینه و سفالی پرهیزد، بر آستانه در پای نگذارد، پس سر شوید و در این مدت مرد را باید با زن مباشرت نکند.

در هشتاد و هفتم: اگر زن بچه مرده زاید، پیش از اتمام چهار ماه بیجان بود، آن نسا نیست. بعد از چهار ماهگی حکم نسا دارد و او را هم باید به آداب نسا سپارند. ۱۰

در هشتاد و هشتم: پس مرده، اهل خانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند. در هشتاد و نهم: بهدین میباید راد و سخی و کریم باشد که یزدان فرموده: بهشت جای رادمرد است.

در نودم: اشمه‌رو خواندن بی‌عند ثواب دارد و آن، هنگام نان خوردن باید و هنگام خواب و نیشب و از پهلو به پهلو گشتن و هنگام بامداد برخاستن از خواب. ۱۵

در نود و یکم: کرفه امروز به فردا نباید انداخت که یزدان با زردشت فرمود که: «کار امروز به فردا افگندن پشیمانی آرد، ای زردشت، بهتر مرا از تو در عالم کسی نیست. جهان را بهر تو آفریدم و پادشاهان را آرزو بود که در عهد تو دین بهی را رواج دهند، از

دور کیومرث تا نو سه‌هزار سال است، و بعد از تو تا رستخیز سه هزار سال. تو را در میان ۲۰

آفریدم چه میانه ستوده است، مثل گشناسپ پادشاهی را که اعلم و اعقل دور است مطیع تو ساختم، بدان که کمال به علم و ادب است نه به اصل و نسب، تو را کتابی دادم چون اوستا، همچنین تفسیری بر آن واضح و بعد خود امید مدار که دیگران بهر تو کرفه کنند، بدان گجسته، که آهرمن است، دو دیو دیر و پس نام را گماشته که کرفه به دیر و عقب افگند». ۲۵

در نود و دوم: هر چه از نسا ریمن - یعنی نجس - بود به پادیاب و آب بشویند: زر را یکبار، سیم را دوبار، ارزیزی و برنجین سه بار، فولاد چهار بار، سنگین شش بار، و چوبین و سفالین را بیفکنند. پادیاب، شستن است به آب مع دعا.

در نود و سوم: آتش وهرام با خادمش نیکو دارد، هر شب آتش بر افروزد و بوی خوش بر آن گذارد. وهرام نام فرشته‌یی است که رب ظفر است و موکل است بر فتح.

در نود و چهارم: گهنبار باید کرد، و آن شش است، زیرا که یزدان تعالی عالم را به شش گاه آفریده، اول هرگاه نامی دارد به تعظیم، پنج روز اول هر گاه به عیش و طرب مشغول گردند، از قراری که در ژند آمده، گویند دادار هر مزد به يك سال، همه جهان را آفریده: گهنبار اول که میدیوزم است، خرداد روز اردیبهشت ماه بود، که یزدان در این روز آغاز آفرینش آسمان کرد و در چهل و پنج روز به انجام رسانید. گهنبار دوم که نام آن ۵ میدیوشم است، خور روز بود از تیر ماه قدیم، و یزدان از این روز تا شصت روز آب را تمام کرد. گهنبار سوم که آن را پتی شهیم نامند، اشتاد روز است از شهریور ماه قدیم، از این روز تا هفتاد و پنج روز زمین را به آخر رسانید، گهنبار چهارم که نامش ایاسرم است، اشتاد روز باشد از مهر ماه قدیم، و ایزد متعال از این روز تا سی روز نباتات و رستنیها را به پایان رسانید. گهنبار پنجم که موسوم است به میدیاریم، مهر روز بود از دی ماه قدیم، که خداوند ۱۰ تعالی از این روز تا هشتاد روز حیوانات بیافرید، گهنبار ششم که نام او همسپتدم است، اهنود روز بود که روز نخست است از پنجه دزدیده که خدای بهتر، از این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش مردمان به انجام آورد.

گویند راضع جشن گهنبار جمشید بوده است و در صدر آمده که: «روزی دیوی به خانه جمشید آمد، و پادشاه به طریق عادت، او را به مطبخ فرستاد تا سیر شود. دیو آنچه در ۱۵ مطبخ بود بخورد و باز آنچه میآوردند فرو میبرد و سیر نمیشد. جم پیش یزدان بنالید. دادار، بهمن - یعنی جبریل - را فرستاد تا به جمشید گفت: گاو سرخی بکش و بر آن سیر و سرکه و سداب ریز، پس از دیگ برآورد، به دیو ده. چون چنین کردند، دیو يك لقمه از آن بخورد و بگریخت و ناپدیدگشت، و از آن روز گهنبار نهادند».

آبادیان گویند: کار یزدان، زمانی نیست. باید دانست راضع گهنبار جمشید است. ۲۰ کامسار اول، که خور روز است از اردیبهشت، جمشید به تعلیم یزدان، پیکر آسمان بر سقف قصر خویش نگاشتن گرفت و در چهل و پنج روز به اتمام رسانید. پس در خور روز تیرماه، به فرمان یزدان آبها را به قصر و باغ و شهر و زراعات آوردن گرفت تا شصت روز به اتمام رسید، پس در اشتاد روز از شهریور به فرموده باری عزاسمه زمین و خانه را صفا داد و ۲۵ پیاراست و میدان پیش قصر را هموار ساخت و خانه ساخت و شهر و کوی نیکو نهاد و به هفتاد و پنج روز به انصرام رسانید. پس در اشتاد روز از مهرماه، خواص انواع رستنیها را تحقیق کردن گرفت و باغ را پیاراست و در سی روز به انجام آورد، پس در مهر روز دیمه، انواع حیوانات را در باغ خود گردآورد و هر يك را کاری فرمود: گاو و خر را بار، و اسب را سواری و امثال آن، و تا هشتاد روز این کار را به پایان آورد، پس در اهنود روز که آن اول پنجه دزدیده است، مردم را بخواند و به کارها گماشت و تا هفتاد و پنج روز این کار به

انجام رسانید، پس گفت: یزدان به توسط من این همه چیز آفرید و در سر هر گهنبار پنج روزی شادی فرمود. و آنکه گفتند دیوی آمد، هر چه یافت خورد، آن دیو اشارت به نفس شوم است که خوردن و خوابیدن و خونریختن و مانند آن دوست دارد و از چنین کارها سیر نشود. چون جمشید روح از یزدان درخواست، جبرئیل عقل با پیغام الهی در رسید: «نفس بهیمی - که گاو عبارت از او است - بکش، یعنی آنچه فضولات جوید، بدو مده، پس سرکه کمخوری و سیر پنداری و سداب خموشی بر دیگ تن زن و لقمه بی از این به خورد نفس شیطانی ده تا بگریزد»، و چون چنین کرد از دیو رست. این رمزی است که زردشت در گهنبارها به مردم بر خواند، و این حلّ از آبادیان است. سراسر سخنها ی زردشت را که به رموز است آبادیان چنین حلّ کرده اند.

۵

«در نود و پنجم: اگر کسی، کسی را نیکی کند، باید آن کس، نیکی او را فراموش نکند.

۱۰

در نود و ششم: خورشید را روزی سه بار نیایش کنند، دیگر نیایش ماه و آتش کنند

در نود و هفتم: پس مرده نگریند که آن آبها گرد آید و در پیش جینودپل - یعنی صراط - او را از گذشتن مانع شود، پس چون استا و ژند خوانند، از آنجا بگذرند.

۱۵

در نود و هشتم: هر کس پیش دستور و موبدان و هیربدان رود، آنچه گویند بشنود، اگرچه بدش آید، رد نکند.

در نود و نهم: بهدین باید که خطّ استا و ژند بداند.

در صدم: موبد را باید لغت پهلوی، غیر را نیاموزاند، چه یزدان به زردشت گفته است که: «این علم را به فرزندان خود تعلیم کن».

۲۰

در ذکر بعضی از فواید رموز زردشتیان

آبادیان گویند: مدار شست زردشت به رمز و اشارات است، از آنکه نزد عوام افسانه، که دور از عقل باشد، شکوهمند است، و دیگر آنکه اگر نادانی را از وجود و بینایی واجب الوجود خواهیم آگاهی دهیم، نفهمد و اگر از تجرد عقول و بساطت نفوس و فضل سپهر و کواکب گوئیم، متحیر ماند، و لذات و عقوبات روحانی درک نکند و حقیقت درنیابد و احکام رموز شریعت به افهام خواصّ و عوام میرسد و همه را از آنجا سود مییابد و آشکارا کردن آن سبب نیکنامی دنیا و آخرت میگردد و احوال حقیقت و طریقت و حکمت را که خواصّ فهم میکنند، بیشتر عوام آن را منکر میباشند، پس سخنان حکمت را

۲۵

در لباس شریعت ادا باید کرد تا همه کس از آنجا نفع خود بردارند. چون این دانسته شد، بدان بعضی از یزدانیان گفته‌اند که کتاب ژند بر دو قسم بود: يك قسم آن صریح و بیرمز، که آن را مهژند نیز میگفتند، و قسم دوم رمز و اشارات که آن را کهژند هم میخواندند، و مهژند مشتمل بود بر احیای شریعت حضرت مه‌آباد، چنانکه کتب آذرسانان، است، و مهژند از تسلط بیگانگان، چون ترکان، خاصه رومیان، از میان رفت و کهژند ماند، و بسیاری از کهژند هم در ناخنها از میان رفت. خلاصه مضامین مهژند آنکه: حق تعالی را هرمز گفته، و به وجود و بساطت تجرد ذات او قائل شده، و آفریده نخست را بهمن بزرگ دانسته و او را فروردین بزرگ نیز نامیده، و او را بسیط و مجرد شمرده و گفته، از او اردیبهشت بزرگ و نفس اعلیٰ و جسم فلك اعظم پدید آمد، و از اردیبهشت خورداد بزرگ و از او تیر بزرگ و از او مرداد بزرگ، و از او شهریور بزرگ، و از او مهر بزرگ، و از او آبان بزرگ، و از او آذر بزرگ، از او دی بزرگ که ارباب فلکند، و اینها بعد از فروردین بزرگ بهند، چنانکه افلاك کلی، و در مطالب دیگر از علمی و عملی چون حفظ زندبار و قتل تندبار با دساتیر موافق است و در عهد اشکانیان عمل به کهژند کردند، چون اردشیر، مطیع ساسان دوم شد، عمل به دساتیر و مهژند نمود و از قتل زندبار دوری جست، و مهژند نیز جزو دساتیر است، و بعد از آن، دیگران رو به عمل کهژند آوردند، و انوشیروان بنا بر اشاره آذرسان عصر، عمل بر دساتیر و مهژند کرده، از قتل زندبار مبرا زیست، و باز بعد از او عمل به احکام کهژند کرده، تا ساسان پنجم نفرین در حق ایرانیان کردند و ایشان گرفتار فقر و مسکنت گشتند.

بهدینان گویند: آهرمن از زمان پدید آمد، و هم ایشان گویند که فرشتگان و آسمانها

بوده و هستند و باشند. ۲۰

بدان که کیش آذرهوشنگیان - یعنی یزدانیان - آن است که: اگرچه دین زردشت، از گشتاسپ تا یزدگرد، رواجی تمام داشت، اما پادشاهان تأویل کرده، آن را با شریعت آذرهوشنگ - یعنی مه‌آباد - مطابق میساختند و هیچگونه به قتل زندبار فرمان ندادندی و کلمات زردشت را مرموز میدانستند، جایی که مخالف کیش آذرهوشنگ بود عمل نمیکردند و تأویل مینمودند. مضمون این است که اردشیر بابکان و ملوک دیگر از ساسانیان، تعظیم آذرسانان به جای می‌آوردند و به نوعی اطاعت میکردند که در حقیقت پیشکار و پرستار، خداوندگار را، و این گروه را پادشاه حقیقی شمرده، خود را نایب ایشان میدانستند. چون آذرسانان را خواست خسروی نبود خود بر جای ایشان حکومت میکردند و حال آنکه آذرسانان جز به راه شت مه‌آباد نمیرفتند و کیشی دیگر، بی تأویل، نمیپسندیدند و اصلاً ملتفت به ظاهر قول زردشت نبوده، یعنی کلام زردشت را حق میدانستند، اما ظاهر کتاب او

را مرموز میدانستند و ایشان برآنند که عقیده خسروان، خاصه دارا و داراب و بهمن و اسفندیار و گشتاسپ و لهراسپ بر این بوده.

اکنون هنگام آن است که لختی از رمز و اشارات که منسوب است به مجوس آورده شود، چه از رمز، حکمت محفوظ ماند و به دست نابخرد نیفتد و کامل مطلب از آن برگردد: مشهور است که ایشان گفته‌اند که گیتی را دو صانع است، یزدان و آهرمن، و یزدان اندیشه بد کرد که مبادا مرا ضدی پدید شود که دشمن من باشد، آهرمن از فکر او پدید آمد، و در بعضی جا آمده که ایزد تنها بود و او را وحشی پیدا شد، فکر بدی کرد، آهرمن پیدا گشت، و گفته‌اند: آهرمن بیرون گیتی بود، از سوراخی نگاه کرد، یزدان را دید، بر جاه و منزلت او رشک برد و شرّ و فساد برانگیخت. یزدان ملائکه را آفرید تا لشکر او باشند و بدین لشکر با آهرمن جنگ کرد. چون یزدان نتوانست آهرمن را بازداشت، با یکدیگر صلح کردند، به شرط آنکه، مدتی معین آهرمن در جهان باشد. چون آهرمن از جهان بیرون رَوَد، عالم، خیر محض شود.

حکیم بزرگوار جاماسپ فرماید: باید دانست، گیتی گفته و اشارت به بدن کرده و از یزدان روح را خواسته و آهرمن طبیعت عنصری و فکر ردیه نفس میل به سوی امور مادیه. آنچه گفته‌اند که آهرمن شرّ و فساد کرد، مراد از این جنگ تسلط قوی است بر نفس روح و آنکه کشیده‌اند به سوی عالم سفلی و آن نیز تسلط قوی است بر روح، آفریدن ملائکه اشارت است به وجود صفات حمیده به التزام اخلاق پسندیده و تسخیر قوی به ریاضت، چه قوای مسخره لشکر دهند و صلح اشارت است که به یکبار صفات ذمیمه که حزب ابلیسند دور نمیشوند، یعنی از افراط و تفریط باید کناره کرد و بر جاده اعتدال گرایید، بودن آهرمن به مدت معین در عالم اشارت به تسلط و برتری قوای تن است، خاصه در صغر سن و قبل از بلوغ، بلکه در سایر اوقات حیات بدنی در بعضی ابدان، و بیرون رفتن آهرمن از جهان، موت اختیاری که سلوک است یا به موت اضطراری که مرگ طبیعی است. چون نفس آزاد شود خود را متصف به کمالات باید و به جهان خود رسد که خیر محض است و گفته‌اند تازی یعنی ظلمت، محاصره کرده شید را، یعنی نور را و محبوس ساخت او را، پس ملائکه به مدد نور آمدند، ظلمت یاری خواست از آهرمن که اصل ظلمت است، پس او را نیز قهر کردند، اما مهلت دادندش تا اجل مضروب و مرگ مکتوب و ظلمت حاصل شده است، از فکر ردیه نور حکیم الهی جاماسپ فرماید که تأویل این حدیث نیز همان است که گذشت، به این دستور که: نفس جوهری است نورانی و ظلمت او قوای جسمانی، و انحصار و حبس تسلط قوی بر آن گوهر فروغانی که کشیده شده است نفس بدان به خرابه فرودین جهانی، و مدد ملائکه بر خوردن توفیق و قدرت به علو

نفس از سبب اشراق علوی، و برآمدن روح به جهان عقلی مهلت بقای قوی تا موت طبیعی، و فکر ردیه میل نفس به امور مادیّه.

داور هوریار که دارای سکندرکردار است از نامه‌نگار، از رمز یزدان و آهرمن پرسید. گفته آمد که: نور عبارت از بود است و ظلمت اشارت به نابود. یزدان نور است که هستی است و آهرمن ظلمت که نیستی باشد. آنچه گفته‌اند که آهرمن ضدّ یزدان است، اشارت ۵ بدان است که یزدان وجود است و ضدّ وجود جز عدم نبود.

گویند بیماریها و مار و کژدم و مانند آن آفریدن و پیدا کردن که نکوهیده است، آن از آهرمن باشد. جاماسپ فرماید: بیماریها چون جهل و حقد و بغفلت و غرور و دد و دام و موزیات و غضب و شهوت و آز و حرص و حقد و حسد و کین و بخل و حیل و مکر و مانند آن، یقین است که از روح نیست، بلکه از طبیعت عنصری است. ۱۰

گفته‌اند: فاعل خیر فرشته، و کننده شرّ آهرمن و ایزد از این هر دو منزّه است. حکیم نامدار جاماسپ فرماید: فرشته نیز روح باشد و او فاعل نیکی است که اگر بر حواس برتر آید در گفتار و کردار نیک، انسان را کار فرماید و آن خیر باشد، آهرمن که شیطان است، در این مقام، مراد طبیعت حواس است. اگر حواس بر روان غلبه کنند، او را به جانب لذات حسی کشند، چنانکه از وطن فراموش کند، این شرّ باشد و ایزد تعالی بنده را اختیار داده، از خیر و شرّ ایشان منزّه است. ۱۵

گفته‌اند: نفس خطایی کرده بود، از بیم غضب الهی قرار بر فرار داده و هبوط نمود. جاماسپ حکیم فرماید: تاویل خطیئة آن است که در جوهر خود ناقص بوده، هبوط او اعراض کردن است از مفارق به علاقه بدنی و قرار او از سخط شوق نفس است به تدبیر بدن، تا زائل شود از او فیض. تا اینجا تاویلات جاماسپ حکیم است. ۲۰

و مدار زردشت بر اشارات است چنانکه شهنشاه بهمن بن شهزاده اسفندیار بن گشتاسپ شاه فرمود که زردشت یا من گفت که پدر و مادر مرا به دایگان دادند، بهجایی دور از شهر، خود من سالهای دراز در آنجا به سر بردم تا آنکه پدر و مادر و شهر خویش فراموش کردم، ناگاه به خاطرم گذشت که پدر و مادر من کیست و وطن من کجاست؟ کوشیدم تا به راهی که آمده بودم برهنه بازگشتم و به خانه خود رفته و پدر و مادر خویش را دیده، بازگشتم، تا به خانه آمدم که دایگان بودند، زیرا که جامه مردم اینجا در یرم بود، نگویند که پیشکاری توانست کرد، جامه ما را خوار گذاشته گریخت. تا این جامه پاره شود در اینجا میمانم، زان پس خواهم رفت. بهمن بن اسفندیار گفته: آنچه زردشت فرمود، رمز است. شهر و مکان و جامه، عالم ملکوت و پدر، عقل اول و مادر، نفس کلّ و دایه، جهان سفلی و پیوستن به تن، فراموش کردن وطن از خوی گرفتن به آخشیجانی تن و به ۲۵

یاد آمدن کشش آن سوی است و رسیدن بدانجا، به ریاضت و برهنه شدن، خلع تعلقات
 بدنی کردن و باز بدینجا آمدن، عود به بدن نمودن و برای اینکه نگویند از پیشکاری
 هراسید و جامه بگذاشته بگریخت نا جامه پاره نشود از اینجا نیروم، از پیشکاری،
 اندوختن مایه دانش و کنش و خواسته و از پاره شدن جامه، متلاشی شدن اجزاء تن، یعنی
 تا تن باید میمانم و از آن پس به وطن خود شوم.

۵

شهرزاده اسفندیار بن گشناسپ شاه گوید که: زردشت با من گفت: گروهی از شهر
 خویش بیرون آمدند تا مایهها گرد آرند و به خانه بازگشته به تنعم و عیش پردازند. چون به
 شهری که میخواستند رسیدند، گروهی سیم اندوختند، چندی به تماشای شهر و شگفتیها
 که در آن شهر بود مشغول شدند و بعضی بیکار میگردیدند. چون هنگام باریدن آمد،
 پادشاه آن قوم را گفت: از این شهر بیرون روید تا گروه دیگر در آیند، و همچو شما بهره

۱۰

خود بردارند و این قوم جمله بیرون آمدند، گروهی با زاد و بعضی بی توشه و برخی سواره و
 زمره‌یی پیاده. دشتی پیش آمد و راه دشوار پُر از سنگ و خار و بی‌آبادی و از آب و سایه
 نهی. پس آنکه سوار بود و توشه داشت درگذشت و به شهر خویش رسید و به سور و شادی
 مشغول گشت و هر آن کس که پیاده بود و زاد داشت، افتان و خیزان به سختی تمام به
 منزل رسید و به قدر اندوخته، در آن شهر در عیش است و نظاره سگان آن مکان و

۱۵

محتشمان که از تجارت مایه اندوخته‌اند میکند و حسرت میخورد، و آنان که بارگی نداشتند
 و بی‌زاد بودند از شهر بیرون آمدند، بدگمان آنکه بی‌زاد توان به شهر خویش رسید. چون
 راه پیمودند، مانده شدند و از عجز و پیادگی و بی‌زادی و دشواری راه و سختی و گرمی
 تابش آفتاب و تاریکی شب، نتوانستند رفت، از ناچاری به شهر پادشاهی که در آنجا بودند
 باز گردیدند، خانه‌ها و مسکنها و دکانها و حجره‌ها که ایشان داشتند، بازرگانان دیگر گرفته

۲۰

بودند و آنجا عاجز بماندند و چاره‌یی ندیدند جز مزدوری و درپوزه کردن. همان پیشه
 نمودند. اسفندیار گوید آن شهر که این قوم از او به عزم تجارت بیرون آمدند، ملکوت
 است و بدان شهری که رفتند تا مایه به دست آورند، عالم سفلی است و خانه و دکانها تن
 مردم است و مردم آن شهر، جانوران و رُستی و کانی است. پادشاه آن شهر، طبیعت
 آخشیجان است. بازرگانان آنچه اندوخته‌اند گفتار و کردار و اندی آنچه گرد کرده‌اند زهد

۲۵

بی‌دانش و بیکاران، آنان که جز خفتن و جماع کاری نداشتند، ندای پادشاه، مرگ که
 بیرون کند از خانه‌های بدن و صحرا و کوه زهریر و اثیر، مثال سواران، عالم عامل و مثال
 پیادگان که اندکی زاد دارند، کسانی باشند که عبادت کنند و علم به خود و خداوند ندارند
 و بی‌زاد و راحله، بی‌علم و عمل که به عالم ملکوت نتوانند رسید، برگشته به عالم عنصری
 آیند و آن پایه که داشتند نیابند. حکیم شاه ناصر خسرو در این معنی فرماید:

«چو در ره به آن کار بیرون شود یکی نان بگیرد به زیر بغل
تویی توشه برگو چه سان میروی ازین نیره مرکز به اوج زحل».

در بعضی رمزهای دیگر زردشت که در این مقام است چنین آورده که: چون از بی‌زادی و پیادگی بازگشته به شهر پادشاه آیند، خانه‌های نیکوی خویش را نیافته، در غارها و کوجه‌ها جا گرفته، مزدوری و دریوزگی کنند. اسفندیار گوید اشاره بدان است که چون تن انسانی گذارند به عالم علوی از بی‌علمی و عملی، نرسند، بازگشته به عالم عنصری آیند و بدن مردمی نیافته، به کسوت جانوران برآیند. چون این رمز نیز نزدیک بدین است که نگاشته آمد، سراسر به‌تحریر نیاورد. صائب گوید:

«از رباط تن چو بگذشتی دگر معوره نیست

۱۰. زاد راهی برنمیداری ازین منزل چرا».

و هم اسفندیار گوید، زردشت فرموده: دو تن را از يك خانه با هم انبازی بود، هر دو مایه تمام داشتند و با همدیگر گفتند که ما را از دنیا مایه تمام است و خورش و پوشش در خورد سرمایه، اکنون ما را معشوقه‌یی بایستی تا زندگانی خوشتر بودی. پس ما را بهر فراز آمدن غرض، سفری باید کرد، و روی به شهری نهادند که مردم آنجا به ملاحه و صیاحت مشهورند، و چون با کاروان آنجا رسیدند، يك رفیق به تفریح باغی مشغول گشت و به زینت آن شهر چنان فرو رفت که به هیچ‌کاری پرداخت، و رفیق دیگر شاهدهی به‌دست آورد. ناگاه، در باغ را بستند. اسفندیار گوید: مانند دو یار زید و عمرو و مثال مایه و جامه، اصل عالم و شهر خوب رویان، دنیا، معشوق نیکو، علم و عمل و دد و دام و هوام و حیوان، غضب و شهوت و آز و حقد و حسد و حرص و کین و بخل و گیاه و باغ، غفلت و غرور، در باغ، دخمه یا خُم یا گور یا سوختن جا، در بستن باغ، هنگام مرگ و خُم. و دخمه و گور از آن شمرد که در کیش آذرهوشنگ - یعنی مه‌آباد - آن است که جثه مردم را در خُم تیزاب اندازند و همچنین در دخمه و در خُم، جثه را می‌گذاشتند، و گور، خود آیین رومیان است و سوختن گاه از هندوان است.

و هم شاه گشتاسپ از زردشت نقل کند که گفت که: مردی پسر خود را به فرهنگی

۲۵ سپرد که در چند مدت این پسر را هرچه ندیمی پادشه را به کار آید بیاموزد و کودک از بهر خوشی و بازی و نشاط کردن، نمیخواست که رنج به او رسد، در آموختن درنگ مینمود و همه روز، برای آموزگار، پنهان از خانه، حلوا و معشوقه‌های نیکو می‌آورد، زیرا که معلم را بدان بسی میل بود. پس چون روزگار فرهنگی بر این گونه گذشت و کودک نیز به خوردن و به جماع و بازی کردن خوگر شد و مدتی بر این رفت، آموزگار از بسپارخواری و فزونی آمیزش با زنان، رنجور گشت و بر بستر مرگ افتاد و کودک بدانست که او را جای دیگر

نیست و بازگشت او به خانه پدر و مادر است. پس در آن حال که آموزگار بیمار بود، کودک به کار خویشتن رسید و از بیم پدر و شرم مادر و از ننگ نادانی و شرمندگی، نزدیک ایشان نرفت و اندوهگین میگشت و سرگردان شد. گشتاسپ فرماید که از آموزگار اشارت کرده به حواس پنجگانه و کودک روان پاینده و پدر عقل کلّ و مادر نفس کلّ و شیرینی و معشوق لذّات دنیوی. پایستی روان پاینده از راه حواسّ و حسّ مشترك که آموزگار او است به معقولات رسد و زاد بازگشت اندوزد تا ندیمی پادشاه حقیقی را شاید، چون به دست نیارَد، او را در مردن تن کراهیت باشد، چون خوی با شهوت کند و نیکویی در او نبود، بعد از جدایی جسد، اگرچه نیروی بر آمدن به عالم علوی باشد، از ننگ و خجالت خواهد که هرگز آنجا نرود تا مادر و پدر را که نفس و عقلند ببیند.

۵ و شت داورهوریار یا گردآور نامه گفت: در رمزستان، از زردشت دیدم که وزیر پادشاه گیتی را فرزندان چندانند که به شمار درنیابند. در بدایت ایشان را به مکتب فرستد تا با اطفال رعایا در دبستان دانش اندوزند. اگر پسران وزیر، دانشمند گردند، دستور ایشان را به نزد خویش خواند و از مقربان پادشاه گرداند و اگر بیدانش مانند، ایشان را فرزند نشمرده، به رعیتی، تعیین فرماید و نزد خویش نگذارد و میراث خود بدین گروه حرام سازد، و نامه نگار پاسخ داد که چنان به خاطر میرسد که از پادشاه گیتی اشارت به ایزد بیچون کرده ۱۵ وزیر او عبارت از عقل اول است و فرزندان وزیر نفوس ناطقه و دبستان عالم عنصری و ابدان آخشیبجانی، اطفال حواسّ و قوای تن، چون روانان پاینده در این مکتب دانش اندوزند، عقل کلّ که پدر است ایشان را به خود راه داده، از نزدیکان حضرت صمدیت گرداند و نفوسی که در این دبستان دانش نیندوخته اند، ایشان را به عالم مجردات که وطن عقل کلّ است راه نپاشد و از مقربان حضرت جهان آفرین دور مانند، و از جسمانیات آخشیبجان که مقام رعایا است ترقی نکنند و از میراث عقل کلّ که علم است بیبهره باشند. و هم زردشت گفته که: بحری است شگرف در عالم علوی و از نم آن سترگ دریا، سرابی عظیم در جهان سفلی پدید آمده، بر گونه‌یی که در این جهان جز آن سراب چیزی دیگر را وجود نمانده، بدان سان که در گیتی علوی جز آن بحر، هستمند نیست. شت داورهوریار، با ۲۰ گردآور نامه گفت: حقیقت این رمز چیست؟ جواب داده شده که: شگرف دریا اشارت به ذات مطلق و وجود بحت ایزد است و سراب اشارت به ممکنات است که فی الحقیقه وجود ندارد و به خاصیت وجود حقیقی، موجود در نظر مینماید، چنانکه گفت: از نم آن بحر سزاب بهمرسید.

در کتب زردشتیان و تاریخ قدماء اهل ایران آمده که: در اوانی که ارجاسپ، بار دوم به بلخ لشکر کشید، گشتاسپ شاه در سبستان مهمان زال و اسفندیار در دژگنبدان در بند

بود. لهراسپ با همه ریاضات که میکشید با فر یزدانی، در نبرد جامه گذاشت، سپس آن شهر را ترکان بگرفتند. توربراتور نام ترکی، که او را توربراتورش نیز خوانند، به معبد زردشت پیغمبر داخل شده، به شمشیری او را شهید کرد و زردشت پیغمبر، شمار افزار - یعنی سجه که آن را یاد افزار نیز گویند - در دست داشت، به جانب او افگند، از آن فروغی درخشنده برآمد، و آن آتش در توربراتور افتاد و او را بسوخت.

۵

پانزدهمین نظر در عقیده مزدکیان

۱۰

مژدك مردی بود پرهیزگار و دانا، در عهد شهنشاه قباد، و دین او روایی گرفت و شت نوشیروان او را بکشت. او گوید: از آغاز بی‌آغازی، جهان را دو صانع است، فاعل خیر یزدان، و آن نور است، و فاعل شر آهرمن، و آن ظلمت است. ایزدمتعال فاعل خیر است و از او جز نیکویی نیاید، لاجرم عقول و نفس و سموات و کواکب، آفریده یزدان است، و آهرمن را اصلاً بر آن دستی نیست. و عناصر مرکبات نیز پدیدآورده حقتند، بدان آتش، سرمازده را گرم کند، و زیدن باد، محرور را خنک و سرد و آب، تشنه را سیراب گرداند و خالك محلّ چمیدن باشد، همچنین مرکبات ایشان. مثلاً از معادن زر و سیم، و از نبات اشجار میوه‌دار و از حیوانات گاو و گوسفند و اسب و شتر و انسان پرهیزگار سودبخش همه آفریده یزدانند، اما سوزانیدن آتش جانور را و کشتن مسموم جاندار را و غرق گردانیدن آب کشتی را و بریدن آهن تن را و خلیدن خار به بدن و درندگان و موزیات و شیر و پلنگ و کژدم و مار و امثال آن، انگیخته آهرمن است. چون بر فلک، آهرمن را دست نیست، آن را بهشت خوانند، چون در سرای آخیشجان آهرمن را هم تصرف است، لاجرم ضدیت پدید آمده و هیچ صورت آن پایدار نباشد. مثلاً حق، زندگی بخشد، آهرمن بکشد. ایزد، حیات آفرید، آهرمن موت. یزدان، صحت پیدا کرد، آهرمن رنج و بیماری پدید آورد. و واهب العطیات، بهشت خلق کرد، آهرمن دوزخ. و یزدان پرستش را سزا است، چه ملك او وسیع است، و آهرمن را جز در عالم عناصر دسترس نیست. و دیگر آنکه هر که یزدانی باشد، روح او به جهان برین رسد، و شیطانی به دوزخ درمآند. پس شرط عقل آن است که عاقل خود را از آهرمنان باز دارد، هر چند آهرمن او را بیازارد، و چون از تن برهد، روان او به فلک روان شود و آهرمن را به فلک، نیروی بر آمدن نیست.

۱۵

۲۰

۲۵

در بعضی جا از دیسناد گوید: «وجود را دو اصل است: شید و نار - یعنی نور و ظلمت» و از آن تعبیر به یزدان و آهرمن کند.

گوید: «افعال نور به اختیار است و افعال ظلمت به اتفاق. نور، عالم و حساس است و ظلمت جاهل. و امتزاج نور و ظلمت به اتفاق است و خلاص نور هم از ظلمت به اتفاق نه به اختیار. هر چه در عالم خیر است، منفعت از نور است، و شرّ و فساد از ظلمت. چون اجزاء نور از ظلمت جدا شود، ترکیب منحلّ گردد و رستخیز این است.»

و باز در همان کتاب گوید که: «اصول و ارکان سه است: آب و زمین و آتش. چون یا هم آمیخته شدند، از آمیزش اینها مدبّر خیر و شرّ حادث شود. آنچه از صفوت آن حاصل گردد، مدبّر خیر است و آنچه از کدر آن فراز آید، مدبّر شرّ است.»

و هم در آن نامه گوید که: «یزدان بر کرسی نشسته است در عالم اصلی - بر آن گونه که خسروان بر سریر کشور نشینند در عالم فرودین - و در حضور او چهار نیرو است: بازگشا - یعنی قوت تمیز - و بادده - یعنی قوت حفظ - و دانا - یعنی قوت فهم - و سورا - یعنی سرور. چنانکه کار پادشاه را مدار بر چهار کس است: موبد موبدان و هیربد هیربدان و سپهبد و لشکر و این چهارکس، تدبیر جهان میکنند به هفت کس دیگر که فروترند: سالار، پیشکار، بانورو، پروان، کارران، دستور، کودک، و این هفت بر دوازده روانی - یعنی روحانی - دایر است: خواننده، دهنده، ستاننده، پزنده، خورنده، دونده، چرنده، کشنده، زننده، آینده، شونده، پاینده. و هر کس را از مردم که در او این چهار نیرو با هفت و آن با دوازده گرد آید، در فرودین جهان - یعنی عالم سفلی - به مثابه پروردگار و ربّ باشد و تکلیف از او برخیزد.»

و هم در آن نامه گوید که: «آنچه بدان نور راضی نیست، و هر آنچه بدان ظلمت خوشنود است، مباحضت و قتال و منازعت است و بیشتر، نبرد و جنگ مردم را، سبب مال و زن است. زنان را خلاص باید گردانید و اموال مباح داشت و همه مردم را در خواسته و زن شریک ساخت، چنانکه در آتش و آب و علف انبازند.»

و هم در آن نامه گفت: «سنمی سنگین باشد که زن یکی جمیله باشد و جفت دیگری قبیحه. پس شرط عدالت و دینداری آن است که این مرد، زن جمیله خود را چند روز بدان کس دهد که جفت او بد و زشت است، و زن زشت او را یکچند به خود در بپذیرد.» و گفت: «چنین ناستوده و ناروا است که یکی صاحب جاه باشد و دیگری نادار و بینوا. بر مرد دیندار واجب است که با همدین، زر خود به مناصفت بخش کند، و هم آیین زردشت گیرد، و زن خود را بدو فرستد تا از شهوت راندن بی بهره نماند، اما اگر همدین در گردآوری زر عاجز و مسرف یا دیوسار و دیوانه باشد، او را در سرای باز دارد و از خورد و

پوش و گسترد او با خبر بود و هر کس بدین قسمت راضی نشود پس او آهرمنی باشد، از او به زور بستانند.

فرهاد و شیراب و آیین هوش پویای کیش او بودند، و دیگر محمدقلی گرد و اسمعیل بیگ گرجی و احمدای تیرانی به کیش ایشان گراییدند - و تیران دهی است از اعمال صفاهان - و از ایشان شنیده شد که اکنون مزدکیان در لباس گبری نیستند، در میان اهل اسلام پنهان شده، رهسپر کیش خویشند، و کتاب مزدک را که موسوم است به دیسناد به نامه‌نگار نمودند. پارسی باستانی است و آن را جَدّ آیین هوش، آیین شکبب، به زبان معروف پارسی هم ترجمه کرده. و فرهاد مردی بود دانا و نزد اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی، و شیراب، خویش را، شیرمحمد خواندی، و آیین هوش، خود را محمد قلی، باز نمودی، و چون در علم خویش ماهر بودند، نامی که دیسنادی است هم داشتند.

*

این است تفصیل عقاید پارسیان که در آغاز نامه نوید گزارش آن داده آمد. در این بیان، اصلاً سخنی که جز از کتاب این گروه و زبان این فرقه شنیده شده بود، نیاورده، زیرا که بسا سخن باشد که دشمن از مخالفت بر ایشان بندد.

تعلیم دوم در باز نمودن عقاید هندوان

مشمول بر دوازده نظر:

نظر اول در عقاید بوده میمانس که ایشان را سمارتکان گویند و این طبقه، مشرّعان هندوانند.

نظر دوم در بعضی از سخنان که در آفرینش مذکور است و پران - یعنی تاریخ - این طایفه بر آن ناطق است.

نظر سیوم در اعمال و افعال سمارتکان و مشرّعه ایشان.

نظر چهارم در عقاید ویدانتیان که این طبقه از محققان و صوفیان این گروهند.

نظر پنجم در بیان سانگهیان.

نظر ششم در مقاصد جوگ و مقالات ایشان.

نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان.

نظر هشتم در گفتار و کردار بیشنوان.

نظر نهم در حقیقت حال چارواکیان.

نظر دهم در تارککان که اهل بحث و خداوندان فکرنند.

نظر یازدهم در عقاید بوده.

نظر دوازدهم در اعتقاد مختلفه اهل هند.

چون روزگار ناپایدار نامه‌نگار را از پارسیان جدا افکند، همانجمن شمنان صنم و بت قبلگان پرستنده وثن ساخت، لاجرم عقاید این تدقیق آمود گروه، بعد از پارسیان، گزارده میآید.

باید دانست که در هندوان، مذاهب بسیار است و کیش و کنش بیشمار، اما عمده

این طایفه جماعتیند که در انظار اثنا عشره مذکور شوند و به عظمت عظماء ایشان اشارتی خواهد رفت و مدار این فرقه زردشت آسا و مانند قدماء حکماء به رمز و اشارت است، چنانکه از گزاردن آشکار گردد. پیش از این، استجماع مطالب ایشان در اسفار به نهجی که اکنون متروک شده مقرر گشته بود، اما در سال هزار و شصت و سه، در سراکاکل که دارالملک کلنگ است سترگانی که پیش از این با نامه نگار آشنایی داشتند به عزم زیارت مواقف شریفه خویش، از این راه سلوک اختیار کرده بودند، ملاقات روزی شده، به تجدید شنیده‌ها را به صحت رسانید و شکوک را به قلم تحقیق خط بطلان کشید. لاجرم میان ترتیب اول و ثانی مباحثی روی داد.

۱۰. نظر اول در عقاید متشرعه هند

خلاصه مذهب بوده میمانس؛ مجموع عالم، محکوم حکم حاکم حقیقی و قائم به وجود موجود حقیقی نیست. از خیر و شر و ثواب و عقاب آنچه لاحق به مخلوقات میشود همه نتیجه افعال و اعمال و اقوال ایشان است. سراسر جهانیان در بند کمنند اعمال خویش و قید سلسله افعال خودند، بی کردار اثری نیابند. برهما که ملکی است خالق اشیاء و بشن ۱۵ که فرشته‌یی است حافظ چیزها و مهیش که روحانی است مغرب هستیها به وسیله اعمال صالحه و اعانت کردار پسندیده به این مرتبه بلند رسیده‌اند و برهما به نیروی عبادت و قوت طاعت و توانایی ریاضت و کردار نیک خویش عالم را پدید آورده، چنانکه پید که کتاب سماوی است، به عقیده اهل هند، بدین معنی ناطق است، یعنی هر مرتبه از مراتب ملکی، مرهون عمل صالح و خلقی حمیده است و چون نفس ناطقه با جواهر ملکوت ۲۰ همگوار است، تواند به ملکات ملکی، مالک یکی از این مناصب رفیعه گردد و تا مدتی ممتد و معین کامروا و ارجمند باشد. مثلاً یکی از ارواح بشری که در علم و عمل به مرتبه‌یی رسد که شایسته منصب برمهایی تواند بود، بعد از انتهای نوبت حکومت برمهای موجود، این منصب موعود بدو مقرر شود. چنین مراتب دیگر ملائکه و این مقصد راجع است بدان که بعضی از حکماء فکریرای فارس گفته‌اند که بعد از تکمیل تام ارواح بشریه به اجرام ۲۵ علویه متعلق شوند و سپس ادوار کثیره نفوس فلکیه به عقول عالیّه ترقی فرمایند. موبد گوید:

«باده جان فلک ساقی به جام عقل ریخت

پُر شراب روح انسان کرد نه مینای چرخ».

و جهان را نه بدابت است و نه نهایت و همه ارواح به زنجیر گفتار و کردار بسته شدند.

بلند پایه که عمل فرومایگان کند پایه والا پایگان که مخصوص کردار والا است نخواهد یافت بلکه فرومایه که با عمل رفیع مرتبگان اشتغال ورزد بدان مرتبه عالی استیلا یابد و درخور اعمال ایشان شعور بدین طایفه ارزانی دارند و صفای عقول ایشان به اندازه ارتقاع به مدارج رفیع و اعمال رضیه بود و اکتسای اجساد حیوانی مر نفوس انسانی را از کردار است. در اعضاء ترکیب و حواس مردم بگشایند، اما به توسط کردار شایسته و ناشایسته است که یکی پادشاه فرمانروا و دیگری بنده بینوا میشود و به وساطت اعمال سوده است که یکی کریم و غنی است، و به ملازمت افعال قبیحه است که آن دیگری لئیم و فقیر است. عامل مرتبه رفیعه غنا و کرم به حسیض فقر نیفتد و ملازم خرابه کردار حرص و بخل پایه کرم و غنا نیابد. عالم اصل و مزرع عمل است و زمان ممد اعمال از آنکه چون هنگام آید بر دهد، چنان که هر فصلی از گل و ریاحین و اثمار که شایسته آن موسم است به ظهور آرد، همچنین نتیجه هر عملی از اعمال ستوده و ناستوده در هر دوری که لایق داند به عامل لاحق گرداند.

۵

۱۰

اعمال منقسم به دو قسم است: قسمی کردنی و قسمی ناکردنی. قسم کردنی آن است که در یید - یعنی کتاب سماوی ایشان - امر به کردن آن صادر شده، چون عبادت مقرری و طاعات لازمی که در هندوان شایع است. و قسم ناکردنی آنکه قول آسمانی کتاب، مانع آن شده، مانند خون ریختن و دزدی کردن و قبیاحی که ایشان بر شمرده اند. ایزد تعالی از عبادات و طاعات ما مستغنی است و حاجتی او را به ما از این مذکورات نه، بلکه نتیجه اعمال و افعال، از ثواب و عقاب، همه به ما لاحق و عابد میشود. مثلاً بیمار اگر پرهیز شعار خود سازد، صحت که مطلوب او است، بدو پیوندد و عیش او خوش شود، اگر به مقاربت شهوات ردیه که مصاحب امراض است دست از پرهیز باز دارد عیش او ناخوش گردد و طبیب را از نفع و ضرر او استغنا است و جهان به منزله مرض است و جهانیان بیمار، اگر کردنی را به وجه اتم به انجام آرند و از ناکردنی اجتناب لازم دارند، مرتبه صحت که ارفع مدارج آن از فرودین تن رستن و به بهشت عنبر سرشت پیوستن است، ایشان را میسر شود.

۱۵

۲۰

این طایفه، از این مرتبه تعبیر به مکت کنند و طریقه وصول به مرتبه ارجمند مکت آن است که با لذات این جهان در نیفتند، از فضول عیش دل برگنده، به مقدار ضروری قناعت نمایند و صائم باشند و افطار به چیزی که مطبوع نفس خسیس نباشد بکنند، چه در بیماری جهت تحلیل ماده فاقه و ادویه تلخ خوردن ضروری است. این است خلاصه عقاید فرقه‌یی که اهل هند ایشان را بوده میمانس گویند.

۲۵

این مقالات سراسر گفتار یزدانیان است، الا اینکه یزدانیان به وجود واجب الوجود که

معبود حقیقی است، قائلند و ترقی و نزول درجات را اعمال و افعال وسیله دانند. مراتب ملکی را بی‌زوال شناسند و کمال بشری مصاحبت و ملازمت ملأ اعلیٰ است.

- بوده میمانسیان به وجود معبود هست و بود قائل نیستند و گویند حق مطلق، عبارت از نفس اعمال و افعال است، به زوال نعمت چنت و سقوط درجه ملکیت قائلند. آنچه الحال در میان عظماء هندوان متشرع شایع است، آن است که ایشان به وجود موجود حقیقی، که عالم قائم به او است، قائلند اما ذات مقدس او را از ابصال آثار به مخلوقات منزّه و متعال شناسند و خلاق را به نهج مسطور در بند اغلال اعمال و سلاسل افعال دانند، چنانکه نموده آمد.

نظر دوم در بعضی اقوال که از ابداع و اختراع از این طایفه مذکور است و پران - یعنی تاریخ - این طایفه به ذکر آن ناطق است

۱۵

در قسم دوم بهاگوت که از تواریخ معتبر هندوان است آمده: مبدع تعالیٰ در بدایت پرکرت - یعنی طبیعت - مرا خلعت هستی در بر کرد. چهارده بهون - یعنی چهارده خلعت - پدید آورده و کرة اول زمین است و بعضی اکابر وسعت آن را پنج کوت جوجن گفته‌اند و کوت صد لکھه جوجن است و جوجن يك فرسنگ و ثلث فرسخ باشد، و فوق زمین آب و بالای آن آتشی و برتر از آن هوا و فراتر از آن آسمان و فراتر از آن آهنکار - یعنی انانیت و خودی - و بالاتر از آن مهت - یعنی ماده - و آن ده برابر فراتر آن خویش است و او را پرکرت احاطه کرده. عارف، خرق این مجموعه مذکورات کرده، بالا رَوَد و دانا به زمین بود، به آب طعم، و به آتش صور، و به باد پسودنی از سرد و خشک، و به آسمان صوت ادراک کند مدرک اینها حواس ظاهریند و حس باطنی محل انانیت.

۲۵

و هم در این قسم از این کتاب مذکور است که از طبع آسمان ادراک اصوات است و پس طبع هوا مدرک صوت و لمس است و در سایر اجسام روح هوا است و قوت حواس از او است و طبیعت آتش مدرک صوت و لمس و صورت او است، و طبع آب ادراک صورت و لمس و صورت ذوق کند، و طبیعت زمین ادراک صوت و لمس و صورت و طعم و شنیدنی نماید. از جمله چهارده مرتبه مخلوق، هفت مرتبه با عالی بدن حق یعنی از کمر بالای او آمد و هفت دیگر به اسافل بدن حق متعلقند. بدین تفصیل: بهلولوک - یعنی زمین و زمینیان -

کمر حَقنَد، بهنورلوك ناف، سورلوك دِل، مهرلوك سينه، جن لوك گَلو، پتولوك پيشانسی، ست لوك سَره اتل لوك گردگاه و مقعد، تبل لوك ران، سوتل لوك زانو، تلاتل لوك ساق پا، مهاتل لوك كعب، رساتل لوك روى پا، تاي لوك كف پاى حق. تقسيم به وجهی دیگر که منحصر در سه طبقه باشد: بهولوك كف پاى حق، بهنورلوك ناف، سورلوك سر حق. ۵

مجموع این چهارده مرتبه به تفصیل، با سه مرتبه که به اجمال است، عبارت است از شخص اعظم که حق تعالی عبارت از او است.

هم در آن قسم از آن کتاب گوید که: از حق، سبهاد - یعنی زمان - هستی یافت و از طبیعت و زمان، پرکرت - که عبارت از سیمای بوده است - پدید آمد و از پرکرت مهنت موجود گشت و از مهنت - که عبارت از ماده است - سه آهنکار - یعنی خودی - وجود یافت که ساتك و راجس و تامس باشد. ساتك عبارت از قوت عقلی است و راجس جذب ۱۰

ملايم را گویند که شهوت بود و تامس دفع منافی - که آن را به تازی غضب نامند - و از راجس حواس پدید آمد و از ساتك ارباب طبایع و خواص موجود شدند و از تامس شبید و شورش و روپ و رشن و کتده - یعنی شنودنی و بسودنی و دیدنی و چشیدنی و شنیدنی - هستی پذیرفت، و از این پنج، آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت، و از سه طبیعت مذکور بشن و برهما و مهیش که سه فرشته معظمنند به عرصه ابداع خرامیدند و از ۱۵

بهر خالقیت از برهما، هشت برهای دیگر مرقوم قلم هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی شدند.

و در بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است و در بعضی مقالات، اینها، آلت حضرت اویند.

در بعضی تقریر چنان به ظهور مییوندد که حق را نوری میدانند در غایت عظمت و ۲۰

اشراق و نهایت بها و ضیاء و جسمانی و لابس اجساد، و در بعضی تعاریف نوری محض و وجودی بحت و هستی صرف میرا از مکان و معرا از حلول و منزّه از جسمانیت، مجرد و بسیط و بلاصفات و جهان و جهانیان همه پدید آورده، و در بعضی مقال، مظهر او دند است که خود را در مرایای عدمانی اجرام و جسم علوی و سفلی مشاهد میکند و در قسم ۲۵

اول کتاب بهاگوت مذکور است که: موجود حقیقی وجودی است بحت، واحد، بی ضد، و یدّ که در السنّه مختلف، در خورد اعتقاد عباد، اسماء دارد و طریق وصول به حضرت او مشروط به قمع غضب و قلع شهوت و عزل حواس است و آن ذات مقدّس موسوم به ناراین در جنبی که عالم و عالمیان در آب فرو شده بودند با بی عدد سر و دست و پا و صفت تت - یعنی عقلی - در خواب وحدت بود، بر سر ماری که موسوم به آدسیس است و حامل زمین او است، از ناف این شخص اعظم گلی که در هند مشهور به کول است ظهور کرد و از آن

- گل برهما پدید گشت و هم از اعضاء این موجود اکبر، جمیع مخلوقات به عرصه بروز شتافتند. و در بعضی از کتب این طایفه آمده که ذات مطلق و وجود بحت ایزد را که در مقام صرفیت است نرانجن خوانند - یعنی حضرت بیرنگ - و گویند آن ذات که میرا است از جهات، شخصی را آفرید و برهما نام نهاد و او را وسیله آفرینش ساخت و باقی موجودات را برهما از پرده نیستی به جلوه گاه هستی آورد و همچنین آن ذات معلی به نفس بشن جلوه کرد تا اوتار گرفت و باعث محافظت آنچه برهما آفریده، در مرتبه بشنیت گشت و پس مهادیو را انگیزخت تا آنچه برهما آفریده، هنگامی که حکمت ازلی جهان را از آشکارا به باطن بردن اقتضا کند، برافگند و جهان بدین سه کارن نظام یافت. گویند برهما مردی است پیر با چهار سر و ناراین - یعنی بشن - چکر - که يك نوع حربه است - در دست دارد، و همیشه او اوتار میگیرد و اوتار نامی او ده است. اوتار عبارت از ظهور و تعین است و کارن سبب را خوانند. برهما و بشن و مهیش را ترکارن گویند - یعنی سبب. درست جگ را کهسی بود سومك اسرنام که ریاضت بسیار کشید و بر خوارق عادات قادر گشت، اننت پید را که برهما دارد و از آن چهارپید به مردم رسانیده برداشته در آب گریخت. پس بشن در روز پنجم ماه چیت در کشن پچه، میجه اوتار گرفت، یعنی به صورت ماهی ظهور نموده، در آب رفته، راکهس را کشته بیدها را برآورد، و اولین اوتار این بود، و دوم کورم اوتار بود که آن را کچه اوتار نیز گویند و اننت یعنی بیدهای بیعد و میجه ماهی و اوتار فرود آمدن و ظاهر شدن و چیت ماهی است و کشن پچه بخشی از ماه که در آن مهتاب نتابد - یعنی شبهای سیاه - و در دوازم چیت، در کشن پچه، کورم اوتار گرفت. گویند فرشتگان و دیوان ازدهای موسوم به واسك را آورده، رسن ساخته، به کوهی سترگ مندر نام بسته، آن کوه را شیرزنه کرده، در بحر محیط بگردانیدند و ناراین در زیر آن کوه ایستاد تا نیفتد و بدین دوشیدن ماء آب حیات به دست آورد. چیت ماهی است و کورم کشف است و پیکر کورم در ملك کلنگ ساخته اند. از غرائب آن مکان معجزه آن که اگر استخوان برهن یا گاوی در حوضی که در آنجا است اندازند بعد يك سال، نیمه سنگ شود و نیمه استخوان ماند. باید دانست که بعضی از منجمین فارس برج سرطان را به کشف مانند کرده اند و به این نام خوانده اند: خرچنگ، چنانکه حکیم فردوسی گفته: «کشف دبد طالع خداوند ماه» و ۲۵ سرطان را خداوند عالم میدانند. شاید غرض اکابر هند از کورم - یعنی کشف - صورت این برج باشد. مراد از میجه - یعنی ماهی - برج حوت. سوم براه اوتار بود که چون هرن نیچه نام راکهس زمین را برداشته در آب درآمد، پس بشن در سیزدهم چیت، در شکل پچه، براه اوتار گرفته، به دندان راکهس را کشت و زمین را برآورد. شکل بچه بخشی سفید ماه و برا: خوك را گویند. چهارم نرسنگه اوتار بود که هرن کسپ نام راکهسی بود که پسرش

- پرهلاد نام بشن را میپرستید و او پسر را برای بشن پرستی بیازرد، لاجرم در چهاردهم ماه بیساکهه، در شکل پچهه، بشن به صورت ترسنگهه درآمد که سر شیر و پنجه شیر و ننه آدمی داشت، هرن کشب را کشت. پنجم وامنه اوتار بود که چون بلدیت که راکهسی بود به عبادت و ریاضت صاحب سه‌لوك شد - یعنی زیر زمین و بالای زمین و آسمان - و کاربرد فرشتگان تنگ گشت و از حکومت افتادند، بنابراین بشن در دوازدهم ماه بهادون در شکل پچهه به صورت وامنه اوتار، نزد بل آمد و سه گام زمین را درخواست. بل قبول کرده، شکر - یعنی ستاره زهره - که مرشد و مربی عفاریت است، بل را از عطا منع کرده، گفت: بشن است، تو را خواهد فریفت. بل جواب داد اگر او از من دریوزه کند چه به از این. بشن به يك قدم زمین را گرفت و به قدم دوم آسمان را و قدم سوم از ناف او برآمد. با بل گفت: پا کجا گذارم؟ بل سر پیش آورد، بشن دانسته پا بر آن گذاشت. بل را زیر زمین فرستاد و اکنون چندین لک‌ه سال گذشته که او پادشاه زیر زمین است. وامنه کوتاه را گویند، او برهنی بود کوتاه قد. ششم پر سرام اوتار که چون گروه چهارمیان بدکار شدند در هفتم بهادون، در شکل پچهه، پر سرام اوتار شد که از تخمه برهن بود چهارمیان را کشت تا به حدی که شکم زنان را چاک میکرد و بچه را میکشت. او زنده جاوید است که آن را چرنجیو گویند. پس هفتم رام اوتار بود که چون ستم رادن راکهس که فرمانفرمای راکهستان بود از حد گذشت در نهم چتیر، در شکل پچهه، رام اوتار شد. از تخمه چهارمیان بود. در این هنگام رادن را که فرمانفرمای راکهستان لنکا بود برفگند و لنکا قلعه‌یی است از خشت طلا و بر وسط دریای شور و سیتا، زن رام را که آورده بود از او بستد و راکهس در زبان ایشان عفریت را گویند. هشتم کشن اوتار که در دواپر برای کشتن کنس راکهس و امثال آن در هشتم بهادون، در کشن پچهه، اوتار گرفته کنس را هلاک کرد و کشن نیز چتری بود. نهم بوده اوتار، چون ده سال از دواپر باقی مانده بود برای کشتن ملچان شیاطین و جتیانی که شب میکردند، در سوم بساکهه در شکل پچهه، بوده اوتار شد. دهم در آخر دور کلچک برای کشتن ملچان یعنی مخالفان هندوان، سوم بهادون، در شکل پچهه، در بلده سنبل، به خانه جیا نام برهنی کلکی اوتار خواهد شد و او برهن خواهد بود و فساد عالم را درکشد، غلبه ملچان یعنی مسلمان و نصاری و یهود و امثال آن نماند. بعد از آن ست‌جگ درآید.
- ۲۵ گویند ساکنان وهستان ممکنات را به دارالملک و جوب راه نیست و گوهر آفریدگار از آن برتر است که آفریده، کامیاب شناسای آن تواند گشت. به این شناسایی و پندگی مکلفند. لاجرم بر ایزد متعال واجب است که از حضرت صرفیت و اطلاق نزول فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان و امثال آن ظهور نموده، ایشان را کامیاب شناسای خویش گرداند، و هم گویند برای خواهش مطیعان و تسلی خاطر ایشان به خانه

این جمع، ظهور فرماید و این ظهور را اوتار گویند.

نزد ایشان از این نقص نیست. چنانکه تاویل این مطلب شیدوش بن انوش چنین نموده که: نزد صوفیه مقرر است که عقل اول علم الله است و نفس کلّ حیات الله و صفات ایزد متعال در این مقام متمیز میگردند. پس از برهما خالقیت میخواهند و آنچه گفته‌اند برهما پیر است، پیری اشارت به کمال است. حکماء، عقل اول را آدم معنوی گفته‌اند و ۵ نفس کلّ را حوای معنوی. حکیم سنایی فرموده:

«پدر و مادر جهان لطیف نفس گویا شناس و عقل شریف».

و از بطن صفت محبت خواهند و نفس کلّ قصد کنند و روانی که از نفس فلک اول فایض شود اوتار گویند، چنانکه گفته‌اند که اوتارها پرتو ذات بشنند و غرض این طایفه آن نیست که همان روح رام بعد از قطع تعلق بدن او به تن کرشن پیوست، زیرا که خود میگویند که ۱۰ پرسرام اوتار که اوتار ششم است حیات جاوید دارد و بدن او ابدی است.

چون رام اوتار شد در راهی بهم رسیدند. پرسرام به آهنگ جنگ، راه رام گرفت، رام گفت تو برهمنی و من چهتری. مرا تعظیم تو واجب است. پس گوشه کمان به پای پرسرام رسانیده قوت او سلب نمود. چون پرسرام در خود قوت نیافت، از رام استفسار نام نمود، گفت رام. پرسرام به تعجب رفته، گفت رام اوتار شد؟ جواب داد بلی، پرسرام گفت ۱۵ ضرب من برگشتنی نیست، من عقل تو را ربودم. از این بود که رام به ذات شعوری نداشت و حقیقت خود را نمیشناخت، بنا بر آن او را مکد اوتار گویند - یعنی ساده لوح.

بشست که از رکھیشران - یعنی مرتاضان - است و اکنون با زن به آسمان برآمده و از ستارگان شده استاد رام بود و او را به خودشناسی رسانیده و پالمیک رکھیشر نصایح او را در احوال رام، که آن را رامائن گویند، آورده و آن اندرزها را جوگ باشست نام ۲۰ کرده‌اند. برهمنی کشمیری، انتخاب بعضی از آن حکایات کرده و ملامحمد صوفی آن را به فارسی ترجمه نموده.

بالجمله، رام چون از پرسرام این را شنید گفت تیر من خطا نکند و تیر بینداخت که آن سهام دربان بهشت شده‌اند و نمیگذارند که پرسرام داخل بهشت شود. این رمز دلالت میکند بر این که اوتارهای نراین عین هم نیستند که پرسرام و رام هر دو اوتارهای بشنند و ۲۵ همدیگر را نشاخصند، دیگر آن که پیش حکماء مقرر شده که يك نفس به دو جسد در یکجا پیوند نپذیرد. پس یقین حاصل شد که نفوسی از نفس کلّ فایض شوند و ایشان آن را اوتار نراین میخوانند و نراین نفس عرش را گویند و آنچه گویند که نراین خدا است و اوتارهای او را خدا دانند و گویند حقّ بدین کسوت ظهور فرموده اشارت بدان است که نراین عبارت از نفس کلّ است که آن را صوفیه حیات الله نامند، چون حیات صفت حقّ است و

- صفات کمال عین ذات مقدّس او. لاجرم نفوسی که از نفس کلّ یعنی نفس فلك اعلى که حیات الله است فایض شوند و خود را بشناسند و به دانش و کتش آرایه پذیر شوند، چون از بدن بپایند با نفس کلّ که بشن است و حیات الله، یکی شوند، به حکم «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» حقّ خواهد بود و آنچه مچّه و کچّه و پراه را اوتار دانند اشارت بدان است که جمیع اشیاء پرتو ذات ایزد متعالند و نقضی از این لازم نمیآید، چنانکه میرسید شریف جرجانی آورده که صوفی و متکلم با هم بحث کردند. متکلم گفت: بیزارم از خدایی که در سگ و خوک ظهور کند، صوفی پاسخ داد که: تبرا نمودم از ایزدی که در کلب ظهور نفرماید. همگنان گفتند که: یکی از این دو کافر شد. عارفی بدیشان رسیده تمیز کرد و فرمود: به زعم متکلم، ظهور در سگ نقصان است، لاجرم از خدای ناقص بیزار است، نزد صوفی در سگ ظهور نکردن نقصان است، بنابراین از خدای نارسا تبرا کرد. پس هیچکدام کافر نشدند. و همچنین اعتقاد صوفیه با عقیده این طایفه یکی است.
- ۵
- راقم با شیدوش گفت: توان گفت که مراد از مچّه ربّ آب است، چه ایشان میگویند عفریتی بیدها را در آب برده، بشن به آب در شده عفریت را کشته، بیدها را باز آورده، مچّه برای آن گفتند، چه ماهی را به آب باز بستگی است، و از کورم - یعنی کشف - مراد ربّ زمین است، چه در قصص این طایفه آمده که اوتار کورم - یعنی کشف - برای آن است که زمین بر پشت خود بدارد و زمین بر پشت کشف است. کشف را برای آن بیان کردند که هم بری و هم بحری است و هم بعد از آن زمین است، و از خوک مراد است شهوت و تناسل حیوانات، و آنچه گویند عفریتی بود، زمین را بدزدید و به آب درآمد و بشن به صورت خوک شده او را به دندان کشت، عفریت اشارت به فجور است که زمین به آب شهوت تباه گرداند، چون قوت روحانی یاور بود، به دندان عفت، عفریت فجور را براندازد و خوک برای آن آوردند که شهوت صفت خوک است و اوتار برای آن گفتند که عفت نیکو است. و نرسنگه ربّ شجاعت است چون شجاعت محمود است. نرسنگه هیأتی بود که سرشیر و تن آدمی داشت، و گر تهوّر خواستندی شیر گفتندی و از برهن کوتاه، ربّ فکر و قوت فکری و عاقل را خواستندی. کوناھی اشارت به آنکه با ضعیفی تن، کاری بزرگ از او سر زند. گویا در این باب گفته اند: کوتاه خردمند به از نادان بلند. و از راجه بل سخا و کرم چستانند. شیدوش از این تأویل خرم گشت. و گویند: از این که آورده اند که کشن شانزده هزار زن داشت، یکی از مخلصان به گمان آن که شاید کشن به همه زنان نمیرسیده باشد، برای امتحان گفت: یکی از مخدرات به من بخش کن. کشن فرمود در هر حجره که مرا نیابی آن زن از تو باشد. مخلص به همه حجره ها گشت. بهر خانه که رسید دید کشن با یکی از ایشان در اختلاط است، اشارت است به آنکه محبت
- ۱۰
- ۱۵
- ۲۰
- ۲۵

- کشن نوعی در دل‌های ایشان جا کرده بود که جز او دیگری را نمیخواستند و صورتش در نظر داشتند، لمحه‌ی بی‌تصوّر او نبودند، و این که گفته آمد چکر یک قسم حربه‌ی است در دست بشن، اشارت است به دانایی و حجت قاطع که بی‌باوری نفس به دست نیاید و از مهادیو اشارت به طبیعت عنصری کنند. و از مار که در گردن مهادیو است غضب را با صفات ذمیمه جسمانی خواهند. نشستن مهادیو بر گار اشارت به اوصاف بهیمی، و اینکه گفته‌اند که آرامگاه مهادیو جای سوزانیدن مردگان است مشعر است بر اینکه اجزاء جسم از هم متلاشی شود و انجام کار نیاید، و زهر خوردن مهادیو اشارت بدین است، و هم بدین معنی گویند مهادیو تباہکار گیتی است یعنی طبیعت عنصری اقتضای گسستن پیوند کند و سرانجام مرگ طبیعی در رسد و آنچه گویند هر فرشته را زوجی است از جنس خویش و ابتدا از برهما کند، چنانکه گفتیم حکماء، عقل اول را پدر حقیقی گویند و نفس کل را حوا و همچنین سرو گفتمی زن نفس کل جسم فلك اطلس است و چنین نفوس و اجرام دیگر را زن طبیعت آخشبجان باشد چه از آنچه فعل آشکاری پذیرد زن گویند و قاعده این فرقه آن است که هر گروه پرستش فرشته‌ی کند، زن آن فرشته و پرستاران آن فرشته را که پرستند، خدا دانند و دیگران را مخلوقات. چنانکه جمعی ناراین را خدا دانند و گروهی مهادیو را، و فرقه‌ی دیوتوها و دیوتان دیگر را، و همچنین هر چهار بید که به زعم ایشان کتاب آسمانی است هر فرشته را که ستوده، از خدا جدا ندانسته. این اشارت است بدان ایزد بیچون در مظاهره متعدده ظهور فرموده، جمال با کمال ذات خود را در آینه‌های صفات خود میبندد و از ذره تا خورشید هستی پذیرفتگان عین ذات مقدس الهیند.
- «در هر چه دیده‌ام تو نمودار بوده‌ی ای ناموده رخ، تو چه بسیار بوده‌ی.»
- فقیر آرزو گوید: مؤید این قول است آنچه هندوان گفته‌اند که اکست که ستاره‌ی است، سابق شخص مرتاضی بود که تمام آبها را به دو کف جمع کرده خورده، آن اشارت است بدانکه اکست عبارت است از سهیل که ستاره‌ی است نزدیک قطب جنوبی و چون او طالع شود، آبهایی که از آسمان باریده شده همه خشک شود، چنانکه در عربی گفته‌اند: «اذا طَلَعَ السُّهَيْلُ او قَطَعَ السَّيْلُ» و این قسم رمز و اشارت در کلام آنها بسیار است و همیشه - یعنی مهادیو - فرشته‌ی است ژولیده مو با سه چشم که ماه و آفتاب و آتش باشد، پنج سر دارد و ماری حمایل کرده و خرقة او از چرم قبل است و نه برهما است و بازده رودر - یعنی مهادیو - دوازده خورشید و ده جهت: مشرق و مغرب و جنوب و شمال و فوق و تحت و آگنی - میان مشرق و جنوب است - و نیرتی - میان جنوب و مغرب - و دایب - مابین مغرب و شمال - و ایسان - برزخ شمال و مشرق، و عدد فرشتگان سی و سه کوت و هر کوت صد لك است. فرشتگان زنان روحانی دارند و فرزندان روحانی از ایشان بوجود

آیند و گویند ارواح انسانی فروغ ذات باری تعالیند. اگر علم ایشان به عمل مقرون بود و خود را و خدا را شناخته باشند به مبدأ باز گردند و اگر خود را و خدا را نشناخته‌اند و اعمال حسنه دارند به بهشت رسند، در خور کردار ستوده در جنت بمانند، چون مدت مزد عمل منتهی شود، ایشان را باز به عالم سفلی فرو فرستند تا باز چه سان کردار کنند، موافق آن جزا یابند و اعمال بهشتیان را نیز باز پرس است و ثواب و عقاب مترتب شود. گویند جمعی که لایق درآمدن بهشت نیستند به امید سلطنت و راحت این جهانی عبادت کرده‌اند، در نشاء آینده به مراد خویش رسند. گویند نزد بزرگی که کمر خدمت بسته ایستاده‌اند مزد و نتیجه آن است که او در اطاعت الهی دست بسته بر پا بوده، آن را که سجده میکند او در سجود معبود جبهه میسود. جمیع سامان بزرگی مزد خیرات و احسان است. گویند در اوقاتی که رامچند اوتار در صحرا میگذرانید برادرش لجهمن را فرستاد تا قدری بیخ گیاه را برای افطار او بیاورد، لجهمن هر چند جست نیافت، چون به عرض رام رسانید، پاسخ داد که زمین پر از خوردنی و آشامیدنی است، ما در نشاء گذشته در این روز لقمه‌یی بهر استرضاء مبدع تعالی به کام براهمه رسانیده‌ایم. گویند گروهی که بدکارانند در این عالم به اجساد شیر و پلنگ و گرگ و سگ و خوک و خرس و حشرات الارض و نبات و معادن پیوسته، جزا یابند و جمعی که به غایت گنهکارانند، ایشان را به جهنم برند و در دوزخ مدت‌ها بمانند و در خور گناه رنجوری کشیده، بدین جهان آیند و به عقیده ایشان بهشت را پادشاهی است که او را اندر گویند، هر آن کس صد اسمیدجگ کند اندز باشد، چون مدت موعود در بهشت به کامروایی بگذراند، چون آن هنگام سیری شود بدین جهان نزول نموده، موافق کردار سزا یابد و اندر را زنی است سچیدیوی نام. هر که اندر شود سچی زن او باشد، و اسمید قربانی کردن اسپ است با نشان و رنگ و اعمال معین و محققان ایشان از اسمید نفی خواطر را میخواهند، چه خیال اسپ است تیزرو و قتل او بر اهل ریاضت واجب، یا اشارت است به کشتن نفس بهیمی و پیش ایشان ملائکه به شهوت و غضب گرفتارند و به گرسنگی و تشنگی مبتلا، و حصول غذای ایشان از آبخره و ادخنه و اطعمه و اشربه و خیرات و حسنات مردم است و خورش ایشان آب زندگی است. گویند ستارگان پرهیزگاران بوده‌اند که به نیروی ریاضت، از این جهان ظلمانی گذشته، نورانی تن شدند و از نشیبلاخ عنصری به اوج آسمان مینایی برآمدند. زادبوم و نام و نژاد و اسم آباء و نیاگان ایشان در کتب خویش نوشته‌اند. گویند سینچر - یعنی زحل، پسر حضرت نیراعظم و مریخ پسر زمین و آفتاب عالمتاب پسر کشب بن مریخی بن برهما، زهره پسر بهارکو و عطارد پسر قمر. و بعضی گفته‌اند قمر پسر اترای عابد است و جمعی برآند که پسر دریای شیر است.

این اشارت است به مذهب فرزندگان پارسیان که گویند نفس ناطقه نسبت به هر سپهر که درست کرده به آن پیوند، پس روان آن که به آفتاب پیوست، آن را آفتاب گویند و پدر آن کس را پدر خورشید خواندند.

نامه نگار با شیدوش بن انوش گفت: شاید که مراد از پدران کواکب، عقول باشند

۵ چه در اصطلاح حکماء، عقول را آباء نیز نامیده‌اند. اینکه عیسی^۱ خدای تعالی^۲ را پدر گفته از این دست است.

گویند عناصر پنجم و خامس آکاس را گویند و از مقالات عوام ایشان چندان معلوم شده که آکاس آسمان است، از اقوال خواص چنان مفهوم می‌گردد که از آن، جای تهی می‌خوانند که خلأ باشد. از گفتار عقلاء^۳ ایشان که از آن جمله سومترابنت رای کلنگی است

۱۰ به ظهور پیوست که آکاس مجرد است که اشراقیه یونانیه: آن را مکان دانند و از دامودرداس کول کشمیری که برهمنی بود دانا شنیده شد که آکاس مکان است و مکان پیش اشراقین یونانین بعد مجرد موجودی است که منقسم شده باشد در جهات و مساوی باشد یا بعد ذی‌مکان به حیثیتی که منطبق و برابر باشد با آن به نوعی که سریان یافته باشد از هر جزوی از آن بعد که مکان است در هر جزوی از ذی‌مکان و بعد امتدادی است میان دو چیز و خلأ ابعاد مجرد از ماده است. از تقریر ایشان، از آکاس جز مکان بدین بیان عیان

۱۵ نمیشود. و گویند آسمان موجود نیست و پروج و کواکب بسته بر باد است. هفت سمندر - یعنی دریا - بر زمین روان است: اول دریای نمک آب شور، دوم شیره نیشکر، سوم خمر، چهارم روغن، پنجم دوغاب، ششم شیر، هفتم آب. و گویند بالای زمین کوهی است که آن را سمیرپرسبت خوانند و آن از طلای احمر است و مکان ملائکه بر او است و کواکب گرد

۲۰ او دور می‌کنند، و نوگره - یعنی سبع سیاره - و رأس و ذنب ازابه‌ها دارند و بر آن حرکت می‌کنند. رأس و ذنب دو عفریتند که آب زندگی خوردند و بشن به گفته آفتاب و ماه ایشان را به حربیهی که آن را چکر خوانند زد و به ضرب چکر گلوی هر دو شکافته شد. بدین

کین رأس ماه را می‌خورد و ذنب آفتاب را و گلوی هر دو شکافته است، هسب به دهن فرو برتد از شکاف برمی‌آیند، کسوف و خسوف این است. و مقرّ برهما در شهری است که آن را ست‌لوك خوانند و جای بشن در جهانی که آن را بیکنتنه نامند و مکان مهادیو بر کوه

۲۵ سیمین کیلاس نام است و گویند ستارگان ثوابت موجود نیستند. آنچه شب مبتابد گهواره‌های زرین است که مرصع به در و یواقیت است برای آسایش اهل بهشت.

شیدوش گوید مقرّر است که بهشت عبارت از افلاك است و ستارگان ثابت در فلك

هشتمند، لاجرم نفوس را آسمانها گهواره باشند و حضرت نیراعظم را برترین فرشتگان دانند و چون تتبع کتب ایشان کنند، از او بزرگتر موجودی نشانند، چه ترکیب مرکبات و

وجود موجودات منوط و مربوط به وجود مسعود او است و برهما و بشن و مهیش را فروغ و مظهر او خوانند و گویند آن حضرت است که در اعمال و افعال بدین اسماء ثلاثه موسوم است و او را به پیکر پادشاهی از نوع انسان تصور کنند بر ازابه نشسته. این اشارت است به فلك چهارم و آن را هفت اسپ دیگر دور آن آورزنده است. پیشاپیش حضرت، ملائکه و روحانیات با کوبه پادشاهی و انواع سازها میروند و او را اصل وجود و موجود کلّ شناسند. ۵
 گویند زمین پوست راکهسی است که او را بکشتند و پوست او را بگسترانیدند و کوهها استخوان او است و آبها خون او و درختان و نبات موی او. راکهس عفریت را گویند و در این جا اشاره کرده به ماده عنصری و گویند عناصر بر زمینند و زمین بر چهار پیل است و این اشارت است بر طبع آخشبیجان که هر يك به مرکز خود آرام کند. و زحل را گویند لنگ است، این اشارت است به آنکه دوره دیر تمام میکند و بهوم - یعنی مریخ - عفریتی است. از این، نحوست او را بیان نموده‌اند و زهره را مرشد عفریت نامند و گویند علوم و دین ملچان و آیین بیگانه کیشان ایشان از او بهمرسیده - و منجمین اسلام گویند دین اسلامیان تعلق به زهره دارد و تعظیم آدینه بدین راه است - و گفته‌اند مرشد ملائکه و مربی آیین براهمه، مشتری است و گویند کلام آسمانی آن است که یکی از آخشبیجی پیکران بدان لغت متکلم نشود و قرآن اگرچه کتاب آسمانی است اما نازیان را همان گفتار است و چهار بید که به زعم ایشان نامه سماوی است به لغت سنسکریت است که در هیچ شهری بدان زبان تکلم نکنند و سواى کتب این طایفه یافته نشود و گویند که این لغات کلام فرشتگان است. بید از برهما به ایشان رسیده، برای انتظام جهانیان، و فرشتگان اشارت به گفتار آراپان کردار طراز است که از عقل اول فروغ میپذیرد، آنچه بر ایشان معلوم شده ترجمه کرده‌اند و از بید هر که خواهد دلیل مذهب خود تواند بر آورد، به حدی که دلیل بر صحت حکمت و تصوف و موحدی و ملحدی و تقنید و اباحت و هندوی و یهودیت و نصرانیت و گبری و مسلمانی و تسنن و تشیع و امثال آن برآید چه آن رموز رسا و اشارات والا است، به نوعی که جمیع جویندگان از او بهره‌مند شوند و گویند حق جسم بزرگی است و موجودات در شکم اویند و این نزدیک بدان است که شیخ شهاب‌الدین مقبول قدس سیره فرمود که همه عالم يك جسم است و آن عبارت از مجموع اجسام است و آن را جسم کلّ نامند و او را روانی است یکتا که آن عبارت از همه نفوس است و آن را نفس کلّ دانند و آن را جزوی است یگانه و از آن سایر عقول را جویند و آن را عقل کلّ خوانند. در مجمل‌الحکمة آمده که حق، روانِ روان است و آذر هوشنگیان گفته‌اند خرد خرد است. شیخ بوعلی نورالله مرقده فرموده:

«حق جان جهان است و جهان جمله بدن اجناس ملائکه حواس این تن

اجرام عناصر و موالید اعضاء توحید همین است و دگرها همه فن»

- این طایفه، هر که همکیش ایشان نیست و به اعمال ستوده عامل نبود، او را را کهنس خوانند - یعنی عفریت و شیطان - و زمان را که به هندی کال گویند، نزد حکماء یونان و پارس مقدار حرکت فلك اعظم است و از براهمه شنیده و در معدن الشفای سکندری که منتخب از اکثر کتب طبّ هندی است، از عظام و براهمه نقل کند بدین عبارت که: زمان نزد حکماء هند جوهری است قائم به ذات مجرد از ماده که همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است: ماضی و حال و مستقبل. چون زمان نزدیک ایشان تغییر و فنا ندارد، ماضی و حالیت و استقبالیّت، حقیقت صفت آن نباشد، بلکه آن هر سه صفت حقیقت حاصل در افعال است که در زمان کرده میشود. به تبع افعال، زمان را بر طریق مجاز، ماضی و حال و مستقبل نامند و به سبب گردش و اختلاف اوضاع آفتاب، زمان را روز و شب و ماه و سال و فصل گویند. از این گونه رمز بسیار دارند اگر جمله را بنویسم چندین کتاب پر شود. ایشان را اتفافی است که مدار جهان بر چهار دور است: دور نخست را ست‌جگ گویند و امتداد آن هفتده لك و بیست و هشت هزار سال متعارف است. در این دور جهانیان از مهر و کهر و زبردست و زبردست و شهریار و پرستار، راستی و درستی را پیشه خود ساخته، اوقات گرمی در مرضیات الهی و خداپرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور، لك سال عرفی است. و دوره دومین ترتیاجگ است و درازی آن دوازده لك و نود و شش هزار سال است و در این هنگام سه بخش اوضاع مردم به مقتضای رضای ایزدی است و عمر طبیعی مردم در این دور، ده هزار سال متعارف است و دوره سوم که آن را دواپرچگ خوانند امتداد آن هشت لك و شصت و چهار هزار سال متعارف است. در این دور نیمه جهانیان اوقات خود را به کردارهای پسندیده میگذرانند و عمر طبیعی مردم در این دور، هزار سال متعارف است. دوره چهارم کلچک است که امتداد آن چهار لك و سی و دو هزار سال متعارف است و در این دوره سه حصه اوضاع جهانیان به گناه و بیخودی و کردار تباه آغشته است و عمر طبیعی این دور صد و بیست سال مشهور است و هر چهار جگ را يك چگری خوانند و هفتاد و يك چگری را يك منتتر نامند. چون هفتاد و يك چگری بگذرد يك روز از روزهای زندگانی اندر که فرمانفرمای گینی بالا است سپری شود. چون چهارده منتتر - به شماری که گفته شد - بگذرد، يك روز از عمر برهما کران پذیرد. و گویند ایزد تعالی به جسم برهما پیوست، بدین وسیله گیتی را آفرید و پدید آورنده برهما است و برهما انسان را به وجود آورده و چهار گروه گردانیده: برهمن و چهتری و بیس و سودر. گروه نخست را برای حفظ احکام و ضبط حدود دنیا مقرر فرموده، گروه دوم به امر ریاست و حکومت صوری نصب کرده، وسیله انتظام مهام جهانیان گردانیده، گروه سوم را کشاورز و

برزگر و پیشموران و اهل صنایع ساخت، گروه چهارمین را برای هر گونه پیشکاری و پرستاری تعیین نموده، از آنچه بیرون از این چهار گروه است، مردم نژاد نیست، بلکه راکهسی است. راکهسان از ریاضت، کار به جایی رسانیدند که برهما و بشن و مهیش خدمت ایشان میکردند، چنانکه روان نام راکهسی بود که به نیروی ریاضت، جهان وجهانیان مطیع او شدند، برهما بر درگاه او بید خواندی و آفتاب طبّاحی کردی و ابر سقایی و باد فرآشی. بالجمله، نزد این طایفه عمر برهما صد سال غیر متعارف است و هر سال آن متضمن سیصد و شصت روز و هر شبی به دستور روز، تاکنون که هنگام نوشتن این نامه است و سال هجری به هزار و پنجاه و پنج رسیده، از گلجگ چهار هزار و هفتصد و چهل و شش سال رفته. چندان برهما پدید آمده که علم بشری احاطه آن نکند و آنچه به ایشان رسیده هزار برهما هستی پذیرفته و در پرده نیستی رفته و این برهمای موجود، برهمای هزار و یکم است، از عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم شد. هرگاه زندگانی برهما بدین شمار به سرآید، در آن هنگام دوازده خورشید، درخشان گردد، چنانکه از تابش انوار آن تر و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم گیتی به زیر آب فرو روند و آن را به زبان مردم هند پرلو گویند و پس از آن برهمای دیگر ظهور کند و از سر نو جهانی پدید آورد و همیشه بر این متوال گذران بود. حکیم عمرخیام فرماید:

«آنان که مَلک چهره دهر آریند آیند و روند و باز با دهر آیند
در دامن آسمان و در جیب زمین خلقی است که تا خدا نمیرد زایند»

از امتداد سمارتکان، اشارت کردند به قدم عالم که چندین برشمرده اند به کران نکشد. روحانی صفات شیدوش بن انوش گوید: چون دور اعظم به انجام رسد باز خلائق پدید آیند و احاطه آب، کره ارض را به طبیعت اصلی آب که بالای او است سزد و از تابش حضرت نیر اعظم باز آب نماند و دوازده خورشید سزد. از صعود ابخره و تراکیب ادخنه، اقراص بسنه شود. چون ذوات الاذئاب که به فارسی آن را آفتابکها و به عربی شهاب گویند تر و خشک بسوزاند و آن دور اقتضا چنین کند، جهان و جهانیان پدید آید. ملا اسمعیل اصفهانی صوفی گوید:

«گیتی که یکی است مبدع و مبداعش این هر دو جهان چو کفهای صاعش
این دور زمانه همچو فانوس خیال هر چند رود، یکی بود اوضاعش».

و آنچه گفته جز از چهار فرقه مذکور مردم نیستند، اشارت است بدان که مردمی مشروط به صفات مردمی و فضیلت و گزیدگی است. برتر از آن صفتها، نیاززدن جاندار است و شناختن خود و خداوندگار. چون در کسی نباشد، از مردمی بهره ندارد. حکیم فردوسی

فرماید:

- «هر آن کاو گذشت از ره مردمی تو دیسوش شمسره، مشمرش آدمی».
- نزد این طایفه پرستیدن پیکر مهادیو و ناراین و هیاکل روحانیات دیگر ستوده است. پیگانه کیشان ایشان را گمان چنان است که این فرقه بُت را خدا میدانند، اما نه چنین است. بل، عقیده ایشان آن است که بت قبله است و بیجهت را در جهتی عبادت میکنند و چون انسان مجموعه‌یی است از علوی و سفلی، پیکر هادیان قوم را ساخته، قبله سازند. چون جمیع اشیاء مظهر حَقِّد تماثل بر شکل ایشان سازند و گویند چون اوتاران فروغ اوتار ذات ایزدند، لاجرم تماثل مشابه بدیشان ساخته، پرستند و هر آنچه در نوع خود کامل است از جماد و نبات و حیوان، گرامی داشته، پرستش کنند. چنین بسایط عناصر و کواکب را. رای منوهر کچهواکه گفته:
- «مسلمانسی اگر کعبه‌پرستی است پرستاران بُت را طعنه از چیست؟».

نظر سیوم در اعمال و افعال سمارتکان یعنی متشرعان هندوان

- نزد این طایفه زادن دو گونه میباشد: نخستین ولادت از آن روزی است که از شکم مادر بیرون می‌آید، و زادن دوم از روزی که مونجی - یعنی زَناری - بندد و به دعا‌های مهرد زبان بگشاید. تا مونجی نبندد و ادعیه مقررری را منزلت نشود، خداوند دین و صاحب آیین نباشد، و آن شانزده امر است که آن را سودشکرم گویند از غبار پاك شدن و پاك شدن زن از حیض و پیوستن به شوهر و از ادعیه‌یی که در آن هنگام باید خواند تا وقت وفات آنچه بعد از فوت فرموده‌اند از حسنات.
- عمل نخست گریه‌دانه کرم یعنی به یکی فرزند دادن که آن دختر سپردن است به شوهر.
- عمل دوم پون‌سون نامند که در آن هنگام دعا‌هایی که فرموده‌اند باید بخوانند تا فرزند نیکوکار بهمرسد.
- عمل سوم آن است که چون شش ماه بر آبستن شدن زن بگذرد، ادعیه بخوانند و براهمه را ضیافت کنند و آن را سمینت‌نین خوانند.
- عمل چهارم آنچه روز تولد فرزند پدر را باید کرد از غسل و هوم و جب یعنی تبخیر

- و تسبیح و خیرات و آن را جات کرم دانند.
- عمل پنجم پسر را روز یازدهم نام گذارند و ادعیه‌ی که فرموده‌اند بخوانند و آن را نامه کرن مینامند.
- عمل ششم آن است که در ماه چهارم فرزند را بیرون آورند و آن را اپه‌نشکرم خوانند. ۵
- عمل هفتم آن است که طعام به خورد خردسال دهند و آن در ساعت خوب باید و آن را انه‌پراس سرایند.
- عمل هشتم در سال سوم طفل را عقبه کنند یعنی سر او را بتراشند و گوشش را سوراخ کنند و آن را چورا کرم گویند. بر ایشان واجب است که این هشت عمل را فرو نگذارند و اگر فرزند دختر باشد همه این اعمال را به‌جا آورند بلا ادعیه. اما در هنگام نکاح ادعیه و کلمانی که مخصوص آن کار است بخوانند. ۱۰
- عمل نهم آن است که در سال پنجم بر کمر فرزند رسن بندند و آن را سوتر بگویند و آن عمل را مونجی خوانند و آن رسن باید از پوست گیاه درب و یو بریح باشد.
- عمل دهم آن است که روز سوم از سوتر بستن زتار در گردن پسر اندازند و آن را یکپون پویت نامند. ۱۵
- عمل یازدهم آن است که چون زتار بندد در راه خدا گاوی به برهنه دهند و آن را گودان خوانند.
- عمل دوازدهم آن است که تن را با شیر و ماست و روغن و شهد و شکر غسل دهند. آن را اشنان پنجه و پرایش چت خوانند.
- عمل سیزدهم آن است که چون پسر به سن شانزده ساله بشود او را کدخدا کنند و آن را وواه خوانند. ۲۰
- عمل چهاردهم آن است که فرزند را بعد از مرگ پدر و مادر از خیرات و حسنات چه باید کرد و آن را پندپردهان خوانند.
- عمل پانزدهم آنکه در هفتم ماگماس - که ماهی است که حضرت نیراعظم در برج دلو باشد - ماش و جو و گندم و شالی سیاه رنگ و کنجد و طلا و امثال آن به پراهمه بدهند و آن را دان پهل خوانند. ۲۵
- عمل شانزدهم آن است که در شیورات - و آن بیست و هفتم ماه پهاگن است - ماری از نقره ساخته با برنج سرخ به پراهمه دهند و آن را پهسی نامند. این است شانزده امر.
- و برهنه در سال هشتم و چهارتری در یازدهم و بقال در دوازدهم باید فرزند را مونجی

- پس از مונجی بستن، پسر را به مکتب فرستد، و برهن را باید که در هنگام بول و غایط زنار را به گوش خود اسنوار کرده، روی به شمال رَوَد، و وقت شب روی به سوی جنوب، و بعد از فراغ بول و غایط، آلت خود را گرفته سه گام رَوَد سپس دست به آب رسانده، و آب باید به آفتابه برداشته باشند و خاک باید نیز با آن باشد و شستن دست به مرتبه‌یی که بوی بد زائل شود، بعد آن وضو کنند، در جای طاهر، و آنچنان نشیند که هر دو دست در زیر دو زانو بوده باشد. پس به این هیأت نشسته، روی به جانب شمال یا مشرق کند و ادعیه‌یی که فرموده‌اند، خوانان، سه بار به کف دست راست آب اندک برداشته بیاشامد و این سه بار آشامیدن آب بی‌دعاخواندن باشد. بعد از آن دهن را به پشت مشت دست پاك کند و یکبار دیگر آب در کف دست گرفته انگشت دیگر در آن فرو برده، آن انگشت را به بینی و چشم و گوش خود برساند. باید که این آب پاك و بی‌کف و بی‌حباب باشد و در این هنگام برهن آن مقدار آب بیاشامد که تا سینه او تر شود و چهری آن مایه که تا گلو برسد و بقال آنقدر که درون دهان تر گردد، و مزارع - که کنبی باشد - و عورات و اطفال، مונجی ناکرده، اندک آبی به لب رسانند و بعد از آن در آب سر فرو برند و آنگاه ادعیه خوانان، چند مرتبه آب بر سر خود بپاشد و بینی را فرو گیرد، چنانکه راه آمد و شد دم بسته شود و ادعیه‌یی که در آن وقت فرموده‌اند بخواند و رو به سوی نیراعظم آورده، ۵
- ساعتی بایستد و بعضی از ادعیه که در آنجا گفته‌اند بخواند. چون بامداد برخیزد و از بول و غایط و امثال آن فارغ شده، این امور واجبی را که سندها نامند به جای آورد. برهن و چهری باید که سندها هر روز سه بار بکند، اول صبح و آن دمیدن صبح است تا طلوع حضرت آفتاب جهانتاب، دوم نیمروز و آن از استوای شمس است تا زوال، سوم شام و آن از يك ساعت پیش از غروب حضرت نوربخش عالم است تا هنگام برآمدن ستاره. و در این اعمال غسل باید کرد، مگر در سندهای آخر روز، اگر نتواند ادعیه مشروط بخواند، بعد از وضو چند بار آب بر سر پاشد به مرتبه‌یی که قطرات ریزه ریزه بر سر افتد، پس دعوات ناگزیری خوانان هوم کند، و هوم آن است که حضرت آتش را در زمین پاك افروزد و هیمه نازک و باریک بر آن گذاشته، ریزه‌های هیزم را با برنج پاك برگزیده تر ساخته به آب بر آن به دفعات گذارد و آتش را به این وجه برافروزد. پس به شیخ و استاد و پدر و بزرگتر خود ۱۰
- نماز بَرَد و سر بر زمین نهد و از ایشان دعای خیر طلبد و در هنگام سجده، نام خود را چنانکه ایشان بشنوند بر زبان آورد: من که فلانی‌ام از راه تعظیم، شما را نماز میبرم و سجده میکنم، و سجده‌والده نیز از واجبات است. پس نزد آموزگار خود رَوَد و به تواضع بایستد و تعلیم گیرد به شرطی که استاد خود فرماید که در این وقت من فارغم، نه آنکه حکم کند که آن بی‌ادبی است. چون به بندگی استاد رَوَد جامه‌های بزرگ بها بپوشد و اگر ۲۵

استاد و شاگرد هر دو مفلس باشند شاگرد باید که در یوزه کرده، وجه معیشت خود و استاد فراز آورد، و بر سفره خاموش باشد و طفلی را که مونیجی بندد تا هنگام کدخدا شدن برهمچاری مینامند. پس او را اگر به سوای خانه خود، جای دیگر خورش روزینه بهمرسد، باید که يك جا طعام نخورد، بلکه به چند در بگردد و از هر جا چیزی گدایی کرده به مصرف رساند مگر آن شخص که برای آش سالیانه پدر و مادر تکلیف فرمایند و در آن مکان به غیر خود برهنی نینند، از يك جا سیر خورد. و برهمچاری تا کدخدا شدن عمل نخورد و سرمه به چشم نکشد و روغنها و عطریات به بدن نمالد و طعام بازمانده نخورد مگر از استاد، سخن دُرشت و تلخ نگوید و نفرماید و مجامعت نکند، حضرت نیراعظم را در هنگام برآمدن و فروشدن نبیند و دروغ نگوید و سخنی نامبارک بر زبان نیاورد و هیچکس را نکوهش و سرزنش نکند، استاد را به غایت گرمی دارد. و قدماء چنان قرار داده اند که از پنج سالگی تا دوازده سالگی شدن باید مشغول بید و علوم مذهب بود و گفته اند برهن تلاوت هر چهار بید کند، چون مجموع آن ممکن نیست، لاجرم علماء برخواندن فقره‌یی چند از هر بید اکتفا نموده اند. بید اول را رگ‌وید گویند و آن در شناسایی ذات و صفات حق تعالی و صفت آفرینش و راه سلوک حیات و موت است. دوم بجر وید، و آن قواعد مذهب و ملت و هوم و جپ است. سوم سام‌وید است و آن در علم موسیقی و تلاوت بید و فقرات انتخابیه مذکور و به آن نغمات و آهنگها وابسته است. و چهارم اتهروه‌وید، و در آن روش کمانداری و ادعیه‌یی که در هنگام رو به رو شدن با دشمن و تیرانداختن بر اعداء باید خواند و اگر کسی به آن طریق و ادعیه يك تیر اندازد، آن يك تیر صد هزار تیر شود که بعضی مشتمل بر آتش و چندی بر باد و طوفان و غبار و باران و لختی بر سنگ رزین و خشت سترگ باشد و بعضی به صورت دیوان مهیب و درندگان که پُردلان از آن هراسند و بسیار امور غریبه و آثار عجیبه از آن آشکار میگردد بهر افنا و اعدام دشمن، و این علم را اتهرویدبا خوانند و چنین افسونها و سحرها و جادویها و جرّها و حیلها در آن مذکور است و برهمچاری دوگونه میباشد: یکی چنانکه گذشت تا هنگام کدخدا شدن و گرفتن دختر برهن. او را بر همچاری میخوانند. دوم برهمچاری است که در مدّت العمر اختیار نکند کدخدایی و تردّات دنیوی نماید و مطیع و پرستار استاد باشد، بعد از جامه گذاشتن آموزگار، خدمت بازماندگان او کند، و اگر در منزلی استاد یا خلفاء او بمیرد، ستوده است از اماکن دیگر، و اگر واقع نشود آتش را که هر روز هوم میکند نیکو پرستد و روز به روز تقلیل غذا کند.

چون برخی از احوال برهمچاری نموده آمد، اکنون بدان که زن خواستن پیش هندوان بر انواع است چنانکه در ادرب مهابهارت است. در قسم اول این کتاب آمده که

جایز است که چون زن شوهر نداشته باشد شوهری دیگر کند چنانکه یرسرام، چهارمین را کشت و زنان ایشان با برهمنان اختلاط کرده فرزندان یافتند و همچنین جایز است که چون از شوهری گسلد به شوهری دیگر پیوندد، چنانکه جوجن کندهی، اول زن پراش بود و از او بیاس نام که عابدی است مشهور پسری زاد، بعد از آن به زنی سنتن نام پادشاهی درآمد. و هم در آن کتاب است که به رضای شوهر، با مردی دیگر، زن اختلاط کند چنانکه راجه‌بلی ۵ نام آمده، تم نام برهمنی برده، زن خود را نزد او فرستاده، فرزند یافت و همچنین پاندراجه که از اختلاط نساء پرهیز میکرد، کتتی نام زنش را به مصاحبت مردان رخصت داد، لاجرم او به قوت دعا با ملائکه صحبت داشته، پسران یافت. و همچنین جایز است که پسر که از پدر جدا و از مادر یکی باشد، زن برادر، بعد از فوت برادر بخواهد، چنانکه بیاس پسر جوجن کند است و پدرش پراش با زنان چترویرج که هم مادرش جوجن کنده است و ۱۰ پدرش سنتن بوده، اختلاط کرد و هر تراشتر و پاندراجه از او به وجود آمد. و همچنین جایز است که چندین همنسب همدین يك زن را خواهند، چنانکه دختر درویت راجه که موسوم به درویتی بود پنج نفر، پاندوبنت کوتماحله را هفت تن، و دختر عابدی دیگر را ده کس خواسته‌اند. و علت جدایی زن و ناکردن شوهر را یزدانیان نزاع و فساد و ابهام نسب دانسته‌اند. و همچنین در آن کتاب، یعنی مهابهارت، مسطور است که در قدیم‌الذهر ۱۵ تخصیص شوهر و زوج معین نبود و هر زنی را که خواهش مردی شدی، با او درآمیختی، تا آنکه زن عابدی با مردی درآمیخت و پسر آن عابد، ستونت کنش، از این ادا ملول شده دعا کرد که بعد از این هر زنی که با مردی بیگانه اختلاط کند، جهنمی باشد و هنوز حیوانات که هم مالک نفس مجردند به شریعت قدیم عاملند. جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پویه‌ورند. و هم در آن کتاب مسطور است که بیاس عابد او را خواست. پس چنان ظاهر ۲۰ شود که پسر اگر از آن فرومایه بهمرسد ذلیل و خوار نباشد. تا اینجا مقالات مهابهارت است.

همچنین نزد ایشان زن بر دو قسم است: یکی زن معین است که او را به نزد بیگانه رفتن سزاوار نیست. دیگر زن بیقید که فاحشه باشد، و از این طایفه در مواقف شریفه ایشان بسیارند. ظاهراً قدماء سلاطین، این جماعت را جهت تسکین شهوت مسافران و ۲۵ زائران مقرر فرموده بوده‌اند و این عمل را موجب حسنات می‌شمردند، به علت ازدیاد مردم، اختلاط با این طایفه حرام ندانند، چه زنا به زن شوهردار آمیختن است، اما مزد آمیزش این طایفه ندادن، زشت باشد. گویند لولیان ساکن بتکده کورم - یعنی کشف - که در شهر کلنگ واقع است در قدیم‌الذهر نخست دختر را به رضای خدا و قصد ثواب به برهمنی میداده‌اند و بعد از آن به کار خویش که به مزد رفتن است در می‌آوردند و الحال از حرص

- این طایفه آن را ترك داده‌اند، و ایشان نزد غیر ملت خویش نمی‌رفتند. شیرمحمدخان، سرلشکر آن صوب، که از جانب سلطان عادل عبدالله قطب شاه منصوب بود، اینان را جبراً به خانه مسلمانان فرستاد، اما لولیان بنکده جکناات هنوز هم با اسلامیان نیامیزند. در گیا و سورم زنی را که خواهند باید اصیله و نجیبه و نیکو قیافه بود و پیش از آن او را کسی نخواسته باشد. به هیچ وجه من الوجوه او را نسبت و خویشی به اصل و نسب شوهر نبود و ۵ برادران داشته باشد و تا ده پشت حسب و نسبتش در میان اقران آشکار بود و خویشاوندان دختر عیب و هنر پسر را وارسند، به تخصیص بر تدرستی و نیروی باه. و بعضی آورده‌اند که برهمن، دختر چهتری و بانیا - یعنی بقال - و کنبی - یعنی کشاورز - را مباشرت تواند خواستن، مشروط بدان که با شوهر در خورد و آشام همکاسه نباشد.
- ۱۰ زن خواستن بر پنج نوع است: قسم اول آنکه آن را وواه گویند و این خواستگاری چنین است که پدر زن، داماد را طلبد و به اندازه توانایی تقد و جنس داده، دختر بدهد، این حالتر است. قسم دوم اسروواه است و آن چنین باشد که بی‌رضای پدر و مادر، از روی زور و ستم، یا مالدار، دختر را جبراً و کرهاً از خانه پدر و مادر کشیده، به خانه خود برده، عقد نمایند. قسم سیوم کاندهر وواه باشد که زن و شوهر با یکدیگر مایل باشند و بی‌رضای پدر و مادر، دختر را به خانه برده، عقد کنند. قسم چهارم راجه وواه است که از هر دو سو، خداوندان لشکر باشند و به ضرب شمشیر، دختر را برده، نکاح کنند. قسم پنجم را یشاچه وواه نامند که بی‌رضای پدر و مادر، دختر را به نیروی طلسمات و نیرنجات و مانند آن، برده نکاح کنند. و یشاچ در لغت سمسکرت نام جن است و وجه تسمیه آنکه، چنانکه جن کسی را خواهد در رباید، این خواستگاری نیز بدان طریق واقع شود. در نکاح دختر، براهمه ۲۰ دانا باید دست عروس به دست گرفته، صیغه مقرر و مشروط کیش خود را ادا نماید و هفت قدم برود و چون برهمن دختر چهتری را خواهد، در اثنای عقد کردن تیری باید که يك سر در دست داماد و سر دیگر در دست عروس بود و هنگام پیوند دخت بقال تازیانه یا مثل آن به طریق مذکور دارند، چون دختر برزبگر بگیرد از رخت او که آلت قطع بدو نرسیده باشد و آن را دهری خوانند در دست گیرند، و چون عروس به داماد دهند، پدر دختر اگر نباشد و ۲۵ جد اگر نبود و برادران وی اگر از میان رفته باشند، اعلم قوم قبیله ایشان آن شروط که مقرر است به جا آورد، و اگر خویشان رشید نبودند مادر دخت. باید دانست چون دختر سزاوار خواستگاری شود، با وجود توانایی، اگر به شوهر ندهند گناهی است سترگ و چون کسی از برشمردگان نباشد، دختر را ناگزیر است که شوهر نیکو نژاد را پیدا کند. و دختر را در همه عمر یکبار به شوهر دهند و پس از وفات شوهر، نامشروع است که با دیگری جفت گردد، و باید بعد مرگ شوهر در خانه شوهر به سربرد. اگر قبل از هفت گام زدن در حالت

- عقد، که مذکور شد، شوهری بهمرسد که از شوهر نخست نیکوتر باشد، رواست که از شوهر نخستین بازگرفته، به شوهر ثانی بدهند، چه پیش از هفت گام زدن، عقد زناشوهری منعقد نمیگردد، و اگر زن بدکار باشد با او مباشرت جایز نیست و کشتن و از خانه بیرون کردن نیز جایز نیست، بلکه درحجره تنگ و تاریکش بازداشته، جامه درشت، و یکوقته خورش بدهند. ایام حیض نسوان نزد براهمه شانزده روز است، از آن روزی که زن حیض ۵ میشود. در چهار روز اول منع مباشرت کرده‌اند. فرض است عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشاوندان شوهر بهجا آرد و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهر را سفری پیش آید، زن باید خود را نیاراید و شکفته و خندان نباشد و به خانه آشنا و خویشان به ضیافت نرود و هم ایشان را نخواند. تا آن گه که دختر دوشیزه بود و به شوهر نداده باشند، ۱۰ در پاس داشتن دختر به غایت باید کوشیدن و پس از عقد روا نیست. و از خردی باز، تا فوت، نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد، بلکه باید همیشه زیر دست و فرمانپذیر پدر و شوهر و خویشان بود. اگر اینها نباشد، بر پادشاه وقت فرض است که از او خیر گیرد و زن در هنگام مسافرت شوهر تنها درخانه نتواند بهسربرد الا نزدیک پدر و مادر و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر سنی نشود - یعنی خود را نسوزاند - باید نزد خویشان بود و با کمخوری به عبادت باری، پیوسته مشغول باشد. و آورده‌اند که زنی که پس از مرگ ۱۵ شوهر سنی شود، همه گناهان زن و شوهر ایزد تعالی بیخشد و بسا هنگام در بهشت مانند و اگر شوهر دوزخی بود، چنانکه مارگیر مار را از سوراخ به زور بیرون میآورد، آن زن شوهر را از دوزخ برآورده به بهشت رساند، و هر آن زنی که سنی شود دیگر نشاء مؤثنی در نیابد و اگر تعلق به تن گیرد مرد باشد و چون سنی نشود و به پیوگی به سربرد، اصلاً از نشاء زنی نرهد. زن را باید با شوهر خود در آتش سوزنده درآید، الا زن آبستن. و باید زن برهنه با ۲۰ شوهر در يك آتش سنی شود و دیگران علی‌حده و به ستم زن را در آتش انداختن ناروا است و همچنین زنی که خواهد سنی شود او را بازداشتن جایز نیست. و محققین گفته‌اند مراد از سنی شدن آن است که زن بعد از شوهر جمیع خواهشها را با شوهر بسوزاند و پیش از مردن بمیرد، چه در زبان رمز، زن شهوت است یعنی شهوت را براندازد نه آنکه خود را با مرده در آتش افکنند، چه آن ناستوده است. زن پارسا باید که عیث به مرد بیگانه ۲۵ خود را ننماید و جامه آنچنان پوشد که تا پاشنه پا نماند و از برهنه و دختر چهرتری پسری که آید برهنه نیست اما نیکوتر چهرتری باشد و مقرر است که برهنه که در زمان برهمچاری بود، آتشپرستی پیشه میکند، اما آن آتش در وقت نکاح برطرف میگردد پس ناگزیر است که در آن هنگام آتش دیگر نگاهدارد و دعایی که قراءت آن واجب است بخوانند تا شاهد شروطی که میان زن و مرد، هنگام تناکح رفته، آن آتش باشد، و پس از

عقد نکاح، همان ادعیه مفروضه که در آن وقت خوانده، آتش افروزند، و بخوانند و هر روز آتش پرستند. برهنه باید در هنگام برآمدن و فرورفتن حضرت نیراعظم، هوم کند و دوبار طعام خورد: یکی در روز دو پاس رفته، و دیگر در شب يك پاس گذشته. فقرا و دوست را که به خانه او آیند پذیره شده، به قدر توانایی به خورش و پوشش دستگیری کند و چهرتری را بید و شاستری - یعنی کلام آسمانی و علوم - خواندن روا است، اما دیگری را نتواند آموختن، و هوم نیز لازم است. فرمان دادن و خلق پروردن کار او است. بنا بر قرارداد برهما و شریعت براهمه، پادشاهان قدیم چهرتری بوده‌اند، و بقال را پیشه خرید و فروخت و تجارت کردن است و چاربا نگاهداشتن و کشتکاری که در آن سودی باشد برزیگر را که دلمه و کنبی گویند زراعت و یا خدمت کردن هر کسی که توانند کرد و روزی از آن بهمرسانند و قیدی در پیشه او نیست. برهر چهار گروه واجب است که در آزار شینی از اشیاء نباشند و به نخصیص کسی را نکشند و راستگو و درست‌کردار و از خیانت مال کسان دور بزنند.

بر براهمه فرض است که در يك سال، جك، که آن چیزی است، معین کنند و اگر مفلس باشد نزد ابناء جنس رفته قلبلی گردآورده صرف جك نماید. طریق جك آن است که سه کند - یعنی گو آتش - باشد و پیش این سه کند ستون چوبی نصب کنند و بعد از آن از گیاه دربها که او را در سهنسکرت کوسا گویند رستی تا بد و همان رسن در گردن بز سیاه انداخته بدان ستون بندد و هوم را پنج روز میکشند. در روز اول آن کس که هوم میکشد زن و مرد هر دو غسل کنند و نه نفر برهنه نیز با ایشان سر و تن شویند و از آن نه نفر برهنه يك نفر برهما پندارند، همه فرمان او بزنند و هشت نفر دیگر بی برهما مانند و شانزده نفر برهنه غیر از این هشت تن مییابد که باشند که ایشان علی‌حدّه در اثنای هوم کردن منتر - یعنی دعا - خوانند و برای آتش افروختن هیمه چوبی - که به سهنسکرت آرن و به هندی آك خوانند - بیارد و نیز برای افروختن چوبی که به سهنسکرت کندرو و به تلنگی جندرو نامند، و نیز برای هوم چوبی که آن را پامارک و به تلنگی اویرسی و به دکنی اکهاره - که از آن مسواک سازند - بیارد و همچنین چوب پپیل که درختی است مشهور و چوبی که به سهنسکرت اودم براه و به تلنگی میری و به دکنی کولر و به پارسی انجیر دشتی گویند، دیگر چوبی که به سهنسکرت سمی و به تلنگی خمی گویند، و دیگر گیاهی که به سهنسکرت دوروا و به تلنگی کرکی و به دکنی هریالی گویند، و دیگر گیاهی که در یاس میگویند، و این نه شد و آن هشت برهنه که گفته شدند بز را منتر خوانده میگیرند، بدین طریق که درخت خارنهری که به سهنسکرت کال شاکها و به تلنگی بلسوکوما و به دکنی کارنکابها تا گویند آورده، فرش کنند، پسی آن هشت برهنه آن بز را بر آن خار بخوابانند

- و گرفته باشند و آن شانزده برهنه دیگر منتر خوانده سوراخهای بُز را میگیرند تا دم و نفس برناید و چنین میدارند تا بمیرد. پس بار اول یکی از آن شانزده برهنه سر بُز را میبرد، پس پوست او را کنده و پاره پاره میسازد و استخوان آن را دور میافکنند. پس روغن و گوشت آن را به هم پیامیزد و آن هشت برهنه پاره پاره آن را در آتش افکنند و شانزده تن، همه مذکور میاندازند و بالای آن روغن میریزند و آن گوشت کباب شده را هشت برهنه بخورند و آن کس که چک میفرماید او هم بخورد، پس صد و يك گاو مع گوساله و دجهنها - یعنی چیزی نقد - به آن هشت برهنه و آن شانزده تن بدهند و نیز باید در روز دوم هوم کشته شود و همان روز، دان - یعنی چیز - هم بدهند و سه روز دیگر منتر هم بخوانند و آتش میافروزند، چنانکه گفته شد، اما گوشت نیاندازند و در این پنج روز این مقدار مردم برهنه که آیند طعام بخوراند و عطریات بیارند و هر کدام از ایشان را چیزی بدهند. بعد از پنج روز دو گود را پُر کنند و مسدود سازند و يك گود را گذارند و آتش آن را به خانه آرند. پس آن را پُر کنند زیرا که بیرون شهر میکنند و خانه بیرون شهر میسازند و بعد از اتمام، آن خانه را هم میسوزانند و آن آتش به خانه میآرند. علی حده در خانه گودی برای آتش کنده، آتش را در آنجا میگذارند و هر روز هوم میکنند و نمیگذارند که بیفسرد و برای آتش سرپوشی میسازند. چون به هوم کردن بروند آن را بر میدارند. طریق هوم کردن آن است که غسل کرده، آمده از آن خاکستر گود نلك - یعنی قشقه - میکشند، پس هوم میکنند و هوم باید برهنه بکناد، دیگران را نرسد، و اگر برهنه بشنو باشد هوم - یعنی چك - را به همین طریق کند، اما به جای بُز، صورت بزی از آرد ساخته، احکام بر آن جاری کنند و هومی که يك بُز در او بکشند آن را کَشوم گویند و در جکی که دو بُز کشند، آن را یون یکم گویند و در هومی که سه بُز بکشند و اچیم گویند و در جکی که چهار بُز کشند، جنوم خوانند و در جکی که پنج بُز بکشند و تچه هوم گویند و بر این طریق گاو کشند و آن را کومید خوانند. چون اسب کشند اسمید و رازسبه نامند و بر همین منوال چون آدمی کشند فرمید گویند و چك - یعنی این هوم - در ماو ماك یا وِساك یا مارکیسر کنند و هر کس چك يك مرتبه کرد باید هر سال يك بُز بکشد و اگر نتواند صورت بُز از آرد سازد و اگر بشنو مذهب باشد از آرد سازد چه در مذهب بشنو آزار حیوانات حرام است و در سمرت - یعنی شریعت - نیز گفته اند کسی که قدرت احیاء و زنده گردانیدن جانور داشته باشد، بکشد، چه کشته چك را باز باید زنده کرد.

عقلاء این طبقه گفته اند مراد از قتل گوسفند رفع نادانی است و مقصود از هلاك گاو ترك بیشخواری، و غرض از کشتن اسب نفی خواطر، چه من - یعنی دل - که کار متخیله و سایر حواس باطنی به زعم هندوان از او است اسبی است هرزه تاز و توسن و از خون

ریختن آمی مراد سلب اوصاف ذمیة بشریة.

- سزاوار آن است که برهنه به کشت نپردازد و به در سرای همآینان رفته، قدری غله به خشنودی از ایشان گرفته، بدان قانع شده، مشغول عبادت باشد و غذا آن مایه گیرد نکند که تا روز دیگر ماند و طلاآلات ظاهرتر است از معدنیات. دیگر هر جا که بتکده و ماده گاو و مرد زاهد بیند طواف کند. در آب روان و جای ماده گاو و بر روی خاکستر و رو به روی ۵
برهنه و گاو و حضرت نیر اعظم و آتش، بول و غایط ناروا است، و عربان در بیت الخلا، سوی کواکب تنگرد و برهنه در باران نگذرد و سر به سوی مغرب نخواست و خوی و خون و منی در آب روان نیندازد و پای برای گرم شدن به آتش دراز نکند و از بالای آتش نجهد و آب به هر دو دست نپاشد، و خواب برده را برانگیختن ناروا است مگر به ضرورت یا بیماری. بر یک فرش نشستن و کاری که احتمال زیان دارد گرد آن نباید گشتن و از ۱۰
دود پیکر سوخته مردم دور باید بود. به غیر از در مشهور در شهر و ده، به خانه نباید آمد و از پادشاه رزل و خسیس و امساک بیشه لثیم، چیزی نباید گرفت که در بازخواست آن آزار ممکن، بلکه واقع است، و از سلاح و قواحش چیزی نگیرند وزن خود را در اثنای عطسه کردن و خمیازه کردن و دهن دره نمودن، و چون غافل در خلوت نشسته باشد، و هنگام ۱۵
سرمه کشیدن و روغن به سر مالیدن نباید دید و برهنه در جامه خواب نشاید خفتن و در خانه خالی بیرفیق نخواست و برای بازی با کفو دست و پا آب را برهنه نزنند و آتش به دم، بی آلت دمیدن، نمد. باید دانست در حساب اهل تنجیم، براهمه ماه را دو بخش کرده اند: از آغاز تا پانزدهم را بخشی نامیده اند، و روز شانزدهم را پروا - یعنی یکی - خوانده اند و باز تا آخر ماه را بخشی کرده اند. بدین طریق در هر ماه دو دوازده و یک شش خواهد آمد، ۲۰
این است وجه تسمیه دو دواذشی و چهتی یعنی دو دوازده و یک شش، و گام بر سایه دیو یعنی پیکر فرشته و پادشاه و استاد و مرتاض و منکوحه دیگران نباید زده و براهمه را به حقارت تنگرد و چون برای تقصیری گناهکار را، یا به جهت تأدیب شاگرد را زند، باید زخمش به اعالی بدن نرسد، و با از خود بزرگتر و زن بیوه و بیگس و عجوزه و سائل و اطفال بحت و مناظره نکند و با فرمانبر زن و با کسی که به بدکاری زن خود آگاه باشد و ۲۵
تجاهل کند، و حقناسپاس و قصاص و دیوث در یک سفره طعام نخورد، و صاحبخانه کسی را به آواز بر خوان نخواند که از آن بوی ریا میآید. باید نه کواکب را که حضرت زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر و رأس و ذنب باشند برای مزید دولت و برآمدن مطالب حاجات و قریت حق بپرستند، و آنچه مقرر است از غله و لباس و جواهر که بدیشان پیوند دارد به براهمه دانا و پرهیزگار برسانند و پادشاه باید خداوند رأی و تدبیر و خلیق با برنا و پیر و عادل و فریادرس و در مقام رضا با همه کس سخنی و کریم و

- حقیقتش و دانای مطالب مردم و مطیع اهل ریاضت و پرهیزگاران، منقاد خداوندان دین و گوشه‌نشینان و متواضع و صاحب حوصله باشد، از درد و عسرت و عسرت و صدور بهجت و محنت منحرف المزاج و متغیرالاضاع نشود و کسی که در نبرد بگریزد گناهی عظیم کرده باشد و مجموع نیکوییهای او، اگر داشته باشد، به کسی رسد که در رزمگاه پایِ مردی فشارد، و پادشاهی که بنا بر قرارداد آیین خود به صفات حمیده موصوف و عادل و منصف و مشغول رعیت‌پروری بود، ثواب نیکوکرداری که ساکنانِ مرز کنند به خسرو رسد و دادگستری بر پادشاهان واجب است تا به حدی که اگر پسر و برادر و خالی خسرو و استاد و عزیزانِ دیگر گناهی کنند، در ساعت موافق سمارت - یعنی شرع شریف - ایشان را تأدیب و تهدید و تنبیه و قصاص فرماید و در شریعت هندوان که آن را سمارت میگویند مقرر شده که بعد از پرستش ایزد، فرشتگان را ستایش کنند و مراسم عبادت به جای آورند و گوشت خوردن و صلب و کشتن بعضی حیوانات در آن ممنوع نیست الا گاو که کُشند و آزاردهنده او روی بهشت نبیند، اما گفته‌اند کسی بر قتل حیوانات ارتکاب نماید که تواند جانور زنده کرد، چه ضرر است جاننداری را که بکشد باز زنده گرداند؟ اگر بدین قادر نباشد بدان نپردازد که معاقب و مواخذ خواهد بود و نزد محققین کشتن هر حیوانی که در سمارت - یعنی شرع - جایز است اشارت به قلع و قمع صفتی از صفات نیمه، که منسوب بدان حیوان است و در قدیم الذهر در براهمه و عقلاء ایشان مقرر چنان بود که چون کدخدا شدند و فرزند هستی‌پذیر آمدی دامن از اختلاط چیدندی و چون فرزند را کدخدا میکردند، از ایشان جدا شده به صحرا رفته به پرستش ایزد متعال مشغول میشدند و چون فرزند در خانه فرزند ایشان شدی، مادر و پدر آنان، در صحرا هم، با یکدیگر ملاقات نکردندی و از هم دور بودندی، چنانکه چند فرسنگ در میان فاصله میبود.
- ۲۰ ریاضت این گروه بسیار است از قسم استادن و آویختن و حرف نزدن و لب فرو بستن و خود را پاره دو نیم کردن و از کوه جستن و امثال آن و زن را با مرد سوختن خود مشهورتر است. این است بیان سمارت که منسوب است به برهما که تعیین اول حق تعالی است.
- ۲۵ از این طایفه، نامه‌نگار، سری‌منی‌رام برهن را در دارالسلطنه لاهور دید که از مسلمانان غذا درنپذیرفتی و با بیگانه‌کیشان صحبت نداشتی و میگفتند که یکی از امراء مسلمانان سه لك روپیه بدو داد، قبول نفرمود، با ترك حیوانی، به موجب قرارداد ملت خود، عمل نمودی. کسائین تیواری مردی است از براهمه بنارس و عالم به علم خود. مدتی است که از وطن مألوف حرکت کرده، بر کنار دریای راوی، که قریب به باغ کامران است، در لاهور نشسته است و در باران و آفتاب پناه نمیجوید و به پرهیز میباید و قدری شبیر

میآشامد و آنچه چند ماه گرد کند، براهمه صالح را خوانده، صرف ضیافت ایشان مینماید.

نظر چهارم در عقاید ویدانتیان

- و این طبقه، از محققان و صوفیان این گروهند. خلاصه مذهب ایشان بیان کنیم:
- این طایفه، گویند حقیقت وجود موجود حقیقی چون علم است و از این تمثیل بساطت او معلوم شود و از جمیع نقایص و نقائص ذات و صفات پاک و بر جمیع موجودات بصیر و بر سایر مکتونات بینا. وجودش به همه اشیا محیط و فنا و زوال را به فضای بارگاه هستیش راه نه. و خدیو نفوس و بزرگ ارواح، ذات مقدس صفات او است و آن ذات مقدس و وجود مکرم را پرمتما گویند - یعنی بزرگترین نفوس و مهترین ارواح - و شاهد این معنی، یعنی بودن او، آنکه عالم مصنوع است و صنع بیصانع از کتم نابود به فضای شهود نیاید و سازنده این ساخته حضرت او است و این معنی را به دلایل عقلیه اهل نظر و شواهد نقلیه یید - یعنی کتاب سماوی - باید به عرصه ثبوت پیوست و موجود حقیقی این عالم را سمیاوار به عرصه بود نموده، والابوی وجود ندارد و رنگ هستی نپذیرد و این ظهور را مایا - یعنی مکرالله - خوانند، زیرا که جهان شعبده او است و مقلد هستی بخش واحد ثابت است به ذات مقدس خویش، مانند مقلد، هر دم به صورتی در میآید و آن را باز گذاشته به لباسی دیگر ظهور میفرماید و تنها به لباس برهما و پشن و مهیش درآمده، و این يك حقیقت را اقوم ثلثه نموده و ذات واحد را مواد ثلثه جدا جدا آشکارا گردانید، جهان را برپا کرده، نسبت ارواح به ذات مقدس چون نسبت موج است به دریا و شرار به آتش. بنابراین نفوس و ارواح را جیوانما گویند.
- نفس از بدن و حواس، مجرد و جدا است و از غلبه خودی و منی در قید افتاده، لاجرم بدر اطلاق لفظ نفس میکنند و نفس را سه حالت است: حالت اول بیداری که آن را جاگرت اوستها گویند و نفس در این حالت از لذایذ طبیعی و مشتبهات جسمانی مانند خوردن و آشامیدن در آسایش بود و از قوت این مذکورات که گرسنگی و تشنگی و امثال آن است رنجور گردد. و حالت دوم خواب است که آن را سوپنه اوستها نامند و در این حالت از وصول مطلوب و مرغوب، مثل زر و سیم در خواب اندوختن و مانند آن مسرور بود و به عدم آن مغموم. سیوم حالت را سوسپت اوستها دانند و در این مرتبه از وصول مطلوب و عدم آن شادی و اندوه ندارد و از آسایش و آزار در این مرتبه رسته است. باید دانست

- خواب نزد ایشان عبارت از آن است که در آن واقعه بیند و آن دیده را به تازی رؤیا خوانند و از مرتبه سیوم خوابی خواهند که در آن واقعه دیده نشود و آن نوم غرق است، و این طایفه آن را خواب ندانند و خارج نوم شمرده، سوسپت گویند، و نفس را در این سه حالت گرفتار و دایر و سایر دانند و نفس در این مراتب در اجساد و به ابدان متعلق شده، از ثواب اندوزی و نکوکاری به مرتبه خودشناسی و خدادانی رسد، پس دام غفلت بگسلد و نشان عرفان - که آن را گیان گویند - آن است که چنانکه مردم در خواب آنچه دیده‌اند، در حالت بیداری، خیالی معدوم شمارند، عارف، بیداری را نیز خوابی انگارد، چنانکه از غفلت ریسمان را مار پنداشت، اما ریسمان بود نه مار، همچنین جهان را دروغ بود داند که از غفلت عالم انگاشته، ورنه موجود حقیقی است. این حالت را ترما اوستها گویند.
- ۵ چون عارف از علایق و عوایق جهانی و قیود امکانی وارهد و مطلق گردد به عالم اطلاق رسد که آن را مکت گویند. مکت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم: قسم اول آنکه سالک بعد از وصول به مرتبه اطلاق در شهر فرشته‌یی از فرشتگان باشد که در آن شهر مقام آن فرشته است، مثل شهر برهما و شهر بشن و شهر مهادیو، و این قسم مکت را سالوکیم گویند. قسم دوم آنکه سالک نزدیک و مقرب فرشتگان بود و به فیض مصاحبت و مجالست ملائکه محیط، و این قسم مکت را سامی‌سیم خوانند. قسم سیوم مکت آن است که سالک به صورت فرشتگان شود، بی‌اتحاد اشخاص ایشان، یعنی هر فرشته را که خواهد به پیکر او باشد و این قسم را سارویم دانند. قسم چهارم مکت آن بود که سالک به فرشتگان ملحق شود، چنانکه آب به آب، یعنی با هر فرشته که خواهد درآمیزد و این مکت را سایوجم سرایند. قسم پنجم مکت آن باشد که نفس سالک که آن را جیواتما گویند، عین نفس بزرگ که آن را پرم‌آتما نامند و موجود حقیقی دانند، شود و دویی را گنجایش نماید و اثینت برخیزد و این مکت را کیولم گویند.
- ۱۰ این است خلاصه عقاید ویدانتیان، و دانای این علم را هندوان کیانی گویند و سایر سترگان هندوان مقوی این گروه حرف زده‌اند، چون وششت که در نصایح رامچند سخنان بلند و حقایق ارجمند گفته، آن مقالات را یوگ وششت نام کرده‌اند، و دیگر کشن که در حین نصیحت ارجن که از پند است کلمات بر زبان رانده و آن تقریرات را کتها نامیده‌اند و شنکراچارچ که برگزیده علماء متأخرین هند است در این دانش تصنیف بسیار دارد و اعتقاد این طایفه آن است که جهان و جهانیان نمودیند بیبود، و حقیقت این واجب‌الوجود است و او را پرم‌آتما خوانند. گویند این نمایش و جدایی صور و ترکیب و هیأت، چون سراب و پیکر خواب است، نیکی و بدی و غم و شادی و عبادات و طاعت بضاعت اوهام است و این پیکرهای گوناگون خیال است و درکات جهنم و طبقات بهشت و رجعت و
- ۱۵
- ۲۰

تناسخ و جزای کردار همه خیالات است و صور خیالیته‌اند. سوأل کسی را که پرسد: «اگر ما را در گوهر خود هیچ شکی نیست، از جهت آنکه یکی دانشمند و یکی نادان و یکی در آسایش و دیگری رنجور، این چه گونه خیال و نمایش باشد؟» جواب گویند: «مگر تو در خواب نرفته‌ی و خود را پادشاه و فرمانروا و پرستار و فرمانپذیر و گرفتار و آزاد و بنده و خداوند و بیمار و تندرست و آزرده و خوشدل و اندوهگین ندیده‌ی؟. بسا هنگام در خواب خوشی و فرح یافته و بسیار ترس و هراس بر تو برتر و غالب شده و رنجه گشته‌ی. شك نیست که آن جمله خیال و نمایش است، آن که در خواب است این همه را حقیقت میپندارد.»

۵

رای‌روپ که از راجه‌های دانا است از نامه‌نگار پرسید که: «در خواب دیده میشود که زخمی منکر بر بدن رسیده، چون از خواب برمیآیم اثری از آن نمیبینیم، میدانم که خیالی بوده و اگر در خواب با زنی مباشرت واقع میشود در بیداری زیر جامه ملوث به منی مییابم، در شق ثانی چرا اثر مییابد؟». به عقیده‌ی این طبقه، بدین گونه پاسخ داده شد که: «اینکه تو آن را بیداری میپنداری، به زعم کیانیان آن هم خواب است، و در خواب انگاشته‌ی که بیدار شدم، چه بسا هنگام در خواب دیده میشود که بیدار شدم و آنچه دیدم در خواب بود. بر این گونه، این بیداری نزد بیداردلان کیانی خوابی است و نشنیده‌ی که کامیاب سمرادی در سمرادنامه گفته که: «مردی را هفت پسر گرامی بود. هر هفت خواهش سروری شش جهت عالم داشتند. بدین آرزو به پرستشی دادار پرداختند و روزی سر به بالین استراحت نهادند. هر هفت را خواب در ربود. هر يك چنان دید که از بدن خود بگسیخت و به خانه پادشاه بزاد و بعد از فوت پدر دیهیمدار شد، از خاور تا باختر فرمانفرما گشت و در هفت کشور جز او خسروی نماند و صد هزار سال پادشاه بود و در هنگام رفتن به عالم آخرت پسر را به خسروی برگزیده، پس تن پهشت و به پهشت شتافت. چون از خواب برآمدند طعامی که سرانجام کرده بودند پخته نشده بود. پس هر یکی این واقعه را نقل کردند. هر يك از ایشان دعوی کرد که در واقعه تا صد هزار سال هفت کشور مرا بود و دارالملک من فلان شهر است. پس چنین قرار دادند که در بیداری به تختگاههای خود روند و آن شهرها بنگرند که آیا راست است یا نه. نخست به شهری که دارالملک مهین برادر بود رفتند. آنجا پسر او را پادشاه یافتند و عمارت آنجا را خود بشناخت و همچنین تختگاههای دیگر برادران و پسران را دیدند. پس هر هفت، اصل کار را دریافتند و با هم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه هفت کشور بودیم، دیگری را نمیدانستیم و همچنین در بیداری از مردم آن شهر میشنویم که پادشاه ما سراسر جهان را داشت، ما هر هفت چگونه جهانگیر بودیم و يك تن روی زمین را داشتیم و دیگری را نمیشناختیم و چون بیدار شدیم آنچه در

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

واقعه دیده‌ایم در دارالملک خود اخبار آن می‌شنویم. پس یقین که اکنون هم در خوابیم و هستی این جهان جز نوم نیست».

- این گروه، سایر عقاید هند را موافق کیش خود دانند و تأویل کنند و گویند: آنچه در پید، همه فرشتگان را هنگام ستایش، واجب‌الوجود دانسته، مراد آن است که فی‌الحقیقه وجود از او است، پس در لباس هر فرشته که جلوه‌گر شده جز او نبود. و الاً سروش را خود هستی نیست و برهما و بشن و مهیش که در بالا نگاشته شدند، گویند سه صفت حقند، چه برهما می‌آفریند و بشن نگاهمیدارید و مهیش برهم میزند. و گویند این همه، صفت دل است که آن را من گویند و کار حواس باطنی را مخصوص من گردانند و اعتقاد بر وجود حواس باطنی دیگر ندارند. گفته‌اند اگر دل خواهد تصور شهری کند پس برهما است که آن را در معنی آفریده تا آنکه خواهد نگاه دارد. لاجرم بشن باشد که حافظ آن شده، پس چون خواهد ترك آن کند در این مقام مهیش شده. و ایشان را عقیده آن است که ریاضت برای آن است تا بر سالک معلوم گردد که جهان نمود بیبود است و موجود حقیقی خدا است و جز او هر چه هست خیال است که از او است و فی‌الحقیقه وجود ندارد و به زعم ایشان اگر طالب این عقیده باشد و این دانش بپذیرد، به حدس یا به تعلیم یا به مطالعه کتب معلوم شود و یقین گردد، نیاز به ریاضت هم نباشد. و کمال در آن دانند که از ریاضت هم درگذرد چه آن طلب است و تا در طلب است خود را نشناخته، چه خود عین ذات الهیت و عرفانی که به قوت ریاضت حاصل شود آن را کُشت، جوک گویند، یعنی به مشقت واصل شدن و عرفانی که به حدس و استدلال و مطالعه کتب و آنچه در آن ریاضت نباشد فراهم آید آن را راج جوک خوانند، یعنی به پادشاهی وصول یافتن و در هندوان متر و هوم و دندوت ستوده است. متر دعا است و هوم آن است که در آتش روغن و امثال آن چیزها اندازند و دعاها خوانند تا فرشته‌یی را که خواهند راضی کنند. دندوت آن است که عصاره‌وار پیش آنچه پرستند افتند و بدین گونه او را سجده کنند.

- از بهرتری که از کُمل جوکیان و کبانیان است، یکی پرسید که متر میخوانی؟ جواب داد آری. گفت کدام متر؟ پاسخ داد همین نفس که می‌آید و میرود. باز پرسید که هوم میکنی؟ در جواب گفت می‌کنم. گفت چگونه؟ پاسخ داد آنچه می‌خورم. باز استفسار نمود که دندوت میکنی؟ پاسخ داد آری. گفت چه هنگام؟ گفت در وقتی که می‌خواهم دراز به آسایش، و این سخن باد از این حدیث میدهد: «نَوْمُ الْعَالِمِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الْجَاهِلِ» و بُتپرستی را هندوان دیوارچه می‌گویند یعنی رام گردانیدن فرشته و این طایفه گویند که مراد از این، آن است که آنچه خود سپاس خواهد بکند، چه نفس ناطقه فرشته‌یی است. رام کردن آن باشد که آنچه فرماید بدان عمل کند یعنی چون خواهد به چشم بنگرد یا به گوش شنود

یا به شامه بوی گیرد و امثال آن باید به علم آورد تا راضی گردد و نزد ایشان در بیان اظهار وحدت وجود، همه او است گفتن سزا نیست، بل شایسته آن است که بگوید همه منم و اگر این پایه را نباید قسم اول اختیار کند. صاحب گلشن گوید:

«انانیست بود حق را سزاوار که هوغیب است و غایب وهم پندار».

۵ و این طایفه خداوند گفتار و کردار باشند و از آغاز و انجام خویش را شناسند و به خود مشغول بوند و در قید جهانیان نباشند و به هر چه روی دهد خرسندند.

سنکراچاری که برگزیده براهمه و سناسیان است، صاحب این عقیده بود. روزی، منافقان و منکران فرار دادند که به سوی او پیل راتند، اگر نرمد و برجا بماند صادق است، والا کاذب. چون فیل را به سوی او ناختمند بگریخت. پس منافقان با او گفتند که از خیال چون گریختی؟ گفت: نه فیل است و نه من و گریختن نبود، در خواب دیدید.

۱۰ همه بزرگان هند را این عقیده بوده و هندوان را اتفاق است که در حقیقت جز این کیش نیست. اوتاران و رکهبشران و پندتان کامل، همه بر این رفته‌اند.

کیانی رینه از برهمنان کشمیر است. آن طایفه را به لغت کشمیر کورو و کورینه گویند. پدر کیانی، تندشورینه نام داشته، حبس نفس را نیکو میکرد. روزی آدم نوشهره را که در سر راه کشمیر است خبر داد که فردا من بدن عنصری بهلم. روز دیگر مردم گرد آمدند. شورینه با ایشان حرف میزد تا به جایی رسید که هیمة گرد آورده بودند، بر فراز بسته هیمة به پدرم آسن بنشت - که به پارسی آن را بهین نشستن گویند و حقیقت آن را گفتم در باب حبس نفس یزدانیان - پس قطع تعلق جسد عنصری نمود، و مردم چون دیدند که مرغ روحش از قفس تن پرواز فرمود، هیمة را آتش دردادند.

۱۵ کیانی در جوانی پاس دم میداشت و حبس نفس میکرد، و به ریاضت کار او به جایی رسید که به اندک سوادى که داشت همه کتابهای هندوان را خواندن گرفت و جمیع علوم ایشان را از پندتان دیگر فهمید، چنانکه همه بدان قائل شدند. اکنون اعلم‌العماء شهر خود است و سخت آزادکیش واقع شده، به نوعی که او را از رفتن اموال در دل اندوهی نه و از فراز آمدن، شادی نیست و دوست و دشمن و بیگانه و آشنا را یکسان میداند، از دشنام

۲۵ کسی رنجور و از ستایش احدی مغرور نمیشود، به هر جا نام درویشی شتود خود را به او رساند، اگر از او بویی از این معنی یابد پیوسته نزد او رود و دلجویی او کند و او را مغموم و اندوهگین نگذارد و همواره از توحید گفتگو میکند و جز آن به دیگری نمیردازد و به کار نمیگراید و جز از درویشان به دیدن کسی نمیرود و سودرشن نام خواهرزاده‌اش که نسبت مریدی نیز به او دارد از زن و پسر و خانه آن عزیز باخبر است. تذوری که مریدان می‌آرند بدیشان میرساند. چون کیانی رینه آهنگ بیرون آمدن کند، او را جامه میپوشاند، زیرا که او

را هیچ چیز آشکارا پسندان نمانده مگر آنکه نگاه به کتاب کند.

مقرر است که هندوان، یعنی منشرع سمارتك، آتشی افروزند و در آنجا گوسپندی بکشند و افسونها و دعاها خوانند و آن را هوم نامند. کیانی رینه گوید آتش ما عرفان است و در او هیمة دویی میسوزم و به جای گوسفند خودی را میکشم. هوم نزد ما این است و ۵ جمیع عقاید هندوان را تأویل کند و جمعی کثیر مرید او شده‌اند و خواهرزاده‌ی دارد کنکو نام، ده ساله، کهتر از سودرشن. روزی، از خشم میگریست. نامه نگار با او گفت که دوش میگفتی جهان و جهانیان خیالیند، اکنون چون میگری؟ پاسخ داد که چون جهان نیست گریه نیز وجود ندارد، اکنون هم بر آن سختم. این گفت و باز مشغول گریه شد. «صحبت نیکانت از نیکان کند».

۱۰. چکناطه پسر کیانی رینه اکنون هشت ساله است. به جایی که، در خانه ایشان، بت میپرستند، سنگ بجهی را برده، جای داد و قشقه بر او بکشید. از او پرسیدند که چه کردی؟ گفت: «سنگ جان ندارد، این را چرا نمیپرستید؟ و دیگر اینکه هر کس، هر چه خوش کند، میپرستد، چه، این پرستش بازی است، من به این بازی میکنم» و هیچ کس از اهل خانه، بنا بر آزادگی، دست او نگرفت، و بر او تحسین کردند.

۱۵. در هزار و چهل و نه هجری، راقم حروف در کشمیر به کیانی رینه رسید و از صحبت او، کیانی خوشدل شد، آتمای خویش - یعنی نفس ناطقه - میخواند. از کیانی رینه پرسیدند که شاگرد تو کیست؟ گفت: آن که به خدای رسیده باشد و خود را جز خدا نداند و نبیند.

راقم در هنگامی که با عرفاء هندو به سر چشمه سار کشمیر رفته بود، سناسی که دعوی آزادگی میکرد، با ایشان بود. در سرچشمه کونهر، طعام آوردند و سناسی با عرفاء طعام بخورد و لاف زدن گرفت که گوشت تا اکنون نخورده بودم، الحال نخوردم. کیانی - ۲۰ یعنی عارفی - قدحی پر، باده به او داد، او برای رفع وهم در کشیده، بیشتر به ستایش خود پرداخت. باز عارف، نان بازار که در کیش هندو نکهویده‌تر از شراب است به سفره آورد. سناسی اندکی از نان شکست و بخورد و خود را به غایت ستود و گفت: از سایر قیود برآمدم. عارف بخندید و گفت: گوشت گاو باید خورد. سناسی به شنیدن این سخن، از آن انجمن بیرون رفت.

۲۵. از عظماء مریدان کیانی رینه که نگارنده نامه دیده، شنکر بهت و کنیش بهت و سودرشن و کول و آدب بهت و مهتاب رینه و آوت معروف به کوپال کول است. از شنکر بهت که مرید کیانی رینه است، شخصی از زرگران پرسید که کیانی رینه با همه آزادگی چرا بت میپرستد؟ شنکر بهت گفت تو چرا زرگری میکنی؟ زرگر گفت: آن پیشه من است، بهر روزی، شنکر بهت جواب داد که آن نیز صنعت و کسب او است وسیله احضار غذا.

ملاً شیدای هندی که از شعرای نامدار و فصحاء آثار بود نوبتی با راقم، به خانه کیانی‌رینه رفت و با ایشان صحبت داشت. مریدان او را دید و وضع اهل خانه را مشاهده نموده به شگفتی فروماند، گفت تمام عمر من در خدمت وارستگان گذشت، چشم من چنین آزادی ندیده و گویشم چیزی از انسان وارسته نشنود.

۵ هرامپوری سناسی از کیانیان بود، در کمال آزادگی، چون به کشمیر رسید از

درازی مو ملول شده، بر لب رودخانه‌یی که موسوم است به بهت‌جنای سر، یعنی مویی که فتیله‌وار شده باشد، تراشید. سری کت‌بهت‌پندت، قاضی هنود، او را بدید و گفت: هرگاه خواستی موی ستردی، در تیرتهی - یعنی پرستشگاهی - بایستی سترد. جواب داد که اشراف امکنه جایی است که در آنجا دل خوش گردد. و شبها، تنها، در محلی که مردگان را سوزانند، به‌سرمیبرد. در سنه هزار و پنجاه و یک هجری به کشتوار رفت. در چوگان نام

۱۰ دشتی که محل چوگان‌بازی و نی‌سواری ایشان بود و اکنون محل احتراق انسان است

فرود آمد. مهاسنکه، پسر بهادرسنکه، راجه کشتوار مخلص او شد و به توجه آن از فیود آشکارپسندان آزاد گشت و اکنون مایل صحبت وارستگان است و او جوانی است که شعر نیکو می‌فهمد. در هزار و پنجاه و دو در کشتوار راجه را با یاغیان آن سرزمین جنگ واقع شد. چون طبل نبرد به نوازش درآوردند، از طرفین نبرد، کمان با همالان کوشیدن گرفتند.

۱۵ هرامپوری، بر فراز پشته برآمده به مشاهده آن مشغول گشت و از جوش و خروش

رزم آرایان و آواز نای و تیره و کوس رقصیدن گرفت. در اثنای وجد، پای او بلغزید، از آن پشته نگونسار گشت و هنگام غلتیدن از سنگ عظیم، آسیبی به فرق او رسید، بدان مرض درگذشت. میرزا رفیع گوید:

۲۰ «شد تیره دلم به علم حکمت روشن هر چند که در دلایلی بود سخن
برهان غلط به سوی مقصودم بُرد این راه تمام طی شد از لغزیدن».

ستهره و جادو دو فقیر بودند: ستهره در نکرکوت قشقه بکشید و زَنار در گردن

انداخت و کباب گوشت گاو با نان بازار می‌خورد و سیر می‌کرد. کسان هندوان او را به زور گرفته پیش قاضی بردند. قاضی به او گفت: «اگر هندویی، گوشت گاو و نان بازار خوردن نه

۲۵ سزا است و اگر مسلمانی قشقه و زَنار رسم کجا است؟». جواب داد که: «قشقه از زعفران

و صندل است و زَنار نخ تافته و گوشت گاو از گاه و جو و نان از گندم و تنور از خالک و آب. چون به حقیقت نظر کنی، همه مرکب از چهار عنصرند که نه مسلمانند و نه هندو، و

باقی امر شریعت پناه است». قاضی او را رها داد. و جادو از شاگردان او بود و به قبه الاسلام بلخ رفت. با قشقه و زَنار به مسجدی شد. وی را بگرفتند، نزد قاضی بردند.

قاضی او را به اسلام خواند. پاسخ داد که: «اگر مرا کدخدا کنی مسلمان شوم». قاضی زن

- بیوه خوشرویی را بدو داد. پس جادو مسلمان شده، به خانه آن زن رفت. چون روزی چند گذشت، بازن گفت که: «این دختر را که از شوهر مُرده داری به من ده تا بفروشم و قیمت او را به آهستگی صرف کنم تا فرزندی دیگر آید، پس آن را بدین گونه در معرض بیع آریم و پیشه مرا این است و جز این حرفه نمیدانم». زن از او کناره‌گزید. جادو فرصت یافته به کابل آمد. پری چون شاطران بر سر زده و زنگ بر میان استوار کرده و مفتول هشته و قنطرا ۵ پوشیده به بازار آمد. شاطران او را گرفتند که: «تو چون کسوت ما را پوشیده‌یی؟». جادو جواب داد: «تاج و پَر بر سر بلبل و مرغان دیگر میباشد و زنگ در گردن گوسپند و گاو می‌آویزند. مرا هم یکی از اینها بشمار». شاطران شروع در درستی کردند. جادو گفت: «مطلب شما چیست؟». گفتند: «تو را میباید با ما شلنگ زد». جادو پذیرفت. با ایشان بجست و خیز درآمد. تا صبح کاذب، از شاطران کسی نماند و او هفت شبانروز نخورد و ۱۰ نیاشامید و شلنگ میزد. جادو مردی بود به ریاضت خو گرفته، در هزار و پنجاه و دو در جلال‌آباد که مابین پشاور و کابل است یاران را گرد آورده، پدرود کرده، جان داد. پرتاب مل چده - و چده فرقه‌یی‌اند از چهاربان کیانی - عارف است و زادبوم او از سیالکوت است و به خدمت عارفان صاحب‌کمال رسیده و در قید هیچ دین و آیین نیست.
- ۱۵ همه مذهب را، راهها به سوی مبدأ میداند و در هر پیکری دوست را جلوه‌گر میبیند. نوبتی، بنا بر حاجتی، نزد دواره نام مردی که خلیفه‌یی از خلفاء هرگوبند نانک پنتهی است، مرید شد و خود را شاگرد او وانمود. دواره پای او را بشُست و آن آب را حاضران مذهب ایشان آشامیدند، چه ایشان هر که را که به آیین خود آرند، چنین کنند. آخر، میان پرتاب‌مل و دواره گفتگوی شد. دواره با پرتاب مل گفت: «دوش من پای تو را شُستم، یعنی مرید خود کردم، تو امروز با من جنگ میکنی؟». پرتاب مل جواب داد که: «ای ابله، پیوسته پای مرا چون تو جتیان میشویند، من خود دست به پا نمیرسانم». جت قومند فرومایه در هند، دواره جت بود. در مریدان نانک مقرر است که چون کاسی جویند، درمی چند پیش خلیفه استاد، یا استاد گذارتند و مراد طلبند. پرتاب مل درمی چند پیش کابلی نام خلیفه هرگوبند که در کابل بود گذاشته، دست بر بست و گفت: «عرضی دارم». همه مریدان نانک بر آیین خود به جمعیت دعا کردند که: «پذیرفته باد». کابلی پیش از اظهار از او پرسید: «مگر دیدار ۲۵ هرگوبند را آرزو داری؟». پرتاب مل گفت: «از آن عزیزتر است». کابلی پرسید: «آن چیست؟». پرتاب‌مل پاسخ داد که: «مسفرگان و رقاصان و رامشگران از پشاور به کابل بیایند تا حرکات و هیأت ایشان را بنگریم». در خانه پرتاب‌مل بتی بود که آن را هندوان میپرستند. موشی آسیب به اشیاء او میرساند. همان صورت را به جای کلوخ در سوراخ موش گذاشت تا راه مسدود شد. هندوان گفتند: «این چه عمل است؟» جواب داد:

«تهاکری - یعنی بتی - که راه موشی بند نتواند کرد و از عهده موشی برنیاید، مرا چگونه یاس دارد و از شر مسلمانان محافظت کند؟». همچنین شیولنکی درخانه پرتاب مل بود - و آن میلی است از سنگ که هندوان آن را میپرستند، چنانکه گفتم - به جای میخ فرو برده، سگ را بدان بست. مسلمانی او را گفت: «دو تن از کافران، که نوشیروان و حاتم باشند، به بهشت بروند». پرتاب مل جواب داد که: «باری به عقیده شما دو تن از کافران به بهشت خواهند رفت، اما اعتقاد ما آن است که هیچ یکی از مسلمانان به بهشت نرود».

آزاده - و این تخلص او است - از برهمنان است. روزی در بزم بعضی از مسلمانان طعام و شراب بخورد. ایشان گفتند که: «تو هندویی و با مسلمانان در خوردن مشارکت میورزی، مردم شما طعام غیرهمکیش خویش را نخورند». آزاده پاسخ داد که: «مرا گمان آن بود که شما مسلمان نیستید. بعد از این از اطعمه و اشربه شما کنار گزینم». روز دیگر، هنگام پاده نوشیدن، با ایشان انبازی نمود و از طعام سرنیچید. در هنگام تناول طعام، به آزاده گفتند که: «دوش از مسلمانی خود با تو گفتیم». پاسخ داد که: «دانستم که خوشطبعی می کنید، خدا نکند که شما مسلمان باشید».

بنوالی پسر هیرامن کاتبه است - کاتبه فرقه‌ی است از گروه رابع از آفرینش برهما - و در اشعار آبدار، ولی تخلص میکند و از عهد صبی او را به مجلس درویشان میلی تمام بود و در صفر سن نزد خلیفه الارواح نام درویشی به ذکر «اللَّهُ حَاضِرِي وَأَحَدِي اللَّهُ شَاهِدِي» مشغول شد. در هزار و چهل و چهار با درویشان هند صحبت داشته، بهره‌اندوز شد. در کشمیر، به خدمت ملأشاه بدخشی رسیده، کامیاب شناخت گشت و به مقتضای «الصُّوفِي لَا مَذْهَبَ لَهُ» به قید هیچ دین و آیین باز نیسته، با بت و بتخانه آشنا است، از مسجد بیگانه نیست. از نیروی حال با عدم دانش ظاهری، سخنان بلند از او سر میزند و میان نامه نگار و او، در هزار و پنجاه، ابواب مصاحبت باز شد. از اشراقات ضمیر او است:

<p>۲۵</p> <p>مظهر ذات تو همه اشیا ذات تو در صفات تو پیدا ما همه هیچ، هر چه هست تویی ما همه موج بحر ذات تویم</p>	<p>«ما نه آن خودیم، آن تویم این نشانه‌ها نشان ذات تو اند پاکی از فکر و از قیاس ما مظهر ذات تو همه اشیا ذات تو در صفات تو پیدا ما همه هیچ، هر چه هست تویی ما همه موج بحر ذات تویم</p>
---	--

آزاده و بنوالی چون در لباس هندوانند و عقیده کپانیان دارند، در این جمع شمرده آمدند. مهرچند از پنجاب است و از زرگران گجرات و از شاگردی شاگردان اکم‌ناتنه پی به

معنی برده. اکم ناتهه چوکی است مرتاض و صاحب حال و به زعم شاگردان او، ده هزار سال از عمر او گذشت.

«همچو فیروزه افلاک نمیرد حکمی گوهر هر که ز توفانگه فانی رسته است».

روزی نزد حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه آمد. شهریار نامدار از او پرسید که نام تو

- ۵ چیست؟ گفت سرب انکی - یعنی تمام موجودات اعضاء منند. در مجلس خسروی کتابی میخواندند. پادشاه کتاب را از خواننده سنده به دست اکم ناتهه داد که: «این گفتار تو است، بخوان». اکم ناتهه کتاب را باز به قاری سپرده گفت: «بخوان». چون باز خواندن گرفت، پادشاه فرمود که: «من تو را گفتم بخوان». پاسخ داد که: «من نخستین بار گفتم که جهانیان اعضاء منند، بدان زبان میخوانم». واصل غزنوی گفته:

- ۱۰ «آن روح مجردم که خَلقم بدن است کی آتش و باد و آب و خاکم وطن است
این چرخ فلک به این همه چرم که هست در گردش از آن است که جویای من است».
- مقارن این، گنجشکی پروازکنان، از آب گذشت. اکم ناتهه به عرض پادشاه رسانید که: «بدین جسد که نزد حضرت نشنهام، اگر بر آب روم، فرو شوم، بدان پیکر طاير گذشتم».
- حضرت مولانا جامی فرماید:

- ۱۵ «جهان بکسر، چه ارواح و چه اجسام بود شخصی معین، عالمش نام».
- گویند اکم ناتهه به کعبه رفت. خانه را دید. از یکی پرسید که: «صاحب خانه کجاست؟». آن کس متعیر بماند. در بیت الله گشودند. باز همین سؤال کرد. از ایشان جوابی که میخواست نشنید، برخروشید که: «صاحب خانه در این خانه نیست. اینجا نتوان بود». آخر از مردم پرسید که: «آن چند پیکر که در این خانه بودند چرا به دور افگندند؟». یکی جواب داد که: «چون بت ساخته دست این کس است و به پیکر انسان که مخلوق است پرستیدن را نشاید، به دور افگندند». اکم ناتهه گفت که: «این خانه نیز ساخته مردم است و پیکر چیزی که در او مردم میباشند، و ساخته مردم و آفریده است، پرستیدن چون شاید؟». به شنیدن این سخن او را بند کردند. صبح بند نیافتند و اکم ناتهه نبود، انجام، جمعی که از حج برگشتند، او را در هند دیدند.

- ۲۵ «شاید که در این بتکده‌ها دریابیم آن یار که در صومعه‌ها گم کردیم».

نظر پنجم در بیان مطالب سائکهیان

ایشان گویند در هستی دو چیز است، و وجود منقسم به قسمن: یکی حقیقت که از

- آن تعبیر به پرش کنندۀ دوم غفلت که آن را پرکرت نامند. و پرکرت سبب عالم است و پرش از عدم دانش و ذهول عقل به پرکرت درآمیخته، در عالم بدین علت دائر و سائر است و مر این پرش را پنج آزار است و آن را پنج کلیش خوانند و از عیوب خسته، اولین اودیا، دویمین اسمتا، سیوم راک، چهارم دویش، پنجم ابهاویش است. اودیا عبارت از آن است که جسد و حواس را نفس پندارد و اودیا را آغاز و مبدأ نیست. و اسمتا اشارت به خودی ۵ و منی و انانیت است. راک بر آنچه مطبوع و مطلوب است درآویختن، و دویش رأی خود را قبول کردن و رأی دیگر را معیوب نکردن. ابهویشه در کردنی و نکردنی به غضب رود. و این پنج رنج بر شمرده، برش را در آزار دارند و من - یعنی دل - هرگاه پاک شود، این پنج رنج دور شوند. بعد از طهارت قلبی، طریق، که متعدده است، و منکر، همه پاک گردند. و طریق را ورته گویند. ورته چند قسم است: اول متیری، دوم کرنا، سیوم مدتا، چهارم اویچها. ۱۰ متیری، دوستی با نیکوکار و مصادقت با صلحاء. کرنا، رنجور مهربان بودن و بر مظلوم بخشودن. مدتا، به آسایش خلق الله خوش گشتن. اویچها، با بدکار سخن نگفتن. و این چهار طریق را چترورته گویند و این طریق اربعه دل را فرو گرفته میباشند و او را از احتجاب طرق اربعه چیزی نمینماید و از این وجود چار طریق، پنج رنج که گفته آمد نیست گردد و از هر که آلام خسته زایل گشت و نیکبختی که از پنج رنج خلاص یافت پنج ۱۵ لوك مییابد و آن عبارت از حصول صورت پرکرت و پرش است در دل و صاحب این حالت هر دو را جدا شناسد و ممیز گرداند و بدین علم، پرکرت ناپدید شود. پس پرش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته محفوظ و بهره مند بود و از پرکرت، غرض این طبقه، عناصر خسته است. این است خلاصه عقاید سانکھیان.
- در گجرات کوچک، من اعمال پنجاب، نامه نگار، آتماچند و مهادیو نامی را دید که خود را سانکھی میگفتند و به زعم ایشان، پرکرت طبیعت است و حق اشارت به طبع است و سایر اجسام و اجرام علوی بدو موجود و گفتندی: سرهای خار را که سبز آرد کرد، آیا طبیعت؟ ۲۰

نظر ششم در مقاصد جوک و مقالات ایشان

این طایفه گویند ایشر - یعنی واجب - ذاتی است واحد و گوهری است یکتا و

- بی‌ضد است و بدون همتا. در لغت علمی هند، ایشر، صاحب و خداوند را نامند و ورای ایشر، همه جیوند - یعنی ممکن - و در لغت ایشان جیو جان را خوانند. گویند ایشر فاعل مجموع عالم و سازندهٔ جمهور عالمیان است و ذات مقدس او از آلام و اسقام و عیوب منزّه است و متعال و از اعمال و افعال بیرون. مراد از این آن است که آن ذات مقدس را عبادات شرعیّه از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم نیست و به همهٔ بودنی دانا و به سایر هستی آگاه است و حاکمی است که محکوم غیر و فرمانبر دیگری نیست و مرگ و رنج را به حیاتش، که سرمدی طراز است، بار نه و جیو آن است که در قید آلام و بند اسقام و شکنجه و آزار و زندان و اعمال و کردار بوده، محکوم غیر و مأمور دیگری و فرمانبر جز خودی باشد و این جیو با آن که در حقیقت جسم و جسمانی نیست و بدنی و بدن نه، اما از غفلت خود را بدان انگاشته و جسم پنداشته، در اجسام و ابدان گردان بود و به اقتضای زمان و اوان، افعال بدنی گذارد و جسمی دیگر پذیرد و بدین منوال مترّد باشد و جان را بی‌یوگ ابیاس از بند جهانی جستن و از قید جسمانی رستن ممکن نیست و یوگ در لغت علمی هند پیوستن و وصول است، و ابیاس ملکهٔ دوراس - یعنی ملکهٔ الوصول - و مراد ایشان از یوگ آن است که دل را همواره به یاد حق دارد و در آن بیت المقدس - که بیت‌الله است - غیری را نگذارد و مر این ملکهٔ الوصول را هشت عضو است: اول یم، دوم نیم، سیوم آسم، چهارم پراتایام، پنجم پرتیاهار، ششم دهارنا، هفتم دهیانم، هشتم سمداهارنم.
- ۵ یم بر پنج قسم است: قسم اول اهمسا - یعنی بی‌آزاری - و جزو اعظم آن نکشتن حیوانات است، دوم سینم، یعنی راستی، سیوم استیم یعنی دزدی نکردن و سارق نبودن، چهارم برهم‌چرج یعنی از زن دوری کردن و از اختلاط نسوان در گذشتن و به روی خاک خفتن، پنجم اپرکرهم یعنی چیزی از کسی نخواستن و اگر ناخواسته آرند نگرفتن.
- ۱۰ دوم از اقسام ثمانیه، نیم است و آن هم منقسم میشود به پنج قسم: بخش اول نپ یعنی ریاضت، دوم جپ یعنی تسبیح و قراءت ادعیه و تذکار اذکار، سیوم سنتوس یعنی رضا و خورسندی، چهارم شوچم یعنی پاکیزگی و طهارت و تقدس، پنجم ایشرپوجا یعنی خدایرستی و عبادت حق.
- ۱۵ سیوم از اقسام ثمانیه، آسم است یعنی نشستن و جلسه، و آن پیش ایشان به چند طریق است.
- ۲۰ چهارم پراتایم، و آن کشیدن نفس و هشتن دم است به طریقهٔ مقرر و ضابطهٔ مستمر.
- پنجم پرتیاهار و آن از مطلوب و مرغوب حواسِ خمسّه دل باز گرفتن و در گذشتن، مثلاً از صور شهوت پیکر، نظر و از بوی گل و صندل شامه و چنین از سایر لذایذ حسی

ظاهری خود را بازداشتن.

ششم دهارنا یعنی در قلب صنوبری که در وسط سینه است و اهل هند آن را به گُل کول تشبیه کرده‌اند، دل را حاضر دارد، یعنی فکر در آن محلّ کنند. هفتم دهبان، آن یاد خدای تعالی است.

۵ هشتم سمدهارنم، یعنی دل به خداوندگار بندد و کار بردن فراموش کند. به نوعی به توجه در حضرت او فرو رود که از ظاهری حسن چون سبک و خوب شود.

سعادت‌مندی که این هشت قسم را به درجه تکمیل و مرتبه تنمیم رساند از دور شنود و دوربین باشد و دانش پاك او را فراز آید و در علم يوك که علم وصول است استوار شود و رحیم حقیقی بر او رحم آرد و سایر آزار و همه آلام و اسقام و مجموع نقائص از ذات او زائل سازد و پیش این طایفه مکت، عبارت از حصول این مرتبه علیا است. این است خلاصه عقاید فرقه جویان.

۱۰ اکنون لختی از علوم و اعمال این طبقه که در این عصر مشهور به جوکیه‌اند ذکر کرده می‌آید:

جوکیان طایفه‌یی‌اند در هند معروف و جوك در لغت سهنسکرت پیوستن است و این گروه خود را واصلانِ حقّ گیرند و خدا را الك گویند و به اعتقاد ایشان برگزیده حقّ، بلکه

۱۵ عین او، گورکناته است و همچنین چندرناته و چورنکی ناته از بزرگان سدهان یعنی کاملانند و نزد ایشان برهما و بشن و مهیش از فرشتگانند، اما از شاگردان و مریدان گورکناته‌اند، چنانکه الحال بعضی خود را به هر یکی از ایشان منسوب دارند و این طایفه دوازده پنتشد بدینگونه: ست ناته، آنی پنتی کجکهر، پراک، ناتیری، اردناری،

۲۰ نایری، امرناته، کم هبب، داس، جولی‌هاندی، ترنک ناته، جاکرپراک پنتی نیک. پنت فرقه را گویند و به زعم ایشان خداوندان جمیع ادیان و ملل و مذاهب از انبیاء و اولیاء، شاگرد گورکناته‌اند و عقیده این طایفه بر آن است که محمد علیه السلام هم پرورده و شاگرد گورکناته بوده، اما از هراس مسلمانان نتوانند گفت، بلکه چنین گویند که بابارین حاجی یعنی گورکناته دایه پیمبر بوده و حضرت رسالت پناه را پرورده و راه جوك را از نبی

۲۵ علیه السلام فرا گرفته. و جمعی از ایشان نزد مسلمانان مقید به صوم و صلوة باشند و پیش هندوان به دین آن گروه عمل کنند و هیچ چیز از محرّمات در کیش این گروه حرام نباشد چه، خوك خوردن بر آیین هنود و نصاری و گاو به دین مسلمان و غیر هم و آدمی را نیز بکشند و بخورند بر عقیده اکمیان - که ذکر کرده آید - و شراب آشامند بر آیین گبران و در ایشان طایفه‌یی هستند که بول و غایط خویش با هم آمیخته از پارچه گذرانیده بیاشامند و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و غریب چیزها دانند. عامل این طریق را

تیلیا گویند و اکهوری نیز خوانند و بر عقیده این طایفه اگرچه همه راهها از گورکناته منبعث شده و به همه کیش توان به گورك پیوست ولی راه نزدیک آن کسان رقتند که به یکی از دوازده سلسله جوك پیوستند.

و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوب است چنانکه در پارسیان آذرهوشنگ. چه پادشاهان آن گروه حبس نفس کردند و در باستان نامه آمده که افراسیاب بن پشنگ در فرو بسنن دم رسا بود و از این هنر چون از کمند هوم عابد بجست در آب نهان گردید و این داستان مشهور است و در هندوان و پارسیان یزدانی برتر از این عبادتی نیست و شمه‌یی از این طریق در باب پارسیان سیاسی گفته‌ام و اینجا زیاده بر آن یاد کنم و این علم دم و وهم است.

۱۰. جوکیان و سناسیان و هندوان و تبتیان گویند که چون کسی آهنگ نگاهداشتن دم کند از جماع و خورش شور و تلخ و ترش و از محنت، پرهیز واجب داند. پس بدین کار رو آورد و بداند که از نشستگاه نا تارك هفت پایه است که آذریان آن را هفت خوان آمیغی و جوکیان سپت چکر گویند: مرتبه نخستین مقعد است که چون گل چاربرگ است، آن را به هندی مولادهار نامند، و در وسط آن بیخ نری فراست که به هندی مندر و به تازی ذکر باشد و این مرتبه دوم است و پایه سیوم ناف است که رگ آتشی از میان او گذشته و آن را به هندی ناب چکر خوانند و مرتبه چهارم دل است که آن را به هندی من پورك سرایند و آن چون گل دوازده برگی است. مرتبه پنجم نای گلو است که آن را هنود کنت خوانند و پایه ششم میان دو ابرو است که به هندی بهنو است. مرتبه هفتم تارك و میان سر که به هندی آن را برهماند گویند. باید دانست که در این رگها بسیار است اما آنچه ناگزیر است دانستن سه رگ است: یکی به سوی راست که شمسی است، دوم میانین که ناری است، ۱۵. سیوم به طرف چپ که قمری است و به هندی آنها را ادا و پنکلا و سوکهننا و به پارسی مهنا و مینا و مانان گویند و رگی که از همه بزرگتر است از میانه پشت به راستی مهره های پشت، بالا رفته و از آنجا به دو شاخ شده، یکی از آن به سوی سوراخ راست بینی آمده و دیگری به سوراخ چپ و دم و باد به اینها می‌رود.

۲۵. بادی که از این رگها برمی‌آید در بیداری دوازده انگشت و در خواب سی و دو انگشت و هنگام مباشرت به شصت و چهار انگشت می‌رسد و این باد و دم را ماده حیات دانند و مدار بسیار از عملهای سناسیان و هندوان بر این است و باد را ده گونه شناسند و آنچه معرفت آن ضرور است باد فوقانی و تحتانی است که به هندی آن را پران و اپان و به پارسی آلابی و پاسایی گویند و این هر دو باد با هم در کشاکشتند و به لفظ هن باد بیرون می‌آید و به لفظ سا درون می‌رود. بی‌مدد زبان و جنبش لسان در تسبیح است و چون اسم را

مرکب کنند هنسا شود و همسا نیز گویند و به هندی این نام را اجیا خوانند یعنی بی‌مدد زبان خوانده میشود و به پارسی دمانی یاد نامند. همچنین، بر فراز انگوره نشستگاه رگی است ادق از تار ساق گل، درخشنده چون طلای احمر، مشتمل بر هشت بیخ. و بعد، از بیخها سر برداشته سر راه وصول به تارك سر را مسدود گردانیده است و آن را به هندی کوندلی و به پارسی روچن تار و روشنتار گویند و راه رگ تارك میانین است چون کوندلی از گرمی دم گرفتن بیدار شود به تارك سر برآید، چنانکه رشته از سوفار سوزن گذرد، از منفذ مذکور به تارك سر برآید.

۵

چون این دانستی، آسناها را - یعنی جلسات را - باید بشناسی و از آن یکی در باب سیاسیان گفتم اینجا نیز یکی را باز نمایم: پسندیده‌ترین جلسات جلسه‌ی است که آن را به هندی مکت آسن و سده آسن گویند - یعنی نشستن آزادگان و رسیدگان و کاملان - و به پارسی آن را رسانشین نامند و طریقتش آنکه پاشنه پای چپ بر در مقعد بگذارد و پاشنه دیگر بر فراز ذکر و تن راست کند، چشم برهم نزند و در میان دو ابرو بنگردد. پس مقعد را حرکت دهد و باد پسین را به باد فرازین به سوی بالا کشد و پایه به پایه بالا برد تا به سر رساند. و طریق برافراز بردن باد را در باب سیاسیان گفته‌ایم. و هنگام کشیدن، آغاز از جانب سوراخ چپ بینی کند و به راست بهلد، چون به راست هشت باز از راست به بالا برد و تحت گذارد و این عمل را به هندی پراناایم. و به پارسی افراسدم و افرازدم گویند و هنگام کشیدن در چپ، تصور ماه کند یعنی در جانب چپ قرص ماه را پدید داند و سوی راست آفتاب را. بعضی از سیاسیان در هر مرتبه از مراتب هفتگانه تصور یکی از ستارگان روان گزیده. و این عمل نزد هنود فایق بر جمیع عبادات و خیرات است. گویند عامل این، تواند پریدن و بیمار نشود و از مرگ برهد و گرسنه و تشنه نگردد. در رمزستان پارسیان آمده که کیخسرو به این فرزند است. سیاسیان و محققین گفته‌اند که چون این عمل به کمال رسد، بیم مرگ برخیزد، تا در تن بود، خلع بدن تواند کردن و باز به تن پیوستن، و بیمار نشود و قادر بود بر جمیع کارها. گفته‌اند که چون کیخسرو در این عمل کامل بود دل او از بودن در این جهان بگرفت. از مردم کران پذیرفته از تن جدا شده به مجردات پیوسته، زندگی جاوید یافت. هنود گویند که بر عامل کامل این، برهما و بشن و مهیش، نتوانند حکم کرد و او بر ایشان فرمان دهد و نزد جمعی از هنود کمال سه کارن - یعنی برهما و بشن و مهیش - بدین عمل است و به عقیده جمعی از هندوان هر کس خداوند این کردار باشد، حق مطلق گردد. در این باب سخن بسیار و کتب هندوی و پارسی بسی است. در سیاسیان سانیال نام نامه‌ی است مشتمل بر این کردار و از آن بزرگتر، در این عمل، کتاب نیست. دیگر زردست افشار و سرود مستان و امثال آن بسیار است، به نظر در آمده. و در هندی کتابها در

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

این فن بسیار است و از رسائل چون رساله سواتمارام جوکی که مشهور به هت بردانک است و گورک سنکه که از تصانیف گورکناتنه است و انبرت کند. راقم حروف انبرت کند را دیدم، به پارسی هم ترجمه کرده بودند و حوض الحیات نام نهاده، و در آنجا گفته: گورکناتنه عبارت از خضر است و مچهندر یونس، و این سخن در انبرت کند اصل نیست، حال آنکه جوکیان گورکناتنه را گویند، چندین لك برهما آمده و رفته که او برجا است و بیان جوک ۵ بیش از این در نامه نگنجد.

بالکناتنه تپشری را گویند از راجه زاده‌ها بود و در جوک به کمال رسیده و تا یک هفته نفس نگاه داشتی و صد و بیست سال از عمر او گذشته و تنومندی نرفته. از موبد هشیار مسود اوراق شنیده که: «در هزار و بیست و هشت من تو را نزد او بردم دعای خیر درباره تو به جای آورد و از آن پی با من گفت که این پسر خداشناس خواهد شد». ۱۰ سرورناتنه تپشری نسبی همایون و حسبی فرخ داشت در جوانی به پیری این طایفه رسیده بود تا دو روز حبس نفس مینمود. در هزار و چهل و هشت هجری نامه‌نگار او را در لاهور دید.

سبخاناتنه آئی‌نپی مردی بود در حبس نفس کامل و مردم او را از سدهان می‌شمردند و می‌گفتند هفتصد سال از عمر او گذشته و هنوز موی او سفید نشده بود. به سال مذکور در ۱۵ لاهور دیده شد.

سورج‌ناتنه در حبس نفس بسیار رسا است و چند سال شد که در پشاور آرام پذیرفته، به کار خود مشغول است و مردم او را از این سان که گفته آمد گمان می‌برند. نامه‌نگار در هزار و پنجاه و پنج بدو رسید. از جوکیان چندان دیده شد که نامه وسعت بیان آن ندارد. ۲۰

در جوکیان مستمر است که چون مرض بر ایشان برتری یابد، خویش را زنده دفن نمایند و طریق ایشان آن است که چشم گشاده در میان دو ابرو گمارند تا به گمارنده پیکری مرئی گردد و اگر بی‌دست و بی‌پا و بی‌عضوی باشد هر کدامی را قراری داده‌اند که علامت زیستن چند سال و چند ماه و چند روز است. چون بی‌سر بینند بیگمان دانند که از ۲۵ عمر جز قلبی باقی نمانده، بنابراین نشانه‌ها که چون بیند خود را دفن کند. نزد کیانیان هند آن صورت خیالی است و شعبی، و اثری بر وی مترتب نشود.

در احوال سناسیان: چون سناسیان نیز مرناضند، احوال ایشان با طبقه جوکیه مرقوم میگردد. سناسیان ترك و تجرید اختیار کنند و از آسایش بدنی در گذرند. بعضی برای آنکه دگر به بدن نیابند و از تنی به تنی نروند و جمعی به جهت رسیدن به بهشت و زمره‌یی برای آنکه راجه - یعنی پادشاه - شوند یا دولت‌مندی. چون کسی سناسی شود او را دیگر بار به

دنیاداری دعوی کردن نسزد. ایشان دسنامند - یعنی ده گروه - بدین تفصیل: بن، ارن، نیرتهه، آشرم، کریرتهه، ساکر، بهار، تهی، پری، سورسئی، اکثری مرتاض باشند و از حیوانی اجتناب کنند و از آمیزش زنان پرهیز واجب دانند. این طایفه منسوبند به دتاتری که او را دیودت نیز خوانند و گویند اوتار نراین است و در حبس نفس به مرتبه‌یی رسیده که از مردن رسته و چون با گورکناتیه که مرشد جوکیان است - و به زعم سناسیان اوتار مهادیو است -

رو به رو شد، دتاتری آزمون را حربۀ خود برگورک حواله کرد، گورکناتیه به صورت آهن ظاهر شده، دتاتری او را گفت: «نیکو کردی آهن شکستی است». چون گورک افزار جنگ خویش را کار فرمود، از بدن دتاتری گذشت چنانکه از آب گذرد، باز بدن درست شد. در این معنی صبور مشهدی فرماید:

۵

«همه تن آب شد از کشتن من دست بدار تا که زخم زده‌یی باز به هم می‌آید». پس گورک در آب ناپدید گشت. دتاتری او را در صورت خوکی یافته بشناخت، گرفته بیرون آورد. چون دتاتری در آب نهان گردید گورکناتیه چندان که پژوهید نیارست او را پدید آورد چه با آب آمیخته بود و آب را از آب تمیز نتوانست کرد. میرزا باقی عالی گوید:

«به دریا قطره چون اصل شود دریاست در معنی

۱۰

حباب و موج هم آیند بشکاف این معنای را».

۱۵

دیگری گفته:

«ز شرم آب شدم، آب را شکستن نیست

به حیرتم که مرا روزگار چون بشکست».

در اصل سناسیان دو گروهند: دندهاری که موی دراز نکنند و مقید به امور و احکام سمرت - یعنی شرع - باشند. دوم اودهوت که ایشان همچو دندهارانند. زنار را بسوزانند و با آب، خاکستر آن را بیاشامند، اما برخلاف دندهاران موی سر را بهلند تا فتیله‌ها شود و آن را جتا نامند و غسل هر روزه نکنند و خاکستر بر سر و تن مالند و آن را بهبوت گویند و هنگام مردن بدن هر دو گروه را با جوالی پر از نمک بسته در آب اندازند تا به گرانی و پاسنگ آن، چند روزی در آب فرو شود، تا به خاک دفن کنند.

۲۰

مرشد گروه دوم، شنکراچارج است و راجه سهدیو پادشاه کشمیر که در سنهٔ خمسین و سبع مائه جامه را گذاشته، او را پیشوای خود ساخت و شنکراچارج برهنی دانشمند بود به غایت آزاد و هندوان برآند که چون شاستر بیدانت را علماء نمیفهمیدند، مهادیو اوتار گرفته به شنکراچارج ظاهر شد تا بیدانت را ظاهر سازد و او را در این باب تصانیف بسیار است. شاستر در علم سهنسکرت دانش است و بید کتاب سماوی چنانکه گفته شد. انت انجام را گویند یعنی انجام مقصود، و غرض از بید شناخت خدا و خود است. لاجرم دانش

۲۵

را که علم توحید باشد از آیات بید به دست آورده بیدانت نام نهاده‌اند و شنکراچارچ، کیانی - یعنی عارف و موحد - بود و گفت و کردار او در باب کیانیان گذشت.

کسائین چتروپه از گروه دندهاری است، از نژاد برهمنان گجرات که آن فرقه را ناگر-

برهمن گویند و پدرش در سلك جوهریان آن دیار انتظام داشت. جاهمند و سامان خداوند

بود. چتروپه در یزدانپرستی برتری یافته زن و مادر و پدر و فرزندان را هشته طریق

سناسیان اختیار نمود و روزگاری به حبس نفس پرداخت و در انجام اشنهار یافت ولی

ریاضت را از دست نداد. او پیش از سه کراس نخوردی - و کراس کف دست باشد -

گویند نوبتی غذا جز نمک بهم نرسید به سه کراس نمک اکتفا نمود و خوارق عادات او نزد

سناسیان زیاده بر آن مشهور است که در این نامه گنجایی آن باشد و گویند از مواظبت

طریق مذکور و شنیدن اصوات مطلق، از رگهای او آوازی مانند طنبور آمدی. از درویشی

ایرانی نژاد شنیده شد که: «به سال هزار و چهل و پنج هجری، شبی چتروپه به من رسید و

گفت برخیز تا به سیر رویم. با او روان شدم به آبی عمیق رسیدیم. چتروپه پای بر سطح

آب نهاده چنان عبور نمود که به پشت پاش آب نرسید، پس مرا بخواند. من از کنار تالاب

روان شده بدو پیوستم و چتروپه تا رسیدن من به فراز صفه‌ی سنگین که قریب به تالاب

بود انتظار میبرد. چون نزد او بنشستم اشاره بدان صفه کرد که هیچ میایی که کار کیست؟

من بزرگی سنگها که کم از ده گز در طول نبودند دیده به شگفتی فرومانده، گفتم از اینبه

دیوان باشد چتروپه فرمود چنین نیست، یکی از یاران ما در این جا ساکن بود و همت بر

تعمیر این صفه گماشت و سنگهای بزرگ بر دوش خود از فراز کوه به زیر آورده به کار

میبرد. مردم از عظمت سنگها متعجب شده در کمین نشستند تا سناسی را دیدند که بدین

بزرگی سنگی به دوش گرفته میآید. لاجرم ایشان معروض داشتند که باعث تصدیع چیست؟

شما بفرمایید تا ما سنگها از کوه فرود آورده، صفه راست کنیم، بر تقدیری که سنگ بزرگ

نباشد. سناسی برآشفت و از این ده بیرون رفت. و از آن پس با من گفت برخیز تا به دبدن

او شویم. لاجرم نزد او رفتیم. مربع نشسته به خود مشغول بود. چتروپه به او گفت که

درویش مهمان ما است سازندگان را بخوان. او جواب داد که تو روشنایی فراز آور. به

مجرد گفتن او، چتروپه نگاهی به دشت کرد. مشعلی بزرگ از غیب افروخته گشت و کران

تا کران پهن دشت، فروغستان گردید و آواز جمیع سازها به گوشها مبرسید. در سپیده

بالایی - یعنی صبح نخست - از او جدا شدیم و به راه نخستین بر آیینی که مذکور گشت تا

به آرامگاه آمدیم». خواجه حافظ راست:

«گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت در هیچ سری نیست که سری ز خدانوست

در صومعه زاهد و در حلقه صوفی جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست».

حکیم کامران شیرازی گوید که: «در بنارس نزد چتروبه شدیم. یکی از امراء مسلمان به دیدن او آمده از او پرسید که چه گویی در حق پیغمبر ما؟ پاسخ داد: شما خود میگوئید فرستاده خدا است به گروهی، که پادشاه حقیقی او را فرستاده، راهبر است، اما مصاحبان داور داوران را از او تکلیف کردن نرسد. و حضرت جنت مکانی شاه نورالدین جهانگیر انارالله برهانه معتقد او بوده، پاس خاطر او را کمابقی میداشت و عبدالرحیم خان خانان پیش او سجده میکرد.»

گردآور نامه، به سال هزار و سی و سه، در هنگامی که از پتنه، دوستان و خویشان به سوی دارالخلافة اکبرآباد میآمدند، در صفر سن بود. موبد هوشیار که شمه‌یی از اوصاف جمیله او گزارده آمد در آغوش خویش نزد چتروبه بُرد. چتروبه به غایت خوشدل شده، دعای خیر درباره راقم حروف بهجا آورد و متر سورج - یعنی دعای آفتاب - به نامه‌نگار آموخته، سپس آن به کنیث من نام شاگردی از شاگردان که آن روز حاضر بود، فرمود که پیوسته، تا به رسیدن ایام بلوغ، با راقم حروف باشد. تا کردارگزار به سن تمیز رسید، کنیث من همراه بود.

کنیث من شاگرد چتروبه، دم بسیار گرفت. موبد هوشیار گوید: «نوبتی دیدم که مریع نشسته حبس نفس نمود و شکم او پُر باد شد چنانکه از زانوهای او درگذشت»، و کسانی چتروبه در هزار و چهل و هفت، در بنارس مسافر مُلك بقا شد.

کلیان بهارنی را راقم حروف در هزار و پنجاه و سه در کریت‌پور، از کوهستان پنجاب، که مُلك راجه تاراچند است، دریافت. مردی بود مرتاض، دو پاس دم را نگهداشتی و بهارتی گروهی از سناسیان و از فرزانه خوشی که مرتاضی است از یزدانیان، شنیده شد که کلیان بهارنی، روغن چراغ بیاشامید و زان سپس، شیر در کشیده، باز هر دو را برگردانید به نوعی که رنگ هر دو عیان بود، آمیزش نیافته. کلیان بهارتی پیوسته ستایش ابراززمین کردی. نامه‌نگار با او گفت: «شما را تعلقی در هند نیست، بایستی در آنجا آرمید». پاسخ داد که: «من به ایران رفتم. اما چون پادشاه ایران را که شاه عباس بن سلطان خدابنده باشد، دیدم. با کبر سن و افزونی سال و دریافت عالی، بیرحم و سفاک و حریص و پیمان شکن و هزل دوست و مسخره پرست یافتم و در ممالک خود منتهیان گماشته بود که هر جا پسر یا دختری صاحبجمال میدیدند، برای پادشاه میبردند و صوفیه قزلباش پسر و دختر نذر شاه میکردند تا هر عمل شنیعی که خواستی با ایشان کردی، با خود گفتم که اگر این عمل در مذهب ایشان ستوده باشد قسمی است. در این شهر توان بود. چون از علماء ایشان پرسیدم، منکر این کردار بودند. پس گفتم پادشاه قائل بدین آیین است. گفتند مروج مذهب ما است. پس با خود گفتم که پادشاه نایب حق است هرگاه او بر باطل رود و

در کیش خود استوار نباشد - باوجودی که منکر آن کیش نبود - در آن زمین بودن ستوده نیست» و گفت: «من کسی را که در دین خود استوار نیست نمیتوانم دید» و گفتی: «آن کسی که به هیچ دین اعتقاد ندارد پس او پیرو خود است، و صاحب دین آنچه میگوید میکند و بر آن ثابت است، بد نیست».

۵ ایشرکر را به سال هزار و چهل و هشت در کشمیر، نامه‌نگار دریافت. فرزانه خوشی گوید سه پاس حبس نفس کردی.

همچنین بدن کر را دریافت. مردی بود در انواع سحر و شعبده‌ها ماهر، اما هر گاهی که خوشدل بودی، از نان، نمک ریختی و از استخوان شیر برآوردی و به موی استخوان را بریدی و بیضه مرغ در آبگینه سرتنگ کردی. و امثال آن از او بسیار دیده شد.

۶. باقی سناسیان که دوازده سال پریامیایستند که به عرف هندی آن طایفه را نهادیسر گویند و آنان که متکلم نشوند و حرف نزنند موسوم به مونیانند و امثال ایشان در اسفار هند چندان به نظر نامه‌نگار رسیده‌اند که به نگاشتن اسامی آن گروه این مایه اوراق بسنده نباشد و بعضی از این گروه صاحب جاه و ثروت باشند و چند زنجیر قیل با خویش گردانند و مراکب و ملابس و پرستار و پیشکار، از پیاده و سواره، همراه دارند.

نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان

و این طایفه را عقیده این است: شیو - یعنی مهادیو - که به زعم این فرقه و بعضی فرق، بزرگترین ملانکه و اعظم روحانیان است زنی دارد که او را مایاشکتی گویند و آن زن چیزی به رنگ چیزی دیگر نماید یعنی هر چیز را چنانکه نیست بشناساند، چون شراب را با آب و این روحانیه اصل و ماده سه طبیعت و سه صفت باشد که آن را جس - یعنی حکومت و شهوت - و ساتک - که دیانت و حکمت و قدرت به فرماندهی حواس، نه به اطاعت این خواص - و نامس - یعنی قهر و غضب و اکل و شره و نوم - است و نزد هندوان برهما و بشن و مهیش عبارت از این مراتب ثلثه و قوای سه گانه مذکوره است و آن مایاشکت خالق جهان و جهانیان و جاعل ارواح و اجسام است و عالم و عالمیان از او میزایند. به اعتبار صدور مذکور و ظهور مذبور، او را جکت انبا - یعنی مادر عالم - خوانند و نیستی بر این شکست راه نیابد و قبای فنا بر قامت این نیرنگ بانو راست نیاید و غبار

- انعدام گرد کوی او نیارد گردید. موجودات علویّه و مکنونات سفلیّه فریفته و شبغته هوای اویند و بدین بند فریب، در عالم گردان و سرگشته. کسی را که اراده مکت - یعنی اطلاق و خلاصی و نجات - از این غفلت است، طاعت و عبادت آن جهانفریب خاتون به جای آورد و راه پرستاری این حیلّه بیگم از دست ندهد و این دیوی - یعنی روحانیّه - در جمیع حیوانات در شش دایره که آن را شت چکر گویند میباشد، مانند تار ساق نیلوفر در ساق نیلوفر. شش چکر عیارت است از: اوّل مول ادهار، یعنی نشستگاه. دوم من پورک یعنی ناف. سیوم سوادستهان یعنی جای استوار و محکم و آن فوق ناف است. چهارم هردی، یعنی دل. پنجم سده، یعنی پاک کرده و مقدّس و مطهر و آن از سرسینه است تا چنبرگردن. و ششم اکتیاچکر، یعنی دایره نار و آن ابرو است. این است شش چکر و فوق آن اندرا است. یعنی روزن روانی و منفذ روحانی - که تارک و میان سر باشد و در آن مقام گل کول هزار برگی است و این محلّ، مقرّ غردیوی - یعنی جهانفریب بیگم - است و در این موضع به هیأت اصلی خویش آرمیده است با ناب صد هزار آفتاب گیتی تاب در حین طلوع، انواع ازهار و ریاحین و اقسام گلها در سر و برگردن دارد و به سایر عطریات و غالیه و زعفران و صندل، جسد و تن انور را عطرآئین و معنیر ساخته و ملّس به لباسهای فاخر گشته، بدین هیأت که گفته اند او را تصوّر باید کرد و عبادت صوری و ظاهری و پرستاری و بندگی باطنی و معنوی شاید پرداخت. طاعت ظاهری به هیکل و بیکر او ساختن و با التزام یم و نیم که هر يك منقسم به اقسام خمسه اند و در یوگ شاستر باز نموده آمد و اطاعت باطنی تصوّر او کردن و همواره به یاد او بودن و این چنین صاحب تصوّر دائمی و مطیع را بهکت - یعنی خرمی و سرور این سرا - و مکت - یعنی رستگاری آن سرای دائم الوجود - روزی و نصیب شود.
- ۵
- ۱۰
- ۱۵
- ۲۰
- ۲۵
- طریقۀ عمل اکم که جمعی از این طبقه بدان عمل کنند: نزد ایشان توانایی زن مهادیو که بهوانی است زیاده بر شوهر است. این فرقه بیشتری شیولنک میپرستند اگرچه هندوان دیگر نیز پرستار لنک مهادیوند. لنک ذکر را خوانند و چه گویند. برای عبادت، ذکر که چون انسان و حیوان از او موجود میشود، او را پرستیدن سزاوارتر است، خاصه لنک مهادیو را. همچنین پوجای بهک کنند. پوجا یعنی پرستش و بهک فرج را گویند. از مردی که با ایشان بسیار آشنا بود شنیده شد که عقیده ایشان آن است که محراب مساجد اسلام اشارت به بهک است و منار عبارت از لنک بود. بنابراین محراب و منار با هم میباشند. در اکثر جا و جمعی کثیر از هنود این کیش دارند و اکمی در این طایفه بسیارند و اکم طریقی است که در آن آیین، شراب خوردن ستوده است و به جای ساخر اگر در کاسه سر آدمی که آن را کپال گویند پیموده آید خوشتر باشد و کشتن سایر حیوانات، حتی انسان، شایسته

داند و آن را بل خوانند و شبها به مسان بهوم که آن را شومسان نیز گویند روند و آن جایی است که هنوز مُرده را سوزانند و در آن مقام مستان شوند و گوشت سوخته اموات را بخورند و با زنان به حضور مردم خود در آنجا مجامعت کنند و آن را شکت پوجا نامند و اگر پراستری - یعنی زن بیگانه - باشد صواب آن بیشتر شناسند و مقرر است که زن همدیگر را دست رسانند و شاگردان و مریدان برای استاد خویش جفت و دُخت خود برند و نزد ایشان وطی مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر همه جایز باشد، برخلاف هند که دُخت از خویشان و از قبیله نگیرند.

یکی از دانشمندان این طایفه را نامه‌نگار دید که کتابی از مؤلفات متأخرین خود، در این فن مطالعه مینمود و در آنجا یافت که سوای دختر خود، با همه زنان توان آمیخت. شروع در نکوهش او نمود که این قول برخلاف قول اکابر قدیم این طایفه است و در باستانی‌نامه‌ها چنین چیزی نیست. آخر حمل بر غلط کاتب نمود.

گویند زن از برای خواستن است، اگرچه مادر و دختر باشد. به زعم ایشان هیچ خیرات به جماع دادن نرسد، به هندی آن را کام‌دان گویند و گویند اگر زن و مرد با هم آمیزند، ایشان را هر آن که رنجه دارد، سزاوار نفرین خدا است، چه در این کار هر دو لذت مییابند و المی به یکی از این دو لاحق نمیشود و تمیز در زنان نباید که زن دیگری است، چه مردان هم از عناصرند و زنان هم، و هر چه از ایشان پدید آید هم آخشییجی بود و زنان را تعظیم کنند. ایشان را شکت نامند و شکت - یعنی زن - را بد یاد کردن گناهی است عظیم و فواحش لولیان را بزرگ داند و دیوکنیان خوانند - یعنی دختر فرشتگان.

نزد ایشان، اعظم خیرات کشتن آدمی است که آن را نرمید نامند، بعد از آن کومید - یعنی قتل گاو، پس از آن اشمید - یعنی اسب کشتن. و سپس آن حیوانات دیگر. چون کلادیک، که نوعی از عبادت است، به جای آرند خونهای جانوران تا آن که ممسکن باشد در خُم بزرگ فراز آرند و در آن شخصی را که به دین درآرند بنشانند و زان خون بخوراند و خود نیز بخورند و هر کدامی از ایشان پرستش فرشته با زن فرشته کنند و آن عمل را اشت نامند و آن صاحب عمل را اشتی.

عقیده این قوم آن است که هر ملك و زن فرشته را دو گونه توان پرستید: یکی بام که پرهیز از خونریزی و به طهارت بودن است، و دیگری دکهن که آن خون ریختن و با زنان آمیختن و به پاکی مقید نبودن است، اما اثر دکهن را بیشتر دانند و گویند هر دیوته و دیوی را دهیانی است - یعنی هر فرشته و ماده فرشته را پیکری هست که بدان صورت او را تصور کنند، چه دهیان تصور را گویند - اما پرستاری فرشته ماده، فیض بیشتر دهد. چون با زن خود یا زن بیگانه مجامعت کنند او را آن دیوی تصور نمایند و خود همان دیو که شوهر

او است و در آن هنگام اسمی که فرموده‌اند بخوانند و گویند تا ذَکَر در فَرَج باشد خواندن اسم اثر بیشتر دهد. و دیویی هست که ناشسته دست ستایش او را خوانند و برای دیوی دیگر به قافورات قشقه کشیده پرستاری نمایند و بعضی از دیویها را رانی میدانند - یعنی ملکه - و چندی را داسی، و داسی پرستار زن را گویند.

۵ نامه‌نگار گوید که یکی را دیدم که بر تن مرده مینشست و اسمی که گفته‌اند میخواند و همچنین مرده را به زیر خاک داشت تا از هم پاشید، پس برآورده گوشت او را بخورد و این عمل را به غایت منتج دانند.

گویند مطالب دنبوی و اخروی از پرستاری دیویها و دیوتها بدین گونه به دست میآید و مخلصان، زنان سترون را به نزد عاملان این عمل فرستند، به زعم آنکه حامله شوند و ایشان به حضور شوهران با زنان مباشرت نمایند و کام یابند. آن که زن خود را نزد مرشد تَبَرَد، در صافی عقیده آن سخن دارند.

کسائین ترلوچن برهنه از این فرقه بود پرستاری کالکه که یکی از روحانیات ماده

است میکرد. چون در هزار و چهل و هشت هجری به کشمیر رفت مدتی به ریاضت

گذرانید، آخر چنانکه شرط کار است با داسی زنا کرد، چه گویند پنج چیز در این عمل

۱۵ ناگزیر است: یکی ماهی، دوم شراب، سیوم زن بیگانه، چهارم گوشت - اگر گوشت آدمی

باشد بهتر است - پنجم منتر یعنی اسم. آیین هندوان آن است که ماهی را جدا از گوشت

نام برند. فی الجمله چون عمل کسائین چنین تمام شد، احسن الله مخاطب به ظفرخان بن

خواجه ابوالحسن ترمذی که حاکم کشمیر بود به توسط محرمان حرم خودش که با کسائین

کمال ربط داشتند آشنا شد، التماس نمود که بر نیتیان فیروزی یابد. ترلوچن گفت:

۲۰ «تسخیر تبت توان کرد اگر به موجب فرموده عمل نمایی». ظفرخان پذیرفت. عهد و پیمان

را از جانبین استوار کردند. ترلوچن فرمود: «جمعی از لولیان را تعیین کن تا پیوسته از من

جدا نشوند، چه در این کیش با لولی، آمیزش ستوده‌تر از زنان دیگر است. لاجرم ایشان را

دیوکتیان گویند یعنی دختر فرشتگان، و از شراب و مسکرات دیگر بزم ما تهی نباشد و

گوسفند نخست برای ما کشند. حوائج و مصالح اطعمه آماده باشد». ظفرخان بدانچه

۲۵ کسائین فرمود عمل نمود. چون به تبت لشکر کشید فیروز گشت و مظفر باز آمد. انجام

میان کسائین و ظفرخان پای رنجش به میان آمد. کسائین از دست ظفرخان بیرون رفت.

مقارن بدین، ظفرخان بنا بر نزاع سنی و شیعه کشمیر، سبک شد. چون معزولش کردند به

کابل رفت. محمدطاهر نامی از خویشانش در بیت الخلا، چند خنجر جانفرسا بدو زد، مدتها

بدان بیمار بود. هم در آن زودی منصب و جاگیرش تغییر یافته، بسا هنگام در لاهور

بی‌منصب بود. نامه‌نگار در هزار و پنجاه و پنج، ترلوچن را در گجرات، من اعمال پنجاب،

دید. گفت: از رنجش من، آن همه آسیب به ظفرخان رسید. عرفی شیرازی گوید:

«عنایتِ صمدی ردّ کفر ما نکند اگر کمال پذیرد صنم‌پرستی ما».

شیدوش بن انوش فرمودی که: «محققین حکماء گفته‌اند در دعوات، تناسب و مناسبت شرط است. پس در دعوات ارواح طیبه، تقدّس و تنزه ضرور است و در دعوات ارواح خبیثه عدم طهارت و لوازم آن ناگزیر است و این عمل را از قسم ثانی شمردی».

۵

راقم حروف گوید: هم در این سال از گجرات مذکور، مهادیو نامی را دیدم که شبها پیوسته بر جسد مرده نشستی و هم سدانند را که از این طایفه بود دیدم که با مریدی از مریدان خود گفت: میخواهم کیش پوجا کنم یعنی پرستش موی بجا آوریم. او دختر خود را بیاورد و سدانند موی او را میدید و روی دُخت میوسید و بدین گونه با او آمیخت و پدر دُخت میگریست. و شخصی را دیدم که زن خود را بهر او بیاورد که فرزند در خانه من

۱۰

نمیشود، چه عقیده این قوم آن است که چون چنین کسی با زن سترون اختلاط کند آنچه زن خواهد، میسر شود. بنا بر آن، بعضی از زنان در اثنای آمیختگی با کامل از او مکت - یعنی پیوستن به حق تعالی و از بدن رستن - میطلبند. لاجرم سدانند پیش چشم شوهرش با

آن زن بیامیخت. روزی سدانند در مساں بهوم با یاران خویش برهنه نشسته شراب میخورد. یکی از برهمنان سمرنی - یعنی منشرع - از آن راه بگذشت و آن فرقه را بدید.

۱۵

شاگردان گفتند این برهنه آنچه دیده به مردم رساند و ما را مضحکه عوام گرداند. سدانند پاسخ داد که اندوه نیست. چون برهنه به خانه رسید مُرد و کالبد تهی کرد. چون در سال هزار و پنجاه و نه، گذار نامه‌نگار به صوب صوبه کلنگ افتاد، در آن سرزمین در هر قریه از قراء ایشان پیکری دیوی - یعنی روحانیّه - دیده شد به اسمی مسی و هر روحانیّه را از آن روحانیات ربّ مرضی و رنجی میدانند و در ازاله آن کوفت التجا بدان روحانیّه میبرند. یکی از آن روحانیات انترما است که چون کسی گرفتار آبله گردد، جانوری را بدان مکان برده قربانی کند و بیشتر مرغ خانگی میبرند.

۲۰

در خلاصه الحیات، ملا احمد تتوی آورده که در مقبره اسفینوس حکیم، یونانیان مرغ قربانی میکردند، و گویند در کتابی که آداب زیارات این روحانیات مذکور است آمده که قربانی اینها سه چیز است: بوی خوش و حلاوی و مسکرات، و ملا احمد تتوی در خلاصه الحیات گوید که برای قربانی، هرمس - یعنی ادريس - به خورد شراب انگوری مقرر کرده.

۲۵

از اعظام اصنام زمین کلنگ كنگ درکا بوده. گویند رامچند دیو - راجه عظیم - ایشان اوربسه بوده از سلسله معروف به کج‌پتی. زرگری را طلب فرموده، آن مایه طلا که خواست بدو داد تا پیکر درکا را سازد. زرگر طلا به خانه برده خواست درکا را از مس بسازد و

- ۵ زرانودود کند، چون بت شکستن بر هندو دشوار است، طلا همه برای او مآند. بدین اندیشه به خواب رفت، چون بیدار شد دید نیمه طلا برجا است و از نیمه طلا پیکر درکا ساخته شده. پیکر را با طلای بازمانده نزد رامچند دیو برده حقیقت بازگفت. رامچند دیو طلای بازمانده را به زرگر بخشید و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی. گویند بعد از فوت کج پتی بزرگ، مکنددیو، در قلمرو او ملوک طوایف بهمرسید و بشناتنه دیوسکرا از راجه نندپور سری کاکل را متصرف شد، و رامچنددیو به سری کاکل لشکر کشیده قلعه را متصرف شد و بشناتنه دیو بعد از اطلاع به سر او تاخت. رامچند دیو تاب نیاورده گریخت و کنگ درکا را خادمانش در دهی انداختند و از آنجا به دست برهمنی افتاد و برهمن درکا را در خرمن دهقانی افگند. دهقان او را برداشته به خانه خود برد. درکا به خواب او آمدی که پسر بزرگ خود را فدای من کن تا تو را راجه گردانم. بعد از چند گاه، دهقان این راز را با بشناتنه دیو گفت. بشناتنه دیو بت را از او گرفته، سوارهای زرین و خلعت گرانمایه به او داد. بت را به نراین پور که مقر او بود برد. چون از او نیز آن سان طلب نمود، بشناتنه دیو، هر سال کسی را از دزد و امثال آن برای درکا میکشست. بعد از بشناتنه دیو، فرزندان او بدین عمل مینمودند. چون بکرماجیت دیو که از احفاد بشناتنه دیو بود کشته شد و در ملک ایشان فتور راه یافت، دسوتراد که از نبیره های بشناتنه دیو است درکا را برداشته از بیم سرلشکر جلیل القدر تولجی خان بیگ به مارکل گریخت و بهوشی، راجه مارکل، نیز از صولت سپهبد نامدار ترسیده روز دوشنبه نهم ماه ربیع الاول سال هزار و شصت و دو، درکا را نزد سپهبد نامدار فرستاد. بُتی بود به صورت زنی به غایت متناسب الاعضاء از طلا یا چهار دست و در دو دستش نیزه سه شاخه که آن را هندوان نرسول گویند و آن را بر مهیشاسر زده. مهیشاسر عفریتی بود به صورت گاومیش و او زیر پای راست درکا بود و در دو دست راست دیگر، سفید مهره داشت و در دست چهارمیش چکر و آن حربه مدور مخصوص اهل هند است و در زیر پای چپش شیری و زیر آن تختی. چون وزن کردند به حساب دکن چهار پنجیری بود و الحال هم در هر قریه از قراه کوهستان نندیور و امثال آن آدمی نژاد میکشند.
- ۱۰
- ۱۵
- ۲۰
- ۲۵ و دیگر از اصنام، دیوی شهر بستر است که موسوم است به ماولی و عقیده مردم آنجا آن است که چون لشکر مخالف، روی بدیشان آورد، دیوی به صورت زن تره فروش در اردوی دشمن رود. هرکس آن تره را بخورد بمیرد و شبها به صورت لولیان در اردو گردد، هر کس او را جمیله دیده، بخواند، هلاک گرداند. امور غریبه و عجیبه از او بسیار نقل کنند. چون در سنه هزار و شصت و سه، سپهبد نامدار تولجی خان بیگ قلعه کوت بهار را که استوارترین قلاع بستر است محاصره نموده تسخیر فرمود، چندان جانور، از انسان و

حیوان به امراض مختلفه و اوضاع متباینه، اقلیم حیات را پدرود کردند که به تقریر راست نیاید و آن را مردم بستر حواله به آثار دیوی می‌کردند.

و طایفه‌یی از مردم، شیو - یعنی شاکتیان - هستند که با وجود این عقیده، از آنچه مذکور شد کناره‌گزین باشند، با زن بیگانه نیامیزند و شراب نخورند. مردم شیو را در شیورات که شب متبرک است می‌خورند ضرور است، چه در کتابهای ایشان آمده که ۵ ظروف را بر از شراب سازند و بخورند. چون در کیش این طایفه آشامیدن می‌ناگزیر است و جمعی که نتوانند، شرب عسل نموده، در او بعضی از مسکرات آمیخته به جای باده بنوشند، زیرا که شیهه است به باده و آن را پانو گویند.

سری کنت کشمیری در اکثر علوم اهل هند دانا است. شاستر دانست و از پندتان

- ۱۰ شاستر - یعنی علم هندوان - از سمرت شاستر - یعنی شرعیات - و کوشاستر - یعنی شعر - و ترك شاستر - یعنی علم بحث - و بیدانك - یعنی طب - و جوتك - یعنی نجوم - و پانتجال - یعنی علم حبس نفس به قول بیدانت - یعنی الهیات - و امثال آن نیکو میداند. به سال هزار و چهل و نه هجری، نامه‌نگار او را در کشمیر دریافت. از صلحاء هند است. سری کنت را حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه به منصب قضاء هندوان سرفراز ساخته بود تا آسوده باشند و در هیچ امری نیازمند مسلمانان نشوند چه در ناموس ۱۵ اکبری مقرر شده که طوایف انام، از خواص و عوام، با وجود اختلاف مذاهب و امتیاز مشارب که ودایع بدایع حضرت منعمند، باید در ظل حمایت خسرو دادگر بوده، در ادای عبادات و لوازم طاعات مواظبت نمایند تا به وجهی از وجوه دست تسلط ابناء زمان به حال خلق دراز نگرده.

- ۲۰ و زعم هندوان آن است که این همه تیرتها که در جهان است قائم مقام هر تیرتهی از آن، در کشمیر تیرتهی هست که با وجود آن تیرتهه کشمیر، نیاز رفتن به تیرتهای بلاد دیگر نباشد و تیرتهه محلّ بزرگوار را گویند. مثلاً پریاك که اکنون مشهور به الله‌آباد است شهاب‌الدین پور است و کتکاور لارسون و قس علی‌هذا. و در کشمیر شگفتیها بسیار است: یکی از آن سندبراری است و گویند برهمنی مرتاض بود. از باستان در درّه کوهی ساکن و در آنجا به پرستاری ایزد متعال اشتغال داشت و سالی يك نوبت به گنگ شتافته، غسل ۲۵ کردی. چون بسی سالیان بر این بگذشت، گنگ با برهن گفت که تو پیوسته این مایه راه میپیمایی، در این رهسپری از پرستش دادار باز میمانی، من بعد پیمان من با تو آن است که چون آفتاب به بُرج ثور آید روزی سه مرتبه به آرامجای تو آیم. از آن باز، چون نیراعظم، پرتو التفات به بُرج ثور افکند، از آن حوض که نزدیک معبد او است میجوشد. سند براری در درّه کوهی واقع شده، حوضی است مربع و در رکن شرقیش هاونی است سرگشاده، از آن

هاون و از بعضی منافذ و سوراخ که در گوشه‌های حوض است آب میجوشد، هر چند نیک نظر کنی بُن او، یعنی هاون، ناپدید است و در وسط طرف شرقی، هفت سوراخ است و آن را مردم کشمیر سپت‌ریشی نامند و در رکن شمالی منفذی هست که آن را تهان بهوانی گویند و از آغاز تحویل خورشید عالم افروز به بُرج ثور آب در آن ظاهر شود. طریق جوشیدن آنکه آب نخست از هاون برجوشد بعد از آن در سپت ریشی، و سپت ریشی را هندو سپت رکهه گویند و آن نام بنات‌التعش است، و از آن پس از تهان بهوانی. تهان یعنی محلّ و بهوانی نام زن مهادیو است. چون صحن حوض پُر می‌گردد و از پایه‌ها که دارد بالا آمده از معرّ آب بیرون میرود و سناسیان و هندوان دیگر که از شهرهای دور آمده باشند خود را در آن اندازند و گروهی را که گنجایی نباشد از بیرون آب بر میدارند، پس رو به تنزل نهد چنانکه اثری از آب نماند و در این ماه روزی سه نوبت، صبح و در نیمه روز و نماز عصر، آب میجوشد. چون این ماه بگذرد، آب در او نیبندند تا تحویل نیراعظم باز به بُرج ثور.

«فَسَى كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَىٰ أَنَّهُ وَاحِدٌ»

واقفان حقیقت آشنا، سندبراری را از طلسمات فرزندگان باستان کشمیر دانند، جاهلان مسلمان نمای کشمیر، سندبراری را هاون بوعلی گویند و زعم ایشان آن است که این عمل شیخ‌الرّیس است، حال آنکه حجّت‌الحقّ به کشمیر نیامده، چنانکه بر متبّع تاریخ آشکار است.

گفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابوعلی حسین

بن عبدالله سینا قنّس الله سره علی سبیل الاجمال ۲۰

پدر ابوعلی از اکناف اعمال بلخ بود و مادرش ستاره نام داشت. در شهر سنه سه صد و سی و سه متولد شد. چون به سن هجده سالگی رسید از تحصیل جمیع علوم فارغ گشت. آورده‌اند که امیر نوح بن منصور سامانی از مرضی صعب که اطباء از چاره آن عاجز شده بودند به برکت انفاس عیسوی بوعلی صحّت یافت. چون سامانیان بیسامان شدند، روی توجّه به خوارزم نهاد و خوارزمشاه علی بن مأمون، مشارالیه را اقبال تمام نمود. چون پیش سلطان محمود سبکتکین منعت بوعلی کردند که مخالف مذهب است و مشرب قنماء حکماء دارد و سلطان در این تعاصب بود، آهنگ آوردن شیخ نمود. شیخ از این هراس به ایبورد شتافت. مقارن وصول شیخ، فرستاده سلطان با صورت و نشان به ایبورد رسید، چه محمود صورت بوعلی را بر چند قطعه حریر کشیده با نشانی به اطراف

مملکت فرستاد تا حکام و داروغگان، خداوند آن پیکر را نزد سبطان رسانند. شیخ سپس اطلاع، متوجه جرجان شد، به معالجه شیخ، بیماران آن مرز، صحت یافتند. شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر خواهرزاده‌ی داشت، بر بستر ناتوانی افتاده، پزشکان هر چند در چاره او میکوشیدند، سودمند نیامدی. به فرمان قابوس، شیخ را به بالین خواهرزاده‌اش بردند. شیخ‌الرئیس، هر چند نبض و قاروره بیمار را احتیاط کرد، پی به علتی نبرد. شیخ با خود گفت شاید این جوان عاشق باشد و از غایت حیا این راز سر بسته را نمی‌گشاید، آنگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و يك يك را بر بیمار خواندن گرفتند. شیخ انگشت بر نبض جوان نهاده بود. چون به ذکر محله معشوق رسیدند اختلاف بر نبض عاشق پدید آمد. شیخ بفرمود تا اسامی سراهای محله بر او خواندند، چون نوبت به نام سرای مطلوب رسید نبض طالب مختلف گشت. پس نامهای ساکنان آن سرای را گفتن گرفتند. چون نام محبوب مذکور شد بار دیگر نبض دوستدار زیاده‌تر جنبید. مظهری کشمیری گوید:

«نبض عاشق جز به نام دوست ناید در تپش

با کمال حکمت اینجا بوعلی بیچاره شد.»

شیخ‌الرئیس با نزدیکان شمس‌المعالی گفت که این جوان بر فلانی دختر که در فلان سرای میباشد عاشق است و چاره این، جز وصال او نیست. چون تفحص کردند، صورت قصه را موافق سخن حضرت شیخ‌الرئیس یافتند. چون امراء و ارکان دولت سر از فرمان‌پذیری قابوس باز زده، او را بگرفتند، شیخ به دهستان شد. بعد از چندگاه به ری رفت. مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله دیلمی حاکم ری به تبجیل و توقیر او میالقه نمود و شیخ مرض مالبخولیای مجدالدوله را به حسن تدبیر زایل گردانید. چون شمس‌الدوله به جنگ هلال بن بدر بن حسویه، که از دارالاسلام آمده بود، رفته لشکر بغداد را بشکست، با شیخ از ری متوجه قزوین شد و از آنجا به همدان رفت و از مرض قولنج به یمن معالجه شیخ‌الرئیس صحت یافت و او ابوعلی را بر مسند وزارت جای داد. داعیان لشکر قصد قتل ابوعلی کردند و او بگریخت. چهل روز متواری بود. در خلال این احوال مرض شمس‌الدوله عود کرد. شیخ از زاویه اختفا بیرون آمده به چاره شیخ، مرض او زایل شده، باز وزارت بدو مفوض گشت. بعد از فوت شمس‌الدوله، بهاء‌الدوله پسر تاج‌الدوله به پادشاهی نشست. امراء از ابوعلی التماس نمودند تا به وزارت قیام نماید. پذیرفت. مقارن این حال علاء‌الدوله بن جعفر کاکویه از اصفهان به طلب شیخ‌الرئیس فرستاد. شیخ از رفتن امتناع نمود و در سرای ابوطالب عطار مخفی گشت. بی‌آنکه نسخه‌ی در نظر باشد، جمیع طبیعیات و الهیات شفا را به تقدیم رسانید و تاج‌الدوله، نامه علاء‌الدوله را گرفته، بدین نهمت شیخ را در باره‌ی از باره‌ها بازداشت. چون علاء‌الدوله بر مملکت تاج‌الدوله

استیلا یافت و شیخ را به اصفهان برد، در اواخر حیات زحمت قوتیج بر شیخ استیلا یافت و مرض آن جناب بنا بر حرکات ضروری علاءالدوله و قصد اعداء ازدیاد پذیرفت. شیخ را به محفه میگردانیدند. چون علاءالدوله به همدان رسید، شیخ دانست که قوت طبیعت نمانده و با بیماری مقاومت نیارد کردن. دست از چاره بازداشته، غسلی برآورد و اموال خود بر فقراء و ارباب احتیاج و نیازمندان تصدق نموده به یاد حق و مقربان ایزد پرداخت. روز جمعه به شهر رمضان به سال چهارصد و بیست و هفت از سرای غرور به دارالسرور خرامید. بزرگی فرموده:

«از چرم گیل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل
هر بند که بسته بود از مکر و حیل از بنده گشاده شد مگر بند اجل».

۱۰. امور غریبه و عجیبه در باب معالجه و غیر آن، از شیخ ابوعلی نه چندان روایت کرده‌اند که در این اوراق گنجد، لاجرم بر کیفیت آشکار آن جناب اختصار افتاد. غرض از ایراد این حکایت آن است که منصفان بدانند که شیخ به کشمیر نیامده. مردم هوشمند و زیرک در هر دیار بهمرسند. «در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست».

نظر هشتم در عقاید پیشنوان

۲۰. بشن که به عقیده سمارتکان فرشته‌یی است حافظ اشیاء و نزد بیداننیاں صفت دیانت و حکومت و حاکم حواس، نه مطیع مشاعر مذکوره حساس و چنانکه گذشت، نزد پیشنوان علت اولی و موجد کلّ است و او را جسمی دانند مانند بشر و زن دارد. برهما که فرشته‌یی است خالق اشیاء و مهادیو که ملکی است هادم بودنیها، هر دو آفریده‌های بشند، از ذات مقدس او جدا، چه مخلوق را به خالق راه آمیزش مسدود است. گویند هر چه جسم است جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو جسم است و جسم را دویت است: یکی مردی و دیگر زنی و خالق و مورث آن ذات تقدس صفات بشن، و جسد مرکب از عناصر خمسه است و مردم در خور اعمال و فراخور افعال ترکیب حیوانی یا انسانی میپذیرند و همواره جان در قید غفلت و بند حرص گرفتار باشد. ارواح منقسمند به اقسام ثلثه: اول ساتک، دوم راجس، سیوم تامس. و حقیقت هر سه صفت باز نموده شده: ساتک در خورد مکت یعنی آزادی است چه او به تنومندی این صفت محمود، بهکت - یعنی بندگی

۵

۱۰

۲۰

۲۵

- بشن - شعار خویش سازد و این بهکت او را به مرتبهٔ اعلیٰ یعنی اطلاق رساند، و مکت نزد این طایفه عبارت از آن است که استهول شریر - یعنی جسد عنصری - و لنک شریر - یعنی جسم مثالی که در رؤیا مشاهده افتد - گذاشته بر هیأت اول که پیکر مردی و زنی و صورت نری و مادگی است مصور و مُشکَل شده، در پیکنته - که عبارت از بهشت خرمی سرشت باشد و مقرّ عزّتش آنجا است - رسد. و راجس - یعنی صاحب این صفت را - نسبت به ثواب و ناثواب و نیکویی و گناه مساوی است. گاهی مالک ثواب و وقتی خداوند گناه بود و به ازای ثواب و سیأت در اجساد متردّد گردد. از ثواب با اهل ثواب محشور و به ناثواب با اهل عقاب رنجور باشد و هرگز از محیط گیتی به ساحل نجات افتران نیابد و اصلاً به مرتبهٔ منبعهٔ مکت فایز نگردد. تامس - یعنی صاحب این صفت - عدوی مکت است و دشمن اطلاق. عاقبتو حال و مأل او آنکه استهول شریر - یعنی عنصر جسد - و لنک شریر - یعنی مثالی بدن - را گذاشته با هیأت نخستین که تذکیر و تأنیث بحث است، شده در عالم ظلمت و تاریکی که آن را اندهمه گویند معذب باشد و از آن مقام کثیرالآلام برنگردد. این است خلاصهٔ عقیدهٔ پیشنوان مادهواچاری.
- خلاصهٔ مذهب پیشنوان رامانندی آن است که ایشان گویند ساتک - یعنی این صفت - برای تحصیل مرتبهٔ ارجمند مکت است که اطلاق باشد و حصول مکت را طریق آن است که ترك ستایش فرشتگان دیگر کند و طریقهٔ لباس تابعان آن ملك را شعار خود نسازد و اجتناب از آن لازم داند و غیر از ذات مقدّس بشن و سدهٔ سنیهٔ او را یاد نکند و التجا به اغیار او نبرد و همواره در یاد بشن باشد، چنانکه بر زن، غیر از هوای شوهر، میل دیگری حرام است. همچنین یاد فرشته‌یی جز بشن ناروا شمرد.
- ۱۵ - تفاوت در فرقهٔ اول و این فرقه آن است که آن جمع با وجود عبادت بشن، ملائکهٔ دیگر را مخلوق و مطیع و مقرب بشن دانسته، معظم شمارند و تعظیم کنند و این طایفه یاد فرشتگان دیگر را قبیح و زشت انگارند.
- ۲۰

در ذکر پیشنوان مشهور

فرقهٔ اول پیشنوان رامانندی است و علامت ایشان آن است که قشقه چون دو ساق مثلث کشند و در نظر غیر همدین طعام نخورند. و فرقهٔ دوم مادهواچاری، و ایشان خطی کوچک گلهای گرد بر دو طرف شقیقه دارند و ایشان با بیگانهدین نیامیزند، اما در نظر براهمه که به دین ایشان نیستند طعام خورند. فرقهٔ سیوم هریبانتی و ایشان با براهمه که به دین ایشان نیستند همکاسگی کنند و قشقهٔ ایشان پهن است. فرقهٔ چهارم رادهابلی و

ایشان مفید به چیزی نباشند. اکادشی روزه نگیرند و زنهای خود را نزد استاد و مرشد برند تا او را در آمیزد، و آن را ستوده دانند. و در هندوستان متعارف چنان است که چون کسی دست از اکل لحوم و آزار حیوان بازدارد پیشو شود، بی این عقاید که مذکور شد، اما بعضی، نام رام برند که او مظهر بشن است و جمعی اسم کشن که او نیز از مظاهر بشن است. صفت عصمت و عفت بر رام غالب بود و کشن را معروف به شبق و افراط شهوت داشته‌اند. ۵

روزی، رام پرستاری و کرشن پرستی یکجا واقع شدند. رام پرستار رام‌رام میگفت، کرشن پرست به ذکر کرشن مشغول بود. رام پرستار بر کرشن پرست گفت که چندین نام آن مرد شهوت پرست چه میبری، یعنی کرشن. او جواب داد که پس نام کسی برم که از عهده يك زن هم بیرون نیارست آمدن، یعنی رام. زیرا که رام در اواخر حکومتش زنش را - که سینا نام داشت - اخراج کرد. ۱۰

و بعضی از زهاد این گروه شلغم و گزر و سماروغ - آنچه در طعم و مزه و رنگ به گوشت ماند - نمیخورند و از هنس راج برهن پیشو، نامه نگار شنیده که در کتب باستانیان براهمه آمده که براهمه بر هوا طیران مینمودند و بر آب میگذاشتند. چون لب به خوردن گوشت آلودند این قدرت از ایشان رفت. ۱۵

در احوال بیراکیان

چون بیراکیان نیز خود را پیشو میگیرند، در بحث احوال بیشنوان، این فرقه را نیز مینگارند.

بیراک در لغت طلب را گویند. گروهی تارك دنیا و عبادت ایشان ایاتی است که مشتمل است بر ستایش بشن و مظاهر او که رام و کرشن و امثال ایشانند و آن ایات را بشن‌پد خوانند و به موافق شریفه که منسوب است به بشن بگردند و تسبیح تلسی در گردن دارند و آن را مائه تلسی گویند. تلسی چوبی است در هند. و از هندو و مسلمان و غیر هم هر کس خواهد به کیش ایشان در آید مانع نشوند و درپذیرند و گویند: مسلمانان نیز بشن را میپرستند، چه بسم الله این معنی دارد، یعنی بشن، و بسم بشن را گویند و ایشان بیشتری به تجرد و بساطت ذات بشن قائلند و حقیقت او را جسم نمیدانند و ارواح را پرتوی از نیر وجود او دانند. جمیع اجسام را ظلّ از هستی او شناسند، اما گویند چون خواهد، خود را با چهار دست - چنانکه گذشت - مینماید، به آمدن او در مظاهر عشره قائلند و ترك حیوانی کنند و ایشان چهار فرقه‌اند: رامانج، و نمانج، و مادهواچارچ، و رادهابلی، که چنانکه گذشت این چهار قسم را چارسنیردا خوانند. ۲۰

کبیر جولاهه نژاد که از موحدان مشهور هند است، بیراکی بوده. گویند کبیر در هنگام مرشدجویی، پیش کاملان مسلمانان و هند رفت. آنچه میجست نیافت. سرانجام یکی او را دلالت به پیر روشن روان رامانند برهن نمود که روی مسلمانان و نامقید نمیدید. کبیر چون میدانست که با جولاهه، رامانند، حرف نزنند، در سر راه او چاهی کند و در آن نشست و در آخر شب که رامانند برای غسل به کنار آب رفتی، در هنگام که رامانند تن را بهر ۵ تشبه روان مجرد به آب طهارت داده، عازم بیت العبادت بود، به سر چاه کبیر رسید. کبیر از چاه بر آمده، پای رامانند را گرفت. چون به نظر رامانند برهن از حق بینی، غیر از رام که عبارت از ایزد متعال است جلوه نمینمود، گفت رام. کبیر چون از زبان رامانند رام شنید دست از پای او برداشت، و همین سخن را ورد خود ساخته، به ذکر رام رام پرداخت تا مانند رامانند غیر از رام چیزی در چشم او درنیامدی و در وحدت وجود سخنهاى بلند که ۱۰ جز محققان نیارند گفت، از کبیر مشهور گشت. مردم با رامانند گفتند در این شهر جولاهه نژادی است که خود را شاگرد شما مبیگرد و حال آنکه شما روی جولاهه که فرومایگانند نمیینید. رامانند گفت او را بخوانید. کبیر را بیاوردند و چشم کبیر بر رامانند افتاد. گفت رام رام و رامانند نیز رام رام گویان کبیر را تنگ در آغوش کشید و مردم از اطراف و کنار متحیر و متعجب شده، از حقیقت آن توجه پرسیدند. رامانند گفت برهن این عصر کبیر ۱۵ است که برهن - یعنی ذات حق - را شناخته.

گویند جمعی از برهمنان دانا، بر لب آب گنگ نشسته، ستایش آن آب مینمودند که جمیع گناهان از او شسته شود. مقارن این کلام یکی از برهمنان آب خواست. کبیر که سخنان ایشان را میشنید از جا جسته کاسه چوبین که با خود داشت پر آب کرده، نزد برهن برد. چون کبیر جولاهه نژاد بود که مردم فرومایه‌اند، و برهمنان از دست این طایفه ۲۰ نخورند و نیاشامند، آن برهن آب پذیرفت. کبیر گفت: «شما تا حال میفرمودید که به آب گنگ تن و روان را از آلائش گناه و وسخ ذنوب توان شست که همه را زایل میکند هرگاه این آب، ظرف چوبین من را پاک نبارد کرد، چندین ستایش را نسزد».

و در هندوان مقرر است که گُلها هنگام پرستش، نیاز پیکر بت کنند. روزی کبیر مالنی - یعنی باغبان زنی - دید که برای پیکر بت گل میچید. گفت: «در برگهای گل روح ۲۵ نباتی در اهتزاز است و برای بتی که گل میبری گرفتار مرگ، بیخبری، و خواب جمادی است و این روح ندارد و پایه نبات فوق درجه جماد است. اگر با بت جانی بودی تراشند آن که همواره در انای تراشیدن پا بر سینه آن پیکر میداشت بر او دست تأدیب گشادی. برو دانای بیدار دل و انسان کامل را که مظهرش بشن است پیرست».

و کبیر پیوسته خدمت فقرا مینمود. روزی جمعی از درویشان بدو رسیدند. ایشان را

به تعظیم در خانه جا داده، چون از راه مردی و کریم گوهری چیزی نداشت از هر در جستجو نمود، اما نیافت. با زن گفت: «آشنایی نداری که از او بر آیین وام چیزی توان گرفت». جفت پاسخگزار شد که: «بقالی در این کوی مییاشد که بر من به چشم بد نظر میاندازد. اگر از آن فاجر چیزی درخواهم شاید بدهد». کبیر گفت: «زود نزد او شو و هر چه گوید درپذیر و چیزی بهر درویشان بیاور». زن نزد بقال فاجر رفته، چیزی بر آیین قرض درخواست. جواب داد: «اگر امشب به نزد من آیی، آنچه خواهی به تو دهم». زن درپذیرفت و سوگند یاد کرد که شب به خانه او آید. پس بقال از برنج و روغن، آنچه آن گروه را پسند بود، بدو داد. چون فقرا تناول نموده بیاسودند، یارانی عظیم باریدن گرفت. زن خواست راه خلاف عهد پیش گیرد که کبیر به طریق راستی در آن شب تار و باران و گیل بسیار، زن را بر دوش گرفته به دکان بقال فاجر رسانید و خود به گوشه‌یی درخزید. چون زن داخل خانه بقال شد و آن مرد پایهای زن گیل آلود نیافت با او گفت: «چه سان آمده‌یی که پای تو گیل آلود نیست؟». زن حقیقت را پیوشانید. بقال او را به خدا سوگند داد که حقیقت واقعه را باز نمای. زن ناچار آنچه روی داده بود بگفت. بقال از شنیدن این، نعره بزد و بیهوش شد. چون خود را دریافت بیرون دوید و به پای کبیر افتاد. آنچه در دکان داشت به تاراج داده بیراکی شد. شیخ محمود فرماید:

«کجا شهوت دل مردم رباید که حق گه گه ز باطل مینماید».
 گویند چون کبیر جسد عنصری گذاشت، مسلمانان جمعیت کردند که او را دفن کنند زیرا که از اهل اسلام گمان میبردند، و هندوان هجوم آوردند تا جسدش را بسوزانند چه هندو مینداشتند. آخر فقیری به میان ایشان آمده، گفت که: «کبیر مردی بود عارف و از هر دو مذهب فارغ، اما تا حال چنانکه شما را راضی داشته، بعد از مرگ هم رضاجوی شما خواهد بود». پس در حجره گشودند، جسد کبیر را نیافتند، هر دو فرقه متحیر و متعجب ماندند.

«ای دوست چنان پزی که بعد از مردن انگشت گزیدنی به یاران مانده».
 و در جکاتنه صورت قبری و نشانی که آنجا مرده سوزانند ساخته، و آن را منسوب به کبیر مبدارند.

«چنان با نیک و بد عرفی به سر بر کز پس مردن
 مسلمانان به زمزم شوید و هندو بسوزانند».

دیگر از عظماء بیراکیان نامدیو است. روزی که برهمنان و بانیکان - یعنی بقالان - در بتکده بنش بودند، نامدیو را بیرون کردند که شبسته انجمن ایشان نیست. نامدیو بیرون رفته و در پشت بتکده نشست، مقارن بدان، بتکده برگردید و رو بدان سو کرد که نامدیو

بود.

- پره‌کیوان‌یزدانی که از عرفاء کامل است و در لباس هر فرقه جلوه می‌فرماید، در هنگامی که در لباس بیراکیان عازم سیر گجرات بود، تنی چند از بیراکیان را دید که از دوارکا می‌آمدند، نشان چهارپه بر دست و بازو داشتند و هر کس به دوارکا که مقام کرشن است به زیارت رَوَد آهنی که بر او صورت حربۀ کشن است نافته بر تن او زتند. کیوان پره با بیراکیان گفت: «این جراحت چرا است؟». پاسخ دادند که این نشان بشن است چه هر که این نشان دارد بشن او را از خود داند. کیوان پره گفت: «چون روح از جسد مفارقت کند، جسد را بسوزانند و نشانی از این بر تن نماند و روح خود فناپذیر نیست و داغی ندارد. بشن او را چگونه شناسد؟». و چون به احمدآباد که دارالملک گجرات است رسید، مؤذنی را دید که بالای بام مسجد رفته اذان به انجام رسانید. چون فرود آمد کیوان پره پرسید: «پاسخ یافتی؟». مؤذن گفت: «از که؟». گفت: «آن را که میخواندی». سبحانی گوید: «فریادکنان خدای را میجویند این قوم مگر خدای دوری دارند!».
- و چون به بندر سورت که از بنادر مشهور هند است رسید، حاجبی را دید که از راه دریا به بندر پیوست. کیوان پره از او پرسید که: «از کجا می‌آیی؟». گفت: «از خانه خدا». کیوان پره سرود که: «خدا را دیدی؟». جواب داد: «نه»، پس گفت: «مگر در خانه نبود؟». حاجی متحیر بماند.

- بیراکیان را اعتقادی به ریاضت نباشد. گویند نام بشن باید بُرد که از این مکتب - یعنی به حق پیوند - حاصل میشود. و در کلچک این فرقه بهمرسیدند. بیراکیان هم خود را پیشو گیرند اما تارك دنیا باشند و گویند راه ما برخلاف بید و کتاب است، یعنی یا هندو و مسلمان کار نداریم و جمعی کثیر از مسلمانان به کیش ایشان در رفته‌اند مانند میرزا صالح و میرزا حیدر که از نجباء مسلمانانند و بیراکی شدند، و از این طایفه تاراین داس نامی را که رامانندی بود که سپردای نخست است، یعنی قسم اول از چهار سپردا در هزار و پنجاه و دو نامه‌نگار در لاهور دید. مردی بود از علایق دنیوی رسته، هر کس را دیدی تعظیم کردی و گفتم دیوهره‌اند - یعنی بیت‌الله تن ایشان است.
- «بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست

از خود بطلب هر آنچه خواهی که نویی».

پیرانه کوهلی از بیراکیان است و کوهلی فرقه‌یی از کهتریان است. پیرانه، تَرکِ علائق و عوایق دنیوی نموده از گجرات به پنجاب، که مولد و منشأ او و نیاگان او است، بیرون آمده در وزیرآباد که شهری است از ائبته حکیم علم‌الدین مغاطب به‌وزیر خان نزدیک به گجرات مذکور، سکونت اختیار نموده. اعتقاد به ریاضت ندارد و گوید مرتاضان در نشاء

سابق مردم را رنجور میگردانیدند، در این نشاء سزا مییابند و هر عبادتی را که به قدر رنجی در آن باشد سزای عملی میداند، چنانکه روزه داران را گوید در نشاء سابق زیرستان را گرسنه و تشنه داشته اند، شب بیداران را جمعی داند که پیشکاران را از خواب مانع آمدند. و سناسیان نهادیسر را که سالها بریا میایستند ارواح جمعی شمارد که خادمان را نگذاشتندی که از پا بنشینند و آنانی که خود را میآویزند و جمعی که نماز معکوس میکنند ۵

ارواح فرقه بی میگیرد که فرودستان را آویخته اند و طایفه بی که به طواف موافق ستوده و اماکن شریفه روند گوید جمعند که قاصدان را عبث بیرحمانه به جایها دوانیده اند و مُزد ندادند. جتپان را - یعنی طایفه بی را که از اختلاط نساء و شهوت راندن برکنارند - ارواح جمعی میداند که با وجود قدرت و سامان، دختر و پسر را کدخدا نکردند و از این لذت ایشان را محروم داشتند، لاجرم گرفتار پاداشند و به آزار جاننداری راضی نیست چنانکه ۱۰

سایر بیراکیان، و از این است که منکر ریاضت است اما برخلاف عقیده بیراکیان قائل به اوتاران نیست. میگوید ایزد متعال از حلول و اتحاد منزّه است و با توحید آیینان و قائلان به وحدت وجود صداقت پیشه ندارد. احوال کشن از او پرسیدند، گفت: راجه بی بود شهوتیست، مردم آزار.

پیرانه را مسود این اوراق در هزار و پنجاه هجری به وزیرآباد دریافت. ۱۵

و هم در این سال در بوم مذکور انند نامی را دید که هم اعتقاد پیرانه بود، اما به وحدت وجود ایمان داشت. و انند به پرهیز نمودن بیماران نیز قائل نیست. یکی از مخلصان او، به کوفت اسهال رنجور گشت. انند طعامی چرب و شیرین بدو میداد تا بدن عنصری را پدرود کرد. یکی از مردان او قصد فصدکردن داشت، سپس آگاهی، او را نکوهش کرده از آن عمل منع نمود. همچنین مسود اوراق در هزار و پنجاه هجری، در گجرات پنجاب، از ۲۰

این طایفه میان لال نامی را دید که انبوهی از مندیها پرستاری او میکردند. از خوردن حیوانی جلالی و جمالی دوری مینمود. همگنان را نواضع کردی، مانند برانا شپش از ژنده بیرون نینداختی و گفتمی برات روزی او را بر تن ما نوشته اند.

بیراکیان را مندیها نیز گویند از آنکه چارضرب زتند. مندیبه همه تراشیده را گویند، و ۲۵

با این فرقه سناسیان را نزاع است. به سال هزار و پنجاه هجری در هر دووار که معبد هنود است، مندیگان و سناسیان را جنگ شد و سناسیان فیروزی یافتند و انبوهی از مندیها کشته گشتند. مندیها مالهای تلسی که در گردن میاندازند برآهیخته، گوشها شکافته، حلقه های جوکیانه میانداختند تا ایشان را جوکی داتند.

نظر نهم در اعتقادات چارواک

- این فرقه آنچه به حواس ظاهر ادراک کنند آن را روپ اسکنند گویند، مفهوم ادراک حواس را ویدبا اسکنند نامند، و خودی و منی و انانیت را کیان اسکنند خوانند، و حیوانات را دانستن موسوم به سوکیان اسکنند کنند و آنچه در دل گردد - یعنی خواطر را سوسکارا اسکنند دانند. گویند غیر از این پنج اسکنند مذکور، در تن بشر و حیوانات، دیگر نفس ناطقه نیست و عالم و عالیمان را صانعی نمیباشد و سازنده ندارد، چه ظاهر است که آنچه به فضای ظهور نیامده و بروز نیافته رنگی از صدق ندارد و اعلیٰ و ادنی شدن از طبیعت عالم است. آنچه در بید مسطور است بر ما ظاهر نیست، پس هر آینه دروغ باشد، چه برهانی ندارد. و دروغ بید از این پیدا است که گفته هوم کند و آن عملی است که در آن برنج و امثال آن در آتش اندازند و ادعیه مقررری خوانند و گویند آن به فرشتگان رسد، چرا که چیزی که در آتش اندازیم، بعد از احتراق خاکستر شود، آن چگونه به فرشتگان رسد؟ دیگر در بید مسطور است که در پی مرده طعام پزیده دهند که به مرده رسد. تمثیل: مثلاً شخصی از دهی به دهی پا از شهری به شهری دیگر رفت. در غیبت او طعامی به یاد او اگر به دیگری دهیم، شکم به ده رفته سیر نشود. هر گاه به مرد ده رفته نیبوند، به مرده، که به زعم بیدیان به عالم دیگر نقل نموده، چه سان واصل شود؟ و همچنین یکی از احکام بید آن است که مجرم معذب و گناهکار معاقب خواهد بود و نیکوکار و صالح قرین راحت و نعمت و آسوده باشد. این هر دو دروغ است زیرا که گناهکار از عذاب روزه و غسل آب سرد و بیداری شب و طاعات و عبادات دیگر رسته، فارغ و آسوده است و نیکوکار بیدیان با آن بلاها که عذابهاست گرفتار. پس عاقل باید از جمیع لذات بهره گیرد، از مشتهیات احتراز ننماید، از آنکه چون به خاک پیوست باز آمدن نیست. «باز آمدنت نیست، چو رفتی رفتی». اما باید که جانور نرنجانند چه از آن، خود آزار میکشد. شرط عقل آنکه به دیگری آزار نرساند و از این معنی مردم آسوده باشند و بسیار شوند و آن باعث آبادی است. این است خلاصه عقاید چارواک.

۲۵

روشنتر گویم: عقیده چارواک آن است که ایشان گویند چون صانع پدیدار نیست و ادراک بشری به اثبات آن محیط نیارد شد، ما را چرا بندگی امری مظنون و موهوم، بل معدوم باید کرد و در معابد و صوامع جمادات جبهه‌سا بود و به تقدیم فرشتگان که به فضل شهود، نمود ندارند قائل شد و بهر نوید جنت و راحت آن، از کثرت حرص، ابلهانه دست از نعمتها و راحتها باز داشت؟ عاقل نقد را به نسبه نهد و به اقوال دروغ آموز فصحاء

جاهدوست که آن را بید و آسمانی کتاب نامند، و بدین وسیله به مشتتهیات ذاهب شوند و رقاب عوام کالانعام را به دام آرند، فریفته نباید شد. آنچه ظاهر نیست باور کردن آن را نباید. ترکیب جسد موالید از عناصر اربعه است، به مقتضای طبیعت، یکچند با هم تألیف پذیر شده، در حیثی که ثبات ترکیب و سلامت هیأت هست، بدانچه مرغوب طبع است و از آن آسیبی به حیوانی نرسد، توصل باید جست. چون ترکیب متلاشی شود، معاد عنصر جز عنصر نیارد بود. بعد تخریب کاخ تن، عروجی به برین وطن و ناز و نعیم، نزول و نار جهیم نخواهد بود. و ایشان، چون آواز خواندن بید شنوند، گویند بیماران بلاهت و مزدوران خلقت، هذیان میگویند. چون به مواقف شریفه، کسی را در طواف و زیارت نگرند، گویند از خود فردتری از دناءت طبع میپرستد. چون برهن زنار در گردن ببینند، گویند گاو بی رسن شاید. چون زاهدی شب بیدار دریا بند، گویند جوئی مرتبه بوم است. اگر کسی به کوهی عزلت گزیند، گویند سر همسری خرس دارد. چون حبس نفس کند گویند آهنگ همدمی مار نمود. چون در غسل بینند گویند میل مقام ماهی و ضفد دارد. چون هندوان از برهما و بشن و مهادیو که هر سه فرشته عظیم الشان سازنده و دارنده و برنده جهاتند، نقل کنند، جواب دهند که آن عبارت از ذکر و خصیتین است. چون هندوان گویند که بشن چهار دست دارد، گویند در حین مباشرت با زن، هر مرد و زنی این حال دارد. چون ستایش مهادیو کنند که از سر او رود گنگ روان شده، گویند آن ذکر است در حین بول و انزال. چون گویند که برهما خالق اشیاء است، جواب گویند که آن اشاره به حمدان است. و ایشان را از این دست سخنان بسیار است.

نظر دهم در مطلب اهل ترك

ترك شاستر علم بحث است، مشتمل بر شانزده قسم بدین منوال:

اول پرمان، و معنی آن استعمال علم است و آن بر چهار بخش است: اول پرتچه یعنی ظاهر، و این نام نزد ایشان مخصوص و محسوس حس بصر است، چنانکه گوزن، دوم انمان یعنی نشان چیزی گرفته خبر دهد، چنانکه کوه را آتش دار خوانیم برای دود که از او دیده شود. سیوم ایمان یعنی واصل کنند، چنانکه گویم آنچه آن که گاو است گوزن هم هست وقتی که گوزن ندیده باشم و شنیده چون گاو است. چهارم سبد یعنی صورت و از آن سخنی خواهند که خلاق آن را بپذیرند، چون هندوان را بید و مسلمانان را قرآن. این

است تقریر اقسام پرمان.

- دوم از اقسام شانزده گانه پریم است، یعنی وصول به هم و اقتران، و منقسم میشود
 پمدوازده بخش: اول آتما، یعنی نفس و آن عبارت است از چیزی که از جسم و حواس
 جدا باشد و سرمدی و ابدی الوجود و در سایر اجسام بدین قیاس کن. دوم شریر، یعنی
 ۵ جسم و آن را تعبیر به محل لذت و الم کنند. سیوم اندری، یعنی حواس ظاهری و اینها را
 آلت علم شناستند. چهارم ارتهه، و آن موجودات ارضی را گویند. پنجم بده، و آن دانستن
 را نامند. ششم من، یعنی حسن باطن و آن نزد اهل هند دل است و بس. هفتم پرورتی، و آن
 عدل و ظلم بود. هشتم دوش، یعنی خطا و آن منقسم میشود به سه قسم: اول راکوان و آن
 خواهش شهوت بود، دوم دویش یعنی غضب، سیوم مو و آن جهل مرکب است. نُهم
 ۱۰ پرتیابها، و آن باز آمدن بود خواه درخت از تخم یا حیوان از نطفه. دهم پهل، آن سرای
 نیکی نیکی و بدی بدی است که پاداش عبارت از این است. یازدهم دوکه، یعنی الم.
 دوازدهم اپورک یعنی لذت و سرور حقیقی و از آن آزادی را خواهند و آزادی که به عرف
 ایشان مکت باشد کسی را فراهم آید که بیست و یک الم که شمرده میشود از او دور گردد.
 اسامی آلام: اول شریر یعنی جسم. دیگر شداندری یعنی شش حس که پنج ظاهر و ششم
 ۱۵ دل که پیش اهل هند حسن باطن است و به حواس باطنه دیگر قائل نیستند. گویند دل
 حاکم حواس ظاهره است. دیگر شدرش یعنی شش چیز محسوس شش حس، چنانکه به
 چشم نگرستن و به گوش شنیدن و به بینی شنیدن و به زبان چشیدن و به دست بسودن و
 به دل خیال کردن. نگرته دیگر است و دیده شده دیگر. چنانکه بیننده باصره است، دیده
 شده کوزه. یعنی مبصرات و مشمومات و مذوقات و ملموسات و مخیلات از این دست، همه
 ۲۰ را یافته حواس دانند و یافته شش حس را که شش چیز است شدرش گویند. و این سیزده
 گشت. دیگر شدبده یعنی شش ادراک شش حس غیر شش مدرک، دیگر سوکه یعنی لذت،
 اما لذت حسّی. و دوکه یعنی الم. و این بیست و یک شد.

سیوم از اقسام شانزده گانه شمسی است. آن چیزی را چیزی پنداشتن است،
 چنانکه از دور جسمی بیند و یقین نداند که چیست، گوید جماد است یا آدمی است.

- چهارم پر یوجنم، یعنی مطلب و تقریر نظیر چنین آرند هر که به حکم رفته خوشی
 ۲۵ یابد نه بدی.

پنجم درشتانت، یعنی تمثیل، چون کوه و مطبخ یعنی کوه آتش دار است از آنکه
 مطبخ آتش دار است، علت هر دو دود است.

ششم سدانت، و آن به یقین دانستن بود.

هفتم اویو، یعنی مجزأ، چنانکه گوید کوه آتش دار است از بهر دود. جزء اول را که

در این مثال کوه آتش‌دار باشد پرنکیا گویند یعنی حکم و جزء دوم را که در این مثال از بهر دود است هینو نامند یعنی سبب.

هشتم ترك، یعنی بحث، چنانکه گویند کوه آتش ندارد، در جواب مبرایند پس دود هم ندارد.

۵ نهم نرنی، و آن زود یافتن است.

دهم واد، یعنی ندا کردن، و آن اراده سؤال از حق و صدق است.

یازدهم جلپ، در پرسش راست اراده غلبه خود کند.

دوازدهم وشد، و آن عبارت از آن است که طرف خود نگاه نتواند داشت و غیر را همین نکوهش تنها کند.

۱۰ سیزدهم هیتوابهاس، آنچنان که گوید صوت ابدی است برای آنکه به چشم دیده

نمیشود مانند کوزه و حال آنکه کوزه محسوس بصری است و صوت دریافت گوش.

چهاردهم چهل، و آن معنی را به معنی دیگر بردن است، چنانکه یکی گفت این پسر تو کبیل پوشیده است، در جواب او گوید نو کبیل نادار از کجا آرد. نو اول به هندی تازه است و نو ثانی به معنی عدد نه یعنی تسعه.

۱۵ پانزدهم جانی، و آن دروغ گفتن بود، چنانکه گوید صوت ابدی است، برای آنکه

ساخته است مانند کوزه، هر دو ساخته فرشته است. چنانکه کوزه ابدی است، صوت نیز جاویدی است، چنانکه کوزه به گوش نیاید، صوت هم به چشم نتوان شنید.

شانزدهم نکره، و آن اراده غلبه خود است بر غیر.

این است مجموع شانزده قسم ترك. و اثبات واجب بر این نوع کنند که عالم مصنوع

۲۰ است و او را صانع باید. و مکت یعنی آزادی نزد ایشان عبارت است از تقرّب مبداء، نه

اتحاد مانند تاروپود که با همه نزدیکی جدایند. آنچه منقول است از امام صاحب نظران

ارسطو که فرموده: «به ما از سلف، در منطق ضوابط غیرمفصله رسیده و بدین ترتیب که

اکنون میان متعلمین است پیراسته من است»، اشارت به چنین ضوابط خواهد بود که از

ترك نقل کرده شد و در یونان نیز ظاهراً چنین بوده است. مؤید این است که اهل فارس

۲۵ میگویند: علم منطق که مفصل در ایشان بوده، خسرو حکمت پرست سکندر، در وقت استیلا

به ایران، منطقی و مراتب دیگر حکمت را به یونانی و رومی نقل کرده، به روم فرستاد.

نظر یازدهم در عقاید بود

که ایشان را جتی نیز گویند، جتی طایفه‌یی‌اند که به حلول حق در اجساد و اوتار

- اعتقاد ندارند، اما به تناسخ نفوس در اجسام قائلند و منکر شریعت هندوان باشند. نزد ایشان نکوهیده‌تری از شرع براهمه نبوده، چه اگر کسی را از ایشان رنجی رسد، گویند مگر یا برهنن نیکی کردی یا آب استخوانخوار خوردی. استخوانخوار گنگا را نامند زیرا که هنود پس از سوزانیدن جسد مُرده، استخوانها را به گنگ اندازند و آن عمل را ستوده شمردند و جتیان به غایت در نیازدن جانور کوشند و از آب دلیر نگذرنند تا جانور زیر پا ۵
نماند و گوشت حیوانات نخورند و پا بر سبزه نهند و چون آب آشامند از دستمال و پارچه بگذرانند تا اگر جاننداری باشد، در آن نماند، پس آن پارچه را لمحه‌یی در آب گذارند تا اگر جانور زنده باشد از او جدا شده در آب جاگیرد. و اکثر بانیه و باپهره از این طایفه‌اند. بیشتر غلات فروشنند و بعضی به نوکری روزگار گذرانند و درویشان این فرقه را سریوره و جتی گویند. موی سر و ریش را به موچنه بچینند و چون به راه روند، جاروبی از پوست درختها که نرم است و بدان جانور نمیرد با خویش دارند. راه را بدان برویند و قدم گذارند تا جاننداری آزار نکشد و چون حرف زنند، رومال بر دهن گیرند تا پشه یا جاننداری دیگر فرو نرود و از میان جوی آب نگذرنند و اکثر دانشمند باشند و به تجرد و پارسایی روزگار گذرانند و ایشان را جتی گویند و جتی آن است که روی زن ندیده باشد.
- ۱۰ گرهستیان این طایفه، یعنی تعلقیان ایشان، این فرقه را، به غایت دوست دارند و از دقایق تعظیم دقیقه‌یی فرو گذاشت نکنند و چون به خانه ایشان آیند آنچه فرمایند به قدر توانایی در ادای او بکوشند. و ایشان دو فرقه‌اند: لونوکی و پوجاری. لونوکیان آنانند که خدای تعالی را به یگانگی پرستند و از جمیع نقایض و نقایص و حلول و اتحاد منزّه شناسند و بت نپرستند. و پوجاریان صنم را ستایش کنند و بتکده‌ها دارند و درویشان هر دو گروه که جتی باشند هنگام طعام خوردن به خانه‌های مخلصان روند و آن قدر غذا بگیرند که از گرفتن، بخش هیچ ننی از اهل خانه کم نشود. از این سان چند خانه گردند تا سیر شوند و آب سرد نیاشامند، همیگردند و آنجا که کسی برای غسل، آب گرم کرده باشد، اندکی بستانند، و چنین آب جمع نموده سرد کرده آشامند و مانند درویشان هر دو فرقه، طایفه‌یی هستند که ایشان را مهاآتما گویند و آنان در لباس و صورت مانند جتی‌اند، اما موی به موچنه نگیرند، میتراشند و زر اندوزند و در خانه خود طعام پزند و آب سرد آشامند ۲۵
و جفت نیز درپذیرند.
- فرزانه خوشی گوید: «سریوره‌یی در گجرات پنجاب دیدم و از او پرسیدم که حکایت غریب از مردم خویش بازگویی که بیگمان راست باشد. گفت: مردم ما چه ارباب تجرد و چه اصحاب تعلق، آزاری به کسی نرسانند، اما دانش کمیاب و علوم غریبه در فرقه ما بسیار است.»

مهاآتمایی بود دانشمند و زن دولت‌مندی خدمت او میکرد. روزی زن از نامهربانیهای شوهر پیش او ذکر میکرد. سر یوره پاسخ نداد. زن گفت: «دیگر من به خدمت تو نیایم، چه کام من را برنیاوردی». سر یوره گفت: «من اگر آمدن تو را دوست دارم، ناچار، آیی». پس گیاهی برداشت و دمی در آن دمیده به زن داده، گفت: «جامهٔ پاک پیوش و گیاه را سوده بر جامهٔ خود بمال تا شوهر بر تو مهربان گردد». زن به خانه بازگشت و گیاه را بر سنگ سوده خواست به جامه مالد که شوهر او در رسید، لاجرم گیاه سوده بر سنگ ماند. چون شب شد، در خانه را بستند. سنگ هر لحظه از جا می‌جنبید و بر تخته در می‌خورد و باز پس می‌افتاد و زن و شوهر به شگفتی ماندند. شوهر از جفت خویش حقیقت آن بازجُست. زن از هراس آنچه کرده بود گفت. مرد برخاست و در خانه گشود. سنگ روان شد. همه جا می‌فلتید تا به در خانه مهاآتما رسید و چنین چیزها در سر یوره‌ها بسیار است. ۵

و خوشی گفتی که: «من از آن جتی که نقل کردم دیدم که به قوت افسون، سنگ را به حرکت آورد»، و او را ستودی که این مرد سر یوره جتی بود نه مهاآتما.

نامه‌نگار گوید سر یورگان و تابغان ایشان بسیار دیده شدند. از آن جمله، مهرچندلونو در هزار و پنجاه و شش، در دوتاره که از توابع جودیور ماروار است، دیده شد و شیورام پوجاری را در میرتا که از ماروار است دریافت. چکنه نام بانیه را در راولپندی دید که به همهٔ خوبیهای جتیان آراسته است. اگر طایر به دست صیادی دیدی از او خریده رها دادی. و این طایفه تا توانند در رهانیدن جاندار کوشند، چنانکه در بعضی جاها، و زمین راجه‌ها، بسیارند که اگر کسی بُزی از جایی خریده آورد و آهنگ کشتن آن کند، از دکانها برخیزند و به قیمت اعلیٰ خرنند. چنانکه دیده شد که از همین دست بسا گوسپند گرد آمده و شخصی را بدینها گماشته‌اند تا میچرانیده باشد. و گویند در گجرات از بانیه‌ای جتی یکی ۲۰

بود، روزی درویش مسلمانی، در سر دکان او بنشست و از زندهٔ خویش شیشی برآورد، آهنگ کُشتن او کرد. بانیه مانع شد. درویش گفت اگر چیزی بدهی درپذیرم، بانیه گفت روپیه‌ی بگیری، درویش پاسخ داد که بیشتر باید داد، بانیه دو روپیه نمود، درویش قبول نکرده بیشتر جُست، چنین، تا به صد روپیه رسید، آن مرد صد روپیه داده، شپش را رهانید. حافظ شیرازی: ۲۵

«مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن

که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست».

نظر دوازدهم در عقاید مختلفه اهل هند

- باید دانست چنانکه گزارده آمد که سمرادیان و خداییان و رادیان و شیدرنگیان و پیکریان و میلانیان و آلاریان و شیداییان و آخشیان و مزدکیان که در ایران و توران میباشند و همه به لباس مسلمانی در رفته، پنهان رهسپر کیش خویشند، بدین سان در هند نیز فرقی مختلفه بهم رسیده، اما در لباس مسلمانی نیستند.
- باید دانست که اصل در دین هندوان سمارت است یعنی شریعت که جمیع رکهبشران - یعنی پرهیزگاران - بدان رهسپر بوده‌اند و به بید که کتاب آسمانی است عمل مینمایند و بید کلامی است که هر طایفه، دلیل حقیقت مذهب خود توانند از آن برآرند و شامل همه باشد، و عقیده ایشان را سابقاً بیان کرده‌ام و در اینجا نیز لختی یاد کنم:
- گویند نرنجن - یعنی حق تعالی - اول تنها بود. کولی - یعنی نبلوفر که هزار برگ دارد در ناف او است، از آن برهما پیدا شد و برهما شخصی است که چترمکهه است - یعنی چهار روی دارد. يك روی او را مهادیو برید، و اشت بهوجا است یعنی هشت دست دارد و در ناف برهما کولی است پانصد برگی. از آن بشن موجود شد و بشن چتر بهوجا است یعنی چهار دست دارد: در دستی نیزه و در دستی چکر - که حربیهی است مخصوص هند - و در دستی گدا - یعنی گرز - و در دستی گل کول دارد، و در ناف بشن کولی است صد برگی و مهادیو از آن بهم رسیده و مهادیو اشت مکهه است یعنی هشت رو دارد و اشت بهوجا است یعنی هشت دست دارد و برگاو سوار است و در گردش ماری است و چرم بیل پوشیده و خاکستر مالیده. چندر - یعنی ماه - و سورج - یعنی آفتاب - و اکن - یعنی آتش - سه چشم او است.
- دیگر شیویانند که مهادیو را میپرستند و زن مهادیو را، و اکمیان و آشیان اینها باند چنانکه نموده آمد.
- دیگر سناسیاند و این طریق در سمارت ستوده است، اما چتا گذاشتن - یعنی ژولیده مو کردن که شیوه سناسیان اودهوت است - در کلجک بهم رسیده و این طایفه به غایت مرتاض و دلبر و کریم باشند، چنانکه نوبتی میان ایشان و صوفیان جنگ شد، فیروزی یافتند.
- دیگر جنکمانند و ایشان نیز سرتراشند و خاک بر بدن مالند و ستایش مهادیو کنند و او را موجود حقیقی شناسند و ایشان بر چند قسمند. گویند از روحانیات نه برهما است که انس برهما باند. انس و امش پرتو است و هزار یشن است پرتو بشن و بشن نراین را گویند

- و یازده رود پرتو نام مهادیو است و دوازده خورشید پرتو حضرت خورشید و شانزده کلا -
 یعنی حصه ماه - که پرتو مهند و ایشان فروغ ماه را بر شانزده حصه میدانند، و بیست و
 هشت منزل ماه، و نوگره - یعنی سبعة سیاره - و عقدتین و کنیش که فرشته‌ی است که
 سر او به پیکر پیل است، و هشت جهت، سوی فوق و تحت آن که آن را اشت دسا گویند،
 ۵ بدین ترتیب: پورب یعنی مشرق، پچهم یعنی مغرب، دکهن یعنی جنوب، اوتر یعنی شمال،
 در میان پورب و دکهن اکتی، میان دکهن و پچهم نیرتی و میان پچهم و اوتر وایب، و میان
 اوتر و پورب ايسان و بهیر و ونونت، و روحانیات ماده، اشت درکا - یعنی هشت درکا -
 بدین تفصیل: کالکا، چندکلاهیشری، کوماری، بشنوی، باراهی، چامندا است، مانترابهوانی،
 پاربتی مهالچهمی. سرستی که زن برهما است. رکھیشران - یعنی عابدان - ازست چک
 ۱۰ کاشت پدر آفتاب و پشت استاد رام. اوتار بسوامتر که چھتری بود به عبادت برھمن شد و
 بالمیک صاحب تاریخ راماین که متشمل است بر احوال رام، انگرسه، اتر، بیاس صاحب
 تاریخ مهابهارتھے، بهردواج، چمدگنی از دواپرچک گوتم کپه، پرشر، نارد از کلجک چونه، ابرونه،
 اورده، جامدکپه، اینها زنده جاویدند و سیت رکھیشر که به پارسی هفت اورنگ گویند
 اینھایند، بدین ترتیب: کاشپ، اتر، بهردواج، بسوامتر، گوتم، چمدگنی پشت.
- ۱۵ باید دانست که در هندو، گروهی هستند که ایشان خود را مسلمان صوفی گیرند و در
 بعضی قواعد و عقاید با صوفیه شریکند: نخست آنکه تجرد دوست دارند. چون شنیده‌اند
 که سناسیان ده فرقه و جوکیان دوازده فرقه‌اند، ایشان همبنازند که ما چهارده فرقه‌ایم و
 چون به همدیگر رسند سوآلی که کنند آن است که: «چهار پیر و چهارده خانواده کدام
 است؟»، و مریدان را سالها خدمت فرمایند تا چهار پیر و چهارده خانواده، ایشان را تعلیم
 ۲۰ کنند. گویند: پیر پیران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است و صاحب
 ارادة مصطفوی مرتضیٰ علی علیه السلام است و از او خلافت به امام حسن رسید و خواجه
 حسن بصری که هم مرید و هم خلیفه علی بود. این چهار تن چهار پیر باشند و گویند از
 خواجه حسن بصری دو فرقه شدند: خلیفه اول حسن بصری، حبیب عجمی است، و از او
 نه خانواده بدید آمد، بدین سان: حبیبیان، طیفوریان، کرخیان، سقطیان، جنیدیان،
 ۲۵ کازرونیان، طوسیان، فردوسیان، سهروردیان. و از خلیفه دوم حسن بصری، که شیخ
 عبدالواحد زید بود، پنج خانواده بهمرسیدند، بدین نامها: زبیریان، عیاضیان، ادهمیان،
 هبیریان، چشتیان. و چهارده خانواده همین است. گویند جمعی از عرفاء طریقت هستند که
 پیغمبر را به ایشان تصرف نیست، بلکه نبی، خوشه چین خرمن کمال ایشان است. نقل کنند
 که: روزی رسول به هدایت جبریل به سیر آمد و به جایی رسید که شورش در آنجا بود.
 جبریل گفت رضا ستان و به خانه در آی. پیغمبر را رضا دادند تا درآمد. نبی دید چهل تن

برهنه مادرزاد نشسته‌اند و جمعی به خدمت مشغولند. پیغمبر هر چند خواست که خدمتی به او فرمایند ایشان نفرمودند، تا آنکه وقت بنگ ساییدن رسید. چون بنگ را سودند، بهر صاف کردن، پارچه - از تجرد - نداشتند. پیغمبر عمامه از سر گرفته، بنگ آب را صاف کرد و رنگ بنگ به عمامه ماند. از این است که لباس بنی‌هاشم سبز است. چون این خدمت، پیغمبر به جای آورد، ایشان خوشدل شده، با هم گفتند که: به این جلودار خدا که پیوسته بر ۵ در بیخیرانش میدوانند، قدری بنگ بدهند تا بر اسرار پی برد، و تهرعه‌یی به پیغمبر دادند. چون در کشید به اسرار ملك و ملکوت پی برد، و سری که از او مردم شنیدند به واسطه این فیض بود.

ایشان در هند بسیارند و آنچه مشهورترند نخست مداریانند، که مانند سناسیان اودهوت، ژولیده موی باشند و خاکستری که سناسیان و ایشان آن را بهبهوت گویند، بر بدن مانند و زنجیرها در سر و گردن خود پیچند و علم سیاه و عمامه سیاه با خود دارند و نماز و روزه را ندانند. پیوسته پیش آتش نشینند و بنگ بسیار خورند و کاملان ایشان در سرماهای سخت کابل و کشمیر و امثال آن چیزی نپوشند و بنگ بسیار خورند و در هنگام ستایش قوم خود گویند: «فلان مداری دو سیر یا سه سیر بنگ میخورد». چون با هم نشینند گویند: «وقتی که پیغمبر به معراج برآمد، فرمان ایزدی در رسید که به سیر بهشت رود. چون ۱۰ پدید جنت آمد، در بهشت را تنگتر از سوراخ سوزن یافت. رضوان اشاره کرد به پیغمبر که درآی. گفت: با این جسد از این راه چه سان درآیم. جبریل گفت: بگو دم مدار. پیغمبر چنان کرده، از آن در که مانند سوراخ سوزن بود، گذشته، داخل بهشت شد». و گویند: «چون بدیع‌الدین مدار به هند آمد جوکی بود که مردم هند او را میرسنیدند. شاگرد بسیار داشت. مدار، منزلی گزید و کوچک خود را که جمن نام داشت پی گرد آوردن سرگین، تا ۲۰ آتش افروزد، فرستاد. قضا را گذار جمن به انجمن جوکیان افتاد. جوکیان بوی مسلمانی در او یافته، جمن را کشته، حصه کرده، خوردند. چون مدتی بر این گذشت و سامان دهنی - یعنی آتش افروختن - بهم رسید، مدار رو به پژوهش جمن آورد. به انجمن جوکیان رسید و با جوکیان گفت: «چیله - یعنی کوچک ابدال - من را چه کردید؟» جواب دادند که: «ما او را ندیدیم». مدار بخروشید. اعضاء جمن از درون شکم همه جوکیها جواب داد که: «دم مدار». پس مدار با جوکیان گفت که: «جمن را از همه شما برآرم، یا از يك تن شما». جوکیان گفتند: «از يك تن». به توجه مدار، اعضاء براکنده جمن به نوعی که هیچ جوکی ندید در شکم جوکی بزرگ جمع شده، از راه بینی بیرون افتاد، به نوعی که نه سوراخ بینی جوکی گشاده شده و نه اعضاء جمن خرد. لاجرم جوکیان از آنجا فرار اختیار گرفتند. مدار در آن مکان نشست و آن مکان اکنون معروف به مکن پور است». مداریان تا توانند از

۵ اطراف عالم، در سالی يك نوبت، در روزی معین، در مکن پور گرد آیند و گویند کور و شل، در آنجا شفا میابند و هم ایشان گویند چستپا زن بهرام کول، بهر امتحان درویشان و کاملان هندو و مسلمان، در انجمنی که ایشان جمع بودند آمده، با ایشان گفت که هر کس سمرنی دست من را بگشاید و شهوت او را در نرپاید، کامل است. سمرنی تسبیحی است که بر سر دست افگندند. همه کاملان مسلمان و هندو پیش رفتند، اما روی چستپا را دیده، فریفته روی او گشتند، تا آنکه بعد از همه، نوبت به جمن رسید. جمن پیش چستپا رفته، به ذکر خود سمرنی دست او را بر آورد و اصلاً شهوت او را غالب نگشت. گویند برخاستن ذکر جمن، از شهوت نبود بلکه از قدرتی بود که کاملان را به ارسال پاه باشد به اعضاء. لاجرم، جمن از درویشان هندو و مسلمان بالاتر نشست و ایشان را از این دست سخن بسیار است. ۱۰

دوم جلالیاند. ایشان مریدان سید جلال بخاری اند و مقبره او در قریه اوج از اعمال سند است. این طایفه خود را شیعه گیرند، چنانکه مداریان خود را سنتی دانند. جلالیان سبّه شیخین کنند و نماز نگزارند و روزه ندارند و ریاضتی و مشغله‌یی که صوفیه را است ندانند و بنگ بسیار خورند و مشق مار و کژدم خوردن رسانند و چون کاملان ایشان مار بینند سراپای او را بخایند و فرودبرند و گویند ماهی مرتضی علی است و کژدم خورند و گویند جهنیکه علی است و آن کرمی است که در آب میاشد که رویانش گویند. و مانند مداریان برهنه باشند و چون مداریان در سرماهای سخت چیزی نپوشند و پیش آتش نشینند، چنانکه مداریان، اما جلالیان ژولیده مو نباشند، بلکه اکثری چارضرب زنند و گرد جهان گردند. بعضی از ایشان آنچه یابند برای پیر خود بَرند. چون بهر هدایت، پیش پیر خود روند، هر چه از نقد و جنس، پیش ایشان بگذرانند، بعد از آن، کلاهی به ایشان دهند و شجره خود را. کلاه بر سر گذارند و شجره از گردن آویزند. و عقیده ایشان آن است که چون عزرائیل به قبض روح آید، کلاه، فرود آمده بر چشم ایستد تا روی ملک الموت - که به غایت کریه است - نبینند. و پیر ایشان هر روز نوداماد است، چه هر جا نام دختری خوبروی از مریدان خود شنود، بفرماید تا کرنای بخروشانند و سوار شود و به خانه ایشان رفته، دختر در همانجا تصرف کند و گاه به خانه خود آورد و نکاح نداند. ۲۰ ۲۵

نامه نگار، از جلالیی پرسید که: «حامد محمد، که پیر شما است، دختر مریدان بینکاح میگیرد؟». گفت: «پادشاهان صفوی هم، زن و دختر و پسر مریدان میگیرند و آنها بدان راضیند، حامد محمد، که خلیفه برحق علی است، چون نگیرد؟ این کار نشان سیادت است و عمل به سنت مصطفی». و در آن سرزمین اکثری از مریدان اویند، به غایت شکار دوست است.

دیگر گروهیند که ایشان را بیقید و بینوا گویند. پیش ایشان ستوده عمل کسی است که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نپذیرد و پوششی که لابدی بود، از پاره‌هایی که در راه افتاده بینند جمع آرند، بر یکدیگر پیوسته، خرقة سازند و چون از کسی چیزی خواهند او را دشنام دهند و نفرین کنند و بسا وقت که مردم، آزارها از این کار، به ایشان رسانند. گویند حق روح است و جسد محمد و چهار یار دو دست و دو پا، و «دم مدار» یعنی مدار بر دم و نفس است، و انواع مغیرات و مسکرات خوردند و به وحدت وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان مرتاض هم باشند و مرشد ایشان کداتر این باشد و این هر سه طایفه خون حیوانات میریزند.

دیگر کاکان کشمیرند. تجرد شعار ایشان است و به وحدت وجود ایمان دارند و بنگ بسیار خوردند و جمعی از ایشان مرتاض هم باشند و ایشان را کاک از آن گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاک بود، در عصر حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه. گویند ابراهیم کاک، هر که را خواستی در ربایند، به مجرد نگرستن، در ربودی، آنچنان که بیتاپانه در پی او دویدی و مریدان او هم از این در ربودها بودند. از هندو و مسلمان هر که را در ربودی نقل از کیش فرمودی، یعنی بر هندو کلمه معمدی عرض نکردی و مخونش نساختی و مسلمان را به زتار و قشقه دلالت نکردی. هرگز ستایش مسلمان و مذمت هندو بر زبان او نرفتی و نام انبیاء و اوتاران - که بزرگان مسلمان و هندوآند - نبردی، مگر رام و الله و خدا. و شب با مریدان نخواستی، بلکه پشت به پشت هم میدادند، تا صبحدم مینشستند. و در وبای کشمیر با مریدان گفت: «جمعی کثیر درگذشتند باید ما نیز با ایشان موافقت کنیم». گفتند: «امر از تو است». پس نخست خود بخوابید و گذشت و یاران همه با او موافقت کردند. او روزی آواز مؤذن شنید، گفت: «کلام الهی است» و مقارن بدین، بادی از یکی رها شد. گفت: «حق است، این هم زبان رحمن است». طالب علمی حاضر بود، گفت: «کفر مگو». جواب داد: «هر دو نموج هوا است و هوا تعین حق». طالب علم گفت: «بس بوی بد باد از چه بود؟». جواب داد: «از مصاحبته تویی و منی». طالب علم گفت: «بنگ مخور که بنگی از صراط نتواند گذشت». گفت: «بنگیان بسیارند، این طرف صراط شهری آباد کنیم موسوم به بنگی‌پور و از صراط نگذریم». گویا قاسم کاک، کیفیت حال این سرمستان بیان ساخته، وقتی که با شاه قاسم انوار در مقام طبیعت درآمد، به این بیت متکلم شده:

«او نور کند قسمت، من بنگ کم تقسیم او قاسم انوار است، من قاسم اسرارم».

از این دست، در هند، مردم بسیارند. در تیرتهی - یعنی در زیارتگاهی از زیارتگاههای هندوان سناسیان گرد آمدند. ناگاه فوجی از ملنگان جلالی و مداری به ایشان رسیدند و گاوی آورده خواستند که بکشند. سناسیان گاو را از ایشان خریدند. بار دیگر رفتند و

گاوی دیگر آوردند، و آن مرتبه نیز سناسیان به التماس از ایشان خریدند. ملنگان، مفرور به کثرت مردم خود شده، باز گاوی آورده کشتند. سناسیان از این برآشفته، رو به ایشان نهادند. از طرفین جنگ در گرفت. انجام سناسیان فیروزی یافتند. تا هفتصد ملنگ جلالی و مداری را کشتند و کوچک ابدالان ایشان را اسیر کرده چیله - یعنی مرید - خویش ساختند. از سناسیان جنگ بسیار دیده شد.

۵

دیگر فرقه از فرق هند، جوکیانند و ایشان خود را به غایت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد. و دیگر سانکھیانند و پاتنجلیان و ایشان نیز مرتاضند و عمل به طریقه جوك کنند و ریاضت کشتند. و چارباکیان، که هر چهار آیین، فرقه خود را قدیم گیرند و احوال ایشان بیان نموده شد، در احوال هندوان. دیگر جتیان و بیراکیان و نانک پنتھیانند که عقاید ایشان هم باز نموده شد.

۱۰

دیگر از فقراء هندو، ترانجیانیانند و ایشان منسوب به کسائین هریداس اند و هریداس از قوم جات است از دِو کانیرا مین اعمال سواک. غلام نبی داس، سانکلا بود، و سانکلا فرقه‌یی اند از راجیوتان. هریداس در شکار بر آهوئی تیر زد. آن آهو باردار بود. از شکم آن آهو، بچه برآمد که بر او نیز تیری رسیده بود. هریداس از مشاهده این حالت، تیر و کمان را بشکست و جامه راجاک زده، گریبان و نالان از مردم جدا شد و دوازده سال با مردم اختلاط نکرد. بعد از آن جمعی مرید او شدند و هریداس در هزار و پنجاه و پنج هجری از تن برست و این طایفه بُت و بُتخانه و مسجد و کعبه پرستند و هیچ جهتی را عظیم نشمرند و هیچ شیئی از اشیاء را وسیله شناسایی و تقرّب حق نسازند و به پرستیدن ترانجن - یعنی خدای تعالی - اختصار نمایند، لاجرم این طایفه را ترانجی گویند و به کاری از کارهای دنیوی دست نیارند، ترک و تجرد شعار ایشان است، بعضی ظرف سفالین برای آب آشامیدن با خود دارند، جمعی از آن هم اعراض کنند. آزار جاننداری نکنند و گیاه سبز نیز بُرنند و چیزی را نسوزانند و طعام نیزند. چون گرسنه شوند به خانه هندوان روند، قدری غذا که حیوانی جمالی و جلالی در او نباشد بستانند. چون کسی را هنگام گذشتن از تن بود، از او پرسند که جسد تو را بسوزانیم، یا در آب اندازیم، یا به خاک بسپاریم. هر کدام را بگزینند، بدان عمل نمایند.

۲۵

فرقه دیگر دادوپنتھیانند. دادو مردی بود از ندافان ده ترانیه نام که از اعمال ماروار است. درعهد حضرت عرش آشیانی اکبر پادشاه، روی به درویشی آورد و جمعی بدو گرویدند. او مطیعان را از بُتپرستی منع کرد و به ترک حیوانی جلالی فرمود. از آزار جاندار دوری گزید، اما از زن و جفت درگذشتن و کناره از کار دنیوی کردن فرمود، بلکه مردم را مختار ساخت در ترک و تعلق و از اهل ترک و تعلق مرید دارد. چون کسی از ایشان بمیرد،

مُرده را بر چارپایه گذاشته، در صحرا گذارند و گویند اکنون بهتر است که دد و دام از او سیر خورند.

دیگر بیاراپنهایتند. منسوب به بابایارایند و ایشان هنگام درپوزه، پیش دکان و خانه ایستند و همین‌گرند و چیزی نگویند و به زبان نطلبند. اگر کسی چیزی بدهد پذیرند و اگر ندهد بروند. موبد گوید:

۵

«سؤال بیزبان باشد به‌دیده شنیده کی بود مانند دیده»
و ایشان از مسلمانان احتراز نکنند، بلکه خود را مسلمان گیرند.

فرقه دیگر بشنوی‌اند. این طایفه، تابع کسانی‌اند و از جوکندرداس شنیده شد که پیر ایشان را جهان‌نما می‌گفتند و مریدان او از هندو و مسلمان طریقه بشنوی پیش گرفتند و آن طریق آن است که ایشان آزار جاندار ندهند و با بیگانه کیش خود از هندو و مسلمان، همکاسه نشوند و پنج وقت رو به مشرق نماز گزارند. نام خدا و اسامی فرشتگان و انبیاء بَرند، بدین طریق: الله، میکایل، عزرائیل، جبرائیل، محمدآیل، و غیره. و چون بمیرند، ایشان را دفن کنند. تا توانند به خلق نیکویی رسانند. جمعی از درویشان ایشان خود را رنجور وانمایند و گدایی کنند. به‌درپوزه آنچه گرد شود، همه را برده به کور و شل و امثال آن رسانند.

۱۵

فرقه دیگر سورج مکه‌یابند، یعنی آفتاب‌پرست، و ایشان از قدماء اهل هندند و منقسم میشوند به دو قسم: فرقه‌یی آنانند که گویند حضرت آفتاب مَلکی است از ملائکه بزرگ، آتما و بده - یعنی نفس و عقل - دارد و نور کواکب و ضیاء عالم از حضرت او است. بهوم لوك - یعنی تکوین موجودات سفلی - از نور آن حضرت، و آن سرور پربدو، یعنی سالار فرشتگان و خسرو ایشان و مَلک فلك و پادشاه ستارگان است، و مهاجوت، یعنی نیراعظم و مستحق و ندوت و نمسکار - یعنی تعظیم و سجود - و اسنت و هوم - یعنی دعا و تبخیرات - و چون آفتاب برآید با بدن پاک در برابرش ایستند. بعد از نماز دعایی خوانند، که ترجمه بعضی از آن، این است:

«مهاجوت اوتماودی نرسواد لوین‌اهار سودرشن درشت‌میتهن مهاوتار

۲۵

اوتماپرکاس پرتھی‌سمرن مهاداتا مکت‌سنک آتمادات سریرجوت سواتما‌بده‌نات
سرب‌جوت آتپ‌پرکاس پرم‌جوت اوپاسک سرک‌داتا دیوسها؛ چه نور بهامند و اشراق بلند
داری، ابصار از فرط التذاذ مشاهده تو فایز است، تو آن توری که هیچ نور از مظاهر
نورالانوار از نور تو بالاتر نیست، تو را است مجد و تسبیح که خلیفه‌اللهی، از جود تو
امیدواریم و از تو طلب حاجات می‌کنیم تا بر ابداع کریم تو آگاه گردیم، چون پیکر تو را
این نور بود از مجد و بها و جلال حضرت نفس ناطقه و عقل مجرد چه توان گفت، توری

که بالای ذات کریم تو است که تو معلول و مظهر آن نوری، از تو مجد و تسبیح آن نور را سزد و ما را به ترك لذات دنیا یاوری ده، در نورانیت مثل خویش ساز و به عالم خویش اتصال بخش، هرآینه سزاوار طالب آن بود که از جمیع لذات دوری گزیند، با همسایگی همایون تو فیروز گردد، ما ترك جمیع لذات دنیوی کردیم تا در ضیاء مندی مانند تو شویم و به تو رسیم و با تو باشیم».

۵

گروهی دیگر آنانند که ایشان گویند هر چه در سورلوك و بهلولك - یعنی عالم علوی و سفلی - است، تکوین آن، از وجود حضرت نیراعظم است، او را میبینیم و لوین - یعنی بصر - به رؤیت حضرتش پرکاشونت - یعنی نورآمود - میسازیم، و سن نگری - یعنی مجردات - را میشنویم. هر آینه بده - و آن یعنی عاقل - از او بده گشته، به شنوده دل نبندد، لاجرم آفتاب را ذات نات - یعنی خدای هستی - دانند و اوسپانا - یعنی پرستش آن - کنند. هر دو طایفه از آزار حیوانی باز دارند و آن را جیتودیا نامند و به قدر توانایی با مردم نیکی کنند و آن را پندوان خوانند و از دروغ و فسق دوری گزینند، آن را دهرمارك گویند. و گرهست - یعنی اهل تعلق ایشان - بیش از يك استری - یعنی زن - نخواهند، و صورت آفتاب را بر چند قسم سازند و آن را دیان مورت خوانند، اما در طایفه اول جمعی هستند که از پندتان، یعنی از علماء آن فرقه‌اند و قائلند به کاس و کره‌ها و تاره پهل، یعنی به فلک و نجوم و احکامی که منسوب بدان است، و قوانین پیدانك - یعنی طبی - را نیکو دانند و تعظیم بده و آهرنا - یعنی فکر - کنند و گویند فکر میانجی است میان سن کیان - یعنی معقول - و ساودهان - یعنی محسوس - چه صور، محسوسات است و حقایق معقولات، بر سری بده و آهرنا - یعنی حضرت فکر - وارد شود که تعین اندیشه سموه - یعنی مورد علم محسوس و معقول - است و حاوی چینا ایلوك، و یلوك یعنی مُدرک دو عالم .

۱۰

۱۵

۲۰

و طایفه‌ی درویشان باشند که تپشیا - یعنی جدّ و جهد تمام - کنند و به ریاضات بلیغه و اجتهادات شاقّه بهرم - یعنی وَهْم - را از خود دور کنند تا هرگز در نوم محتمل نشوند و گویند احتلام در خواب به تصرف وَهْم است، و چشم زخم که هم از تصرف وَهْم است در ایشان اثر نکند، بر سر دیواری و جایی که محلّ گامزدن نباشد، آسوده رَوَند. گویند از غلبه وَهْم است که بر سر دیواری که محلّ برابر گامزدن بُوَد رَوَنده میافتد و بر ورش - یعنی بارانیدن بارانها - قادر باشند و میکهد و ندهن - یعنی حبس امطار - کنند و بس کرن توانند، یعنی بر هر که متوجه شوند او را به خود رام گردانند و از آکم - یعنی مغبیات - خبر دهند، و انترجامی اند، یعنی بر مکنونات ضمائر مطلع باشند و از خیر و شرّ مستور خواطر اقران، و حوادث عالم خیر دارند و بر آینه دل ایشان انوار اسرار جوت مندل - یعنی عالم نور - تجلی کند و چون امری اندوهناك حادث گردد، جمعی از مرتاضان گرد آیند و بیش تمرهن

۲۵

- یعنی قاهرالعشاء - نشینند و در دفع آن اتفاق کنند، آن بلیه دفع گردد، و محلّ ظهور اچرج - یعنی آثار غریب و عجیب - بوند، و روز و شب چشم فروبندند و فکر کنند و آن را دهیان گویند و به محسوسات مشغول نشوند و آن را تیاك نامند و جمعی باشند که از استری - یعنی زن و جفت - کناره کنند و ایشان را جتی گویند.

۵ گروهی باشند با ابن ترك، با اهل تعلق درنپامزند و از ایشان جز قدری غذا ناچاری نپذیرند. ایشان را بیراکی و اوداسی گویند.

گروهی باشند که به دشت و کوه به سر بَرند و به میوه‌ها خرسند باشند، وحوش ایشان را آسیب نرسانند. این فرقه را بن‌بازی خوانند. در خانه اهل تعلق ایشان اگر فرزندی آید، یا خوشی و شادی روی دهد، مردم به نهیت نروند، اگر غمی پیش آید و مرگ عزیزی در رسد غمگین نشوند و ماتم نگیرند و رغبت به تناسل و التذاذ طعام و شراب به قدری که ضروری بود حلال دانند و باقی حرام شمارند و هر که زیاده از آن طلبد از او دوری گزینند، و این فرقه را گر هست خوانند. آنچه از این طایفه آون جوت، که کاملی است از این فرقه، ذکر میکرد اگر بنگارد به چندین طوامیر اتمام نپذیرد.

در نواحی کلنگ، در کوهستان، جماعتیند که ایشان را سوروار گویند و گروهی دیگر موسومند به کوندوار. باج به کسی نمیدهند و پرستش آفتاب میکنند. از سادگی، روی و پرنج ۱۵ را جهت بوی بد بر طلا ترجیح میدهند و بعضی از مرده ایشان، بیگانه را گرفته میکشند، و رییس را که کوند گویند، بر خاک نشیند و فروز آن بر چارپایه‌ها، و گویند رییس مالک زمین است، از آن، بر خاک است و ما صاحب زمین نیستیم.

فرقه دیگر چندر بهکتانند، یعنی ماهپرست، که ایشان ماه را مَلک خوانند و فرشته مقرب دانسته، مستحق شیوا - یعنی تعظیم و عبادت - شمارند. گویند تدبیر عالم سفلی به ۲۰ حضرت او مفوض است، به زیادتی و نقصان نور این ستاره، مهورت - یعنی ساعات شب و روز - توان شناخت. بعد از حضرت آفتاب معظم است و از حضرت نیراعظم استفاده نور کند. به حضرت آفتاب نیز به توسط او توان رسید، و صورت قمر سازند و پرستند و قبله شمارند و به حیوانی دست نیالایند و آزار جاندار ندهند.

۲۵ جمعی دیگر هستند که کواکب دیگر پرستند.

فرقه دیگر اکن بهکتانند، یعنی آتش پرستان. گویند برترین آتش، ذات حق سبحانه تعالی است که آفتاب باشد و آن را پرم‌اکن گویند و گویند کواکب دیگر هم از فروغ او بهمرسیدند. آتش فرودین نیز پرتو او است، هر آینه آتش پرستند. گویند به حضرت آفتاب نیز به توسط او توان رسید.

فرقه دیگر پون بهکتانند، یعنی هواپرستان و ایشان گویند موجود حقیقی هوا است،

نفس ناطقه را نیز هوا دانند.

فرقه دیگر جل بهکتانند، یعنی آب پرستان، ایشان گویند موجود حقیقی عبارت از آب است، لاجرم رودخانه‌ها و جویها را تعظیم کنند.

فرقه دیگر پرتھوی بهکتانند، یعنی خاک پرستان. ایشان موجود حقیقی خاک را دانند و او را تعظیم کنند و مَهرها سازند و بر آن سجده کنند و نماز بَرند. ۵

فرقه دیگر هستند که ایشان موالید ثلثه را میپرستند و آن را تریوچا خوانند و جماعتی هستند که هر جا و هر چه از موالید نیکو به نظر ایشان در آید پرستش کنند.

فرقه دیگر منوس بهکتانند، یعنی انسان پرستان. ایشان آدمی را ذات حق دانند و از انسان کاملتر موجودی شناسند و نزد ایشان انسان بد نمیباشد.

دیگر طایفه‌یی که در کاشیال که از نواحی کوهستان کشمیر است میباشند. ایشان بت ۱۰

میپرستند و پسر، اندوخته پدر خورد و اندوخته خویشتن را بهر پسر گذارد تا به حدی که همه اندوخته پدر باید بسوزانند و چون از ایشان بمیرد حجامی به درون خانه، پیش مرده رود و خبر آورد که میگوید فلان چیز بیزند و ایشان بدان عمل نمایند و این صحبت چند روز برپا باشد. پس مرده را بسوزانند. بعد از سوزانیدن، بر خاک او پیکری از سنگ سازند که نیمه روی او مردانه و نیمه دیگر زنانه باشد و اگر فرزندی از او نماند، زنش را به ستون خانه عقد کنند و هر کس که به عزائرسی آید، با زن او صحبت دارد تا فرزندی به وجود آید. پس میراث را بدو دهند، و این طایفه جاندار آزار باشند.

گروهی دیگر در کوهستان کشمیر هستند که ایشان را درو گویند و در این فرقه متعارف است که برادران يك زن خواهند، و گاه باشد که خانه و زمین با زن و بچه بفروشند. آن کس که آن خانه را بخرد، آن همه، از او باشد. و زن را گرو کنند و بعضی از ایشان با اینکه مسلمان هم شده‌اند، این طریق را از دست نمیدهند. و ایشان هم جانور آزارند. ۲۰

دیگر طایفه‌یی در هند هستند که ایشان را دهید گویند و فرومایه‌ترین مردمند و ایشان جز از آدمی، آنچه یابند بخورند و سجد آفتاب کنند. روزی، نامه‌نگار، یکی از ایشان را که، در سیکاکل که از قراء ملك کلنگ است و قریب به اوربسه واقع شده، ناکا نام داشت، پرسید که: «بهترین مردم کدام گروهند؟». جواب داد: «دهیدان». گفت: «چون دهیدان بدن گذارند به خدا؛ پیوندند و اگر برهن بمبرد گاو شود و اگر مسلمان باشد به نبات تعلق پذیرد». نامه‌نگار با او گفت که: «اگر این همه، دهیدان نزد خدای تعالی گرامیند، چرا هر چیز که مییابند میخورند، از گوشت گاو و اسب و موش و امثال آن؟». پاسخ داد که: «از بس خدای این طایفه را دوست میدارد، امر کرده که هر چه میخواهید بخورید». ۲۵

دیگر در هند طایفه‌ی هستند که ایشان را جوهرها گویند. اکنون در هند به حلالخور و خاکروب مشهور شده‌اند. پیشه ایشان رفتن صحن خانه‌ها و پاک کردن مزابل است. گویند: «پیر ما شاه جهونه نام دارد. به دست او جارویی است از طلا و سبیدی از نقره و بر افراز عرش، بیت‌الخلائی حق تعالی را پاک میکند و صحن خانه خدا را می‌روبد». و اینها نیز چون دهیدان همه چیز را می‌بخورند.

۵

نانک پنتهبان که معروف به گروسکه‌اند به بُت و بُتخانه اعتقاد ندارند. نانک از بیدیان است و بیدی طایفه‌ی اند از کهتریان. در عهد حضرت فردوس مکانی ظهیرالدین بابر پادشاه انارالله بُرهانه اشتهار یافت و پیش از تسلط فردوس مکانی بر افغانه، مؤدی دولتخان لودی بود که از امراءِ سرگ (ابراهیمخان فرمانفرمای هند بود، و مؤدی آن است که غلات به دست او باشد. درویشی بدو رسید. دل او را تصرف کرد. لاجرم نانک به دکان او رفته، از غلات خود و دولتخان آنچه در دکان و در خانه داشت همه را به تاراج داد و دست از تعلق زن و فرزند برآفشانند. دولتخان از استماع این، متحیر گشت. چون در نانک اثری از درویشی یافت، دست از آزردن او بازداشت. فی‌الجمله نانک ریاضات شاقه کشیده، نخست تغلیل غذا کرد، بعد از مدتی، مدار بر آشامیدن قدری از شیر گاو نهاد، از آن پس به روغن بُرد، و پس به آب، و آنگاه باد می‌خورد که چنین کسی را به هندی پونا‌های گویند و تنی چند مرید او شدند. نانک قایل به توحید باری بود و به اموری که منطوق شرع محمدی است و به تناسخ نیز، ایمان داشت. خمر و گوشت خوک را حرام شمرده، ترک حیوانی کرده بود و به اجتناب آزار از حیوان امر می‌فرمود. گوشت خوردن، بعد از او در مریدانش شهرت یافت، و ارجن‌مل که از خلفاء به واسطه او است چون قبیح آن را دریافت مردم را از اکل حیوانی مانع آمد و گفت این عمل مرضی نانک نیست. آخر هرگوبندبن ارجن‌مل گوشت خورد و شکار کرد و اکثری از مریدان ایشان طریق او پیش گرفتند. نانک چنانکه ستایش مسلمانان کردی، اوتاران و دیوتهای و دیوبهای هندو را نیز ستودی، اما همه را مخلوق دانستی نه خالق و منکر حلول و اتحاد بود. گویند تسبیح مسلمانان در دست و زنار در گردن داشتی.

۲۵

از کرامات او مریدانش چندان ذکر کنند که در این مختصر ننگنجد. یکی آنکه: نانک از افغانان رنجور شده مغول را بر ایشان گماشت چنانکه در نهصد و سی و دو حضرت فردوس مکانی ظهیرالدین محمد بابر پادشاه، بر ابراهیم افغان فیروزی یافت. آورده‌اند که در سفری از اسفار بابانانک، شبی در حصارى بگذرانید و مستغرق دیدار حق شد. اطفال بازی می‌کردند. هر چند دست بر تن او رسانیدند حرکتی از او ظاهر نشد. ایشان منافذ چشم و بینی و گوش او را بدوختند و دستش را محکم بستند. چون نانک

- از آن حال باز آمد، خود را بدان گونه دید. به سوی خانه‌یی از خانه‌ها روان شد و چون به در سرا رسید فریاد کرد: «آیا کسی در خانه هست که منافذ دوخته من را با دستها گشاید؟» زنی جمبله او را به درون خانه برده، دستهای او را گشوده، آنچه دوخته بودند باز کرد و ریسمان از چشمهای بابانانک به دندان گسیخت. لاجرم رنگ قشقه زن بر پیشانی نانک رسید. ۵
- تلك او - یعنی قشقه زن - بر هم خورد. نانک از خانه او برآمد. هسایگان آن حال را دیدند. گمان بردند که او با زن آمیخته. لاجرم، زن، میان قوم مطعون گردید و شوهر را از او تفری بازدید آمد. زن روزی به نزد نانک شد و گفت: «من به راه خدا خدمت تو به جا آوردم و اکنون من را متهم میدارند». نانک گفت: «فردا در حصار بسته شود و تا دست تو به در نرسد گشوده نگردد». روز دیگر، هر چند خواستند در باره بگشایند، باز نگشت. خلاق به حال خود درماندند، چه منزلی رفیع و از آب دور بود چارپایان هم نتوانستند بیرون شد ۱۰
- و ساکنان قلعه نزد جمعی که گمان صلاح به ایشان داشتند شدند. در بسته به دعای آن قوم نگشود تا آنکه گذار آن فرقه بر نانک افتاد. با او گفتند: «ای درویش، چاره این کار چیست؟». پاسخ داد که: «این در را نشود مگر به دست زنی که با بیگانه آنچه ناروا است نکرده باشد». مردم قلعه، زانی را که گمان صلاح و تقوی داشتند به در قلعه بردند، اصلاً مفید نیفتاد. تا آنکه هر زنی که در قلعه بود دست بر در سود، سودمند نیامد. لاجرم مایوس ۱۵
- بنشستند. در هنگام نماز عصر، مخلصه بابانانک بیامد. خلاق از دین او بخندیدند و شوهر و اقرباء او منفعّل شده، او را سرزنش کردند. زن به گفته قوم گوش نکرده، دست به حلقه در زده، کشید. در بسته باز شد. مردم به شگفتی فرو رفته، به پای زن افتادند.
- بانی نانک - یعنی اشعار او - سراسر مناجات و اندرز و موعظه است و بیشتر سخنش در بزرگی باری و تقدس او است و آن همه به زبان جنیان پنجاب است، و جت به لغت ۲۰
- پنجاب، دهستانی و روستایی باشد. مریدان او را به زبان سهنسکرت سرّی نباشد و قاعده و قانونی که نانک به میان آورده، بعد از این گزارده شود. نانک در اشعار خود گفته که آسمانها و زمینها بسیار است و انبیاء و اولیاء و اوتاران و سدهان، کمال از بندگی حق یافته‌اند و هر که در عبادت حق کوشد به هر راهی که خواهد مقرب حق گردد و وسیله ۲۵
- تقرب حق، نیاززدن جانور است.
- «راستی آور که شوی رستگار راستی از تو، ظفر از کردگار».
- فرزندان نانک در پنجاب هستند. ایشان را کرتاری خوانند، اما به زعم بعضی، خلافت به فرزندان نانک نرسیده. گویند بعد از نانک، گروانگد، از قوم سرین کھتری، به حکم او به جای نانک بنشست، و پس از او، گروامرداس، از طایفه بهلایی کھتری، جانشین او شده، سپس آن، گروامداس، که از کھتریان سودھی است، بنشست که او را سری

- کورو، نیز گویند. بعد از فوت رامداس، پسرش ارجن مل به جای پدر بنشست و در هنگام او سکهان یعنی مریدان - بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند بابانانک خدای است و گیتی آفریده او است، اما در اشعار، بابانانک خود را بنده شمرده و ایزد را فرانجن و پاربرهم و پرمیشر گفته که جسم و جسمانی نیست و به تن پیوند نپذیرد. سکهان گویند بابانانک چنین بوده و جسم نداشت ولی به قدرت، خود به ما مینمود و بر آن رفتند که چون نانک تن هست، در گروانگد که خادم مقرب او بود حلول کرد و گروانگد عبارت از نانک است. پس از آن گروانگد هنگام فوت در تن امرداس به طریق مذکور فرود آمد و او بر اینگونه در بدن رامداس جا گرفت و رامداس بدانسان در گروارجن مل پیوست و هر کدام را محلی نام نهادند. محلّ اول نانک و محلّ ثانی گروانگد، بدین قیاس تا محلّ پنجم که ارجن مل باشد و گفتند هر که گروارجن مل را عین بابانانک نداند مرنگه باشد - یعنی کافر.
- ۵ و داستانها دارند و گویند که بابا نانک در قدیم الدهر راجه جنک بوده. چون سکهدیو پسر بیاس رکهیشرنزد او شد تا از او راه حق پزوهد، راجه را یافت که يك یا در آتش انداخته بود. مردم از سوار و پیاده صف زده، نواب و وزراء به مصالح ملك میپرداختند. اقبال و افراس از نظر میگذشتند. به خاطر سکهدیو گذشت که چنین کاملی را چندین گرفتاری و دل بستگی دنیوی نه سزا است. راجه که عالم بر ضمایر بود، دریافت و به نیروی ادخالی، شعبده‌ی انگیخت که آتش در خانه‌ها افتاد، تا آخر، اسپان و سراهای نیکو بسوخت. راجه آن میشنید و میدید، اصلاً متوجه بدان نمیشد، تا به محلی که راجه و سکهدیو بودند، آتش برسد. راجه بدان نگاه نمیکرد و سکهدیو ظرفی چوبین برای آب که آن را کرمندل گویند با خود داشت. آتش در او افتاد. سکهدیو بیتابانه از جا جسته کرمندل را بگرفت. راجه بخندیده، با سکهدیو گفت که: «این همه امتعه و اقمشه و امثال آن که تعلق به من داشت بسوخت. چون دل من تعلق بدان نداشت، لاجرم ملالی فراز نیامد. تو برای يك کرمندل، بیتابانه از جا جستی. ظاهر است که کدام یکی را دل بستگی به اموال جهانی است.»
- ۱۰ سکهدیو از حال تباه خویش تائب گشت. و این حکایت از سکهان گرونانک شنیده شد.
- احوال جنک و سکهدیو در جوك باشست - که از کتب معتبره هنود است - بدین گونه
- ۲۵ رقم پذیرفته که: بسوامتر در حضور رکهیشران رامچند را مخاطب ساخته گفت که: ای رامچند رحمت بر آن پدر و مادر که چون تو لطیفی از ایشان به وجود آمده. تو کار خود را تمام کرده‌ی. از لطافت سرشت و صفای طینت، آینه دل خود را به نوعی زودده‌ی و روشن ساخته‌ی که جمال حقیقت در آن معاینه مینماید و آن نسبت که مرید و طالب را بعد از مشقتها و ریاضتهای بسیار و ارشاد و تلقین رکهیشران در مدتهای مدید میسر میگردد، تو را بیواسطه بهمرسیده، و تو دانستی را دانسته‌ی و آماده‌ی جیونمکت شده‌ی. دررنک سکهدیو

پسر بیاس که از کمال صفای جبلی و سرشت خلقی خود، از شکم مادر خود نسبت گیان یعنی شناخت - را پیدا کرده، بیرون آورده بود و بیواسطه کمال را حاصل نموده و از صفای عقل خود هر چند از سر حقیقت واقف شده بود در راه سلوک، حجابی و پرده‌یی نماند، لیکن با وجود آن نسبت از رکھیشران و سالکان کامل از حقایق میپرسید، چنانکه آن رکھیشران - یعنی پرهیزگاران - او را ارشاد و تلقین کرده، اپدیس - یعنی نصیحت و ارشاد - نمودند، ما تو را ارشاد خواهیم کرد، و اپدیس گیان نمود. رامچند از بسوا متر پرسید سکھدیو که نسبت گیان را از شکم مادر بدین سان آورده بود و فطرت به آن حد کمال داشت، التماس آن است که با من حال او را به شرح فرمایید و بیان کنید که او یا وجود آن نسبت چه نوع محتاج اپدیس گیان گردید، و رکھیشران او را به چه رنگ ارشاد نمودند؟

۵ و اپدیس گیان کردند. بسوا متر گفت: ای رامچند بدان که حال فرخنده مآل تو، به عینه چون حال سکھدیو است و سکھدیو را در بزه‌گی و کمال بالفعل این حال است که به شنیدن حکایت او و گوش کردن سرگذشتش، مردم آزاد گردند و به دنیا نیایند و نزیایند. ای رامچند او را نیز این اندیشه پیدا شد و این فکر روی داد که در هیچ حال این عالم مدار نمی‌شاید و هر چه دیده میشود هر زمان تغییر میپذیرد و از حالی به حالی میرود. یکی میزاید و به

۱۰ جهان می‌آید و دیگری میمیرد و از این جهان میرود. یکی در رنج ماند و دیگری در راحت و یکی شاد و دیگری غمگین. پس هر که و هر چه هست در دنیا حالات او مختلف است. اصلاً بویی از بقا و ثبات ندارد و قابل دلبستگی نیست و آنچه باقی و پاینده باشد میسزد که کسی دل به او دهد و مدار بر او نهد و دایم دهیان - یعنی تصور - او کند و همیشه در

۱۵ مراقبه باد او نماید و آن باقی و پاینده نباشد، مگر ذات پاک برهم - یعنی هستی مطلق و وجود بحت ایزد - و بعد از آنکه کسی همت خود را صرف دهیان ذات برهم نمود، او را شناخت و از آرزوهای نفسانی و حظهای جسمانی که قید بزرگی است و جاندار گرفتار آن میگردد، یکباره بگذشت و مانند پرنده پیهیا نام که او عاشق آن آب است که از ابرنسان بارد، به هیچ آب ابر، و فصل دیگر، و هیچ دریا متوجه نشود و طالب همان قطره آب نیشان بود، و مستغرق جویایی او باشد، سکھدیو از جمیع مرادها و آرزوها، خود را

۲۰ فارغ و آزاد گردانیده، همیشه در دهیان و مراقبه ذات برهم بود و هستی خود را در بقای حق فانی گردانیده، با شناخت برهم و یافت هستی مطلق، آرام و تسکین گرفت، و چون او صاحب کمال گردید و مانند دیگر رکھیشران کامل، به مراد دل خود رسید یا درونۀ روشنتر از نور ماه چهارده اوقات میگذرانیده و به حکم «بِالْأَرْوَاحِ عَرِشِيُّونَ وَ بِالْأَبْدَانِ فَرِشِيُّونَ» در این دنیا میبود. روزی در اثنای سیر و گشت، گذار او به سمیر پرسبت که کوهی است - یعنی البرز کوه که به تازی قاف باشد - افتاد. چون بر بالای آن کوه برآمد، پدر خود بیاس

۲۵

- را دید که در دره آن کوه، در مشغولی دهیان ذات برهم و مراقبه و یاد هستی مطلق است. تعظیم پدر به جای آورد. چون از شرایط دندوت و رسم پوجا - یعنی نماز بردن و آیین پرسنش کردن - فراغت یافت از او التماس نمود که: «ای پدر بزرگوار، و ای گیانی - یعنی ای صاحب علم شناخت - حقیقت حال را با من شرح فرما که این عالم به چه نوع از یگانگی حق و وحدت ذات، به کثرت و بیگانگی میآید و آفرینش جهان به چه رنگ صورت میبندد، و تا چند مدت باقی میماند و موجب بقای چه چیزها میشود و مدت بقای آن چندگاه باشد، تا من به حال این دنیا و به حقیقت این عالم به واجبی پی برم و شناسای سر و آشکار گردم». بیاس، به موجب التماس پسر، بنیاد بیان حال آفرینش نمود و از پیدایی آن بگفت، لیکن چون خاطر بیاس متعلق به فکر و اندیشه خود بود و مشغولی دهیان برهم داشت، آفرینش عالم و پیدایی آن را به طریق اجمال با سکهدیو در میان نهاد و متوجه ۵ تفصیل آن نشد. سکهدیو را از آن بیان تسلی خاطر روی نداد و خوش نیامد. بیاس دانست که مقصود او چیست. به او گفت که: «ای پسر، دل من را مشغولی دهیان و مراقبه حق متوجه میدارد و به نوعی که تو بیان پیدایی عالم از تفصیل و شرح میخواهی، وقت من تقاضای آن نمیکند و فرصت آن ندارم، لیکن تو را نشان میدهم به جایی که تو را از آنجا تسلی خاطر خواهد شد و پیش کسی که مدعای دل تو از او به حصول خواهد پیوست ۱۰ میفرستم. بشنو که در ولایت ترهت شهری است میتھلانگری نام، و جنک نام، راجه آن شهر است و آن راجه صاحب کمال است و گیانی بینظیر وقت خود است. برو پیش او و مدعای خاطر خود را درخواه که او با تو احوال پیدایی عالم، از اول تا به آخر، به تفصیل خاطر نشان خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات دنیا آگاه خواهد گردانید». سکهدیو به موجب فرموده پدر بزرگوار، از پیش والد بیرون آمده، متوجه ترهت شد و به شهر ۲۰ میتھلانگری رسید. دید که شهری آبادان و معمور است و سپاهی، از راجه خوشدل و رعیت، مرفه و راضی. هیچکس به هیچ وجه در زمان او از روزگار شکایت نداشت. چون بیگاه شده بود، در گوشه‌یی بگذرانید. چون روز شد خود را بر درگاه راجه جنک رسانید. برده‌داران دیدند که سکهدیو تپسی - یعنی عابد مرتاض - پسر بیاس که تپسی و مرتاض است، آمده بر در ایستاده است و بار میخواست. راجه جنک از درونه صاف و ضمیر روشن ۲۵ خود، پیش از آنکه خبر رسانند، پی به حال او برده، مدعای خاطر او را دریافته بود، لیکن به جهت امتحان حالت او، برای آزمایش حقیقت آهنکار - یعنی خودی و انانیت این و آن - شنیده را به خاطر نیاورده و هیچ متوجه نشد و آن روز و آن شب سکهدیو که بر همان جا آمده ایستاده بود، برپا بماند و چون صبح شد باز راجه جنک بارعام داد. خواص و عوام حاضر شدند. آن روز هم گذشت. همچنین، هفت روز و هفت شب، راجه جنک از حال

- سکه‌دیو پرسش نکرد و او بر يك جا ایستاده ماند. با هیچکس چیزی نگفت. هفتم روز، راجه جنك چون دید که نقد سکه‌دیو از بوته امتحان، کامل عبار نمود و تغییری در او پیدا نشد، فرمود که سکه‌دیو را به درون مشکوی گزیده و حرمرای خاصه بیارند و پیش از آن، بر کنیزان شبستانیان و اهل محل، مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورش مرغوب و مطبوع و بوهای خوش و چیزهای دلکش پیش او حاضر سازند و او را فریفته و شیفته گردانند. ۵
- بعد از آنکه سکه‌دیو به فرموده راجه‌جنك به حرمرسا آمد، نازنینان از اطراف، رو به سکه‌دیو آوردند و خوردنیها و پوشیدنیها و چیزهای مرغوب طبع، پیش آوردند و تعظیم او نمودند و پوجا کرده، به جای نيك نشانیدند. تا مدت هفت شبانروز دیگر راجه‌جنك پیش او نیامد و کنیزان و اهل حرم، به فرموده راجه، هر چند سعی در اختلاط کردند و از هزار راه درآمده نزدیک او شده دستهای خود را به بدن او رسانیدند و دست و پای او را بمالیدند و خادمی کردند، هر چهار ایاس - یعنی آزمایش - نمودند - آن چهار ایاس: اول جلوه نازنینان، دوم آوردن چیزهای مرغوب طبع، سیوم پوجا و پرستش، چهارم دست و پا مالیدن است - و مدعای ایشان آن بود که اگر بشریت و نفسانیت او باقی بوده باشد البته میل نفس از او ظاهر خواهد شد. سکه‌دیو مانند کوهی که از هیچ باد نجنبد برجا بود و به هیچ کس ملتفت نشد و از هیچ نوع التفات، نمود و به روی هیچ نازنینی - قمر پیکر - نگاهی هم نکرد. راجه‌جنك چون معلوم فرمود که اثری از نفسانیت در او نمانده و از خواهش و آرزو و مراد نشانی فرو نگذاشته و از دامهای پنداری و جسمانی آزاد و فارغ گردیده، از آنجا بود که بی اختیار بیرون دویده، دست بر پای سکه‌دیو رسانیده، گفت: «آفرین باد بر تو ای رکبیسر - یعنی پرهیزگار کامل - که مطلق، روحانی شده‌یی و اثری از خاصیت آب و گِل و از طبیعت عناصر در تو نمانده و آنچه مقصود از جنم گرفتن - یعنی موجود شده به دنیا آمدن - باشد تو را حاصل شده، یعنی تو به شناخت پروردگار رسیده‌یی، و هستی مطلق را دریافته‌یی، اکنون با من بگویی که مقصود از آمدن بدینجا چه بود و غرض از ملاقات من چه داشتی؟». سکه‌دیو با راجه‌جنك گفت که: «مقصود من از آمدن بدینجا آن بود که من را از حقیقت پیدایی عالم آگاه کنی، به نوعی که، این عالم که از وحدت ذات حق و یگانگی او پیدا شده، چه سان این دویی و کثرت در میان آمده، چگونگی پیش من شرح دهی و مفصل خاطر نشان من سازی. من اگر چه از پدر خود حقیقت پیدایی عالم، خاطر نشان دارم و از روشنی باطن و صفای دل که از تپسیا - یعنی ریاضت - حاصل شده نیز حال آفرینش بر من ظاهر است، با وجود آن به بیان تو نیازمندم و میخواهم که از زبان تو نیز بشنوم» راجه‌جنك حقیقت پیدایی عالم را با سکه‌دیو در میان آورد و خاطر نشان کرد. زان پس، سکه‌دیو با راجه‌جنك گفت: «ای راجه، مقرر است که، در قرارداد محققان، و سخنان
- ۱۰
- ۱۵
- ۲۰
- ۲۵

- اهل تحقیق، اختلاف نمیباشد. من به نوعی که حقیقت پیدایی عالم را از پدر خود بیاس شنیده بودم و از زبان حقایق بیان او فرا گرفته، به دل جای داده بودم، از زبان دقایق نشان تو همان شنیدم و خلاف در میان نیافتم. ماحصل آن است که پیدایی عالم و وجود جهانیان از روی خواهش و اندیشه ذات برهم، به مقتضای اراده هستی مطلق است که چون خواهش برهم در میان میآید، عالم پیدا میگردد و چون هستی مطلق، دانست و دریافت خود را از عالم موجودات باز میگیرد، جهان نابود میگردد و عالمیان پس پرده نیستی و عدم، پوشیده میشوند و به جز از ذات حق هیچ چیز و هیچ کس به وجود نمیآید و همچنان، وجود تن هر کس، وابسته به خواهش نفسانی او است تا آنکه که تعلق خواهش، که از روی سرشت او باشد، در میان است، هر بار به دنیا میآید و میرود و میزاید و میمیرد و چون خواهش جسمانی و تعلق اندیشه نابود شود، دیگر به این عالم نیاید و فرود و از زادن و مردن این دنیا، در او هیچ تعلق نماند که ریسمان خواهش بریده شده. سکهدیو گفت: «ای راجه، آنچه فرمودی خاطر نشان من شد. اما یا من بگو که اگر از حقیقت عالم دقیقه‌یی مانده باشد، آن را نیز معلوم باید نموده. راجه جنک گفت که: «حقیقت عالم همین است که تو میدانستی. حالا شنیدی که آن ذات پاك بی نام و نشان و بی نسبت و منزّه و میرا از آرزو به خواهش و اندیشه خود این عالم را پیدا میآرد و يك ذات کامل، چندین ذاتها شده، ظهور مینماید و چون نسبت خواهش و اندیشه او از این عالم برطرف میگردد، هیچ چیز جز خود نمیماند، مگر همان ذات پاك. ای سکهدیو، تو دل خود را که از خطاهای جسمانی پاك کرده‌یی ببخواهش و بیمراد گردیده‌یی و یقین خود نموده‌یی که آنچه به نظر درمیآید چیزی نیست و بود و وجود ندارد. آنچه کردنی باشد، آن را کرده و آنچه دانستی بوده دانسته و یقین خود نموده، و بدان که تو را مرتبه جیونمکت حاصل شده، یعنی به نوعی که کسی بعد از پرواز روح او از قالب، از خاصیت آهارتن - یعنی غذای بدل مایتعلل - خلاص میگردد، و تو در حالت زندگی و حیات از حاجتهای جسمانی خلاص شده‌یی و از خواهشها و مرادها بازمانده‌یی و آزاد مطلق گردیده‌یی که چنین کسی را به پارسی تن آزاد و آزادتری گویند. خوش باد زندگی تو و آفرین بر اوقات عمر تو ای سکهدیو. تو را نیز ای رامچند به عینه آن دریافت کیان در دل پیدا شده، چنانکه سکهدیو از جمیع خواهشها گذشته و از آرزوهای نفسانی بازمانده و حواس خمسّه خود را گرد آورده، آزاد مطلق گشته بود، باید که تو هم هیچگونه خواهش و آرزو را به دل خود راه ندهی و نفس خود را از حظهای نفسانی و بهره‌های جسمانی بازرهانی و تعلق و آرزوی نفس به چیزهای دنیوی است که ریسمان گردن جاندار است و به واسطه قید و بند این ریسمان هر بار به این جهان میآیند و میروند و میزایند و میمیرند و چون ریسمان خواهش جسمانی را کسی از

جان خود دور کند، دیگر هرگز به این جهان نیاید و مضمون مکت جز این نیست. باید که تو در آن کوشی که تو را هیچگونه خواهش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گردی. بعد از آنکه از خواهش و مدّعی خود باز میمانی، مقصود تو حاصل گردد و به مراد خود رسی و چون مکت هم او را توان گفت که از حظهای جسمانی و آرزوی نفسانی بازماند. بعد از آن، بسواتر و رکبیشران و حاضران مجمع را مخاطب کرده گفت که: «ای رکبیشران و ای طالبان راه حق، بدانید که از صفای طینت و لطافت سرشت خود حالی که رامچند را روی داده، همین حال جمیع سعاتمندان را که مکت نصیب ایشان میگرد روی میدهد و در شوق وصول مبدأ و در باب یافتن شناخت پرودگار، همین سخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده میشود و این یقین و این عقیده که رامچند دارد، کیانیان طالب کمال، میدارند و عارفان را از شناخت هستی مطلق و دریافت کمال ذات برهم، آرام و تسکین حاصل میگرد و از این عقیده و این یقین فراز میآید و من آنچه سخنان حقیقت روی داده بود در باب فایده آخرکار با رامچند بگفتم و خاطر نشان کردم، اکنون نوبت بهشت است و او این نوع رکبیشری کامل است که بر روی چیزی از گذشته و آینده و حال پنهان نیست و مانند او در جهان کجا باشد». تا اینجا سخنان جوك باشست است.

فی الجمله، به زعم مریدان نانك، گرونانك در نشانی از نشاءات سابق، راجه چنك بوده و با سلطنت صوری کار معنوی راست کرده بود و مردم را به حق میخواند. نامدنگار از سکهان معتبر شنیده که چون بابانانك در ست چك جلوه فرمود و انبوهی از سکهان گرد آمدند و در رسویی - یعنی مطبخ - گاو را فرستاده، چون پخته، به سنکت - یعنی به مجلس - آوردند، بعضی خورده و برخی رمیدند. گروهی فرمود تا گاو برخاست و جمعی که رمیده بودند از نگریستن آن حالت، آمده التماس نمودند که: «اکنون آنچه فرمان رود بخوریم». گروهی نانك - گفت: «حالا نمیشود. وعده ما و شما در ترتیاجك است». پس در دوره ترتیا، گروه ظهور فرمود. مریدان جمع شدند، اسپی را کشته، چنانکه گفتم، به مجلس آوردند. بعضی خوردند و گروهی تنفر کردند. پس دعا کرد تا اسپ زنده گشت. رمیدگان، التماس سابق کردند. این بار فرمود که: «اکنون وعده ما و شما در دواپرچك است». و در دوره دواپر، فیل در رسویی آوردند. در آن هنگام نیز چنانکه گفتم واقع شد. قرار به کلچك یافت و گویند در کلچك آدمی در رسویی آوردند. هر که خورد رهید و آنکه اجتناب کرد در عذاب ماند. و هم از سکهی که نانك را بنده مقرب حق میخواند شنیده شد که نانك چون در ست چك قطع علایق بدنی کرد، روح او به دوراهه رسید که یکی به سوی بهشت میرفت و دیگری به دوزخ. نانك راه دوزخ اختیار فرمود. خود را به دوزخ رسانیده، دوزخیان را از دوزخ برآورد و حضرت رب العزة با او خطاب کرد که: «این عاصیان، به بهشت نتوانند

رسید. پس تو را باید به دنیا رفت و این گروه را رها کنید. نانک، لاجرم به دنیا آمد و الحال، آن دوزخیان، آن گروهند که مریدان اویند و گرو بدین عالم میآید و میروند تا آن فرقه همگی نجات یابند و غیر از این، مردی از سکهان کسی دیده نشد که بابانانک را خدا بشرد.

۵ فی الجمله، مریدان نانک بُت را نکوهش کنند و ایشان را عقیده آن است که گروهها، همه نانکنند، چنانکه گفته شد و منترهای هند را نخوانند و بتخانه‌های ایشان را تعظیم نکنند و اوتاران را مقداری نهند و ایشان را به زبان سهنسکرت - که به قول هندو زبان فرشتگان است - سرّی نباشد.

۱۰ فی الجمله، در هر محلی سکهان افزون میشدند تا در عهد گروارجن مل بسیار شدند و اکثر شهری در آبادیوم نماند که چندی از سکهان در آنجا نباشند و در ایشان قبیله نیست که برهن سکّه کھتری نشود، چه نانک کھتری بود. هیچ گرویی در ایشان از برهمنان نیست، چنانکه گزارده آمد. و همچنین کھتری را تابع جت که فرودین مسند فرقه‌اند، ساخته‌اند، چنانکه مهین مسندان گرو اکثری جتند. برهن و کھتری و شهلنک - یعنی شاگرد و مرید گرو - به توسط مسند و منظور ساگردی و مریدی گرو است. باید دانست در عهد سلاطین افغان امراء را مسند عالی مینوشتند. آخر آن را به کثرت استعمال، هندوستانیان مسند کردند و سکهان چون گروهها را سچاپادشاه - یعنی پادشاه حقیقی - میدانند، گماشته ایشان را مسند میگویند، و رامداس نیز مینامند و در محال، پیش از پنجمین محل، بهیت - یعنی باج - از سکهان نمیگرفتند و بدان چه خود نذور میگذرانیدند بسند بود. ارجن مل در عهد خود، بر سکهان هر شهری شخصی را بگماشت تا از ایشان باج و ساو بستد و مردم به توسط آن مسند، سکّه گرو شدن گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر به توسط ایشان سکّه گرو بودند از جانب خود نایبان تعیین نمودند تا در هر جای و محلی به توسط گماشته مسند میلی آن مسند شده سکّه گرو گردند و چنان مقرر نموده‌اند که اوداسی - یعنی تارک دنیا - ستوده کیش نبود. بنابراین سکهان گرو بعضی زراعت کنند و برخی سوداگری و گروهی نوکری، و هر کدامی سالی به قدر وسع، زر فراهم آورده خود بر آیین نذر، به مسند رسانند و مسند آن را دست نکنند، دیگر آنچه در سال برای مسند آرند نه به نیت رسانیدن به سرکار گرو، آن را خود متصرف شود، آن هم، اگر مسند را وجه معیشت جز آن نبود، والا اگر خود هم به کاری و پیشه‌یی میرداخته باشد، اصلاً تن به نذور نیالاید، همه را افراز آورده، به گرو رساند و در ماه بیساکهه که نیراعظم در تور باشد، مسندان بر درگاه گرو گردآیند و از میلیان ایشان هر کس خواهد و قادر به رفتن باشد با مسند نزد گرو شود و در هنگام رخصت هر کدامی از مسندان را گرو دستاری عنایت کند.

چون شهبی از عقاید سکهان رقم زده خامه تحقیق گشت، چندی از سترگان این طایفه که دیده شد، نگاشته می‌آید.

محل ششم سری گرو هرگوبندین، گرو ارجن مل است. چون حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه، ارجن مل را بنا بر آنکه دعای خیر درباره شاهزاده خسرو فرزند حضرت جنت مکانی، که بر پدر بزرگوار خروج نموده بود، کرده بود، بعد از گرفتاری خسرو، مؤاخذه و مصادره فرمود، و مبلغی سترگ از او میخواستند. گرو از دادن عاجز آمد. او را بسته، در ریگستان لاهور داشتند. از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار محصلان، جان داد. این قصه در هزار و پانزده صورت پذیرفت، و همچنین شیخ نظام تھانگیری را برای آمیزش و دعای خیر بهر خسرو، از هند اخراج فرمودند.

۱۰ فی الجمله، بعد از ارجن مل، برادرش برتها - که او را مریدانش گرو مهربان گویند - به خلافت نشست، و اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجری است، گروهرجی، جانشین او است و ایشان خود را بهکت - یعنی پرستار خدا - گیرند، و مریدان گرو هرگوبند که پسران ارجن مل باشند، ایشان را مینا نامند و این نام پیش ایشان نکویده است.

بعد از ارجن مل، هرگوبند نیز دعوی خلافت کرده، به جای پدر بنشست و پیوسته از رکاب ظفر انتساب جهانگیری جدا نبود و او را دشخواربها پیش آمد. یکی از آن، آن است که وضع سپاهیان پیش گرفت و برخلاف پدر، شمشیر بست و نوکران نگاه داشت و شکار کردن گرفت. حضرت جنت مکانی، بنا بر طلب باقیات مطالبه‌یی که بر آیین جریمه بر ارجن مل مقرر فرموده بودند، هرگوبند را به کوالیا فرستاد و دوازده سال در آن مکان ماند و نمیگذاشتند که طعام نمکین خورد، و در آن هنگام مستندان و سکهان میرفتند و دیوار قلعه را سجده میکردند. آخر، حضرت جنت مکانی، از راه شفقت، گرو را رها داد. پس از جامه

۲۰ گذاشتن و شنقار شدن حضرت جنت مکانی، در بندگی حضرت امیرالمؤمنین ابوالمظفر شهاب‌الدین محمد صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه غازی بود. چون به وطنش که نواحی پنجاب است بازگشت پیشیار خان خواجه‌سرا را که در نواحی پنجاب، فوجدار بود خدمات شایسته کرد و یاوربها نمود. به رامداس پوره که در آن مکان، گرو رامداس و ارجن مل عمارات رفیع و تالاب نیکو ساخته‌اند مراجعت نمود. او را، با افواج گماشتگان حضرت شاهنشاهی و بندگان شاهجهان که به فرمان حضرت ظل‌اللہی بر سر او رفتند، محاربه واقع شده، اسباب و اموال گرو به تاراج رفت و از آن مکان به کرتارپور شناخت. در آنجا نیز محاربه دست داد و در آن جنگ میربدر و پاینده خان که پسر فتح خان کنیده بود به قتل رسید و پیش از آن و پس از آن بسا لشکر گران سنگ بر سر او تاختند، به ایزدی تأیید، سالم بیرون رفت، اگرچه آنچه داشت، گذاشت. از ساده نامی، شنیده شد که شخصی در

آن جنگ تیغ بر گرو انداخت، گرو رد کرده، شمشیر بزد و گفت: «چنین نمی‌زنند، زدن این است»، بدان ضربت، کار غنیمت ساخت. یکی از مهربان گرو از نامه‌نگار پرسید که حکمت چیست که گرو در اتنای ضرب زدن، گفت: «بین زخم چنین می‌زنند». گفتم: «به خاطر میرسد که تیغ انداختن گرو هم از راه آموزانیدن بود - چه گرو آموزگار را گویند - نه خشم. چه آن نکوهیده است.»

۵

فی الجمله، پس از جنگ کرتارپور، به بهکاره رفت و از آنجا چون بودنش در جاهای نزدیک لاهور دشوار بود به کریت‌پور که داخل کوهستان پنجاب است، شتافت و آن سرزمین تعلق به راجه تاراچند که راه اطاعت و بندگی شاهجهان پادشاه نمیسپرد، داشت و مردم آن سرزمین بت میپرستند و بر بالای قلّه کوه، پیکر دیوی که موسوم است به نینادیوی، ساخته‌اند و راجگان و دیگران از اطراف بدان مقام رفته، مراسم زیارت به جای می‌آوردند. چون گرو بدانجا شد، بهیرو نامی از سکهان ایشان به بتخانه رفته، بینی دیوی را بشکست. راجه‌ها خبر یافته به نزد گرو شیکوه کردند و نام او بردند. گرو، بهیرو را بخواند. بهیرو منکر شد. خادمان راجه‌ها گفتند: «ما این را می‌شناسیم». جواب داد که: «ای راجگان، شما از دیوی پُرسید. اگر او نام بُرد من را هلاک کنید». راجه‌ها گفتند: «ای احمق، دیوی چه گونه سخن گویند». بهیرو خندان شده، پاسخ داد که: «معلوم است احمق کیست. چون منع سرشکستن خود نکند و آزارنده خود را نتواند نمود، از او شما چه نیکی توقع دارید و به معبودی او را می‌پرستید؟». راجه‌ها ساکت، فروماندند و الحال بیشتر مردم از رعایای آن سرزمین، مریدان گروند و در آن کوهستان تا سرحدّ قره‌تبت و ختا نام مسلمانان نیست. نامه‌نگار، از زبان گرو هرگوبند، شنید که: «در کوهستان شمال، راجه‌یی است عظیم‌الشان، نوبتی ایلچی نزد من فرستاد و استفسار نمود که شنیده‌ایم دهلی نام شهری است. راجه آن چه نام دارد و پسر کدام راجه است؟ من به شگفتی مانده‌ام که او نام امیرالمؤمنین صاحبقران ثانی را نمیداند.»

۱۰

۲۰

گرو هفتصد اسپ در طویله داشت و سه صد سوار و شصت توپچی همیشه در بندگی او بودند. و رای جمعی که به سوداگری و خدمات و کارگزاری به‌سرمیبردند و هر کس که از جایی روگردان شدی، پناه به او بردی. گرو مردی بود موحد و یگانه‌بین. شخصی، از حقیقت هستی عالم و کیفیت بود و وجود از او استفسار نمود. گرو فرمود که: «جهان نمودی است بی‌بود و مشهودی است بی‌وجود، حقیقت آن ایزد متعال است و این اجسام و فرشتگان، محض خیال، و ما داستانها از باستان بر تو خوانیم؛ پادشاهی بود، به‌شکار هته‌جوری، که آن را به‌ترکی قمرغه و به پارسی پره‌شکار گویند، رفت. آهویی در حلقه لشکر درآمد. بود. پادشاه گفت: از جانب هر که این آهو بیرون رود، تا او را به چنگ

۲۵

نیارد، بازنگردد. قضا را از پیش پادشاه بیرون رفت. خسرو از بی او میراند تا از لشکر به دور افتاد. به جایی رسید که از تراکم اشجار، راه رفتن نبود. پادشاه خوشدل شد که آهو باز گردد، اما چون نزدیک بدان رسید، روزنه‌یی بود، خود را آهو بر آن زده بگذشت. پادشاه نیز اسب را جهانند. فرس غنچه شده، بگذشت و پادشاه در دو شاخه بند شد و دست و پا به نوعی فرو بسته گشت که گویی عمداً گرفته‌اند. دو روز در آن مقام بود تا دو تن از زن و مرد که خاشاک گرد میکردند نزدیک بدان رسیدند. زن با شوهر گفت: «میبینی، پادشاه، دزدی را به دار کشیده». مرد گفت: «این جای، دزد نیست، تحقیق باید کرد». چون پیش رفتند او را دیدند، بشناختند و با همدیگر گفتند: «اگر از اینجا پیش برهائیم به کار ما آید». زن گفت: «این پادشاه است. چون از ما جدا شود، ما را به او که رساند؟، اگر با ما وصلت کند و دختر ما را به زنی پذیرد، او را رهانیم». با پادشاه گفتند. شاه پذیرفت. پس او را از آنجا برگرفتند و به خانه برده و دختر بدو دادند. مدتی در آنجا بماند. پس او را به لشکر رسانیدند. چون خواست به درون خانه رود، دربان حربه بر او زد. پادشاه بلرزید و بیدار گشت. دید بالای تخت است. فرمانپذیران در بندگی ایستاده، بدین خواب، از خواب غفلت انگیزخته شد. دانست که ظاهر جهان نمودی است بی بود و در حقیقت، موجود ذاتی است واحد، متصف به صفات بسیار.»

دیوا، نام مردی است از برهمنان. خود را کیانی میگیرد. پیش گرورفت، و روزی بر پلنگ - یعنی بر چهارپایه - گروتا که مشهور به باباجیو پسر گرو بود، نشست. مردم گفتند: «منشین». وجه آن پرسید. جواب دادند که: «این، جای گرو است». وی گفت: «مگر پیکر گرو از عناصر نیست، یا من نفس ناطقه مجرد ندارم، یا آنچه او مینوشد من را یارای خوردن آن نیست». این سخن به گروه‌گوبند رسید. او را خوانده، گفت: «ای دیوا، عالم همه يك وجود است؟». جواب داد: «آری». گرو اشارت به خری کرد: «این کیست؟ میشناسی؟». دیوا گفت: «تو حق مطلق. این هم نویی». گرو خندید و اصلاً نرنجید. دیوا خواهر خود را خواست. مردم گفتند حرام است. جواب داد: «اگر حرام بودی، آلت مردی در موضع زنی او فرو نرفتی، چه، خدا نخواست تا به هوا برآیم، نیروی پریدن نداد».

سکهان گروه‌گوبند را به الوهیت میرستیدند و اعتقاد ایشان آن بود که خدا است و در این دور شش بار آشکار شده. پره کیوان یزدانی اوصاف گرو شنوده، به دیدن گرو آمد. گرو او را بشناخته، کمابیی به تعظیم او پرداخت. لاجرم پره کیوان بیرون رفت. هنوز از رفتن پره کیوان هفته‌یی به اتمام نرسیده بود که روز یکشنبه سیوم محرم الحرام سنه هزار و پنجاه و پنج هجری، سفر آخرت اختیار کرد. چون جثه او را بالای هیزم گذاشته، آتش زدند و زبانه آتش بلند شد، راجه رام نام راجپونی که ملازم او بود خود را در آتش افکند و

چند قدم بر آتش برداشت تا خود را به پای گرو رسانید. روی خود را بر کف پای او گذاشت و حرکت نکرد تا جان داد. پس از او، پسر جتی - که خدمت داماد گرو میکرد - در آتش جُست، و بعد از آن جمعی کثیر آهنگ جُستن کردند. گرو هررای مانع شد. دولتخان قاقشال گوید:

۵ «از صد سخن بیرم، يك حرف مرا یاد است عالم نشود ویران، تا میکده آباد است
تا جان که تواند داد، تا دل که تواند بُرد

جان دادن و دل بردن، این هر دو خداداد است.

گرو هرگویند، در مکاتب، نامه‌نگار را به خطاب «نانک» که مرشد این فرقه است، یاد میفرمود. در هزار و پنجاه و سه هجری در کریت پور او را دید.

۱۰ گرو، هررای نییره گرو مذکور است. پدرش گروتا مشهور به باباجیو، از گروهرگویند، در مبادی حال، زمام خلافت خواست. گرو هرگویند به قبضه اختیار او گذارد. گرو ناکهورا که از سکهان است دختر خود را برای باباجیو بُرد. بابا خواست او را به مشکوی خاص فرستد که مادر هررای، از بی‌التفاتی که باباجیو به او میکرد، آن زن دیگر که میخواست، رفته نزد هرگویند گله کرد. هرگویند شنیده، به باباجیو گفت: «ناکهورا پسر خوانده من است. دُخت او به پسر من نرسد». ناکهورا، به بردن دختر و باز گردانیدن مهر، تن نداد.

۱۵ باباجیو، بنابر عجز، ملتمس و خواهش او رد نکرد. گروهرگویند گفت: «این عقد زناشوهری و کامیابی منعقد و میسر مباد». در همان روزها، باباجیو با جامه‌های دامادی، از هیکل، تجرد نموده، دُخت گروناکهورا، دوشیزه به خانه بازگشت. پس نیای بزرگوار گروهررای را که از بزرگترین فرزندان باباجیو بود به نظر عاطفت بنواخت و مخاطب به باباجیو ساخت و در هنگام پرداختن تن و انداختن کالبد او را بر جای خود نصب فرمود و خلعت خلافت بر قامت او پوشانید و اولاد و احفاد و سایر اهل خانه را به اطاعت او امر نمود.

هررای در کریت پور يك سال به سر بُرد. چون به سال هزار و پنجاه و پنج نجابت خان بن شاهرخ میرزا، به امر شاهجهان پادشاه، لشکر کشیده، ممالک تاراچند را مسخر ساخت و راجه را به چنگ آورد، گروهررای به تهاپل، که از ممالک راجه کرم پرکاس است، نزدیک به سرحد هند، شد. سکهان هررای را محل هفتم نامند. با نامه‌نگار بسیار آشناست.

۲۵ از مسندان نامدار رامداسان خجسته کردار این والا سلسله، جمعی را راقم نامه دریافته، میتگارد، و بعضی از خصایل آن فرقه میگزارد:

ایشان جانشینان خود را رامدیس نیز گویند. جنت مکانی جهانگیر پادشاه و شاهجهان پادشاه را، گروها، رامدیس میگویند، یعنی خدای پتیرست.
رامدیس جهنده یکی از داعیان گرو است. مردی است متمول، در سخن با کس

متکلم نمیشود و به نيك و بد كس كاری ندارد. روزی پای او جراحی داشت. هرگوبند گفت: «تو پافزار میوش». به مجرد شنیدن این سخن، پافزار برآهیخته، تا سه ماه پابرهنه گردید. چون گرو واقف شد، گفت: «پیوش. من برای نيك شدن جراحی گفته بودم چند روز در پا مدار». نوبتی گرو گفت: «سكهان را بگویند تا هیمه برای مطبخ بیاورند تا ایشان را ثواب باشد». جهنده روز دوم ناپدید شد، با آنکه، روزهای دیگر، تا نصف‌التهار، از خواب برنمیخاست، و مردم گمان خبط دماغ به او داشتند، پنداشتند که بیرون رفته است. گرو و مردم روی به پژوهش آوردند، و بدیدند که پُشتواره هیمه بر دوش میآید. گرو گفت: «من تو را فرمودم». جواب داد: «به سكهان گفتم. من نيك سكهم و بالاتر از این پایه نمیدانم». نوبتی گرو به درون باغی رفت. جهنده را گفت: «به در بایست». قضا را گرو از در دیگر بیرون رفته، به خانه شد. جهنده سه روز آنجا به پا بود تا هرگوبند شنیده، او را خواند.

گروه‌گوبند، بدھتا نام مریدی دارد. او شخصی را به آوردن غلات که جایی کشته بود فرستاد. آن مرد همه را صرف کرده، با بدھتا گفت: «تو صرف ارباب احتیاج میکردی. من نیز در آنجا چنان کردم و تو از اجوره نقل نمودن آن باز رستی». بدھتا در اول دزد بود و الحال نیز مریدانش به دزدی اشتغال دارند و در فرمانبری گرو به غایت میکوشد و عقیده‌اش آن است که هر چه برای گرو دزدند ستوده است و در آن ثواب. سكهان گویند: «هرگوبند گفته، روز جزا مریدان من را از اعمال نپرسند».

ساده یکی از مریدان گرو است. به فرموده گرو به آوردن اسپها از بلخ، متوجه عراق شد. پسری داشت رسیده. بیمار شد. گفتند: «هنوز در شهر بلخی و يك منزل از خانه دور، پسر را ببین» جواب داد که: «اگر خواهد مُرد، هیمه در خانه بسیار است. او را بسوزانید. من به کار گرو روی آوردم، برنگردم». انجام پسر گذشت و او برنگشت. آخر سه رأس اسپ عراقی آورد. خلیل بیگ ستمگری، آنها را نگاهداشت. بر او، آن مبارك برنیامد. در همان سال پسرش که باعث آن بود، مُرد و خود سبك و بیعزت گردید. ساده مردی است که به شادی از شادیها، خوش و به الم، مغموم نمیشود. نوبتی نامہنگار از کابل تا پنجاب با او رفیق بود. بند پوستین من گست. ساده در زمان زَنار برآورده به جای بند، پیوند داد. گفتیم: «چرا چنین کردی؟». جواب داد که: «زَنار بستن عقد خدمت است. هرگاه در پرستاری احباب کوتاهی کنم نه زَنار بند باشم».

«این رشته پی پیوند، هر چند که يك تار است

در صومعه نسیب است، در بتکده زَنار است».

از گروه‌گوبند، سکھی پرسید که: «در دوری گرو، چون گرو را دریابم؟». پاسخ داد که: «هر سکھی که نام گرفته به خانه شما گرو درآید، او را گرو شمارید». در سکهان مقرر

- است: هر آرزو که داشته باشند در انجمنی که سکهان گرد آیند، آنچه توانند پیش مسند یا سکهی گذارند و درخواهند تا ایشان دست بر بندند، به سوی گرو و دعا کنند تا کام او روایی پذیرد و گرو هم بدین گونه از سنگ - یعنی انجمن سکهان - کام خود خواهد، و این طریق سیاسیان - یعنی یزدانیان - هم هست، چه آن طایفه را عقیده آن است که چون جمعی کثیر، در شدن کاری، توجه کنند، البته شود، چه نفوس را اثری تمام است. و در ۵ سکهان ریاضات و عبادات شرعی هندوان هیچ نیست. در اکل و شرب قیدی ندارند. چنانکه پرتاب مل کیانی، هندو پسری را دید که آهنگ مسلمان شدن داشت، گفت: «چرا مسلمان میشوی؟ اگر میل همه چیز خوردن داری سکهی گرو باش و هر چه خواهی بخور.» و عقیده سکهان آن است که مریدان گرو، همه به بهشت روند و هر کس نام گرو گیرد و در خانه سکهی در آید او را مانع نشوند.
- ۱۰ گویند: دزدی به خانه سکهی، نام گرو گرفته، درآمد. سکهی به مراسم خدمت پرداخت. بامداد سکهی بیرون شد تا برای او نیکوتر چیز یزد. دزد، زن سکهی را با بسیار زیور یافت. در ساعت او را کشته، زیورها را برگرفته، گام بیرون گذاشت. در راه به صاحبخانه رسید. سکهی او را به زور برگردانید. چون به خانه آمد، زن را کشته یافت. دزد چنان پنداشت که سکهی دریافته است. حقیقت را بگفت. سکهی پاسخ داد: «خوب کردی.» ۱۵ در حجره را بست و با همسایگان گفت: «زنم بیمار است.» طعام پخت و به خورد دزد داد، و گفت: «به در رو.» زیورها از او نگرفته، بدو بخشید و زن را سوزانید.
- همچنین گویند: قلندری در خانه سکهی بود. روزی قلندر با زن سکهی گفت که: «به راه گرو من را به کام رسان.» زن گفت: «من ملك دیگری ام. صبر کن.» قلندر از ترس به خانه سکهی، دیگر نیامد. سکهی از زن پرسید: «درویش چون به درون نمیآید؟» زن سؤال او را باز نمود. سکهی گفت: «چرا ردّ سؤال او کردی؟» زن بیرون رفته، قلندر را به التماس آورده، با او درآمیخت. چون به ماو بیساکهی، نزد گرو رفتند و آن گرو پیشتر از هرگوبند بوده، گرو به خشم در قلندر نگریست. گفت: «این را زدم» قلندر مجذوم شد.
- همچنین گویند: گرویی از گروها، طوطی سخنگو را دیده، تحسین کرد. سکهی آن را ۲۰ بشنید. نزد صاحب طوطی که مردی بود سپاهی، رفته، طوطی را درخواست. سپاهی گفت: «اگر دختر دهی، طوطی را به تو دهم.» سکهی پذیرفت. باز او خندان گفت: «اگر زن را به من دهی، طوطی از آن تو باشد.» سکهی قبول کرد. سپاهی را به خانه برده، زن و دختر بدو در سپرد. چون سپاهی به خانه آمد و با زن خود این راز بگفت، زن او را نکوهش کرد، تا طوطی را بدو داده، زن و دخترش نیز بدو سپرد. سکهی شادان به نزد گرو رفت.
- غایتش، این چیزها پیش از گروهرگوبند واقع شده و از مشاهیر سکهان، این گروه بودند که بر شمرده آمدند.

تعلیم سیوم در عقیده قراتبّیان

مشمّل بر يك نظر:

۱۰ ایشان، خدای را کجق گویند و مجرد و بسیط و توانا شناسند و ظهور او در سه چیز قرار دهند، چنانکه هندوان. گویند: اگر کسی حق را دریابد بی کام و زبان یا او حرف زند، این پایه نیوت است، و گویند روح قدیم است و ارواح را فرو فرستاده اند. روح اگر خود را، و خدا را شناخت به عالم علوی درآید، ورنه در عالم خاک درماند.

از یکی از کاملان ایشان، نامه نگار. شنید که: «چون نفس ناطقه از بدن مفارقت کند، به عالم علوی رود و از آسمانها درگذرد. در عالم بالا دریایی است، و در آن بحر، کوهی. حق تعالی بر آن نشسته است. اگر آن روح نیکوکار است، ایزد تعالی خود را به صورتی نیکو بر او ظاهر کند، چنانکه از مشاهده آن، لذتی شگرف یابد که به زبان بیرون نتوان داد و ابدالآباد در آن مشاهده محظوظ و بهره مند باشد. و اگر بدکار است حق خود را به صورتی متکر و هراسنده که از آن زشت تر و قبیح تر، چیزی نباشد بدو نماید، چنانکه از هیبت آن، خود را از فلکها به زیر اندازد و گرفتار خاک گردد.»

۲۰ در میان ایشان مردی است، چون پسنه نام، به غایت مرتاض. از خوارق عادات او آنکه گویند: بر سنگی جست و نقش قدم او بر آن سنگ ماند و اکنون آنجا را زیارت میکنند. گویند: آن کامل چون به عمر طبیعی رسد، مردم را گرد آرد و یکی را برگزیند و به حضور ایشان کتابها و اشیاء خود را بدو سپارد و گوید: «من به خانه تو خواهم آمد»، پس، از بدن گسلد، و جسد او را به آیین خویش به مدفن رسانند. پس، از زن و صبی، پسری زاید. بعد از يك سال یا کمتر زبان گشاید و شاهدان را طلب فرماید و به حضور ایشان اشیاء خود را، از او، شمرده، گیرد و باز بدو سپارد. دیگر حرف نزند تا به هنگام نطق. و چون به بلوغ رسد، راه درویشی پیش گیرد. گویند: این کامل، برای تکمیل ناقصان میآید. پتخانه‌ها دارند که آنها را چهارمین گویند و آنجاها را تعظیم کنند.

آیین ایشان آن است که: هر کس دو پسر دارد، یکی در راه خدا درویش کند،

- چنانکه پادشاه نیز اگر دو پسر دارد، یکی را درویش سازد و عقیده ایشان آن است که عمارت دو تا است: آخرت و دنیا. پسر درویش، عمارت آخرت کند و پسری که از اهل تعلق است، روزی دنیوی بهمرساند. و چون جسد پدر و مادر زبون شود و از پیری، از ترند فرو ماند، پسر دنیادار خدمت کند و هنگامی که روح والدین از جسد مفارقت نماید، از پسر درویش یاوری بیند. چون از این نوجوانان درویش بسیار گرد آیند، پسر پادشاه یا پسر ۵ سالاری دیگر را سرور این گروه کرده، به ارمیانش، که معبد عظیم ایشان است روان کنند. چون از زیارت برگردند، لامه شوند - یعنی حاجی.
- لامهها ترك حیوانی و زن گیرند و به کاری از کارهای دنیوی نپردازند و ژولیده مو باشند و در کاسه سیر آدمی چیزی خورند و بندهای دست آدمی را از ریسمانی گذرانیده، به جای سبچه دارند و به جای شاخ نفیر، استخوان ساعد مردم نگاهدارند، و گویند: ما ۱۰ مرده‌ایم و مرده را به اسباب زندگان کاری نباشد.
- «خود رفته‌ایم و کُنج مزاری گرفته‌ایم تا بار دوش کس نشود استخوان ما». این طایفه در سحر و شعبده و افسون و نیرتجات و طب و جراحی بینظیرند، و پادشاه ایشان اگر مادرش پادشاهزاده نباشد، آن را ارغون گویند و سزاوار به پادشاهی ندانند و اهل تعلق آن قوم، از قتل و اکل حیوان، و از طعام بیگانه دین خود، محترز نباشند و در ۱۵ خورش با همه کس مشارکت ورزند.
- چون نامه‌نگار با علماء ایشان به میانجی ترجمانی صحبت داشت، هرگاه به دقایق مطلب میرسید، ترجمان از ترجمه فرو میماند. «بی‌زبانان محبت را زبانی دیگر است».

تعلیم چهارم در لختی از عقاید یهود

مشمول بر دو نظر:

نظر اول در آنچه از زبان محمد سعید سرمد شنیده.
نظر دوم در ترجمه صحیفه آدم که سرصحیفه تورا است.

نظر اول در بیان اقوال محمد سعید سرمد

نامه نگار را با یهودان دانشمند و احبار ایشان، اتفاق صحبت نیفتاده، و آنچه در کتب اغیار بود از عقاید ایشان، بدان ملتفت نمیگشت، زیرا که خصم، کاست و ناراست بر دشمن بندد، اما در سال هزار و پنجاه و هفت، چون به حیدرآباد رسید، با محمد سعید سرمد آشنا شد. و او در اصل از نژاد دانشوران یهود است، از گروهی که ایشان را ربانیون گویند. بعد از اطلاع بر عقاید ربانیون و قراءت تورا، مسلمان شد، و حکمیات، در خدمت خردمندان ایران، چون ملاصدرا و میرابوالقاسم فندرسکی و جمعی دیگر، خواند. انجام بر آیین نجار، از راه دریا، عازم سفر هند شد. چون به شهر ته رسید، عاشق ابهی چند - هندو پسری - شد و دست از همه چیز باز داشته، چون سناسیان، برهنه مادرزاد شده، بر در معشوق نشست. پدر مطلوبش، بعد از اطلاع از پاکی عشق سرمد، سرمد را به خانه خود راه داد و پسر نیز با او تعلقی بهمرسانید که اصلاً از وی نمیتواند جدا شد. و تورا و زبور و صحایف دیگر، همه را نزد سرمد خواند، و این بیت از این هندو پسر است:

«هم مطیع فرقانم، هم کشیش و رهبانم
ربی یهودانسم، کافرَم، مسلمانم».

ربی، دانا را گویند، ربانیون جمع آن است.

در بنی اسرائیل پوشانیدن عورتین ضرور نبوده و از سرمد شنیده شد که اشیاء

پیغمبر نیز در آخر عمر برهنه میبود.

سرمد! خداوند اشعار نیکو است. این چند بیت از او است:

«سرمد که ز جام عشق مستش کردند
میخواست خداپرستی و هشیاری
خواندند سرافرازش و پستش کردند
مستش کردند و پتیرستش کردند».

۵

در مدح رسول عربی (ص):
«ای از رخ تو شکسته خاطر گل سرخ
زان دیر برآمدی چو یوسف که به باغ
باطن همه خون دل و ظاهر گل سرخ
اول گل زرد آمد، آخر گل سرخ».

•

«آن ذات برون ز گنبد ازرق نیست
حق باطل هست نیز باطل حق نیست
ذاتی است مقید که به جز مطلق نیست
آن ذات به جز مصدر هر مشتق نیست».

۱۰

•

«ایزد به ترازوی قدر با خورشید
این، بس که گران بود، نجیبید ز جا
چون جنس نکویی رُخت میسنجید
وان، بس که سبک بود، بر افلاک رسید».

•

«سرمد که عندلیب است، پروای زر ندارد
یارش گل است و گل را يك مشت زر ضرور است».

۱۵

•

«در کعبه و بتخانه، سنگ او شد و چوب او شد
یکجا حَجْرَ الْأَسْوَدِ، یکجا بُتِ هِنْدُو شد».

۲۰

در مدح شیخ محمدخان، پیشوای دارای نامدار، سلطان عبدالله قطبشاه، گفته:

«ای که مدار عرش را دایرة عظیمه‌یی

کرده به خدمت تو صد همچو سپهر نوکری

نصف نهار وار کن شام من غریب را

گر به جناب قطب چون نصف نهار برخوری».

۲۵

شیخ به صحبت سرمد رغبت بنمود. روزی که نامه‌نگار از حضار بود، با جبران نامی که ستایش شیخ میکرد، گفت: «عنقریب شیخ، با آنچه اندوخته باشد، متوجه سفر آخرت خواهد شد و میرمحمد سعید، میر جمله شده، به مرتبه والا ترقی خواهد نمود». در همین سال شیخ به عزم حج از حیدرآباد روان شد. در هزار و پنجاه و نه در بندر مخا رواتش از سفینه تن به محیط اطلاق پیوست. حافظ گوید:

«روضه خُلد برین خلوت درویشان است

کعبه کون و مکان حضرت درویشان است

ای دل اینجا به ادب باش که سلطان و ملک

همه در بندگی حضرت درویشان است.»

- ۵ از سرمد شنیده شد که: «ایزد متعال نزد یهود جسم است و جسمانی. بر پیکر انسان و جسد مثالی دارد و گاه پراکنده میشود، چون شعاعی متفرق». و گفت: «در توراة و زبور مذکور است که روح جسم لطیفی است به پیکر انسانی که مظهر او این جسم محسوس است و ثواب و عقاب آخرت نیز در این دار است. مثلاً عمرو صد و بیست سال زیست، پس مُرد. تمام حیات او يك روز است. چون بمیرد شب شود و جسد او پاره‌یی به صورت جماد، پاره‌یی به نبات و پاره‌یی به حیوان و امثال آن رَوَد. چون صد و بیست سال بگذرد، شب به انجام آید، صبح بدمد. اگر ذره‌یی از خاک عمرو به مشرق باشد و ذره‌یی در مغرب، همه یکجا گرد آید و عمرو زنده شود. باز مثلاً صد سال زید، چنانکه گفتیم شب شود.»
- ۱۰ ثواب و عقاب در این دار است. گویند هر چه هست در باطن، پیکر انسان دارد، حتی آب و خاک. یهود قائلِ نبوتِ عیسی (ع) نیستند. گویند او کاذب بود. آنچه عیسویان از توراة دلیل آرند بر نبوتِ عیسی (ع)، قبول ندارند. بزآنند که اشعیاء، آن چیزها درباره خود گفته.
- ۱۵ گویند ابراهیم (ع) پیغمبر نبود. اما ولی است و ولایت را افضل از نبوت دانند. گویند در توراة دعویِ خدایی فرعون مذکور نیست. آورده‌اند که ظالم بود و بنی‌اسرائیل را می‌آزرد و بنابراین موسی (ع) مبعوث شد و او را از ستم مانع آمد، چون نپذیرفت، هلاک گشت. و نیز در توراة نیامده که هارون در رسالت با موسی (ع) شریک بود، بلکه خلافت او داشت.
- ۲۰ قائلند بدان که داود (ع) اوریا را به کشتن فرستاد از آنکه زن او را خواستی، پس جفتش را بگرفت، از او سلیمان (ع) بزاد. گویند عیسی (ع) نبی نبود. آنچه نصاری گویند که داود (ع) گفته: «کافتند دستهای مرا، و پایهای مرا، و استخوانهای مرا شمرند، و این همه در هنگام کشته شدن بر سر عیسی (ع) آمد»، گویند این سخن داود، در حق خود گفته، و چنین همه چیز را که نصاری در شأن عیسی (ع) فرود می‌آرند، به نوعی دیگر معنی صریح گویند، و در توراة آمده که چون بنی‌اسرائیل کارهای بد کنند، لاجرم محمد (ص) آید. و ۲۵ سرمد میگفت: «اگرچه اسم پیغمبر در توراة است، به نوعی که دیگر ظاهرتر است، اما اگر نام پیغمبر هم باشد، این معنی دارد که به بنی‌اسرائیل میگوید که به دین او مروید و درمیآید، و در این مبالغه از حد برده». و گفتی: «به دین یهود، غیر ایشان، نتواند در آمدن و ختنه، شریعت انبیاء ایشان، بر ایشان است نه بر دیگران». و گویند: همیشه پیغمبری حاضر و زنده میباید که مروج شریعتی که در توراة است باشد.

نظر دوم در صحیفه آدم

ابهی چند، پاره‌یی از توراۀ به فارسی ترجمه کرده است. نامه‌نگار، آن را با سرمد
مقابلۀ کرده، سراسر آیاتش را تصحیح داده، نشان گذاشته، داخل نامه کرد، و آن این
است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

- در اول آفرینش، آفرید خدا مر آسمان را و مر زمین را • و زمین بود خراب و
خالی، و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدا میوزید بر روی آب • و گفت خدا بشود
روشنایی و شد روشنایی • و دید خدا مر روشنایی را که خوب است. فرق نهاد میان آن و
تاریکی • و نام نهاد خدا روشنایی را روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح يك روز
• فرمود خدا باشد رافیعہ میان آب و باشد فرقی کنندہ میان آب یا آب • و کرد خدا مر آن
رافیعہ را، فرقی نهاد میان آن آب که زیر رافیعہ و میان آن آب که بالای رافیعہ بود و شد
چنین • و نام نهاد خدا رافیعہ را آسمان. بود شام و صبح روز دوم • و گفت خدا جمع
شوند آبها در زیر آسمان به یکجا و نموده نمود خشکی، و شد چنین • و نام نهاد خدا
خشکی را زمین و به جمعگاہ آب نام نهاد دریا، و دید خدا که خوب است • و گفت خدا
که سبز شود زمین به سبزه، گیاه تخم آرندہ، تخم درخت میوه کنندہ، و میوه به نوع خود که
نخمش در او باشد بر آن زمین، و شد چنین • و برآورد زمین به سبزی گیاه تخم آرندہ،
تخم را به نوع خود و درخت کنندہ میوه که تخمش در او است به نوع خود و دید خدا که
خوب است • بود شام و بود صبح روز سیوم • گفت خدا که باشند روشناییها به رافیعہ
آسمان برای فرقی نهادن میان روز و میان شب و باشند برای نشانها و برای عیدها و برای
روزها و سالها • و باشند برای روشنایی به رافیعہ آسمان به جهت روشنایی دادن بر زمین
و شد چنین • و کرد خدا دو روشنایی کلان را، آن روشنایی که کلان‌تر بود به جهت
سلطنت روز و آن روشنایی خرد را برای مسلط شدن به شب و مر ستاره‌ها را • و داد
ایشان را خدا به رافیعہ آسمان برای روشنایی به زمین • و برای مسلط بودن به روز و به
شب و برای فرقی میان روشنایی و تاریکی و دید خدا که خوب است • بود شام، بود صبح
روز چهارم • و گفت خدا زایش کنند آنها، زایش کردن جان زنده را و مرغ پیرد بر زمین بر
رونی رافیعہ آسمان • و آفرید خدا مر نهنگهای کلان را و مر هر جان زندهٔ چنینندہ که
زایش کردند آنها به نوع خود مر تمام مرغان صاحب بال به نوع خود و دید خدا که خوب
است • و دعا کرد ایشان را خدا که بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند آبها را به دریاها و
مرغان بسیار شوند در زمین • و بود شام و بود صبح روز پنجم • گفت خدا برآورد زمین

- نفس زنده را به نوع خود بهایم و دایه الارض و حیوانات زمین به نوع خود، و شد چنین •
 و کرد خدا مر حیوانات زمین به نوع خود و مر بهایم به نوع خود و مر تمام دایه الارض به
 نوع خود، و دید خدا که خوب است • و گفت خدا بکنم آدم به صورت خود و بماند خود
 مسلط، و غالب شود به ماهی دریا و به مرغان آسمان و به بهایم و به تمام زمین و به هر
 جانور جنبنده به زمین • و آفرید خدا مر آدم را به صورت خود، به صورت خدا، آفرید او را نرو ماده،
 و آفرید ایشان را • و دعا کرد خدا ایشان را و گفت به ایشان خدا: بارور شوند و بسیار
 شوند و پر کنند مر زمین را و به تسخیرش درآرند، غالب شوند به ماهیهای دریا و به مرغان
 آسمان و به تمام جانوران جنبنده به هر زمین • و گفت خدا: اینک دادم به شما مر تمام گیاه
 تخم آرنده تخم که بر روی زمین است و مر تمام درخت که در او میوه درخت تخم آرنده تخم
 به شما، باشد برای خوردن • و برای همه حیوان زمین و برای مرغان آسمان و برای
 جنبنده بر زمین که در او است جان زنده مر تمام سبزی گیاه برای خوردن، و شد چنین • و
 دید خدا هر آنچه که کرد و اینک خوب است به غایت، و بود شام و بود صبح روز ششم.
- و تمام شدند آسمان و زمین و آنچه که در ایشان است • و تمام کرد خدا به روز
 هفتمی کارش که کرد و آرام گرفت به روز هفتمی از همه کارش که کرد • و عزیز گردانید
 خدا روز هفتمی را و مقدس کرد او را که در او آرام گرفت از همه کارش که آفرید خدا
 برای کردن • این است ولادت آسمان و زمین و برآفریده شدنشان در روز کردن خدا زمین
 و آسمان را • و تمام سبزه صحرا و بعد از این خواهد بود به زمین، و تمام گیاههای صحرا
 بعد از این خواهد شد شکفته که بیاراییده بود خدا بر زمین و آدم نبود برای خدمت زمین •
 و ابر برمیآمد از زمین و میپوشانید مر روی زمین را • و آفرید خدا مر آدم را، خاک از زمین
 و دماند به تنش نسیم حیات و شد آدم جان زنده • و نشاند خدا باغی در عدن از قدیم و
 نهاد آنجا مر آدم را که آفرید • و شکوفانید خد از زمین همه درخت پسندیده دبدار و خوب
 برای خوردن و درخت حیات میان آن باغ و درخت دانستن نیک و بد • و نهر برمیآید از
 عدن برای نوشاندن مر آن باغ را و از آنجا جدا میشود، و مییاشد به چهار سر • نام یکی
 بیشون و گرد میگردد مر تمام زمین حوملا را که آنجا است بلور و سنگ یشب • و نام نهر
 دوم جیحون • آن نهر سیومی حیدیقل. او است رونده بیش طایفه آشور • و نهر چهارمی،
 او است فرات • گرفت خدا مر آدم را و گذاشتش به باغ عدن برای خدمت کردنش و برای
 نگاهبانیش • و فرمود خدا بر آدم از همه درخت آن باغ خوردن • بخور، و از درخت
 دانستن نیک و بد مخور. از او که به روز خوردن تو از او مردن میگیری • و گفت خدا نه خوب است
 بودن آدم تنها. بکنم برای او مددکار در برابر او • و آفرید خدا از خاک تمام
 حیوان صحرا و همه مرغان آسمان و آورد پیش آدم برای دیدن که چه خواند به او، هر چه

میخواند به او آدم جان زنده نامش است • و خواند آدم نامها برای همه بهایم و برای مرغان آسمان و برای همه حیوان زمین و آدم نیافت مددکار در برابر خود • و انداخت خدا پینکی بر آدم و خوابید و گرفت استخوانهای بهلوی او، بست گوشت به جای او • و راست کرد خدا مر آن استخوانی را که گرفته بود از آدم به زن و آوردش پیش آدم • و گفت آن آدم این پاره استخوان است از استخوانهای من و گوشت است از گوشت من، از برای ۵ همین گفته میشود انسان که گرفته شده است از انس • برای همین میگذارد مرد مر پدرش و مر مادرش را و میخسپد به زتش و میباشند یکتن • بودند هر دوشان برهنه، آدم و زتش شرمنده نمیشدند.

• و مار بود عیارتتر از حیوان صحرا که کرد خدا و گفت به آن زن: آیا گفته است خدا مخورید از هیچ درخت آن باغ • و گفت آن زن به آن مار: از میوه درخت آن باغ ۱۰ میخوریم • و از میوه درخت که میان باغ است گفته است خدا، مخورید از او و دست مرسانید به او، مبادا بمیرید • و گفت آن مار به آن زن: مردن، نمییرید • که مبداند خدا که به روز خوردن شما از او، گشاده میشود چشمهای شما و میباشید همچو خدا و دانای تیک و بد • و دید آن زن که خوب است آن درخت برای خوردن و خوشاینده است و به نظر ۱۵ پسندیده است آن درخت از برای عقل پیدا کردن و گرفت از میوه اش و خورد و داد نیز به شوهرش با خودش و خورد • و گشاده شدند چشم هر دوشان و دانستند که برهنه اند ایشان و دوختند برگهای انجیر و کردند برای خود لنگها • و شنیدند آواز خدا را که میرفت میان آن باغ در باد، آن روز و پنهان شدند آدم و زتش از پیش خدا در میان درختان آن باغ • و خواند خدا به آدم و گفت به او که: کجایی تو • گفت آواز تو شنیدم در باغ و ترسیدم که برهنه ام من و پنهان شدم • و گفت: که معلوم کرد تو را که برهنه ای، آیا از آن درخت که ۲۰ فرموده ام تو را به ناخوردن از آن خوردی • گفت آدم: این زنی که داده بی به من، او داد من را از این درخت و خوردم • و گفت به آن زن: چیست این که کردی، و گفت زن: آن مار فریب داد من را و خوردم • و گفت خدا به آن مار: چون چنین کردی، لعنت است تو را همه بهیمة و از حیوانات صحرا، به سینه راه روی و خاک بخوری تمام ایام حیات خود • و دشمنی نهیم میان ۲۵ تو و میان آن زن و میان نسل تو و میان نسل آن زن. او بگوید تو را سر و تو بگری او را پاشته • و به آن زن گفت بسیار کردن، بسیار کم درد تو را و درد آبستی تو را، به درد زایی پسران، و به شوهر خود مشتاق باشی، و او غالب باشد بر تو • و به آدم گفت که: شنیدی سخن زن خود، و خوردی از آن درخت که فرموده بودم تو را مخور از او. لعنت است زمین را به سبب تو، به آزار بخوری تمام عمر حیات خود • و خار و خاشاک بشکند در راه تو و بخوری مر گیاه صحرا را • به عرق پیشانی بخوری نان تا برگشتن تو به آن خاک که از آن

- گرفته شده‌ی، که خاکی تو و به خاک برگردی • و خواند آدم نام زن خود را حوا که او بود مادر جمیع زنده • کرد خدا برای آدم و زنش پیرهنهای پوست و پوشانید ایشان را • و گفت خدا: اینک آدم شد یکی همچو ما برای دانستن نیک و بد و اکنون مبادا کُشد مر دستش را و بستاند بر از درخت حیات و بخورد و زنده ماند همیشه • فرستاد خدا از باغ عدن با کروبیان و با برق شمیر گرد گردنده برای نگاهداشتن راو درخت حیات. ۵
- و آدم دخول کرد مر حوا زنش را و آبستن شد و زایید مر قایل را و گفت حاصل کردم او را از خدا • و فرود به زاییدن مر برادرش را مر حبیل، و بود حبیل شبان گوسپند و قایل بود خدمتگار زمین • و بعد از ایامی آورد قایل از میوه زمین پیشکشی برای خدا • و حبیل آورد بز از اول زاد گوسپندانش و از فربه‌هاش. توجه کرد خدا به حبیل و پیشکش او • و به قایل و به پیشکش او توجه نکرد. بد آمد به قایل این به غایت، افتاد رنگ روی او • گفت خدا به قایل که چرا دلگیر شدی، چرا افتاد رنگ روی تو • هان اگر خوب کنی برداشت کنی و اگر نه خوب کنی، به دروازه، گناه خوابیده است و به تو مشتاق است و تو غالب میشوی بر او • گفت قایل به حبیل برادرش به هنگامی که بودند در صحرا، و برخاست قایل به حبیل برادرش، کُشت او را • و گفت خدا به قایل کجا است حبیل برادر تو. گفت ندانستم، مگر نگاهیان برادرم من • و گفت چه کردی، آواز خون برادر تو به من مینالد از زمین • و اکنون لعنتی تو از آن زمینی که گشاد مر دهندش را برای گرفتن مر خون برادر تو از دست تو • چون خدمت کنی مر زمین را نغزاید دادن مر قوتش را به تو، آواره و سرگردان باشی در زمین • و گفت قایل به خدا: بزرگ است گناه من از برداشتن • اینک راندی من را امروز از بالای زمین و از پیش تو پنهان شوم، باشم آواره و سرگردان، هر یابنده من بکشد مرا • و گفت به او خدا: لیکن هر که کُشد قایل را هفت پشت عقوبت کرده شود. نهاد خدا برای قایل نشانه‌ی تا نزند او را هر که بیابدش • بر آمد قایل از پیش خدا و نشست در زمین آوارگی پیش عدن • دخول کرد قایل مر زنش را و آبستن شد زایید مر جنوح را و بود آبادان کن شهر و خواند اسم شهر را به اسم پسر خود جنوح • زاییده شد برای جنوح، غیر او. غیر او زایید مر محبوبایل، و محبوبایل زایید مر لامح را • گرفت برای خود لامح دو زن، نام یکی عاذا و نام دوم سیلا • و زایید عاذا، بادال را. او بود پدر خیمه‌نشینان صاحبان گله • و نام برادرش بودال، پدر هرگیرنده چنگ و چفانه • سیلا، او زایید مر نودل قایل را، استاد مسگران و آهنگران، و خواهر نودل قایل، نعمان • گفت لامح به زنان خود عاذا و سیلا: بشنوید سخن من لامح، گوش کنید گفتار من که: مردی را کُشتم به زخم خود و طفلی را به جراحت خود • که هفت پشت عقوبت شود قایل و لامح هفتاد و هفت پشت • دخول کرد آدم باز مر زن خود را و زایید پسر. خواند مر نامش را شیث، که نهاد مر خدا

تخمی دیگر عوض حیبل که کُشت او را قایبل • و برای شبت نیز زاییده شد پسری، خواند مر نامش انوش، آن وقت شروع شد خواندن به نام خدا.

• این است صحیفه تولد آدم در روز آفریدن خدا آدم را به شکل خدا • کرد او را نر

و ماده، آفرید ایشان را، دعا کرد ایشان را و خواند نامشان را آدم، در روز آفریده شدنشان

• و بود آدم بعد از زاییدنش مر شبت را هشتصد سال و زاییدن پسران و دختران • و بود ۵

همه ایام عمر آدم که زیست نهصد و سی سال و مُرد • و شد شبت صد و پنج ساله و زایید

مر انوش را • و زیست شبت بعد از زاییدن او مر انوش را هشتصد و هفت سال و زایید

پسران و دختران • و بود تمام عمر شبت نهصد و دوازده سال و مُرد • و شد انوش نودساله

و زایید قنتبان را • و زیست انوش بعد از زاییدن او مر قنتبان را هشتصد و پانزده سال،

زاییدن پسران و دختران • و بود همه عمر انوش نهصد و پنج سال و مُرد • و شد قنتبان ۱۰

هفتاد ساله و زایید مر مهلائیل را • و زیست قنتبان بعد از زاییدنش مر مهلائیل را هشتصد

و چهل سال، زایید پسران و دختران • بود همه ایام عمر قنتبان نهصد و ده سال و مُرد • و

شد مهلائیل شصت و پنج ساله و زایید مر بارد را • و زیست مهلائیل بعد از زاییدنش مر

بارد را هشتصد و سی سال، زاییدن پسران و دختران • بود همه ایام عمر مهلائیل هشتصد و

نود و پنج سال، و مُرد • و شد بارد صد و شصت و دو ساله و زایید مر جنوح را • و زیست ۱۵

بارد بعد از زاییدنش مر جنوح را هشتصد سال و زایید پسران و دختران • بود همه ایام عمر

بارد نهصد و شصت و دو سال و مُرد • و شد جنوح شصت و پنج ساله و زایید مر منوسالغ

را • آمد و شد کرد جنوح مر خدای را بعد از زاییدن او منوسالغ را سه صد سال و زایید

پسران و دختران • و بود تمام عمر جنوح سه صد و شصت و پنج سال • و جنوح با خدا

بیبود که گرفت او را خدا • و شد منوسالغ هشتاد و هفت ساله، زایید مر لامح را • و زیست ۲۰

منوسالغ بعد از زاییدن او مر لامح را هفتصد و هفتاد و دو سال، زایید پسران و دختران • و

بود تمام ایام عمر منوسالغ هشتصد و پنجاه و نه سال و مُرد • و زیست لامح صد و هشتاد و

سه سال، زایید پسری • خواند مر نامش را نوح که: این تسلی دهد ما را از کردار ما و از

رنج دست ما از آن خاک که لعنت کرده خدا است. • زیست لامح بعد از زاییدن مر نوح را

پانصد سال، و مُرد • و بود همه عمر لامح ششصد و هشتاد و دو سال، و مُرد • و بود نوح پسر ۲۵

پانصد ساله، و زایید سام و حام و یاقث.

• شروع کرد به بسیار شدن آدم بر روی زمین و دختران زاییده شدند به ایشان • و

دیدند پسران خدا مر دختران آدم را که خوبانند ایشان، گرفتند برای خود زنان، از هر که

پسندیدند • و گفت خدا که فرار نگیرد روح من به آدم همیشه، برای آنکه گوشت است و

به سد عمرش صد و بیست سال • پهلوانان بودند در زمین، در آن ایام و نیز بعد از این که

بیایند پسران خدا بر دختران آدم و یزایند برای خود، ایشان پهلوانان که در عالمند مردم نامدار • و دید خدا که کرد آدم را بر زمین • و غمگین شد • و گفت خدا که معو کنم مر آدمی را که آفریدم، از بالای روی زمین از آدم تا بهیبه، تا جنبنده، تا مرغ آسمان، که پشیمان شدم که کردم ایشان را • و نوح آبرو یافت به نظر خدا».

این است تمامی صحیفه آدم که در توراہ است و بیش از این فرصت به دست آوردن

توراہ نشد.

تعلیم پنجم در عقاید ترسا

مشتمل بر سه نظر:

نظر اول در ذکر حضرت عیسیٰ (ع).

نظر دوم در عقاید نصاری.

نظر سیوم در اعمال ترسا.

از ترسا، تنی چند فاضل دیده شده‌اند. یکی از آن چند تن، پادری فرانسایی است که مردم پرتگال و کوده که در هند و بندر سورتند، او را گرامی میدارند. و در هزار و پنجاه و هفت هجری، در بندر سورت، نامه‌نگار او را دریافت.

۱۵

نظر اول در احوال حضرت عیسیٰ (ع)

۲۰

گویند ولادت حضرت مسیح در سال سه هزار و یکصد و نود و نه از خلقت عالم و دو هزار و نهصد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح (ع) و دو هزار و پانزده سال از ولادت ابراهیم (ع) و هزار و پانصد و ده سال از برآمدن موسیٰ (ع) و بنی‌اسرائیل، در شصت و پنجم هفته که دانیال پیغمبر (ع) خبر داده بود، بعد از بنای شهر رومیّه هفتصد و پنجاه و دو سال، در سال چهل و دو از سلطنت قیصر، واقع شد. چون عیسیٰ (ع) آمد، بزرگ کاهنان گفت: «تو را سوگند میدهم به خدای زنده، بگو تویی پسر خدای تبارک مبارک؟». حضرت ایشوع به او جواب داده، گفت: «منم، چنانکه تو گفتی، هر آینه به شما میگویم که خواهید دید که آدمیزاده را به دست راست خدا نشسته، که در ابرهای آسمان فرود میآید». ایشان گفتند که: «کفر میگوی»، چه بر عقیده یهود، خدا در ابرهای آسمان فرود نمیآید. از تولد

۲۵

- عیسی (ع) اشعیاء پیغمبر (ع) خبر داده بود. ترجمه سخن او این است که: «شاخ از بیخ ایشایی سربرزند و از آن شاخ گلی پیدا شود که در آن روح خدا قرار گیرد، هر آینه دوشیزه‌یی بار گیرد و زاید پسر» و ایشایی نام پدر داود است. چون عیسی (ع) را گرفتند، بر روی مبارک او آب دهن انداختند و زدند. اشعیاء از این خبر داده بود: «سپردم تن خود به زندگان و رخساره به کتندگان، نگردانیدم روی خود را از آنکه فحش میگفتند و آب دهن میانداختند». چون افلاتس حاکم، برای یهودان حضرت عیسی (ع) را زد، چنانکه سراپای حضرت او مجروح شده بود، اشعیاء از این خبر داد: «او به واسطه بدیهای ما خسته است و به واسطه گروه خود او را زدم». چون قیلانس دید که یهودان در کشتن و صلب عیسی (ع) صلبد، گفت: «من را در خون این شرکت نیست و من دست شستم از خون این». یهودان جواب دادند که: «خونش بر ما و فرزندان ما، از این است که هر جا یهودان هستند، خوار و زار و زیردستند از پاداش گناه خود». چون صلیب بر دوش عیسی بار کرده به کشتن میبردند، زنی روی پرخون حضرت عیسی را به دامن پاک کرد، هر آینه آن سه صورت درست یافت و به خانه برد. یکی از این صورنها در اسپانیه در شهر شاهن که داخل مملکت پادشاه پرتگال است، بالفعل موجود است، و در هر سال دوبار او را مینمایند و دیگر در شهر میلان است در مملکت ایتالیه، و دیگر در شهر روم.

۱۵

نظر دوم در عقاید عیسویّه

۲۰

باسم الآب و الابن و روح القدس گویند. عیسوی را، باید حضرت عیسی فیلس - یعنی ابن الله - را دردل داشته، به زبان نیز اقرار کند، و هرگز انکار آن نکند، اگرچه سر در سر آن رود. فیلس به کسر فاء و سکون یای تحتانی معروف به ضم لام به سین مهمله زده، عیسی را گویند. نشان عیسویان صلیب مقدس است.

۲۵

گویند اجزاء عقاید ایمان چهارده است. هفت مخصوص الوهیت دیوس - یعنی خدای تعالی - است، و هفت دیگر به آدمیت عیسی.

هفت نخست: اول اقرار کردن که خدا قادر مطلق است. دوم ایمان آوردن که پدر است. سیوم ایمان آوردن که پسر است. چهارم ایمان آوردن که روح پاک است. پنجم ایمان آوردن که خالق است. ششم ایمان آوردن که بهشت بخشنده است. هفتم ایمان

آوردن که سلامتی دهنده است. دیوس، به کسر دال مهمله و سکون یی تحتانی مجهول و واو مضموم به سین مهمله زده، حق تعالی را نامند.

و هفتدیگر مخصوص مردمی عیسی است: اول ایمان آوردن که همان پسر خدا از قدرت روح القدس در شکم مریم زاد. دوم ایمان آوردن که بزاد از مریم دوشیزه و بکارت او زایل نشد. سیوم ایمان آوردن که برای ما مصلوب شد و مُرد و مدفون گشت. چهارم ایمان آوردن که فرود آمد به جاهای پست و برآورد اولیاء پیشین را که آنجا منتظر آمدن مبارک او بودند. پنجم ایمان آوردن که روز سیوم زنده شده برخاست. ششم ایمان آوردن که بر آسمان رفت و نشسته است به دست راست پدرش خدا که قادر مطلق است. هفتم ایمان آوردن که در آخر دنیا خواهد آمد برای داوری کردن زندگان و مُردگان و تمیز نیک و بد کردار ایشان.

خدا را پدر از آن میگویند که مهربان است بر بنده، چنانکه پدر به پسر. و گویند با آنکه خدا سه موجود مختلف است، اما در حقیقت يك ذات است، چنانکه آن وجود پدر است و پسر است و روح القدس است، بی آنکه از وحدت، ذات مبارک برآید، و این خاص خدا است، در مخلوق این صفت یافت نشود. عیسی پسر حقیقی خدا است، باقی صلحاء، پسران مجازی، و عیسی از حیثیت اینکه خدا است، در آسمان از پدر پیدا شده، نه از مادر، ۱۵
 بدین گونه در زمین از حیثیت اینکه آدم است، مادر دارد، نه پدر. عیسی نمیرد، اما چون با بنی آدم محبتی تمام داشت، خود را فدای قوم کرد تا ایشان از همه گناهان باز رهند. و گویند زیر زمین چهار مکان است: فروتر از همه دوزخ است که آنجا عذابگاه شیاطین و عاصیان است دیگر جای بلندتر از آن که آن را پرکتوریو میگویند، یعنی جای پاک شدن، مردم نیک که بعضی از معصیتها که از ایشان سر زده، در آنجا پاک شده، به بهشت خرامند. ۲۰
 دیگر جایی است افرازتر از آن، آن را لینو میخوانند که در آنجا اطفال نابالغ میباشند، در این مقام جز از محرومی دیدار خداوند تعالی، هیچ عذابی نیست. چهارم جایی است رفیعتر از آن که آن را کوش ابراهیم گویند، یعنی مقام ابراهیم که آن مقام ارواح انبیاء و اولیاء است و ایشان معذب نبودند بلکه انتظار گام کامبخش عیسی میکشیدند، چون عیسی بدن گذاشت و مدفون شد، فرود آمد به مقام چهارم، ارواح پاکان را چون از قبر برخاستند، با خود بُرد و ارواح سه مقام دیگر را به جای خود گذاشت، و چون بعد از کشتن، عیسی زنده شده، جانش به تن پیوست و چهل روز با شاگردان به سربرد، به حضور ایشان و دیگران بر آسمان برآمد، به بلندترین مقامی که به قدرت الهی است، و گویند اینکه میگوییم عیسی بر دست راست پدر خود نشسته است نه آن است که میگوییم خدا جسم و جسمانی است، حق تعالی از راست و چپ منزّه است. این سخن برای فهمانیدن است که عیسی از

حیثیتی که پسر خدا است همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او، خدا را است و از حیثیت این که آدمی است، در عزیزترین و بهترین مکان که بر آسمان است متمکن است و گویند اینکه میگوییم در بازپسین روز عیسی به زیرآید تا داوری کند، مرده و زنده را جزا دهد، آن روز مردم، همه زنده نباشند. غرض از زندگان مردم نیکند و مراد از مردگان عاصیان و سوای عیسویان، هیچ کس یافت نمیشود که باک و ولی باشد و روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح به جسد پیوندد و دیگر هرگز نخواهند مُرد.

نظر سیوم در اعمال عیسویه

ده حکم است که در انجیل مکرر آمده. از این، سه حکم اولین تعلق دارد به عزت خدا، و هفت دیگر به بندگان خدا. نخستین خدای تعالی را دوست دار بر همه چیز. دوم قَسَم مخور به نام خدا بی حاجتی، یعنی عادت کن به راستی، چون این صفت معلوم شود، تو را حاجت به قَسَم نیفتد. حکیم صاحب اسرار، شاه ناصر خسرو، فرماید:

«جز راست مگوی گاه و بیگاه تا حاجت نایستد به سوگند».

سیوم پاك دار عبدها - یعنی روز یکشنبه - را و دیگر ایام ستوده را. چهارم عزت کن و گرامی دار پدر و مادر را. پنجم مکش. گویند آنچه ظاهر این است آن است که هیچ نوع جانور نکشند و تأویل کرده اند: آنچه در ملک بود، آن را نکشند چه در او سودها است و خلق را فواید در حیات و ممات. پس این مکش اشارت بدان است که برادر خود را که بنی آدم باشد به ناحق نکشیم و نرنجانیم، نه به کردار و نه به گفتار. ششم زنا مکن یعنی مجامعت نکنیم با زن بیگانه، خواه کتخدا باشد، خواه بی شوهر. هفتم دزدی مکن. هشتم نهمت دروغ مگو. در این حکم داخل است اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و به یقین بدانیم، پنهان داریم و آشکارا نسازیم مگر آن بدی که خلاف دین و عقیده یا بدگمانی نسبت به پادشاه باشد. نهم آرزوی زن بیگانه مکن. فهم آرزوی مال بیگانه مکن.

دیگر پنج چیز است که ناگزیر است: یکی استماع مالی روز یکشنبه و اعیاد دیگر و آن نمازی است که پادری میگذارد، در خلونکده، به یاد رنج عیسی. باید هر کس به توجه تمام آن را بشنود. دوم کتفسیاه کردن. اقلأ یکمرتبه در سال باید به جای آورد و کتفسیاه را سه شرط است: اول راستی، دوم عاجزی، سیوم درستی. یعنی گناهان خود را عاجزوار،

بی‌کم و زیاد، بر شمارد و بگوید و آمرزش طلبد. سیوم کمنّا در عید پاسکو. یعنی چون عیسوی بالغ شد و واقف گردید، از حقیقت سکرمنت مقدّس که عبادتی است، بر او لازم است که هر سال در عید پاسکو، کمنّا بکند. چهارم روزه کلان بدارد و روزه‌های دیگر، مگر شخصی که معذور بود. پنجم عشر دادن. یعنی دَهْم حصّه از آنچه از زمین روید و از جانوران بهمرسد، به خدا باید داد.

۵

باید خدا را به هنگام دُعا گویند «پدر ما» چه حقّ، چنانکه پدر پسر را دوست دارد، ما را دوست میدارد و پسر خود میخواند و میفرماید که او را پدر گوئیم، پس باید از معاصی مجتنب شویم که قابلیت فرزندی او داشته باشیم و اینکه میگوئیم خدا را: «در آسمان هستی» برای آن است که آسمان را برگزیده است و از این جهت دل از زمین برکنیم، ورنه خدا مکان ندارد تا در بهشت خدا را ببینند. و از خدا در دُعا نان نطلبند زیرا که حقّ راضی نیست که از او، امروز، اسباب معیشت زمان آینده خواهیم، بلکه قانع باشیم و غم روزی فردا نخوریم. گویند باید که ما عفو کنیم بدیهایی که از مردم به ما رسیده، تا حقّ تعالی نیز ما را ببخشد، و همچنین دعایی در ستایش حضرت مریم خوانند، گویند در جایی که صورتهای بی‌بی‌مریم باشد، در آن مقام خدای تعالی لطف بسیار میکند و چنین صورتهای حضرت عیسی و صورت صلیب مقدّس.

۱۵

سکرمنت هفت است و آن استدعا است و طلب آمرزش از خداوند تعالی: اوّل بیسی‌مون است و آن شُستشویی است ظاهری به نام خدا و پسرش و روح القدّس. برای این عمل هرگونه آب اصلی پسندیده است. در این عمل، جان پاک شود از لوث مجموع معاصی، و این کار را پادری اوّلی است اگر باشد، و اگر نبود هر فردی از کُرستانان - یعنی عیسویان. دوم کون فرمه شایو، یعنی يك مالش به روغن مقدّس به نام خدا داده میشود و این دهنده به غیر از بیلسو - یعنی پادری - به فضیلت مشهور بیاید و همه کُرستانان را که به بلوغ رسیده‌اند، دهد. سیوم سپنتوکرستا و این را برتر از همه، سکرمنت پاک میگویند، چه حضرت عیسی در زیر صورت نان است تا قوت روح ما باشد. سه چیز در این عمل بیاید: اوّل عقیده دُرست، دوم توبه از گناه، سیوم ناهار بودن و چیز نخوردن تا گرفتن آن، و وقت گرفتن آن هنگام روزه کلان است. چهارم بنی‌تنس‌شایو. دو چیز است که حضرت

۲۵

عیسی داخل بنی‌تنسیه نمود: اوّل کنفسیا، یعنی اقرار نمودن عاصی بر عصیان خود و دوم آمرزش پادری، چه او جانشین عیسی است، و بخشش او آمرزش عیسی است، پس لازم است بر عاصی که جرایم مخفی و علانیّه خود، یکاپک بدو عرض کند و باید که دو چیز ملحق آن باشد که آن کونتری‌ساتون، و اسپیاتو کونتری‌ساتون است. یکی دوری و ندامت از کاری که بدان بیفرمانی حقّ گردد، و دوم نیت دُرست که هرگز مرتکب افعال قمیمه نشود.

- پس پادری سیاستی که به ازاء هر گناهی عیسی فرموده، در حق او بهجا آورد و صغایر و کبایر که از عاصی گوشزد پادری شود، اگر سرش برود آشکار و فاش نکند. وقت این عمل اقلأ سالی یکبار، در وقت روزه کلان است. پنجم سکرمینت استریمه اون شایو و آن مالشی است که میمانند عیسوی را به روغن مقدس به چند سخن که حضرت عیسی فرمود. این سکرمینت میدهند عیسوی بالغ را. این پنج سکرمینت لازم است. ششم آوردن شایو و این ۵ سکرمینت میگیرد آن که خود را، به اختیار خود، به عبادت خدا، برای امداد عیسویان، تفویض مینماید. هفتم مرمونیه، و آن شروط است که مرد و زن هنگام عقد زناشویی با هم کنند که تا مدت العمر بدان وفا نمایند، و این مخصوص بالغ است. این عمل برای زنان اکثر اوقات در دوازده سالگی و مردان را در چهارده سالگی، در کار است، و مرد جز يك زن نیارد خواست، و زن را هم جز يك شوهر نسزد، و این سکرمینت که میدهد پادری، بعد از ۱۰ تحقیق کردن که بالغ در کتخدایی نباشد و به حضور گواهان عقد کرده، از شرایط کتخدایی، يك يك، هر دو را آگاه میسازد.
- گویند ایمان چیزی است که به آن، عقیده درست یقین میدانیم و آنچه خدای تعالی پیغام کرده است، هر چند که سخت مشکل باشد، و بیرون از عادات و روش طبیعی، چه خدا دروغ نگوید، و آن را یافته در کتاب الهی، به موجب استشهاد جانشین حضرت عیسی، که او را پاپ میگویند و مقرر است که او کسی را به غلط نیندازد، زیرا که حضرت عیسی، در انجیل مقدس، او را چنین قول داده است.
- باید دانست که معیشت آدمی موقوف بر دارا بودن اوصاف حمیده است:
- دانش، دریافتن مقصود شایسته است در هر کار، و شیوه دانش، کوشیدن است بر آنکه جمیع کارها به ترتیب و صلاحیت انتظام یابند. دانش، اُستاد چیزها است، همچو نمك ۲۰ در طعامها و چشم در جسم و چون آفتاب در آسمان.
- عدالت اعتدال آوردن است در انواع کار مردم و نگهداشتن مردم را به صلح و خشنودی یکدیگر، زیرا که اگر هر کسی به داده خود قانع بوده، طلب زیادتی نکردی، جنگ و ستیز نبود.
- شجاعت چیزی است که بدان چیره میشود بر دشواریها که مانع زیست آدمیان است ۲۵ و شیوه شجاعت، غالب شدن بر ترس و بیم که ابلیس در دل میاندازد، تا باز دارد از فعلی که کردنی است.
- عفت قدرتی است که اندازه و ترتیب میبخشد و در خوشیهای نفس، شیوه عفت آنکه آدمی ریوده خوشیهای گیتی نگردهد.
- باید در دنیا ریاضت کشیم، سعادت‌مند آنان که گرسنگی و تشنگی حق دارند. باید در

عبادت خدا جز خشنودی حقّ، مطلب ما نباشد. بنابراین سعادتمندند پاکدلان، چرا که در بهشت، دیدار خدا، روزی ایشان است و در دنیا نیز به يك طور خدا را خواهند دید، چنانکه میبینند چیزهای لطیف، آنانکه چشم پاک دارند.

باید که با همگان به صلح بهسربریم و مساعی جمیله بهجا آوریم. آنان که در مقام خلافت با جدّ و کوشش راه محنت گیرند. بنابراین سعادتمندند آشتی‌دهندگان که خوانده میشوند فرزندان خدای.

رحمت خدای تعالی چهارده است، از آن جمله، هفت جسمانی است و هفت روحانی:

هفت جسمانی: اول سیر کردن گرسنگان را، دوم سیرآب ساختن تشنه را، سیوم پوشانیدن برهنه را، چهارم جای دادن مسافران را، پنجم پرسیدن بیماران را و تسلی دادن بندیان را، ششم رهانیدن اسیران را، هفتم دفن نمودن مُردگان را.

اعمال روحانی: نخستین علم آموختن نادان را، دوم مصلحت دادن محتاجان را، سیوم دل‌آسا نمودن اندوهگینان را، چهارم تنبیه کردن عاصیان را، پنجم بخشیدن آزردهگان را، ششم تحمّل نمودن بر بی‌اندامیهای خلق، هفتم دعای نیک کردن دربارهٔ زندگان و مُردگان.

گویند مستحقّ خیرات است هر فردی که محتاج باشد، در هر مذهب و کیشی که بود روا است، اما رعایت همدین و خویش سزاوارتر.

گناه آن است که به اختیار مرتکب فعلی شویم که خلاف رضای ایزدی است و ترک کاری بنماییم که مأموریم بدان. کبیره آن است که به اختیار خود فعلی و عملی شنیع کند، چون خون ناحق ریختن و زنا، و صغیره آن که در آن خفت به کار رود، چون دزدیدن چیزی سهل بی‌آنکه در آن اختیار کامل باشد. سر دفتر گناهان است: تکبّر و حرص و شهوت و غضب و حرص خوردن و حسد و کاهلی و تکبّر و خود را بزرگ گرفتن از دیگران، و از این شری که سرزند، لاف و حقیر داشتن دیگران باشد و نزاع نافرمانبرداری و علاج آن تواضع و فروتنی است و اطاعت کسی که سزاوار آن است تا مکروه طبایع نباشد.

حرص آرزوی بی‌اندازه است به حطام دنیوی و شری که از او سر میزند سرقة و دغلبازی در بیع و شری است و دروغها و قسم به دروغ، علاج آن حسنه و سخاوت باشد. شهوت آرزوی بی‌اندازه است به خوشیهای نفس‌آماره، و شرّ او آلودگی زنان و انفعال، علاج آن به خلاف آن کوشد پاکدامنی است.

غضب آرزوی بی‌اندازه است به انتقام کسی، شرّ او کینه با خلق خدا و سخنان اهانت‌آمیز به مردم و ستیزها و نقصان تمام در وقار، و علاج او صبر و تحمّل و فکر که:

«مستوجب جرایم شدید و مکروهات که به من میرسد هستم» و نظر داشتن به حضرت عیسیٰ و حواریان که نسبت به کسانی که ایشان را آزار و اذاه رسانیده‌اند، رحمت و مهربانی به‌جا آورده‌اند.

۵ حرص خوردن آرزوی بی‌اندازه است به خوردن و آشامیدن، نتیجه این شهوت و انکار از صوم و کسالت کردن در عبادت و انواع امراض مهلك بدنی، علاج آن پرهیز و قناعت در خوردن و آشامیدن تا شایسته پرستش ایزدی گردد و استقامت مزاج بخشد و از اسراف باز دارد.

۱۰ حَسَدِ اَنَدُوهِ و حُزْنِ است از انتظام امور دیگران از این رهگذر که گمان میبرد که در او فتور و قصور راه مییابد، شرّ این شماتت بر زبان دیگران و مذمت کردن مردم و زیست نمودن بیفایده و علاج آن حُبّ خَلایقِ جِهتِ خالق و فکر نمودن که خوبی و شایستگی ایشان را خدا مرحمت فرموده و به غایت تَرکِ ادب مغموم بودن از مخلوق، از عملی که از خالق سر میزند.

۱۵ کاهلی، سستی در پرستش ایزد و نیکوکاری، شرّ او تقصیر نمودن اکثر اوقات از امور لازمی و ضروری، و پیوسته از دست دادن معالجه زندگانی روحانی و جسمانی، علاج او چستی و چالاکی.

دو زخ جایی است که بدتر از آنجا نباشد و ابدالآباد در آن مقام به عقوبتی که بدتر از آن نباشد گرفتار باید بود به جهت ارتکاب معاصی. بهشت مقامی است پر از انواع خوبیها و شایسته آن مکان ابدالآباد در آنجا به تنعم و عیش به‌سر میبرد.

۲۰ و عیسیٰ با مردم خود گفت: «بعد از من بسیار کس دعوی پیغمبری کنند و همه دروغگو باشند. شما پایدار و استوار باشید بر آیین من تا من بیایم».

و انجیل را از زبان عیسیٰ به چند زبان نقل کرده‌اند: یکی عبری، دوم یونانی، سیوم به زبان لاتینی - که زبان علمی اهل فرنگ است - چهارم سریانی. و این همه را کلام الهی دانند.

تعلیم ششم در حقیقت محمدیان و اهل اسلام

مشمول است بر دو نظر:
نظر اول در عقاید سنیان.
نظر دوم در اعتقادات شیعیان.

نظر اول در عقاید اهل سنت و جماعت

نامدنگار از مردم معتبر اهل سنت رَجِمَهُمُ اللَّهُ شَنِیدِه و در کتب ایشان دیده و در ملل و نحل امام محمد شهرستانی آمده که:

«در اشارات وحی آیات رسول علیه السلام ورودپذیر است که: «أَمَّتْ مِنْ بَاقِیِ سَه فَرَقَه مَتَفَرِّقْ خَوَاهد گشت و از این مجموع يك فرقه صاحب نجات باشد و باقی خداوند نعمت و وبال». پرسیدند که: «بَر کدام فرقه آفتاب رسنگاری نابد؟». فرمود که: «اهل سنت و جماعت». پرسیدند که: «اهل سنت و جماعت کدامند؟». فرمود: «آنانی که به مسلکی رَوَند که امروز من بدان سالکم و بعد از من اصحاب من بر آن پویند».

و هم در آن نامه است در بیان صفاتی که: «بسیاری از سلف، ذات کبریای الهی را صفات ازلی اثبات کرده‌اند از علم و قدرت و حیوة و سمع و بصر و ارادت و کلام و جلال و اکرام و جود و انعام و عزت و عظمت، و تفرقه نکرده‌اند میان صفات ذات و صفات افعال، بلکه در اثبات هر دو صنف از صفات سوق کلام ایشان یکی است و اثبات میکنند بعضی صفات را که خبر به ثبوت آن ورود یافته و آن را صفات خَبَرِیَه میگویند مثل یَدُ و وَجْهٌ، و آن را تاویل نمیکنند، الا آن است که گویند این صفات در شرع ورود یافته، لاجرم آن را

- صفات خَبَرِیَه گوئیم و چون معتزله نفی صفات میکنند و سلف اثبات آن میکنند، سلف را صفاتیَه میگوئیم، و معتزله را مطلقه، ولیکن بعض سلف در اثبات صفات مبالغه میکنند به مرتبه‌یی که به سرحدّ تشبیه رسانند و بعضی اقتصار بکنند بر صفاتی که افعال دلالت بر آن کند و آنچه خبر به آن ورود پذیرفته. در این نیز به دو فرقه شدند: بعضی تأویل کنند آن الفاظ را بر وجهی که لفظ محتمل آن باشد و بعضی در تأویل توقّف کنند و گویند به ۵ مقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبریای سبحانی هیچ چیز نتواند بود، هر آینه چیزی از مخلوقات مشابه به او نبود و بر این واثق و متیقّن گشته، گویند الفاظی که موهم تشبیه است مثل: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» و مثل «خَلَقْتُ بَیْدَى» و مثل «جَاءَ رَبُّكَ» و غیر آن الفاظ که موهم تشبیه است، معنی آن ندانیم و به دانستن معنی و تأویل آن مکلف نیستیم، بلکه به آن مکلفیم که نفی تشبیه مخلوقات و معدنات کنیم از ساحت عظمت کبریای الهی.

- و جماعتی از متأخران هر آنچه سلف گفتند زیاده کردند و گفتند به ضرورت این الفاظ را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و به تفسیر آن قائل شد بر منوالی که ورود پذیرفته بی آنکه متعرض تأویل شویم یا در ظاهر معنی متوقّف شویم، هر آینه در تشبیه صرف افتادند، و در این معنی مخالف سلفند، چه تشبیه صرف از فرق خاصّه یهود است، آن نیز، ۱۵ نه در همه طوایف یهود، بلکه قرائیان، زیرا که در توراة لفظی چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرد، و در این امت شیعه بعضی در طرف افراط افتادند و بعضی در طرف تفریط. اما طایفه‌یی که غلو کرده و در افراطند بعضی ائمه را تشبیه نموده‌اند به حضرت کبریا و اما طایفه‌یی که طرف تفریط و تفصیر واقع شدند، یکی از خلق را تشبیه کردند به حضرت کبریای الهی. چون معتزله و متکلمان پیدا شدند، بعضی رواقض از غلو و تقصیری که ۲۰ داشتند رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضی از سلف در آن که تفسیر بعضی الفاظ که موهم تشبیه بود نمودند، در خطا افتادند، اما طایفه‌یی از سلف که متعرض تأویل آن الفاظ نشدند، خود را هدف سهام ملام تشبیه نساختند.

- امام قدوة المجتهدین ائمة الاسلام مالک بن انس رَضِيَ اللهُ عَنْهُ بوده که گفت: «در آیه «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» استواء معلوم است و کیفیت مجهول و ایمان به آن واجب ۲۵ و سؤال از آن بدعت، و بر این طریقه رفته امام احمد حنبل و داود اصفهانی رَجِمَهُمُ اللَّهُ و جماعتی که متعابعان ایشانند منتهی شدند تا زمان عبداللّه کلابی و ابی العباس فلانسی و هارس بن اسد محاسبی که اگرچه از سلف بودند، الا آن است که به مباشرت علم کلام مشغوف گشتند و عقاید سلف خود را نتوانستند که بر طبق براهین اصول کلام روشن دارند و شغف و اشتغال متضاعف و متزاید گشت، تا میانه شیخ ابی الحسن اشعری و استادش در

مسأله صلاح و اصلح خلاف پدید آمد و مناظره واقع شد و خصومت ظاهر گشت، و اشعری به جانب ایشان میل کرد و به مناهج اصول کلام، مقاصد ایشان را استحکام بازدید ساخت و این مذهب، مذهب اهل سنت و جماعت گشت و این طایفه را اهل سنت و جماعت و صفاتی گفتندی، آن لقب متبدل گشت و ایشان را اشعریه گفتند و چون اشعریه و کرامیه از مثنان صفاتند، ایشان را دو فرقه دانستند، از جمله صفاتی.

۵

من ذلك اشعریه، از مسائل اشعری آن است که هر موجودی که باشد، صحیح باشد که مرئی شود. مصحح رؤیت، وجود است و باری تعالی موجود است، هر آینه رؤیت حضرت حق صحیح باشد و شرع به آن ورود یافته که مؤمنان در آخرت به کرامت رؤیت مشرف شوند. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ» و گوید اگر مجموع مخلوقات را به بهشت راه دهد یا به دوزخ گذارد، جور نباشد، چه ظلم نصرف است در غیر ملك خویش و گوید امامت ثابت میشود به اتفاق و اختیار و نه به نص و تعیین، زیرا که اگر نصی بودی مخفی نماندی و داعیها به نقل آن متوفر بودی، و در سقیفه بنی ساعده اتفاق کردند بر ابی بکر، بعد از تعیین ابی بکر، بر عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد از آن اتفاق کردند بر علی، رضوان الله علیهم اجمعین، و در امامت ترتیب ایشان به ترتیب فضیلت ایشان باشد.

۱۰

۱۵

من ذلك مشبهه سلف. از اصحاب حدیث امام احمد حنبل و داود بن علی بن محمد اصفهانی و جماعتی از سلف رضی الله عنهم، بر منهج سلف متقدم رفتند مثل مالک بن انس و مقاتل بن سلیمان و بر منهج سلامت اقامت کردند و گفتند: «ما ایمان آوردیم به کتاب و سنت» و متعرض تأویل نشدند بعد از آن که ایمان دارند به کتاب الله و سنت، گفتند: «ما دانیم که حضرت کبریایی مشابه چیزی نیست از مخلوقات و هیچ مخلوق مشابه حضرت کبریایی نیست» و از تشبیه به غایت احتراز کردند و گفتند: «هر که تحریک دست کند در هنگام خواندن «خَلَقْتُ بِيَدِي» یا به اصابع اشارت کند گاه روایت حدیث «قَلْبُ الْمُؤْمِنِينَ بَيْنَ الْأَصْبَعِينَ مِنَ الْأَصَابِعِ الرَّخْمَنِ» واجب باشد قطع دست او» و گفتند: «در تفسیر آن متوقفیم بنابر دو امر: اول آنکه در تنزیل آسمانی وارد شده: «فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاٰسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا» و ما از زیغ - یعنی شك - محترزیم و ثانی آنکه تأویل، امری مظنون است و به اتفاق، قول در صفات باری تعالی، به ظن جایز نیست. گاه باشد که آیهی را بر غیر مراد باری تعالی تأویل کنیم، هر آینه در زیغ و انحراف اقییم، بلکه ما گوئیم: همچنان که راسخان در علم گویند که تمام از حضرت کبریای سبحانی است، به ظاهر آن ایمان آوردیم و به باطن آن تصدیق میکنیم و علم آن را به

۲۰

۲۵

حضرت کبریای سبحانی حواله کنیم و ما به معرفت آن مکلف نیستیم زیرا که دانستن آن از شرایط ایمان نیست و بعضی احتیاط به مرتبه‌یی کرده‌اند که یَدُ و وَجْهُ و استواء را به فارسی تفسیر نکنند.

۵ اما مشبه حشویه اشعریه: آنچه در تنزیل وارد شده است از استواء و بدین توجه و مجیء و اتیان و فوقیت و در حدیث «خَلَقَ اللَّهُ أَدَمَ عَلَى صُورَتِهِ» و دیگر احادیث و غیر آن را بر ظاهر خویش حکم نمایند تا آنچه از اطلاق این الفاظ بر اجسام است فهم کنند. تا اینجا از ملل و نحل است.

۱۰ از ملا عادل کاشغری، نام‌نگار در هزار و چهل و هشت در دارالسلطنة لاهور که از کتب معتبر خویش میخواند، شنیده و هم حضرت مولانا عبدالرحمن جامی در منظومه اعتقادیة خود آورده که:

«بر مُسلم واجب است که به دل اعتقاد و به زبان اقرار کند که صانع هستی، غنی مطلق و بی‌احتیاج است و ذاتش نه جوهر و نه عَرَض و هر چه خیال کنی از آن برتر است. اول، وجود او داشته، کائنات در سراچه عدم بود. از این سپس بر منظر بقا پایدار ماند و کس جز او نیاید. واحد است اما نه به عدد و صفات، و اسماء بشمار دارد اگرچه در حیز هزار و یکی است، اما در آن هم محصور نیست و صفات حضرتش نه عین است و نه غیر، و از صفاتش یکی حیات است اما نه به روح و نَفَس و تن، بلکه او زنده به خویشتن است. دیگر عالم است به علمی که جهل بر او سبقت نداشت و به کلیات و جزویات مکین و مکان. شهر وجود علمش، محیط است تا آنکه هیچ دانه ریگی از علم او بیرون نیست و مُرید است و افعال همه اشیاء خواه ارادی، چون فعل بشر، یا طبیعی، چون میل حجر، سراسر منیعت از مشیت او است.

۲۰ «نخلد بی‌ارادتش خاری نگسلد بی‌مشیتش تاری.»
قدیر است و قدرت کامل دارد. بی‌واسطه آلت، کارساز است و از عدم هستی آور. سمیع است نه به گوش، بصیر است نه به چشم.

۲۵ «بشنود خواه دور یا نزدیک بیند از روشن است و تاریک.»
متکلم است، کلامش نه به حلق و زیان و کام است، ولی عبارت و سکوت بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی گیرد آن نگرود.

با عدم گفت نکته‌های شگرف «حق تعالی چه بی‌عبارت و حرف
به فضای وجود، رقص کُنان» عدم آمد ز ذوق آن سخنان
حدوثات عالم، از خیر و شر، همه تقدیر او است و افعال نیک و زشت سراسر آفریده

- «نیک و بد گرچه مقنضای قضاست این خلاف رضا و آن به رضاست
هرچه خواهد کند ز منع و عطا نیست کس را مجال چون و چرا
عدل و فضل است سوی او منسوب ظلم باشد ز فعل او مسلوب».
- ۵ ملائکه نه ماده‌اند و نه نر و از کفر و عصیان مطهرند. از صف اول بعضی از ایشان مستغرق شهودند چنانکه آگاه نیستند که ایزد تعالی عالمی و آدمی آفریده است، قسم دوم مدبر اشباح و هباکلند و گردش سموات از ایشان است و با هر قطره باران ملکی فرود آید و هیچ برگی ندمد که فرشتگان را در او دخل نبود و اما از ملائک چهار مشهورند جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل، و تنزیل وحی، کار جبرئیل است و نفخ صور، مخصوص است به اسرافیل و کافل ارزاق میکائیل، و قابض ارواح عزرائیل. و چهار فرشته موکل به بشرند که خیر و شر را مینویسند، دو به روز مشغول این کارند و دو به شب باز بسته این کردار. نویسنده خیر سوی راست و نگارنده شر بر طرف چپ. و ملائکه به صور توانند خود را در چشم بشر جلوه داد.
- ۱۰ «خاصه در چشم هادیان سبل از اولوالعزم انبیاء و رسل».
- ۱۵ انبیاء برگزیده حقند از همه بنی آدم و ملائکه اشرفند و نفس شیطان رهزن ایشان نتواند بود. اگر به ندرت از ایشان زلتی سرزند مشتمل بر مصلحتی است.
- ۲۰ «آدم آن دم که خورد گندم را تخم میکشست نل مردم را
دانه‌یسی را که خورد زان شجره شد وجود من و توأش نمره».
- اگرچه انبیاء را بر یکدیگر در شرف فزونی و کمی است، اما محمد عربی صلی الله علیه و آله وسلم اشرف و افضل انبیاء است که جامع فضایل و شمایل همه رسل است.
- ۲۰ «نیست میبعوث پیش کارشناس جز محمد کسی به کافه ناس».
- و او خاتم انبیاء است و بعد از او رسولی دیگر نباید و مسیح در آخر الزمان نازل شده، پیرو شرع محمدی باشد، خلائق را بدین دین دعوت کند. شرع نبی ناسخ جمله شرایع است.
- «گر فتد حکم شرع آن سرور متفق با شریعت دیگر
نیست اصلاً متابعت آن را جز از آن کان به شرع اوست روا».
- ۲۵ و معراج پیغمبر در بیداری به جسد بود تا به مسجد اقصی و از آنجایش مقر پشت براق گشت و از سموات بگذشت. همه انبیاء را دید و طبقات خلد و جحیم را نگریست و در سیدرة المنتهی جبرئیل از وی باز ماند، پس به یابوری زفر فراتر رفت. «محرمی جز خدا نبود آنجا». دیدنیها دید و شنیدنیها شنید.
- «روی از آنجا به جای خویش آورد جایگاهش هنوز ناشده سرد».
- خرق عادات اگر با دعوی نبوت آمیخته است معجزه بود و گرنه، کرامات. در ذات حضرت

رسول (ص) معجزات سایر انبیاء گرد بود و بسا معجزات داشت که انبیاء دارای آن نبودند. حق تعالی را کتب بسیار است و از آن جمله در خبر دو و چهار آمده، اما در آن محصور نیست و انحصار آن ناستوده.

«هر کتابی که کرد حق انزال
همچو توراۀ آن کتاب کریم
دیگر انجیل کآمد است فرود
جامع این چهار قرآن است
معنی و لفظ آن معجز است.

۵ باش مؤمن به آن علی‌الاجمال
بر کلیسم و صحف به ابراهیم
بر مسیح و زیور بر داود
که محمد مبلغ آن است»

«فصحای عرب اگر به تمام
عاجز آیند و قاصر و مضطر
چون کتاب خدای کلام الهی است، قدیم باشد و حروف و اصوات حادث است، آن حادث
معنی قدیم را چون لباس است.

۱۰ سحر ورزند در ادای کلام
یکسر از مثل سورة اقصر»

«دم به دم گر شود لباس بدل
امّت محمدی از میان امم افضل و اکرمند و اولیاء امّت حضرت رسول عربی بهترند و
افضلند از اولیاء امم جمیع انبیاء، به تخصیص اصحاب و آل رسول، اما از انبیاء بهتر
نیستند.

۱۵ شخص صاحب لباس را چه خلل»

«در میان همه نبود حقیق
وز پی آن نبود از احرار
بعد فاروق جز به ذوالنورین
بود بعد از همه به علم و وفا
نامشان جز به احترام میر
هر که را از اهل قبله در خطا و زلل یابی تکفیر او مکن و از اهل نارش مشر و همچنین
صالح نیکو از مناهی مجتنب را از جنتیان بگیر.

۲۰ به خلافت کسی به از صدیق
کس چو فاروق لایق آن کار
کار ملت نیافت زینت و زین
اسدالله خاتم الخلفا
جز به تعظیم سویشان منگر»

«آنکه او کافر است با زنار
نوید یافته به دخول بهشت ده تند، اما منحصر در ایشان هم مدار.
هم بشارت رسیدشان به بهشت»

۲۵ «زانکه جمعی ز آل پاک سرشت

چون کسی را در قبر گذارند، دو فرشته هراسنده پیکر از او پرسند که خدا و رسول و دین تو کدام است. اگر پاسخ درست دهد، گور او گشاده سازند و روزنی از بهشت بر آن بگشایند تا مقام خود را در مینو همینگرد و اگر جواب در خورد نیارد، به گرز پیکرش نرم کنند و گور بر او تنگ سازند. چنانکه از فشارش پهلوهای او از هم گذرد و روزنی از دوزخ بر آن

گشایند تا پایه و جای خود از آن بیند. چون نوبت جهان آخر شود نام الله بر زبان کسی نرود، پس با نیروی فرمان، اسرافیل صور در دمد و چراغ آسا همه را فرو کُشد، پس سالها بر روی زمین جنبنده پی نباشد تا آنکه باز به امر ایزدی، اسرافیل به صور، جانها در ابدان پراکنده اجزاء در دمد تا همه زنده شوند. پس از آن در محشر، سعدها را نامه اعمال، برای شرف، به دست راست دهند و اشقیاء را به دست چپ. آنگاه طاعت و عصیان هر فردی به میزان سنجند. هر که را پلّه حسنات فرود به جنت بَرند و هر که را پلّه عصیان پیشی گرفت به جهنم. چون از آن فراغ یابند پُلّی غریب بر جهنم نهند، تیزتر از دم شمشیر و باریکتر از موی، و مؤمن و کافر را بر آن رانند.

۵

«هر که کافر بود نهد چون پای قعر دوزخ شود مر او را جای.»
 مؤمنان هم، بر قدر علم و عمل، در زود و دیر گذشتن زیان بَرند. ضعیف ایمان، آسان بر آن نگذرد.

۱۰

«لیسک یابد خلاصی آخر کار گرچه بیند مشقت بسیار.»
 موافق عرصات که مطیعان و عصات بایستند پنجاه است. در هر موقفی سؤال دیگر کنند.
 «هر که گوید جواب خود به صواب طی هر موقفی کند به شتاب ورنه در هر یکی ز سختی حال رنج بیند هزار سال و ملال.»
 کفار را عذاب نار مخلّد بود و مؤمن گنهکار بر اندازه جرم در او باشد.

۱۵

«بسا خود او را شفاعت شفعا برهانسد از آن جزا و سزا و در دری از شفیع نگشاید ارحم الراحمین ببخشاید.»
 چون از دوزخ بگذرند خود را از دود در کوثر شویند. و درجات بهشت هشت است و هر کدام را به قدر علم و عمل در آن محلّ باشد و جاودان به راحت بگذرانند و برترین نعمتها دیدار حق تعالی است. چون مه چهاردهش نیکان بنگرند. تا اینجا از اعتقادیه حضرت مولانا عبدالرحمن جامی است، و در کتب معتبره، آمده که درجات دوزخ هفت است، در او هم مردم به اندازه گناه جای گیرند.

۲۰

در ذکر لغتی از سخنان، که از مردم خوب اهل اسلام، شنیده شده و در کتب ایشان آمده:

۲۵

اول چیزی که آفریده شده روح محمدی بود که «أول ما خلق الله رُوحی» اشارت بدان است. پس جمله روح انسان پدید آورد و آنها پیش از اجساد چهار هزار سال در جوار عاطفت ایزد متعال بودند «إن الله خلق الأرواح قبل الأجساد بأربع الف سنة» و سموات عبارت از اجرام سیهری است که بر تارك ما است و آن هفت آشیانه است و زمین جرم کثیف است که زیر پای ما است و زمین هفت است «الذی خلق سبع سموات و

- مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ» و در هر زمین خلقبند از خلقیت پدید آرنده جهانیان و سطرپی هر زمین پانصد ساله راه است و آشیانه‌های آسمانها مَدُور است، اما نیمدایره است - خرگاه آسا - در هر سپهری نوعی از فرشتگان هستند که به طاعت و عبادت معبود حقیقی پرداخته‌اند. گروهی در قیام، برخی در رکوع، انبوهی در سجود و جماعتی در قعودند. و بعضی حاملان عرشند، و هر فرشته را جایی و مقامی معین است که از آن پایه نتواند گذشت «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ» و از سپهری تا سپهری، پانصد ساله راه است. در هر آسمانی يك ستاره است از هفت اختر. باقی ستارگان در آسمان اولند که به جهان عنصری نزدیک است که «إِنَّا زَيْنَا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ وَحِفْظًا مِنْ كَيْلِ شَيْطَانٍ مَارِدٍ» و کرانه‌های آسمان بر کوه. قاف است و کرسی بالاتر از هفت سپهر است که «هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» عرش افراز کرسی است «هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ» و کرسی و هفت طبقه آسمان و هفت آشیانه زمین ساکنند و آرام پذیرفته و اصلاً نمی‌جنبند و مطلق حرکت ندارند، و آنچه شمرده شده در ازل نبوده، ایزد توانا همه را به نیروی رسا و قدرت کامل خود، بی‌ماده هیولی آفریده، و چون روز رستخیز در رسد، آسمانها را در نوردند و زمین را به زمین دیگر تبدیل کنند و سپهر و زمین را به نیستی بَرند، و زمین قیامت، زمینی باشد چون سیم خام و در آن زمین هیچ کس گناه نکرده باشد. چنانکه عبدالله مسعود گوید: «يَوْمَ يُبَدَّلُ الْأَرْضُ بِغَيْرِ الْأَرْضِ أَيُّ يُبَدَّلُ بِأَرْضٍ كَالْقَيْصَةِ بِبَيْضَاءٍ لَمْ يُسْفِكْ فِيهَا دِمَاءٌ وَ لَمْ يَعْملْ فِيهَا خَطِيئَةٌ» و روز قیامت بهشت و دوزخ را حاضر کنند و اجزاء پراکنده تن را پدید آورند و بر هم پیوند دهند و روح در او تصرف کنند و جمعی را به بهشت و فرقه‌یی را به دوزخ بَرند. اول کسی که از انسان آفریده شد آدم صفی است و کالبد او از خاک است. آدم ابوالاجساد است و محمد ابوالارواح «كُنْتُ نَبِيًّا وَ أَدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ» و همه هستی به نیروی و تبعیت وجود رسول خود محمد، پدید آورد. و فرشتگان را پر و بال است، در آنی، هزار ساله راه طی کند و شیطان از آتش پدید آمده و او از فرمان ناکردن ملعون است. این است بیشتر عقیده اهل اسلام، و ایشان را با هم خلاف بسیار است.

ذکر بعضی از عقاید اهل سنت و جماعت

بدان که ملا محمد معصوم کاشغری مردی بود دانشور و نیکوکار و از رهبران کیش حنفی، و همچنین رفیقی داشت که او را مرشد خود شمردی و اصل او از بدخشان بود و شیخ حسن نام داشت. پیوسته کتابت مصحف و احادیث و فقه کردی و آن را هدیه کرده،

بدان، روز به سر بردی، و همواره روزه داشتی و شعر نخواندی و افسانه نشنیدی، و اگر کسی سخن اهل دنیا با او گفتی رنجیدی و از شیعه به غایت محترز بودی و ایشان را به خانه خود نگذاشتی. در لاهور نامه نگار از ایشان پرسید که: «این همه تنفر که از شیعه دارید وجه آن چیست؟». گفت: «من نخست شیعه بودم و بدین گونه در آن مذهب میرفتم. شبی حضرت امام حسن بن علی بن ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت و درستی آیین پرسیدم. فرمود که سنی باش و از رفضه پیرهیز که روافض دشمنان مایند و به عداوت، ناسزا به شیخین و ذوالنورین و اصحاب کبار میگویند و بدین خیال گمراه شده‌اند. راه حق طریق اهل سنت و جماعت است». از شیخ حسن آنچه شنیده، نگاشته آمد.

۵

و هم از ملا عادل استماع افتاد که: «رافضی مسلمان نیست و اگر ایمان آورد درست نه، به حکم حدیث نبوی «سَبُّ الشَّيْخَيْنِ كُفْرًا تَوْبَةٌ مَعَهَا» و از ملا یعقوب ترفانی شنوده گشت که این قول برای بسنن زبان اعداء است و مبالغه در احترام شیخین رضی الله عنهما، والا توبه مقبول و بازگشت پذیرفته است و ساب کافر نیست و الله اعلم.

۱۰

در بعضی از عقاید سنی که شیخ منصور ماتریدی که رهسپر کیش حضرت امام ابوحنیفه کوفی است و حجة الاسلام امام محمد غزالی که سالك مسلك حضرت امام شافعی است رضی الله عنهما، در تصانیف خود فرموده‌اند و از نامه‌های ایشان برخوانده شد که: بیخ و بنه هفتاد و دو شاخ مذهب، شش مذهب است؛ تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب.

۱۵

در عمدة المعتقد تصنیف شهاب الحق شیخ الاسلام والمسلمین ابو عبدالله فضل الله بن امام السعید المرحوم المغفور تاج الدین ابوسعید الحسن بن الحسین بن یوسف الثوری آمده است که:

۲۰

تشبیهیان، ایزد برتر را به صفات ناسزا، نادرخور، نالایق متصف داشته، بدانچه آفریده او است، از جواهر و اعراض، نسبت کرده‌اند.

تعطیلیان خدای را منکر شدند و نفی صفات حق کردند. و در عمدة المعتقد آمده که تعطیل آن است که قومی اعتقاد کردند که عالم را صانعی نیست و همیشه چنین بوده است که هست و جز از محسوسات هیچ موجودی دیگر نیست و هم از شیخ حسن شنیده شد که تعطیل آن باشد که فلاسفه گفتند که خدای تعالی علت چیزها است و ماده عالم همیشه با وی بود. از عزیزی شنیده شد که معطله هنود گویند که چون حق تعالی عالم را بیافرید، هر چه به وقوع میآید آن را تقدیر نمود، اکنون بی آنکه فعل حق را در آن مدخلی باشد، میشود و فانی میگردد.

۲۵

چهره اختیار فعل از بندگان برداشته و آن را انکار کرده، افعال خود را به خداوند

یستند.

قدریه خدایی خدا را به خود نسبت کردند و خود را خالق افعال خویش شمردند. رفضه در محبت علی رضی الله عنه فزودند و در دوستی غلبه کرده، درباره صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما زبان ناسزا گشادند و سرزنش کردند و بر آن رفتند که هر کس پس از پیغمبر عربی بلافصل با علی رضی الله عنه بیعت نکرد و او را پیشوا و جانشین ۵ پیغمبر ندانست، از مؤمنان نیست.

نواصب در محبت شیخین فزودند و در آن غلبه کرده، علی کرم الله وجهه را نکوهش کردند و بر آن شدند که هر کدام، سپس نبی (ص)، بی جدایی و فصل صدیق و فاروق رضی الله عنهما را خلیفه رسول و امام تشرّد از دایره ایمان بیرون رفت.

۱۰ هر يك از این فرقی ششگانه منقسم به دوازده فرقه شدند و هفتاد و دو فرقه پدید آمدند. همه در آنشند به فرمان حدیث نبوی «سَتَفِرُقُ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثَةٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً كُلُّهُمْ فِي النَّارِ إِلَّا وَاحِدَةً» و جز این هفتاد و دو کیش از اهل نجاتند زیرا که بر مذهب مستقیم و راه راستند، و مذهب مستقیم آن است که در این فرقی مذکور نیست و در آن این شش کیش نباشد، از آنکه این شش مذهب در هنگام پیغمبر و عهد نبی (ص) نبود، پس از او حادث شده‌اند، چنانکه پوشیده نیست که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام کس ۱۵ آشکار شده‌اند و سبب آن چون بوده و به اتفاق اهل اسلام راو راست و مذهب مستقیم آن است که محمد علیه السلام و بعد از او صحابه کرام داشتند و آن کیش اهل سنت و جماعت است. این است خلاصه عقیده شیخ منصور و حجة الاسلام ابو عبدالله که از علماء حنفی کیش شنیده شده، و از ملا یعقوب ترفانی که معین و پاور ملا عادل بود شنیده که کیش اهل سنت و جماعت منشعب است به چهار راه که چهارسوی شهر شریعت ۲۰ محمدی (ص) است: حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه، و سالك این چهار مذهب رستگار است.

در بیان امویّه و یزیدیه مقارن به علی اللّهیان

۲۵

کوهستان مشرق سرزمینی است معروف که آن را شکونه گویند و حاکم ایشان ملک یعقوب که خود را از نژاد خال المؤمنین معاویه بن ابی سفیان میگیرد، و مردم آنجا دلیر و نبرد دوست، و نمازگزار و پرهیزگارند و تفاسیر و فقه و کتب دینی بسیار دارند و قائلند به نبوت محمد علیه السلام و امامت و خلافت شیخین و ذوالنورین و خال المؤمنین معاویه، و در حق علی طعن کنند که او دعوی الهیت کرد و عقیده او آن بود که غلات دارند و او را

به خدایی می‌پرستند، چه ایشان را بدین دعوت می‌کرد، چنانکه خود در خطبه‌البیان که منسوب است بدو، گفته: «أَنَا اللَّهُ وَ أُنَا الرَّحْمَنُ وَ أُنَا الرَّحِيمُ وَ أُنَا الْعَلِيُّ وَ أُنَا الْخَالِقُ وَ أُنَا الرَّزَاقُ وَ أُنَا الْحَنَّانُ وَ أُنَا الْمَنَّانُ وَ أُنَا مُصَوِّرُ النَّطْفَةِ فِي الْأَرْحَامِ» و امثال آن، و این قول فرعون و نمرود است، و امثال این در قول او بسیار است، و با این، خوف‌ریز و بیرحم بود و هزال. گویند با رسول پیوسته بی‌ادبانه سلوک کردی، چنانکه نوبتی با هم خرما می‌خوردند، دانه‌های خرما را، رسول به سوی او فگنده، گفت: «تو یا علی، خرما بسیار خوردی زیرا که دانه همه پیش تو است». علی جواب داد که: «تو با دانه فرو بردی». و گویند این آیت در حق او است: «وَ مِنْ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ» و ابن ملجم را استحسان کنند و گویند در شأن ابن ملجم است «وَ مِنْ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ». گویند حسنین از نژاد رسول نیند، بدین آیه: «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَ لَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ». گویند حسین بن علی را یزید در خانه خود بکشت و از گوشه آنرا برنیاورد، او به آهنگ تسخیر ملک، به عراق آمده بود، لاجرم مقتول گشت و ایشان روز دهم محرم سوار شوند در میدانی پهن که بیرون شهر دارند و در آن صورتهای مرده و کشته از خاک ساخته باشند بر آن اسپ تازند و این را به منزله آن دانند که گویا بر اجساد شهداء کربلا مرکب می‌رانند، و گویند امروز روز فیروزی است و در این روز زیاده بر عیدین شادی کنند چه امام زمان - یعنی یزید - بر یاغی چیره شد و در روز جمعه و اعیاد، بر منابر، حضرت علی و اولادش را بد یاد کنند. و در ایشان گروهبند که همیگردند و شمشیرها کشیده حضرت علی و فرزندانش را نفرین کنند و بدین وسیله روزی گرد آرند و ایشان را سیاف گویند. و گویند انبیاء و اولیاء - به تخصیص پیغمبر ما - قادر بر احیاء و اماتت و ایجاد و اعدام اشیاء بودند. هرچه میخواستند می‌کردند، اگرچه آن امر بر پیروان ایشان شایسته نبود، مثل آنکه پیغمبر ما حیوانات را میکشت چه قادر بود بر احیاء ایشان و ما را نرسد که جاننداری بیجان گردانیم چه قدرت به زنده گردانیدن آن نداریم و هم برای ما خلق نشده و پیغمبر ما جفت هر که میخواست میگرفت زیرا که جهان بهر او است، اما ما را نرسد که زن کسی را ستانیم، اما باید جهاد با مخالفان دین و غزا با دشمنان آیین برای پاس کیش پیشه سازیم. و در شکونه جاندار نکشند. مدار خورد ایشان بر حیوانی جمالی است که چون غسل و روغن و امثال آن باشد و از مسکرات هیچ چیز نخورند، حتی اقیون و جوز. و از مقصود چیه که دانانترین قوم است و نامه‌نگار در خانه او میبود، هشیار، رفیق نگارنده نامه، پرسید که: «اگر مسکرات نشاید خورد، چرا انبیاء سابق و بعضی از خلفاء بنی‌امیه شراب می‌خوردند؟». گفت: «عقل ایشان، شراب نیارستی پوشانید، از ما چنین نیست» و همچنین

هشبار با او گفت که: «با وجود قدرت بر ایجاد و اعدام ارواح، خلفاء چرا رافضیان را کُنگ و لال نمیسازند؟». جواب داد که: «ملکی، شیشه‌یی زهر هلاهل نزد امیرالمؤمنین عُمَر رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فرستاد که دشمنان را دادن سزد. خلیفه فرمود که من را دشمنتری از نفسِ خود نیست و شیشه را به سرکشید و آسیبی به تن مقدّس نرسید. پس حلیمی که زهر تواند کشید، طعن ذیلان چون نیارد شنید، و اصحاب دیگر را بر این قیاس کن». و چپ طایفه‌یی از مردم شکونه‌اند.

نظر دوم در اقوال فرقه دوم از اهل اسلام که معروفند به شیعه

نامه‌نگار از علماء ایشان شنیده که شیعه طایفه‌یی‌اند که به خصوصیت امامت و خلافت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام قائل شدند که به نصّ جلی یا خفی یا به وصایت ثابت است و اعتقاد کردند که خلافت از اولاد و حضرتش متجاوز نیست و اگر تجاوز نموده از اولاد، به ستمی تواند بود که ظالمی کرده یا به تقیه از آن حضرت. و گفتند امامت قضیه مصلحتی نیست که به اختیار عامّه منوط تواند بود و امام به نصب ایشان منصوب شود، بلکه قضیه اصولی است و رکنی از ارکان دین است و حضرت رسالت‌پناه صلوات‌الله علیه را لایق نباشد که از آن تغافل فرموده باشد یا اهمال نموده و تفویض به عامّه فرموده باشد و متفق‌القولند بر وجوب تعیین امام و آنکه به نصّ است و آنکه ثابت است که ائمه - از صغیر و کبیر - واجب است که معصوم باشند و همچنین قائلند به تبرّاً و تولّاً، قولاً و فعلاً و عقلاً، الا در حال تقیه، و بعضی زیدیه در این قول مخالفت ایشان کرده‌اند، و شیعه را در تقدّم امامت، خلاف بسیار است و پیش هر يك در تقدّم و تأخر، مقالات باشد و در عدد ائمه خلاف عظیم دارند و ایشان بر چند فرقه‌اند و اما آنچه از ایشان دیده‌ایم در این نامه ذکر کنیم.

در ذکر مذهب اثنا عشریه

از ملا محمد معصوم و محمد مؤمن تونی و ملا ابراهیم که در هزار و پنجاه و سه در لاهور بوده‌اند و از جمعی دیگر، آنچه نامه‌نگار شنیده و دیده می‌آرد.

ملاّ ابراهیم به غایت در آیین خود صُلب بود و از اهل سنّت و جماعت به غایت تنفر داشت. به خوردنی و آشامیدنی این گروه نزدیک نشدی. شش ماه در لاهور روغن نفخورد چه، یا فروشنده آن هندو بود یا سنی و گفتی: «من در آغاز بلوغ در دشتی خوابیده بودم. در واقعه دیدم فوجی سترگ نورانبه را که با من گفتند مسلمان شو. گفتم آهنگ آن دارم. پس گفتند زنهار سنی نشوی و در این باب به غایت متع نمودند. چون ایشان برخاستند از خادمان ایشان پرسیدم که اینها که بودند؟ گفتند حضرات ائمه‌اند. چون بیدار شدم از آن باز با سنیان نیامیختم».

۵

تزد ایشان نیز خداوند لا کالاشیاء است و واحد وحی و علیم و مُرید و قدیر و سمیع و بصیر و متکلم است و حق را قادر بر ممکنات دانند و بر محالات توانا شمرند و صفات ذاتی واجب را عین حق تعالی گیرند و بنده را فاعل مختار دانند و کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است چه، آن عبارت از اصوات است.

۱۰

گویند شیخ ابوجعفر طوسی رَجَمَهُ اللهُ میگوید که اصل این هفتاد و سه گروه دو مذهب است: نواصب و روافض؛ زیرا که محمد علیه السلام آن روز که جامه گذاشت، صحابه چهل هزار کس حاضر بودند، سراسر به ابی بکر بیعت کردند و به خلافت او راضی و خوشنود شدند، الا هیزده تن که علی علیه السلام بود با هفتده تن دیگر که به او نگروده، بیعت نکردند و به خلافت او راضی نشدند. صحابه این هفتده کس را گفتند: «رَقَضُونَا»

۱۵

یعنی ترك ما کردند و از ما جدا شدند و بر این وجه لقب ایشان روافض گشت و این هیزده کس صحابه را گفتند: «نُصَبْتُمْ بِأَبِي بَكْرٍ بِالْأَنْصَرِ» یعنی نصب کردید به خلافت، ابوبکر را بی آنکه شما را نصّ باشد و بدین سبب لقب ایشان نواصب آمد و هر یکی را از این دو مذهب دو نام شد، يك نام را خود برای خود تعیین نمودند و یکی را خصم و دشمن بر ایشان گذاشت. همه صحابه خود را اهل ایمان و اهل سنّت و جماعت نام کردند و این هفتده تن

۲۰

ایشان را نواصب خواندند و خود را مؤمن و شیعه نام کردند و سراسر صحابه ایشان را روافض خواندند. بعد از آن مذهب نواصب منسوب به پنجاه و پنج فرقه شد و مذهب روافض هیزده فرقه کَقَوْلِهِ «كُلُّهُمْ فِي النَّارِ إِلَّا وَاحِدَةً» و این يك فرقه از اهل نجاتند زیرا که بر مذهب مستقیمند و مذهب مستقیم آن است که به توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد ایمان دارند و هر پنج را تصدیق کنند بدان که خداوند را واجب است که یکی از بندگان خود را برگزیند و به پیغمبری و رسالت فرستد تا بندگان و آفریدگان او را از راه راست خبر کند و این آگاه کننده میباید که معصوم باشد از صفایر و کبایر تا قول او حجّت بود و بر پیمبر که فرستاده خدا است هم واجب است که یکی را از امثال خود به خلافت برگزیند تا بعد از وی به جای او باشد و این خلیفه هم باید که معصوم باشد از صفایر و

۲۵

کبایر و بر این خلیفه هم واجب است که یکی را به خلافت برگزیند تا بعد از وی، او باشد. و همچنین تا هرگز روی زمین از امام خالی نباشد و به قیاس رأی و اجتهاد خود، حکمی در شریعت روا نیست و اجماع، حجت نه، مگر معصومی در میان باشد. محمد(ص) علی(ع) را برگزید و وصی و خلیفه خود ساخت و علی بعد از محمد(ص) بهتر و داناتر جمله انبیاء و اولیاء است و باقی ائمه معصومین علیهم السلام که فرزندان اویند همچنین اول ایشان همچون آخر ایشان و انجامین مانند آغازین، و عدد ائمه بنابر اخبار نبی، دوازده است، یازده تن گذشتند، دوازدهم ایشان پایدار و قائم است. انجام، او ظهور کند و جهان را پر گرداند از داد، چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم، و گویند ابوبکر و عمر و عثمان و بنی امیه و عباسیه با یاوران خود غاصب حق ائمه معصومین بودند، و ایشان را نفرین کنند، و بعضی از ایشان گویند که عثمان مصاحف را سوخته، بعضی از سوره‌ها که در شان علی و فضل آتش بود برانداخت و یکی از آن سوره‌ها این است:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا امْتُوا بِالتَّوْرِينَ أَنْزَلْنَا هُمَا يَتْلُونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَ يُحَذِّرُكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ • نُورَانِ بَعْضُهُمَا مِنْ بَعْضٍ وَأَنَا السَّمِيعُ الْعَلِيمُ • إِنَّ الَّذِينَ يُؤْفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ فِي آيَاتِ لَهُمْ جَاءَتْ نَعِيمٌ • وَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا آمَنُوا بِتَقْضِيهِمْ مِشَاقِقَهُمْ وَ مَا عَاهَدَهُمُ الرَّسُولَ عَلَيْهِ يُقَدِّفُونَ • فِي الْحَجِيمِ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ وَ عَصَوْا وَصِيَّ الرَّسُولِ أُولَئِكَ يُسْقَوْنَ مِنْ حَمِيمٍ • أَنْ اللَّهُ الَّذِي نُورَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ بِمَا يَشَاءُ وَ اصْطَفَى مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّسُلِ وَ جَعَلَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ • أُولَئِكَ فِي خَلْقِهِ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ لِأَيُّهَا الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ • قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ بِرُسُلِهِمْ فَأَخَذْتَهُمْ بِمَكْرِهِمْ أَنْ أَخَذِي شَدِيدَ آيِمٍ • إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ عَادًا وَ ثَمُودَ بِمَا كَسَبُوا وَ جَعَلَهُمْ لَكُمْ تَذَكُّرًا فَلَا تَتَّقُونَ • وَ فِرْعَوْنَ بِمَا طَغَى عَلَى مُوسَى وَ أَخِيهِ هَارُونَ أَغْرَقْتُهُ وَ مَنْ تَبِعَهُ أَجْمَعِينَ • لِيَكُونَ لَكُمْ آيَةٌ وَ أَنْ أَكْفُرَكُمْ فَاسِقُونَ • إِنَّ اللَّهَ يَجْمَعُهُمْ فِي يَوْمِ الْحَشْرِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ الْجَوَابَ حِينَ يُسْتَلُونَ • إِنَّ الْجَحِيمَ مَا وَهُمْ وَ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ • يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ إِنْذَارِي فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ • قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَانُوا عَنْ آيَاتِي وَ حُكْمِي مُعْرِضُونَ • مَثَلُ الَّذِينَ يُؤْفُونَ بِعَهْدِكَ إِتَى جَزَيْتَهُمْ جَنَاتِ النَّعِيمِ • إِنَّ اللَّهَ لَذُو مَغْفِرَةٍ وَ أَجْرٍ عَظِيمٍ • وَ إِنَّ عَلِيًّا مِنَ الْمُتَّقِينَ • وَ إِنْ لَنُوقِيَهُ حَقَّهُ يَوْمَ الدِّينِ • مَا نَحْنُ عَنْ ظَلَمِهِ بِغَافِلِينَ • وَ كَرَمْنَاهُ عَلَى أَهْلِكَ أَجْمَعِينَ • فَإِنَّهُ وَ فَرِيَّتَهُ لَصَابِرُونَ • وَ إِنَّ عَدُوَّهُمْ إِمَامُ الْمُجْرِمِينَ • قُلِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَدَا مَا آمَنُوا طَلَبْتُمْ • زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ اسْتَعْجَلْتُمْ بِهَا وَ نَسِيتُمْ مَا وَعَدَكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ

تَفِضْتُمُ الْعُهُودَ مِنْ بَعْدِ تَوْكِيدِهَا وَقَدَضَرْنَا لَكُمْ الْأَمْثَالَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ • يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ
 قَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ فِيهَا مَنْ يَتَوَقَّاهُ تَوَاقُوهٌ مُؤْمِنًا وَمَنْ يَتَوَلَّيْهِ مِنْ بَعْدِكَ يُظْهِرُونَ •
 فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ إِنَّهُمْ مُعْرِضُونَ • إِنَّ لَهُمْ مُحْضَرُونَ • فِي يَوْمٍ لَا يُغْنِي عَنْهُمْ شَيْءٌ وَلَا هُمْ
 يُرْحَمُونَ • إِنَّ لَهُمْ فِي جَهَنَّمَ مَقَامًا عَنَّهُ لَا يَعْدِلُونَ • فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ وَكُنْ
 مِنَ السَّاجِدِينَ • وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ وَ هَارُونَ • بِمَا اسْتَخْلَفَ فَبَغَوْا هَارُونَ فَصَبْرًا جَمِيلًا
 فَجَعَلْنَا مِنْهُمْ الْفِرْقَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَ لَعْنَاهُمْ إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ • فَاصْبِرْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ وَ لَقَدْ
 آتَيْنَاكَ الْحُكْمَ كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ • وَ جَعَلْنَاكَ مِنْهُمْ وَصِيًّا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ
 • وَ مَنْ يَتَوَلَّ عَنْ أَمْرِي فَإِنِّي مَرْجِعُهُ فَلْيَتَمَتَّعُوا بِكُفْرِهِمْ قَلِيلًا فَلَا تَسْأَلُ عَنِ النَّاكِثِينَ
 • يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ قَدْ جَعَلْنَاكَ فِي أَعْنَاقِ الَّذِينَ آمَنُوا عَهْدًا فَخُذْهُ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ •
 إِنَّ عَلِيًّا قَاتِبًا بِاللَّيْلِ سَاجِدًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ يَرْجُو ثَوَابَ رَظْبِهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ
 ظَلَمُوا وَ هُمْ يَعْتَابُونَ • سَيَجْعَلُ الْأَغْلَالَ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَ هُمْ عَلَىٰ أَعْمَالِهِمْ يَنْدِمُونَ
 • إِذَا بَشَرْنَاكَ بِذُرِّيَّتِهِ الصَّالِحِينَ • وَ إِنَّهُمْ لِأَمْرِنَا لَا يَخْلِقُونَ فَعَلَيْهِمْ مِنِّي صَلَوَاتٌ وَ رَحْمَةٌ
 أَخِيَاءَ وَ أَمْوَاتًا يَوْمَ يُبْعَثُونَ • عَلَى الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِكَ غَضَبِي إِنَّهُمْ قَوْمٌ سَوِيءٌ
 خَاسِرِينَ • وَ عَلَى الَّذِينَ سَلَكَوا مَسَلَكَهُمْ مِنِّي رَحْمَةٌ وَ هُمْ فِي الْعُرْفَاتِ آمِنُونَ •
 وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

۵

۱۰

طریق اخباریین

این طریق را مروّج در این هنگام ملاً محمد امین استرابادی شد و گویند بعد از
 تحصیل علوم عقلی و نقلی به مکه معظمه گرایید و بعد از مقابله حدیث، بدین معنی پی‌برد و
 کتاب فواید مدنی تصنیف کرد. او در دانشنامه قطبشاهی که برای دارای سکندر دستگاه
 محمد قلی قطبشاه نوشته، آورده: «بدان که مطلب اعلیٰ و مقصد اقصیٰ معرفت خصوصیات
 مبدأ و معاد است. تعبیر از این معنی در آیات کریمه «الْإِيمَانُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ» شده و
 حدیث شریف امیرالمؤمنین و امام‌المتّقین صلوات‌الله و سلامه علیه و علیٰ اولاده الطّاهرین
 «رَجِمَ اللَّهُ أَمْرًا أَعْرِفَ مِنْ أَيْنَ وَ فِي أَيْنَ وَ إِلَىٰ أَيْنَ» در این معنی وارد شده و افاضل در
 تحصیل این مقام چند فرقه شده‌اند: يك فرقه تحصیل این مقام به فکر و نظر کرده‌اند، پس
 طایفه‌ی از این فرقه التزام این کردند که مخالف اصحاب وحی نگویند و ایشان را
 متکلمین می‌گویند، از این جهت که فن کلام را تصنیف کرده‌اند از روی افکار عقلیه و در
 فن کلام در مسأله کلام رب‌العزّة تطویل کلام کرده‌اند، و طایفه دیگر التزام نکرده‌اند و
 ایشان را حکماء مشائین می‌گویند از این جهت که اوایل، ایشان در رکاب ارسطو میرفتند و

۲۰

۲۵

- وقتی که ارسطو وزیر اسکندر شده بود و تردد به دولنخانه اسکندر میکرد، در آن اثنا اخذ علوم از اسکندر میکردند، و يك فرقه دیگر تحصیل این مقام به ریاضات کرده‌اند. پس طایفه‌یی از این فرقه التزام کرده‌اند که مخالف اصحاب وحی نگویند و ایشان را صوفیه متشرعین میگویند و طایفه دیگر التزام این نکرده‌اند و ایشان را حکماء اشراقیین میگویند و افلاطون که استاد ارسطو است تعلم و تعلیم به طریق ریاضات کرده است، و فرقه دیگر تحصیل این مقام از روی کلام اصحاب عصمت کرده‌اند و التزام این کرده‌اند که در هر مسأله که ممکن باشد که عادة عقل در آن غلط کند متمسک به احادیث اصحاب عصمت شوند و ایشان را اخباریین میگویند و اصحاب ائمه طاهره علیهم الصلوٰة و السلام همگی این طریق داشتند و ائمه علیهم السلام ایشان را نهی کرده بودند از فن کلام، و از فن اصول فقه که از روی انظار عقلیه تدوین شده و همچنین از فن فقه که از روی استنباطات ظنیه تدوین شده از این جهت که عاصم از خطا منحصر است در تمسک به کلام اصحاب عصمت. و لهذا در فنون ثلثه اختلافات و تناقضات بسیار واقع شد، چنانکه مشاهد و معلوم است که نقیضین حق نیستند، البته یکی از ایشان باطل است. و ائمه تعلیم فن کلام و فن اصول فقه و فن فقه به اصحاب خود کرده‌اند و آن سه فن در کتبی از مسائل مخالفت دارد با فتوئی که عامه تدوین آن کرده‌اند و اهل البیت علیهم السلام فرموده‌اند که در فنون ثلثه عامه، آنچه حق است از ما به ایشان رسیده و آنچه باطل است از اذهان ایشان صادر شده، و طریق اخباریین در آخر زمان غیبت صغری که به بعضی از روایات هفتاد و سه و بعضی از روایات هفتاد و چهار است شایع بود و اصحاب ائمه علیهم السلام بعد از آنکه اخذ فنون ثلثه از اهل البیت علیهم السلام کرده‌اند تدوین آن در کتب نموده‌اند به امر ایشان تا در زمان غیبت کبری شیعۀ اهل بیت در عقاید و اعمال به آن رجوع کنند و آن کتب به طریق تواتر منتهی به متأخرین شده و کتاب کافی که ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی قدس سره تألیف آن کرده‌اند، مشتمل بر فنون ثلثه است. پس چون محمد بن احمد الجعفی العامل بالقیاس و حسن بن حسین بن علی بن ابی عقیل المعالی المنکلم به ظهور رسیدند و فقیه شدید بودند، در زمان ایشان در مدارس و مساجد، مدار بر تعلیم و تعلم طریقه عامه بود. مطالعه کتب کلام و کتب اصول عامه کردند، چون مهارت تمام در فن اصول فقه و فن کلام که از ائمه منقول است نداشتند و در بعضی از مباحث فن کلام و فن اصول فقه موافقت با عامه کردند و اختیار طریقه‌یی مرکب از طریقه اخباریین و طریقه عامه کردند و بنای اجتهادات بر این نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمه الله علیه - یعنی شیخ ابوجعفر - از روی غفلت و حسن ظن به این دو فاضل، موافقت ایشان کرد و در کلام و اصول فقه سلوك طریقه مرکبه از طریقه عامه و اخباریین و اصولیین کرد و از این جهت علماء امامیه منقسم

شدند به اخباریین و اصولیین، چنانکه علامه حلی - یعنی شیخ جمال‌الدین مطهر - در بحث
 خبر واحد از نهایه ذکر کرده است و در آخر شرح مواقف و اوایل کتاب ملل و نحل نیز
 تصریح به آن شده است. چون شیخ مفید استاد علم‌الهدی - یعنی سید مرتضی - و استاد
 رئیس‌الطایفه بود، آن طریقه در میان افاضل امامیه شایع شد تا نوبت علامه‌المشارق و
 المغارب علامه حلی شد و چون تبخر علامه حلی در علوم از ابن‌جنید و ابن‌ابی‌عقیل و
 شیخ مفید بیشتر بود، ایشان طریقه مرکبه را در کتب کلامیه و اصولیه بسط و رواج بیشتر
 دادند و در اجتهادات فقهیه بنا بر آن طریقه مرکبه نهادند. چون احادیث عامه از باب خبر
 واحد، خالی از قرائن نبود، ایشان تقسیم احادیث کتب خود به اقسام اربعه مشهور کرده
 بودند و علامه حلی رحمه‌الله از روی غفلت احادیث کتب خود و کتب طایفه محقه را
 به اقسام اربعه تقسیم کرد تا آنکه علم‌الهدی و رئیس‌الطایفه و ثقة‌الاسلام و شیخنا الصدوق
 - یعنی محمد بن بابویه‌القمی - و غیر هم تصریح کرده‌اند به اینکه اجماع طایفه محقه بر
 صحت آن شده و بعد از علامه حلی شیخ شهید اول - یعنی شیخ محمد مکی - رعایت
 طریقه او کرده و بنای تصانیف خود بر آن نهاده و بعد از ایشان سلطان‌المدققین شیخ علی
 رحمه‌الله علیه موافقت ایشان کرد و العالم‌الربانی شهیدالثانی - یعنی شیخ زین‌الدین
 جبل‌العاملی - رحمه‌الله تعالی نیز رعایت آن طریقه کرد تا آنکه نوبت به اعلم
 علماء‌المتأخرین فی علم‌الحديث و علم‌الرجال و اورعهم استاد الكل فی الكل میرزا محمد
 استرابادی نورالله مرقدہ الشریف رسید. پس ایشان بعد از آنکه جمیع فنون احادیث را به
 فقیر تعلیم کردند و به فقیر اشاره فرمودند که احیاء طریقه اخباریین بکن و شبهاتی که
 معارضت به آن طریقت دارد، دفع آن شبهات بکن، و من را این معنی در خاطر میگذاشت،
 لیکن رب‌العزّة تقدیر کرده بود که این معنی بر قلم تو جاری شود. پس فقیر بعد از آنکه
 جمیع علوم متعارفه را از اعظم علماء فنون اخذ کرده بودم، چندین سال در مدینه منوره سر
 به‌گریبان فکر فرو میبرد و تضرع به درگاه رب‌العزّة میکردم و توسل به ارواح مقدّس
 اصحاب عصمت میجوستم و مجدداً رجوع به احادیث و کتب عامه - یعنی مخالفان امامیه -
 و در کتب خاصه - یعنی امامیه - میکردم، از روی کمال تعمق و تأمل، تا آنکه به نوفیق
 رب‌العزّة و برکات سید المرسلین و ائمة الطاهرين صلواة الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین
 به اشارت لازم‌الاطاعة امتثال نمودم و به تألیف فواید مدینه موقّ شدم و به مطالعه شریف
 ایشان مشرف شد. پس تحسین آن تألیف کردند و ثناء مؤلفش گفتند، رحمه‌الله.

به نزد امامیه مقرر است که امام محمد بن حسن عسکری زنده است و او از نظر
 نهان، و آن را تعبیر به غیبت صغری و غیبت کبری کنند. غیبت صغری که مدت آن هفتاد و
 سه سال است در زمان معتمد عباسی در سنه ست و ستین و مأین بود. غیبت کبری در

عهد راضی بن مقتدر عباسی بود و فرق در میان دو غیبت آن است که در صغری سفره و وکلاء میان صلحاء امت و امام واسطه بودند و در کبری آمد و شد منقطع گردید. وکیل اول عثمان بن سعید العمری الاسدی در ناحیه مقدسه بود و بعد از او به حکم امام زمان به پسرش ابوجعفر مقوض شد و او قریب به پنجاه سال وکالت کرد. بعد از او ابوالقاسم حسین بن روح بن ابی بخرنوبختی، و او بعد از خود به ابوالحسین علی بن محمد السمری وصیت کرد، و او آخر وکلاء است. چون بیمار شد، شیعه سوال کردند که بعد از او وکیل ناحیه مقدسه که خواهد بود؟ و او توقیعی مشعر بر منع وصیت بیرون آورد و آن این است:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

یا علی بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانك فيك فانك ميت ما بينك و بيني سنة ايام فاجمع امرک و لاتعرض الی احد فيقوم مقامک و بعد و فاتک فقد وقعت الغيبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالى ذكره و ذلك بعد طول الامد و فسوة القلوب و اضلاء الارض جوراً و سيأتي من شعيتي من يدعي المشاهدة الا فمن يدعي المشاهدة قبل خروج السفيناتي والصيحة فهو كذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم.

و در منصف شعبان سنة ثمان و عشرين و ثلثمائة و فوات یافت.

باید دانست که حدیث نزد شیعه امامیه اصولیه منقسم به چهار قسم میشود: صحیح و حسن و موثق و ضعیف. و حدیث صحیح آن است که سند آن برسد به معصوم، به نقل عادل امامی که از باب حدیث در وصف او ثقة عدل گفته باشند. اگر راوی بکنن باشد و اگر زیاد از یکی باشد در وصف مجموع همین عبارت واقع شده باشد و حدیث حسن آن است که به طریق حدیث صحیح سند آن به معصوم برسد به نقل امامی ممدوح به این روش که از اهل حدیث، اگرچه در شأن راوی آن ثقة عدل وارد نگشته باشد، اما به الفاظ دیگر مدح کرده باشند و حدیث موثق آن است که از ارباب حدیث ثقة عدل در تعریف روات آن به وضوح پیوسته است، اما بعضی از روات یا مجموع امامی نیستند. و حدیث ضعیف آن است که شروط ثلثه در آن یافت نشود که عبارت از توصیف به ثقة عدل باشد و مدح، به غیر این دو لفظ و وصف به ثقة عدل، مع فساد عقیده راوی. و حدیث متواتر میباشد و غیر متواتر. حدیث متواتر آن است که جماعت بسیار از جماعت بسیار در هر عصری روایت کنند تا به معصوم برسد چنانکه کثرت هر جماعت از ایشان در آن عصر به حدی رسیده بود که عقل تجویز اتفاق ایشان بر دروغ نکند، و حدیث غیر متواتر آن است که عدد راویان آن در جمیع مراتب یا بعضی مراتب به آن کثرت نرسد، و این قسم حدیث را در اصطلاح ارباب

حدیث خبر واحد مینامند. نزد اخباریه به این ترتیب و تقسیم درست نیست والعلم عندالله. در طریق اخباریین، نامه‌نگار آنچه از امینان این راه که یکی از آنان محمدرضا قزوینی است شنیده، مینویسد: ایشان را اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند. ملا محمد امین بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی و شرعی به مکه معظمه رفت و آشکارا کرد که اجتهاد به طریقه قدماء شیعه نیست و آنچه از عارفان و امینان اسرار او، نامه‌نگار شنیده، مینگارد و آن که طالب زیادتى است به فوایدالمدنی که گرد آورده او است بگراید. گویند در حدیث آمده: «رَجِمَ اللَّهُ أُمَّراً أَعْرَفَ مِنْ آئِنٍ وَ فِى آئِنٍ وَ إِلَى آئِنٍ» و غرض از «مِنْ آئِنٍ» خدا است و «فِى آئِنٍ» اشارت به این نشاء است و مراد از «إِلَى آئِنٍ» معاد است. پس ما را معرفت سه نشاء شاید اما نه به طریقه جمعی که از اهل بیتند، بلکه باید به مدینه، که رسول است بگراییم و از ابواب علوم که ائمه اثنا عشرند درآییم. پس هر چه و رای آن طریق است، طریق اهل بدعت خواهد بود، و آن دو طریق است: یکی طریق اهل ریاضت و ایشان نیز دو گروهند نخست قدماء ایشان که اشراقیانند و به پیغمبری نگرویده‌اند، دوم متأخرین این طایفه که معروف به صوفیه‌اند که ایمان به نبی دارند و علم و عمل خود منسوب به نبی و ائمه دارند و گویند راه تحقیق و مسلك باطن نبی و ائمه معصومین همین بوده و از ایشان به ما رسیده و ائمه به ریاضت تهذیب اخلاق کردند و در تقلیل غذا و نوم میکوشیدند. حضرت رسالت‌پناه این طریق را به علی سپرد و وکیل این ریاضات صاحب سر امیرالمؤمنین علی بود و حسن بصری از ارادتکیشان امیر، و پایزید مرید امام جعفر صادق بوده و معروف کرخی دست ارادت به امام رضا داده و مانند ایشان جمعی شگرف که خود را نایب امام و قائم مقام نبی علیه‌السلام دانند، به اقوال ایشان نباید گروید، چه در مذهب ما نایب نشده بلکه، ایشان به هوای نفس گرفتارند و این پیشه رهبانین است و رهبانیت بدعت است، و فرقه دوم اهل استدلالند و قدماء ایشان را مشائین گویند که به نبی نگرویدند و متأخرین ایشان را متکلمین نامند و ایشان طایفه‌یی‌اند که اصول دین اسلام را به عقاید مشائین آمیخته، گویند هم از اهل بدعتند. پس طریق سالم آن است که حضرات داشتند و آن طریق اخباریین است و ایشان را اخباریین از آن گویند که مدار این طایفه بر خبر است و عمل به حدیث کنند و اجتهاد نکنند.

ملا محمد امین، خطاب به گروه مجتهدین اجتهاد پیشه متأخرین میکند که: «شما خود قائلید و مقرر که آیین سلف و طریق قدماء اجتهاد نبوده و راه سلف و طریق قدیم که در هنگام محمد و ائمه علیهم‌السلام بوده راه اخباریین است پس ما را همین دلیل پسند است که راه ما طریق مستمر است اما شما دلیل بر جواز اجتهاد بهمرسانید و به ما نماید که به فرموده کدام یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته‌اید، چه بعد از محمد

- علیه السلام پیغمبری نیاید و دینی نیارد، همچنین در کتاب پیغمبر و احادیث نبوی و ائمه وارد نشده که تا فلان هنگام عمل به اخبار کنند و بعد از غیبت امام، اجتهاد پیشه سازند. پس به یقین معلوم شد که شما اصول خود را با اصول اهل سنت و جماعت آمیخته‌اید و مذهب شما حکم سکنگبین گرفته که نه شهد است و نه سرکه و شما نه از سنیانید و نه شیعه و وجه اجتهاد پیشه کردن متأخرین آن است که چون هنگام تقیه شدید شد، رفتند و از کتب مخالفین تحصیل علوم کردند و آن مطالب در قلوب شما جا گرفت. پس آنچه رسوا بود از کتب خود افکندند و بعضی از آن به آیین خود آمیختند. باید دانست که بعضی امور از ضروریات دین است، چنانکه مخالف و موافق میدانند. مثلاً نماز که کافران نیز میدانند در دین محمد(ص) واجب است و بعضی چیزها که از ضروریات مذهب است مثل امامت که مخالف و موافق میدانند که در مذهب امامیه دانستن آن ناگزیر است. محکم و مبرم و استوار باید دانست که آنچه از آیات فرقانی محکم است عمل بدان ناگزیر بود و آنچه متشابهات است ما را نیروی دریافت آن نیست. پس معلوم شد که آن مخصوص نبی و ائمه است و به کار ما نیاید. پس ما را به حدیث نبوی و ائمه عمل باید کرد. چون احادیث ضد یکدیگر بسیار است و تمیز در آن دشوار، لاجرم اگر دو حدیث به نظر آید که مخالف هم باشند، امام به معتقدان، قانونی استوار، که عاصم ذهن است از خطا، عطا فرموده و آن چنان است که چون دو حدیث مخالف هم بهمرسد رجوع کنند به محکومات قرآنی. آن حدیث که مطابق آیه باشد بدان عمل کنند و حدیث دیگر را حمل بر تقیه کنند و اگر در محکومات بهمرسد، چون متشابهات را شکافتن فوق طاقت شما است پس نظر کنند به مذهب مخالفین که ایشان به کدام عمل میکنند، هر چه ضد ایشان است آن حدیث را حق شمارند و آنچه مطابق مخالفین است بنابر تقیه دانند و اگر هر دو حدیث در مذهب مخالفین ستوده باشد، بنگرند که آنچه نزد ایشان ترجیح را شاید، ضد آن گیرند. و اگر کسی گوید که شما را مخالفین بسیارند و هفتاد و دو فرقه‌اند و آراء ایشان مختلف، امام فرموده که بر آن ره که غالبان و حکام و علماء مخالفین روند به ضد آن راه گرایند و اگر همه را بر يك راه ببابند، پس دو حکم است. به هر کدام از احادیث که عمل کنند به هر وجه در آن حدیث سخنی نیست که از معصوم وارد است، بلکه بیگمان از امام است و امام مفترض الطاعة است. پس به هر کدام که عمل کنند به گفته امام کار کرده باشند. دیگر آنکه توقف کن تا هنگام سعادت ملاقات امام اگر کسی گوید که ما را ناگزیر است از عمل کردن، ما تا چند صبر کنیم، آمدن امام معین نیست، جواب آنکه باز عمل کرده‌یی، چه توقف کن عبارت از آن است که اگر در معاملات است اصلح کن و اگر در طاعت است طریق احوط پیشه‌ساز. اگر کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز اجتهاد است، جواب

گویم این قانونی است که امام وضع کرده، اگر اجتهاد است، اجتهاد امام خواهد بود نه اجتهاد ما. طریق سنجیدن دو حدیث ضدّ به هم، آن است که در طهارت شراب و در نجاست شراب احادیث است. پس رجوع کردیم به محکّمات قرآنی. آیه محکم نیافتیم و در متشابهات دیدیم که خمر را رجس خوانده و رجس به چند معنی آمده، و چون ما را توانایی دریافت حقیقت متشابهات نیست، رجوع کردیم به مذهب مخالفین. ایشان شراب را نجس میدانند، پس ضدّ آن گرفتیم و آن را طاهر شمردیم، چه احادیث بر طهارت شراب آمده. پس احادیثی که بر نجاست شراب دالّ است حمل بر تقیّه کردیم، و باید دانست که مجتهد باید به ظنّ خود عمل کند و ظنّ شبهه است و شبهه را شبهه از آن گویند که باطل است، شبیه به حقّ. و طریق اخباریین آن است که بی لم و لا نُسَلِّم ابلهانه هر چه از امام شنوند دلیل قطعی دانند پس عمل به راه اخباریین طریق قطعی است و قطعی را به ظنی چه نسبت. و متأخرین شیعه گفتند مجتهد را رسد که به ظنّ خود عمل کند و دیگران را اطاعت گمان او کردن، و این طریق قدما نبوده، پس عمل به اجتهاد سهو و خطا باشد.

ذکر اسمعیلیّه

از میر امیر که سالار نواحی شهر شکونه است شنیده شد که اسمعیلیّه گروهیند از شیعه و این کیش منسوب است به حضرت امام اسمعیل بن حضرت امام جعفر صادق. و این طایفه آن حضرت را امام دانند. گویند امام جعفر امامت را بدو مفوض داشت و با مادر آن حضرت هیچ زن و جاریه انباز نساخت چنانکه نبیّ با خدیجه و علی با فاطمه، و در گذشتن اسمعیل از این دار فنا اختلاف است: بعضی گویند در زمان حیات امام جعفر سپری شد. فایده نصّ انتقال امامت این است از امام جعفر به اولاد اسمعیل چنانکه موسی بر هارون نصّ فرمود و او در زمان حیات موسی درگذشت و نصّ به قهقری باز نمبگردد و قول به بدا محال است و امام جعفر بی اسناد مسموعی از آباء کرام، تعیین یکی از اولاد کرام نفرماید و ابهام و اجهاال بر امام جایز نیست و در آن که نصّ کرده امام جعفر در حقّ او، اثناعشریه نیز قائلند و بعضی گویند اسمعیل نگذشت، لیکن اظهار کردند فوت او را جهت تقیّه تا مخالفان به هلاک او نشتابند و بر فوت او محضر نوشتند. گویند به منصور خلیفه رسانیدند که اسمعیل را در بصره دیدند و به دعای او رنجوری از آزار شفا یافت. منصور از امام جعفر استفسار نمود و امام همان محضر را که خطّ عامل منصور نیز در آن بود برای خلیفه فرستاد. گویند بعد از اسمعیل، محمد بن اسمعیل بود و به او دور شیعه تمام شد. بعد از او ائمه مستورند و اعیان ظاهر و زمان بی امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام

ظاهر شد، حجّتش البتّه ظاهر گردد و مدار احکام ائمه بر هفت است مانند هفته و سموات هفتگانه و کواکب سبعة، و نقباء را مدار بر دوازده است و امامیه از اینجا غلط کرده‌اند و ائمه را به عدد نقباء شمردند و باطنیه ایشانند و ایشان به ظاهر شرع کار نکنند. گویند ما نگوئیم خدا موجود است یا موجود نیست، عالم است یا عالم نیست، قادر است یا قادر نیست، و چنین در سایر صفات. و گویند از اثبات حقیقی، در میان او و موجودات، انبازی ۵ شود و آن تشبیه است و از نفی مطلق، انباز گردد به معدومات، و آن تعطیل باشد و اطلاق این حقایق بر حضرت واجب‌الوجود به طریقی است که به هیچ‌گونه مشارکت متصور نیست. گویند ایزد متعال، اله متقابل و خالق و حاکم متضادین است. گویند چون حضرت ایزد متعال به عالمان موهبت علم فرمود، او را عالم گفتند، چون قدرت درباره قادر افاضه نمود قادر خواندند. هرآینه اطلاق عالم و قادر بر ذات ایزد متعال به اعتبار این است که ۱۰ واهب علم و قدرت است. گویند به امر واحد عقل را آفرید که از جمیع جهات تام است و به توسط آن عقل تام، نفس را که تام نیست پدید آورد. نسبت عقل با نفس نسبت نطفه است به طفل مخلوق و یا نسبت بیضه است با مرغ یا نسبت پدر به فرزند یا نسبت شوهر است به زن. پس مشتاق و آرزومند باشد نفس به کمال فیض تام که از او فیض میگیرد، لاجرم نیازمند گشت به جنبش از نقصان به کمال و حرکت تمام نگردد مگر به آلت. پس ۱۵ پدید آورد اجرام سپهری را و جنبید به حرکت دوری فلك. به تدبیر نفس، حادث شد طبایع بسیطة عنصری، و به توسط او، بسایط عنصری، پس پدید آورد، مرکبات از کانی و رُستنی و انواع جانوران. بهترین آن مردمانند از استعداد انواع قدسی و پیوند به عالم علوی، چنانکه گیتی برین مشتمل است بر عقل کامل کلی و نفس ناطقه کلیه که مصدر کائنات است، واجب است که در جهان سفلی عقل کامل کلی و نفس باشد تا وسیله نجات ۲۰ جهانیان گردد. آن عقل رسول ناطق است و نفس امام است، چنانکه افلاك متحرکند به تحریک عقل و نفس، همچنین رستگار شوند نفوس دیگر به تحریک ناطقی و وصی او. چنین باشد در هر عصر و زمان و در هر زمانی هر دور بر هفت شخص دایر است تا منتهی شود به دور آخر و زمان قیامت در آید و تکالیف شرایع و سنن برخیزد چه انبعاث حرکات فلکی و التزام شرایع جهت وصول نفس است به کمال و کمال انسانی آن است که به مرتبه ۲۵ عقل رسد و این قیامت کبری است.

چون کسی را خواهند به دین درآرند، بهر تحقیق کیش، او را به شك اندازند نه آنکه در آن غرضی بد باشد، بلکه تا راه به خدا یابد و به حق رسد و داند که غیر از این مذهب، مذاهب دیگر دور از یقین و نااستوار است و آن تشکیک است در ارکان شریعت به مقطعات سور که پرسند که معنی حروف مقطعات که در نخست سور است چیست و قضای

صوم حایض دون قضای صلوٰۃ و وجوب غسل از منی بدون بول چرا است و عدد رکعات که بعضی چهار است و چندی سه و آندی دو از چیست و بدین گونه در امور تعبدیه. چون طالب حق در این سوآلها گرفتار شك شده حق پژوهد، پاسخ دهند و او را به راه تحقیق هدایت فرمایند، چنانکه شك از دل سترده شود. پس بدیشان بگردد و به راه حق شود. پس از تشكیک، ربط است و آن اخذ مبتاق است چه سنت الله جاری شده به اخذ موثیق و عهود «إِذَا أَخَذَ مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ». پس از پیمان، حوالت است بر امام در حل چیزهای دشوار که مشکل است بر او از اموری که بدو بر خورده، چه بدان ذات حمیده صفات امام دانا است و دیگری را نیروی آن نه که بدان والا پایه برآید. پس، تدلیس است و آن دعوی موافقت با اکابر دین و دنیای ایشان است تا زیاده شود میل او بر آنچه میجوید و میخواهد. پس، تأسیس است و آن تمهید مقدمات است که پذیرد و آن را مسلم دارد و باشد پوینده آنچه جوینده است آن را. پس، خلع است و آن طمأنینه است به اسقاط اعمال بدئیّه. پس، سلخ است از اعتقادات دین ظاهریّه. پس در این هنگام گرایش است بر اباحت و انگیختن خود را به استعمال لذات و تأویل شرایع که آن رتبه والا است، چه در دنیا آنچه مضر نیست، نیکان خدا را رسد، مانند شراب که به اعتدال خوردن آن بی شر و شور سراسر منفعت است و امثال آن.

گویند وضو عبارت از پذیرفتن آیین بود از امام و تیمم از مادون در غیبت امام که حجّت است و نماز عبارت است از رسول به دلیل قول ایزد تعالی «الصَّلَاةُ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ». احتلام عبارت است از افشای سر نزد آن که از ایشان نیست به غیر قصد هدایت کس، و غسل تجدید عهد است و زکوٰۃ تزکیه نفس به معرفت ذهن انسان، و صوم اشارت از محافظت اسرار امام، و زنا عبارت از افشای اسرار دین. و نیز گفته اند نماز به جماعت متابعت امام معصوم است و زکوٰۃ کنایت از آن است که خمس اموال به امام معصوم دهند و کعبه پیغمبر است و باب علی و صفا نبی و مروه وصی، میقات انبیاء است و تلبیه اجابت. مدعو هفت طواف خانه، مولا هابند که ائمه شیعه باشند علیهم السلام و جنت راحت ابدان از تکالیف و سفر زحمت ابدان به تکالیف و بدین سان همه را تأویل کنند و گویند هر ظاهری را باطنی بود که آن باطن، مصدر آن ظاهر باشد و آن ظاهر مظهر آن باطن و هیچ ظاهری نبود که آن را باطنی نباشد والا به حقیقت هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهری نباشد الا خیالی باشد. چون حق، عالم ظاهر و عالم باطن آفریده، عالم باطن، عالم ارواح و نفوس و عقول بود و عالم ظاهر، عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد. امام حاکم بود در عالم باطن و هیچ کس را علم بالا نبود جز به تعلیم او و نبی حاکم باشد در عالم ظاهر، و شریعت که مردم بدان محتاج باشند جز به نبی تمام

نشود و شریعت را ظاهری بود که آن را تنزیل خوانند و باطنی دارد که آن را تأویل نامند و زمان خالی نبود از نبی یا از شریعت، همچنین نهی نبود از امام یا از دعوت او. گویند که دعوت گاه پنهان بود اگرچه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت ظاهر باشد اگرچه امام پنهان بود، همچنان که نبی را به معجزی قولی و فعلی شناسند، امام را به دعوت و دعوی دانند و باری تعالی را نتوان شناخت الا به امام. گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود؛ یا ظاهر یا مستور، همچنان که وقتی از اوقات، نهی نبود از روشنی روز و تاریکی شب.

کتابی دیده شد از حسن صباح که نایب امام بود. در فصل اول گوید که:

مفتی را در معرفت حضرت حق یکی از دو قول است: یا آنکه خداوند را به مجرد عقل شناسد بی‌نیاز به تعلیم معلم صادق، یا گوید معرفت حضرت حق با عقل دشوار است و حاصل نمیشود الا به تعلیم معلمی صادق و گوید هر که فتوی دهد به قول نخست او را انکار بر غیر نرسد، زیرا که چون انکار کند، انکار تعلیم است و دلیل است بر آنکه منکرعلیه محتاج است به غیر و گوید هر دو قسم ضرور است، زیرا که مفتی چون به قولی فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او، همچنین چون اعتقاد کند یا از نفس خویش مبدأ آن اعتقاد رسوخ پذیرد یا از غیر. این مضمون آن چیز است که فصل اول متضمن آن بود و در ضمن این فصل کسر است بر اصحاب عقل و رأی.

در فصل دوم از کتاب خود ذکر کرده است که چون احتیاج به معلم ثابت شد، یا هر معلمی به اطلاق، صلاحیت تعلیم دارد یا از معلم صادق ناگزیر است و گوید آن کس که قائل شود به آنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد، او را روا نباشد انکار معلم خصم کردن و چون انکار کند بر معلم خصم، هرآینه مسلم داشته باشد که لابد است از معلم صادق معتمد. گویند این فصلی است که متضمن کسر است بر اصحاب حدیث.

در فصل سیوم ذکر کرده است که چون احتیاج به معلمی صادق ثابت شد، آیا لابد است از معرفت معلم اول و ظفر بر او و بعد از، یا تعلیم از او یا تعلیم از هر معلمی بی‌تعیین تشخیص جایز است، به تبیین صدق او. چون سلوک طریقی، بی‌رفیقی میسر نشود، هرآینه اول رفیق باشد و بعد از آن طریق. این کسر است بر شیعه.

در فصل چهارم گوید که افراد بشری بر دو صنفند: فرقه‌یی گویند در معرفت باری، محتاجیم به معلمی صادق و تعیین تشخیص او واجب است و بعد از آن تعلیم از او. فرقه‌یی گویند به معرفت، هر علمی از هر شخص اخذ توان کرد، خواه معلم باشد، خواه غیر معلم. چون به مقدمات سابق معلوم شد که حق با فرقه اولی است، هرآینه رییس و مقدم فرقه اول، رییس محققان باشد و چون دانسته شد که فرقه ثانیه بر باطلند، رییس ایشان رییس

مبطلان و گوید این طریقه‌ی است که محق را به حق می‌شناسیم، معرفتی مجمل و بعد از معرفت مجمل، حق را به محق می‌شناسیم معرفتی مفصل، تا دور آن مسائل نیاید و مراد ما به حق در این مواضع احتیاج است به محق محتاج‌الیه. و گوید به احتیاج امام را شناسیم و به امام حق را شناسیم، چنانکه به جواز وجوب را دانیم یعنی به ممکنات، کمال ذات واجب‌الوجود دانیم. و گوید طریقه دانستن توحید همین است.

۵

بعد از این بیان، در فصلی چند تقریر مذهب خویش مبین گردانیده و در بعضی تمهید مذهب خویش کرده و در بعضی کسر مذاهب غیرنموده، و اکثر آن فصول کسر است و الزام و استدلال به اختلاف بر بطلان مذاهب و استدلال به اتفاق بر حقیقت مذهب خویش. از جمله آن استدلال‌ات

تمیز است میان حق و باطل و تفرقه میان صغیر و کبیر و گوید در عالم، حق و باطل هست و علامت حق وحدت است و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون به تعلیم است و کثرت مقارن رأی، و تعلیم با جماعت است و جماعت با امام، رأی با فریق مختلفه و ایشان با رؤسای خویش متفقند و افتراق حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل هست و جهت تمایز از وجهی و تضاد در طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را در آن وزن کند و گوید که این میزانی از کلمه شهادتین اقتباس کردیم و آنکه مرکب است از نفی و اثبات و آنچه

۱۰

مستحق نفی است باطل است و آنچه مستحق اثبات است حق است و به این میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات را وزن کنیم و نکته و سر این سخن این است که در این مقاله هر کلمه به حقیقت راجع است به اثبات معلّم و توحید و اثبات نبوت در توحید داخل است و امامت در نبوت داخل است به مرتبه‌ی که نبوت با امامت نبوت باشد و نهایت سخن در این مباحث این است و متع عوام کرد از غرض در علوم و خواص را منع کرد از مطالعه کتب متقدمان الا کسی را که بر کیفیت احوال کتب و درجات مردم که سخن

۱۵

گفته‌اند مطلع باشد و با اصحاب خویش در الهیات بر همین اقتصار کرد که الله ما، الله محمد است و شما مخاصمان گوید الله ما، الله عقول است یعنی آنچه عقل هر عاقلی به جانب آن هادی گردد و از ایشان چون سؤال کنند که باری تعالی موجود است یا نه، واحد است یا کثیر، عالم است یا جاهل و قادر است یا نه، در جواب به همین قدر اکتفا نمایند که الله ما الله محمد است که آن خدای است که رسول را به هدایت کردن به خلق فرستاد

۲۰

و رسول هادی خلق است.

این فرقه در اکثر جا هستند، اما در نواحی کوهستان مشرق و در نواحی خُنا و کاشغر و تبت بسیارند. نامه‌نگار، از این گروه در هزار و پنجاه و چهار، میرعلی اکبر نامی در ملتان دید و اکثر این سخنان از او شنید.

۲۵

خلفاء اسمعیلیّه مدتها در مغرب به خلافت گذرانیدند و نسب اولین خلیفه را به

این فرقه در اکثر جا هستند، اما در نواحی کوهستان مشرق و در نواحی خُنا و کاشغر و تبت بسیارند. نامه‌نگار، از این گروه در هزار و پنجاه و چهار، میرعلی اکبر نامی در ملتان دید و اکثر این سخنان از او شنید.

خلفاء اسمعیلیّه مدتها در مغرب به خلافت گذرانیدند و نسب اولین خلیفه را به

نوعی که مرضی اسمعیلیه است، خواجه نصیر طوسی در هنگامی که خود را اسمعیلی مینمود یا بود، چنین آورده: محمدالمهدی بن عبدالله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق. رتبه امامت را با امارت صوری جمع فرموده و گفته‌اند مهدی آخرالزمان عبارت از محمد بن عبدالله است. از مخبر صادق روایت کنند که فرمود «عَلَى رَأْسِ أَلْفٍ وَ ثَلَاثِمِائَةٍ يُطْلَعُ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا». گویند لفظ شمس در این حدیث کنایت از محمد بن عبدالله است و ابویزید را که بر آن حضرت خروج کرده دجال دانند.

اکثر عقلاء تابع اسمعیلیه شده‌اند، چنانکه به اسمعیل ملقب به منتصر، از جمله افاضل شعرا، امیرناصرخسرو معاصر بود. ولادت امیرناصر در سنه سصد و پنجاه و نه روی نمود. چون به سن تمیز و رشد رسید، آوازه حسن سیرت اسمعیلیه شنیده، در زمان خلافت امام برحق منتصر از خراسان به مصر شتافت. هفت سال آنجا توطن نموده، هر سال به حج میرفت و باز می‌آمد و به غایت مقید امور شرعی بود. در نوبت آخر که به مکه رفت، از راه بصره بازگشته، عزیمت خراسان نمود. در میانج ساکن شده، مردم را به خلافت منتصر و روش اسمعیلیه دعوت مینمود و هدایت میکرد. جمعی از دشمنان اهل بیت رسول، قصد امیر ناصر خسرو نمودند. خوف و هراس بر او استیلا یافته، در جبلی از جبال بدخشان، نهان گشت و بیست سال به آب و گیاه قناعت کرد. جمعی نادان او را با اسمعیلیه الموتیه مصاحب شمرده‌اند و بعضی از جهال ندامتنامه‌یی از او در باب معاشرت با الموتیه، که در آن مجبور بوده، ساخته‌اند، حال آنکه او تابع اسمعیلیه مغرب است و با الموتیه موافقت و مصاحبت نداشت. این است آنچه در باب ناصر، از اسمعیلیه شنوده شد و هم در کتب تواریخ دیده.

۲۰ ائمه اسمعیلیه به غایت بر خلائق مهربان بودند، چنانکه منصور بن عزیر المعروف الحاکم بامر الله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب جهت بیع و شرا ابواب دکانین واگذارند و دروازه‌های مصر نبندند و بر سر کوچه‌ها مشاعل برافروزند. همه شب در اسواق و محلات، مردم آمد و شد میکردند و آن حضرت در جمیع علوم ماهر و بر معجزات، چون جد بزرگوار، یعنی محمد مختار، قادر بود، چنانکه فرمود در فلان شب، آسیبی به من برسد. آخر چنان شد و ائمه اسمعیلیه مغرب همه مقید به امور ظاهر شرعی بودند و احوال ایشان در تواریخ مشهور است.

اسمعیلیان ایران مشهور به اسمعیلیه قهستان و رودبارند. اول ایشان حسن صباح است. چون احوال او در تواریخ به افلام تعصب نگارش یافته، لاجرم بر تحریر آن، چنانکه نزد اسمعیلیه است مبادرت مینماید: نسبت حسن به محمد صباح جمیری میپیوندد و جد او که از اولاد صباح جمیری است از یمن به کوفه و از کوفه به قم گرایید و از قم به ری آمد

- و پدر حسن را علی نیز میگفتند. شخصی زاهد و عالم و اسمعیلی مذهب بود و در مملکت ری به سرمیبرد و حاکم آن ولایت ابومسلم رازی به واسطه خلاف مذهب، با او عداوت میورزید. چون امام موفق نیشابوری از علماء اهل سنت خراسان بود والدحسن، جهت دفع مظنه اعداء، فرزند سعادت‌مند را به نیشابور آورده، به مجلس امام موفق، به استفاده مشغول گردانید و خود در زاویه قناعت نشسته، به عبادت اشتغال داشت. گاهی سخنی بلندتر از ادراك عوام از او سرمیزد. ناکسان آن را به سخنان اصحاب اعتزال و الحاد نسبت میدادند.
- ۵ بل به زندقه و کفر منسوب میساختند. حسن با نظام‌الملک طوسی و عمر خیّام نیشابوری همدرس بود. چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام‌الملک به پایه والای دنیوی و حسن به مرتبه بلند صوری و معنوی خواهد رسید، لاجرم حسن یا نظام‌الملک گفت: هر کس از ما به مرتبه بلند رسد، دولتی که او را میسر شود در میان هر سه علی‌السویه مشترک باشد و بدین موجب پیمان بستند. چون خواجه وزارت یافت، در ایام الپ‌ارسلان، حکیم عمر خیّام بدو پیوسته، و به گوشه‌نشینی و نشر فضایل کوشید و خواجه، امداد دریغ نداشت. حسن انتظار میکشید که نظام‌الملک او را بخواند. چون آن، صورت نیست، به سلطنت الپ‌ارسلان، به خواجه نییوست، اما در وقت دولت سلطان ملکشاه، در نیشابور به حضور خواجه آمد، اما خواجه بدانچه پیمان رفته بود نپرداخت، بل به مجلس پادشاه، پیش هم نرسانید. ناچار سید الطایفه، یعنی حسن، با خواجه گفت: «ای خواجه، تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی و میدانی که دنیا متاعی است ذلیل. روا باشد که از جهت جاه و محبت ریاست، نقض میثاق نمایی و خود را در زمره ینْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ داخل گردانی؟»
- ۱۵ «دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهدشکن، جهد کن»
- ۲۰ خواجه، ناچار، او را به مجلس سلطان در آورد و از وفور کیاستش با سلطان گفت و هم به عرض رسانید که تند و گریز و صاحب طیش است، اعتماد را نشاید. چون حسن مردی دانا و مدبر بود، بنا بر دیانت و صیانت، در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرده، و در بسی از امور خطیره و مهمات جلیله، پادشاه، بنا بر سخن او نهاد. چون سلطان دانست که خواجه آنچه از طیش و گریزی در حق حسن گفته محض افترا است، و از خللهای دیگر، سلطان را از خواجه، اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشست، روزی از خواجه استفسار نمود که: «به چند گاه دفتری منفع که محتوی بر جمع و خرج ممالک باشد ترتیب توان داد؟». خواجه جواب داد که: «در دو سال». سلطان فرمود که: «دیر میشود». حسن از سلطان متمهّد شد که در عرض چهل روز آن مهم سرانجام یابد مشروط بدان که در مدت مذکور نویسندگان در ملازمت او باشند. سلطان را این عهد مستحسن افتاد و حسن به وعده وفا نمود، در چهل روز، دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت تنقیح ترتیب داد.

- خواجه از استماع این خبر مضطرب گشته، به روایتی غلام خواجه که با خادم حسن دوستی میورزید و به قولی خود خواجه، از چهره حسن، که بیرون بارگاه، اوراق دفتر در دست داشت گرفته، دفتر را ابتر کرد و چهره، آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب، فراهم آورد و آن صورت را با حسن نگفت. لاجرم در وقت عرض، دفتر را ابتر یافت و به تنظیم و ترتیب آن مشغول گشت، اوراق را بر هم نهاد. سلطان به جمع و خرج و حاصل ولایات تعجیل ۵
مینمود. حسن نمیتوانست جواب داد و هان و هون گفت. سلطان از حلول مکث، ملول شده، گفت: «موجب تعلق چیست؟» چون جواب مطابق سوال نیافت، متغیر گشت. خواجه نظام‌الملک فرصت یافته گفت: «دانایان در اتمام امری، دو سال مهلت خواهند. جاهلی که دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند، جواب آن جز هان و هون نخواهد بود. سابقاً به عرض رسانیده بودم که در طبیعت او طیش نام ۱۰
است، سخنان او اعتماد را نشاید». لاجرم سلطان رنجید. لهذا حسن، فرار بر قرار اختیار کرده به رودبار شتافت و در آن ولایت یا عبدالملک عطاشی که داعی اسمعیلیه بود، درآمد. از آنجا به اصفهان رفته از بیم سلطان و خواجه، در خانه رئیس ابوالفضل نهران شد. روزی در اثنای محاوره بر زبان آورد که: «اگر دو یار موافق مییافتم، ملک این ترک و آن روستایی را بر هم میزد». رئیس ابوالفضل این سخن را حمل بر خبط دماغ نموده، بی آنکه بر سیدنا، یعنی ۱۵
حسن، اظهار کند، اغذبه‌یی که تعلق به تقویت دماغ دارد حاضر ساخت. سیدنا از کمال فراصت بر مافی الضمیر او اطلاع یافته، از آنجا به جای دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعه الموت مسئولی شد، رئیس ابوالفضل نزد او آمد. سیدنا فرمود: «دماغ من مخبط است یا از آن تو؟ دیدی که چون دو یار موافق یافتم چگونه به مدعا رسیدم؟». القصه، سیدنا به مصر رفت و در آن زمان منتصر اسمعیلی بر مسند خلافت متمکن بود. او را منظور نظر الطاف ۲۰
گردانید. حسن یک سال و نیم در پناه دولت منتصر به سربرد. بعد از آن میان او و میان امیرالجبوش بساط خصومت مهتد شد به سبب آنکه منتصر، پسر خود نزار را از ولایت عهد خلع کرده، آن منصب را به پسر دیگر خود، احمد که المستملی بالله لقب داشت تفویض فرمود. ظاهراً حکم نانی بنا بر هجوم عوام بوده. امیرالجبوش بدین معنی همداستان شده، حسن گفت: «اعتبار، نصّ اول دارد» و مردم را به امامت نزار دعوت کرد. ۲۵
امیرالجبوش، به اتفاق بعضی امراء، به عرض منتصر رسانیدند که حسن را باید بدین جرم در قلعه میاط محبوس کرد. چون چنان کردند، به مجرد آن، برجی از بروج آن قلعه که در کمال متانت بود بیفتاد. مردم از این برترین کرامات، از حسن ترسیدند. آخر الامر امیرالجبوش حسن را با طایفه‌یی از فرنگیان به کشتی نشانده، به جانب مغرب گسیل کرد. چون سفینه به میان دریا رسید بادی تند در وزیدن آمده، آب متموج گشت. ساکنان کشتی

آغاز اضطراب نمودند. حسن همچنان بر حال خود بود. امیر خسرو گوید:
 «تا به هر بادی نجیبی، پای دامن کش چو کوه»

کادمی مشت غبار، و عمر باد صرصر است.»

در آن اثنا یکی از مسافران از حسن پرسید که: «سبب چیست که تو را مضطرب نمی بینم؟»
 جواب داد که: «مولانا - یعنی امام - مرا خبر داده که آسیبی به ساکنان کشتی نمی رسد.» ۵
 همان لحظه شورش تسکین یافت. محبت حسن را خلاق در دل جا دادند و کشتی به
 شهری از شهرهای نصاری افتاد و حسن از آنجا باز در کشتی نشست، در حدود شام از
 سفینه بیرون آمد و از آنجا به حلب شتافته، باز از آنجا عازم بغداد شد و از بغداد به
 خوزستان شتافته از آن ولایت به اصفهان رفت و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت
 عراق و آذربایجان سیر کرده، مردم را به روش اسمعیلیه و امامت نزار دعوت مینمود و ۱۰
 داعیان به قلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد رودبار و قهستان فرستاد تا خلاق را به مذهب
 حق دعوت نمایند. به اندک روزگاری، مردم بسیار، آن کیش را قبول کردند. پس در
 قصبه‌یی که نزدیک الموت بود ساکن شده، در کمال زهد و صلاح و تقوی که گوهری او بود
 به سر میرد و آنجاییان و متابعان او شنیده، بیعت کردند و در ماه رجب سال چهارصد و
 هشتاد و چهار هجری، شبی فوجی از سکان الموت آن جناب را به قلعه در آوردند. القصة، ۱۵
 چون به قلعه درآمد، علوی مهدی نام را که از قبیل سلطان ملکشاه حاکم آن سرزمین بود
 بی اختیار گردانید. مخالفان اسمعیلیه گویند: روزی علوی مهدی گفت که: «حیله در شرع
 جایز است» و بعضی از حیل شرعی ذکر کرد. سیدنا فرمود که: «مدار شرع به راستی است.
 حیله نشاید و جمعی که حیله کنند، حق، ایشان را بدین طریق، گرفتار سازد». بعد از روزی
 چند، مهدی را گفت: «از این قلعه، آنقدر زمین که پوست گاوی محیط آن تواند بود به مبلغ ۲۰
 سه هزار دینار به من بفروش». مهدی در مقام مباحثت آمده، سیدنا پوست گاو را رشته‌های
 باریک ساخته و آن را بر سر یکدیگر بگرد و بر گرد قلعه کشید. به رییس مظفر که در
 کردکوه دامغان به حکومت اشتغال داشت و متابعتش را قبول کرده، رقععه به این عبارت
 نوشت که: «رییس مظفر حفظه الله تعالی. مبلغ سه هزار دینار بهای قلعه الموت به علوی
 مهدی رساند. علی النبی المصطفی و آله السلام. و حَسْبُنَا وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ» و آن نوشته به ۲۵
 مهدی داده، او را از قلعه بیرون کرد. بعد از مدتی به دامغان رسید. به واسطه احتیاج، آن
 رقععه نزد رییس مظفر برده، سه هزار دینار زر سرخ بگرفت. القصة، کار سیدنا بعد از صعود
 بر حصار الموت بالا گرفت و به اندک مدتی تمام رودبار و قهستان به تحت تصرفش درآمد
 و مدت سی و پنج سال به دولت و اقبال گذرانید. بعد از آن هفت کس دیگر از اتباع او
 حکومت کردند و مدت دولت این طبقه هشتاد و یک سال امتداد یافت و سیدنا در کمال

- صلاح و تقویٰ به سر میبرد و مبالغه آن حضرت در ترویج شرع به مرتبه‌ی بود که شخصی را که نمیخواخت از قلعه بیرون کرد. هر چند مردم درخواست نمودند، دیگر او را به قلعه نگذاشت و در اوقات حکومت دو نوبت زیاده به بام خانه‌ی که مینشست نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره به تدبیر امور ملك و ملت اشتغال میفرمود. در ایام او فداییان بسیاری از اکابر و اشراف مخالفین اکتاف را به قتل رسانیدند و رحلت سیدنا از دارالملال
- ۵ به روضة الجنان در ماه ربیع الآخر پانصد و هجده روی نمود و کیابزرگامید ولیعهد آن جناب بود. چون حسین قائی که از عمده اصحاب سیدنا است با طایفه‌ی از رفیقان قهستان را در حیظه ضبط درآورده یکی از امرای ملکشاهی که در رودبار بود چند نوبت قلعه الموت را تالان کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت، چنانکه کار سگان آن حصار به اضطرار رسیده خواستند که قدم در وادی فرار نهند، سیدنا ایشان را به صبر و ثبات وصیت نموده، فرمود که: «امام - یعنی منتصر - مرا گفته است که الموتیان باید به هیچ طرف نروند که در این موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید». هم در آن ایام آن شخص به عالم عقیب رفت و سیدنا از تشویش نجات یافت و آن قلعه را بلده الاقبال نام نهادند و در اوایل چهارصد و هشتاد و پنج امیر ارسلانتاش به فرموده ملکشاه سلطان، لشکر به بلده الاقبال کشید. چون کار اهل قلعه به اضطرار انجامید، ابوعلی که از جمله اتباع سیدنا بود در
- ۱۰ قزوین به سر میبرد سصد مرد مکمل فرستاد و آن گروه باشکوه، شبی خود را به قلعه افکندند، آنگاه شیخون بر ارسلانتاش زده، او را منهزم گردانیده، غنیمت بینهایت به دست آوردند. چون گریختگان به اردوی سلطان رسیدند، قزل ساروق را با سپاه فراوان به دفع ایشان فرستاد. حسین قائی با رفیقان در مؤمن آباد، متحصن شده، به لوازم محاصره پرداختند. چون نزدیک به آن رسید که بیکر ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر قتل خواجه
- ۲۰ نظام الملك بر دست ابوطاهر ارانی که از جمله فداییان سیدنا بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه، حدیث فوت ملکشاه نیز به تواتر پیوست. لاجرم، آن لشکر از هم فرو ریخت و نزاع برکیارق و سلطان محمد علت ضعف ایشان شده، کار اسمعیلیه ترقی کرد و قلعه کردکوه و لامیسر نیز در تحت تصرف سیدنا درآمد، آنگاه فداییان جهت قتل علماء و فقهاء که با فرقه ناجیه اسمعیلیه کین داشتند و تعصب پیشگان بودند در اطراف آفاق متفرق شده،
- ۲۵ بسیاری از آن طایفه را به ضرب کارد و خنجر کشتند. بنابراین علماء و فقهاء مخالف بترسیدند. چون سلطان برکیارق بن ملکشاه وفات یافت و سلطان محمد، دولت خدیو گشت، احمد بن نظام الملك را با سپاه، به ولایت رودبار فرستاد، در اوایل پانصد و دو اتابک توشکین شیرگیر را به مدد وزیر ارسال نمود. قریب به يك سال جنگ بود. چون نزدیک بدان رسید که قلعه بلده الاقبال را بگیرند، خبر فوت سلطان محمد در معسکر اتابک شایع گشت،

- بنابر آن، لشکر شب بگریختند. چون سلطان سنجر افسر سلطنت بر سر نهاد، چند نوبت سپاه به محاربه فرقه ناجیه فرستاد. در آن اثنا سیدنا یکی از خادمان سلطان را که دعوت اهل حق اسمعیلیه قبول کرده بود گفت: «بالای سر سلطان کاردی به خاک فرو بر و اما آسیبی بدو مرسان چه تو پرورده نمک اویی و دست به ولسی نعمت رسانیدن نه سزا است.»
- ۵ خادم چنان کرد. چون سنجر از خواب درآمد، آن کارد دید، به غایت خائف گردیده در اخفای آن امر کوشید. بعد از روزی چند رسول سیدنا به ملازمت رسید و گفت: «اگر ما را نسبت به سلطان محبت نبود، آن کارد که در فلان شب بر زمین سخت فرو بردند، در سینه نرم سلطان میتوانستند بُرد.» از استماع این سخن توهم سنجر بیشتر شده، صلح کرد و از این معنی کار سیدنا قویتر گشت. در خلال این حال حسین قائنسی به افساد استاد
- ۱۰ حسین بن حسن، شهید شد. سیدنا حکم کرد تا پسرش را به قصاص کشتند. مقارن این حال ولد دیگرش به شرب خمر اشتغال نمود. به فرمان پدر نامور، از عقب برادر، شربت مرگ چشید و سیدنا در پانصد و هجده بیمار شده، کیابزرگ امید را ولی عهد گردانید و منصب وزارت او را به ابوعلی تفویض نمود و به این دو شخص وصیت کرد که در امور از صوابدید حسن قصرانی بیرون نروند و چون از امثال این قضایا فارغ گشت در بیست و
- ۱۵ هشتم ربیع الآخر سال مذکور به روضة الجنان انتقال فرمود.
- کیابزرگ امید که در اصل از ولایت رودبار بود به دستور سیدنا به عبادت و تقویت ملت کوشید. بعد از آن محمدبزرگ امید حکومت یافت. در اوایل ایام ابالت او الراشد بالله عباسی، بر دست جمعی از فداییان کشته گشت و از آن زمان خلفاء از ضرب تیغ الموتیان ترسیده روی نهان کردند. او نیز به دستور حسن گذرانید.
- ۲۰ بعد از آن، محمد بن حسن بن محمد که مشهور است بین الانام به علی ذکره السلام و در نسبت حسن روایت بسیار است. مخالفان ایشان او را پسر محمد میدانند و طایفه‌یی از اسمعیلیان رودبار و قهستان گفته‌اند که در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب به ابوالحسن سعیدی، بعد از فوت منتصر علوی، به يك سال از مصر به الموت آمد و کودکی را از اولاد نزار بن منتصر که شایسته امامت بود همراه خود آورد و
- ۲۵ غیر سیدنا - یعنی حسن - هیچکس بر این سر مطلع نشد و سیدنا در تعظیم و تبجیل ابوالحسن کوشیده، امام را در قریه‌یی که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از انتظار شش ماه ابوالحسن را اجازت انصراف داد و امام به عبادت حق و انزوا مایل بوده. مستوره‌یی در آن قلعه به عقد خود درآورد، چون حامله شد او را به محمد بن بزرگ امید سپرد و به اخفای آن امر حکم فرمود و گفت: «چون پسر بهم‌رسد، آن زن را بخواه.» محمد به فرموده عمل نموده، در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید، دین به طلعت پسری که عبارت

- از علی ذکرة السلام است سمت روشنی پذیرفت و شهرت چنان یافت که او پسر محمد است. جمعی گفته‌اند هر حرکت و فعلی که از امام صدور یابد مجوز بلکه مستحسن است. پسر نزار که ابوالحسن سعیدی به الموت آورده، چون به درجه بلوغ رسید با منکوحه محمد بن بزرگ‌امید مباشرت نمود، علی ذکرة السلام حاصل شد. هر چند بنا بر آنکه بر پیغمبر و امام این فعل جایز است، اما واقع نشده. نسبت علی ذکرة السلام بر این موجب به
- ۵ المنتصر بالله میرسد: القاهر بقوة الله حسن بن المهدي بن الهادي بن نزار بن منتصر. اسمعیلیه او را امام به حق دانند، نفس نفیسیش را قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشان است که قیامت وقتی قائم گردد که مردم به خدا رسند و تکالیف شرعیه ارتفاع یابد و این معنی عبارت از قیامت است و آن حضرت در زمان امامت خود، خلائق را به خالق واصل ساخته، رسوم شریعت را برانداخت. آورده‌اند که چون آن حضرت قدم بر وساده خلافت گذاشت در پانصد و پنجاه و نه هجری، اشراف و داعیان قلمرو را در بلدة الاقبال جمع آورده، فرمود تا در عیدگاه آن همایون فلعه، منبری روی به جانب قبله نصب کردند و چهار علم: اولین سرخ، دومین سبز، سیومین زرد، چهارم سفید بر چهار طرف منبر نهادند. روز هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور بر سر منبر برآمده، زبان معجز بیان گشاده فرمود:
- ۱۰ «من امام زمانم و تکلیف امر و نهی از جهانیان برداشتم و احکام شرعیه را نابود انگاشتم. حالا زمان قیام قیامت است. باید که خلق باطناً با خدا باشند، ظاهراً هر نوع که خواهند با خود معاش کنند». آنگاه از سر منبر فرود آمده افطار کرده فرمود تا به دستور ایام عید، به شادی و طرب و لهو و لعبی مشغولی نمودند و آن روز متبرک را عیدالقیام نام نهادند و تاریخ ساختند و آن روز است که به عقیده اکثر مورخان در آن روز حضرت امیرالمؤمنین علی، از عبدالرحمن زخم خورد. چون رستن از دنیا و پیوستن به عقبی باعث لذت ارواح کامله است، در این روز، این شادی به تقدیم رسانند و اعتقاد آن حضرت آن بود که عالم قدیم است و زمان نامتناهی و سعادت روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کسی، مرگ او است. آن حضرت را حسن بن نامور که از آل بویه بود در ربیع پانصد و شصت و یک به زخم کارد شهید کرد.
- ۲۰ به موجب وصیت، ولدش به امامت رسید و دین را، چون والد نامدار، یریا داشت. جلال‌الدین، از اولاد پدر را به زهر شهید کرد، و چون امامت را نشایستی و به غضب به حکومت نشست ترك مذهب اسمعیلیه داد و بعد از یازده سال در ماه رمضان در ششصد و هشت به علت اسهال گذشت. بعد از آن علاء‌الدین محمد بن جلال‌الدین حسن، جمعی را که به گفته جلال‌الدین، جدش را زهر داده بودند و هم در مشرب، با جلال‌الدین موافق بودند بکشت و شیوه مرضیه اجداد پیش گرفت و از پدر انکار کرد. بعد از این حال،

بیمشورت طبیعی، فصد کرد و خون بسیار برداشت، علت مالیخولیا بر او مستولی گشت. اسمعیله گویند انبیاء و اولیاء از عیوب جسمانی سالم نتوانند زیست. چنانکه موسی الکن بود و شعیب نایبنا و ایوب آن همه زحمت کشید. در زمان آن حضرت - علاءالدین محمد - ناصر محتشم که حاکم قهستان بود و اخلاق ناصری به نام او است، خواجه نصیر را به الموت برد. حسن مازندرانی که مرد غیر اسمعیلی بود، علاءالدین را شهید کرد. در زمان علاءالدین، از مشایخ روزگاره شیخ جمال گیلی بود در قزوین، به ارشاد خلائق مشغول و در خفیه، شیخ دعوت اسمعیله قبول کرده بود. بنابراین، علاءالدین او را تعظیم نمودی و بر مردم قزوین سنت نهادی که اگر شیخ در آن بلده نبودی، خاک قزوین را در تویره کرده، به الموت بردمی. اما علماء غیر اسمعیلی شیخ را اسمعیلی ندانستند. در تاریخ فوت او گفته‌اند:

«جمال ملت و دین، قطب اولیاء خدا که آستانه او بود قبله آمال به سال ششصد و پنجاه و یک به حضرت رفت شب دوشنبه و روز چهارم شوال» بعد از این علاءالدین محمد، رکن الدین خورشاه، در الموت پادشاه شد و حسن مازندرانی را با اولادش بکشت و اجساد ایشان را بسوخت. هلاکوخان بر او مستولی شد. رکن الدین درخواست که او را به درگاه منکوقاآن فرستد. این التماس مبذول افتاد. در آن سفر عمرش به پایان رسانیدند. سلطنتش از يك سال معتد نشد. در الموت چند حوض کنده بودند و حیاض از سرکه و غسل و شراب پر کرده، و آن اشیاء و سایر ذخایری که در زمان سیدنا - یعنی حسن صباح - تزیین یافته بود، غیر متغیر یافتند، همه تعجب نمودند. اسمعیلیان این معنی را از کرامات سیدنا دانستند.

در بیان عقاید علی‌اللهیان

در کوهستان مشرق نزدیک به ختا جایی است ارنیل نام که آن را رمال نیز گویند و ملك آنجا را باب نامند. و ایشان گویند: چون بر آشنای بحر حقایق اشیاء پیدا است که نشیبستانیان را به فرازآبادیان، در گفتار بسته و عنصریان را با سپهریان راه آمیزش بازنگشته، هنگامیان را با بیزمانیان رابطه خویشی مفقود و مکانیان را به لامکانیان نسبت ناموجود، با این، به جست خرد و شرع و به خداشناسی و یزدانپرستی مأمورند. ملائکه علوی و انبیاء سفلی را نیروی شناخت ذات برکات آیات آن هستی نه. «مَا عَرَفْنَاكَ حَقُّ صَعْرِفَتِكَ» منادی این آواز است. بنابراین بر ایزد متعال و خداوند لایزال واجب که از مرتبه صرفیت و پایه بحتیت و اطلاق فرود آمده، در هر قرنی و دوری از فرط شفقت به مجسم

- روحی پیوند تا آفریدگان او آن حضرت تقدّس مرتبت را بنگرند و هرگونه که فرماید او را بشناسند و پرستند و آیات و احادیث رؤیت، اشارت بدین بروز است. چون ظهور روحانی در صورت جسمانی امری است ممکن و عقلاء بدان قائل و در اخبار رهسپران نجات آباد اسلام مقرر است که مجرد متمثل میشود چنانکه ظهور جبریل به پیکر دحیه کلبی مثالی از آن است و چنین در محال شرّ، ظهور شیاطین و جنّ به پیکر بشر. پس قادر متعال به طریق ۵
- اولی و اتمّ به جسد جلوه تواند نمود و همچنین افراد مردم در کار زیست به همدیگر نیاز سرشتند و این گروه را از قاعده‌یی که همه بر آن همداستان باشند تا ستم در مشارکات انباز نگردد و نظام جهان پایدار ماند، گزیر نیست. باید این والا قاعده از حضرت ربّ العزّة باشد تا همه کس آن را پذیرند. بنابراین حکمت، حکیم مطلق اقتضا فرمود که به قدرت کامله خویش در جنس انس و نوع بشر آشکارا شده، برای انتظام خلق قانون نواز آید. ۱۰
- بنابراین آهنگ، احوال کارستان جهان منتظم شود و به باوری عقل و نقل در این دور قمر، خورشید سپهر کمال، جز علی مرتضی نیست. حقا که پیغمبر امّی، همایون وجودش را به چندین نبی دانا برابر شمرده و صفات حمیده انبیاء در آن خیرالوجود مجتمع دیده. از این است که مردم صاحب نظر، گاهش از بهشت وحدت برآمده، در پیکر ابوالبشر نگرند، و وقتش از سکن کشتی نوح آشنا شمرند، و هنگامی در کسوت ابراهیم گرم آتشبازیش مشاهده کنند، نوبتی در لباس کلیم اللّٰهیش سخنگوی بایند، و قول آن حضرت: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» مؤید آن است که نفس نفیس آن روح مجسم و عقل مصوّر، ذات جهان آفرینی را سزا است «وَإِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ» هم بدین انباز است چه آدم اولیاء، ابوالبشر اصفیاء جز علی مرتضی نیست و حدیث: «رَأَيْتُ رَبِّي فِي صُورَةِ إِمْرَأَةٍ» ۱۵
- اشارت بدان قدیم ذات حادث جسم است که در نظر صوری، پیغمبر در پیکر مردی مردانه ظهور فرموده و شرف دادن نبی دوش خویش را به دستیاری توفیق از پای آن سرور جز این نیست که واجب التّعظیم او است، چنانکه حق بین حق سرا حیرتی سروده:
- «غرض ز بنشکنیها جز این نبود نبی را
که دوش خود به کف پای مرتضی برساند».
- و خانه کعبه مسجود از وجود جود آمود آن حضرت. گویند که در هر دوری حق به اجساد انبیاء و اولیاء پیوسته، چنانکه آدم شد تا احمد و علی. همچنین به تناسخ نور حق در ائمه ۲۵
- قائلند و بعضی از ایشان گویند که ظهور حق در این دور در علی اللّٰه بود و بعد از او در اولاد نامدار. و محمد و علی را پیغمبر و فرستاده علی اللّٰه دانند و گویند چون حق دید که کاری از او برنیاید، خود نیز به معاونت پیغمبر به جسد درآمد.
- احمد نامی از ایشان دیده شد که میگفت: «این مصحفی که در میان است، عمل را شاید چه مصحفی که علی اللّٰه به محمد داده بود نیست، بلکه این تصنیف ابوبکر و عمر و

عثمان است»، اما شمس‌الدین نامی دیده شد که گفتی: «آری ابن مصحف کلام علی‌الله است، لیکن چون جمع کرده عثمان است خواندن را نسزد».

و بعضی از ایشان دیده شدند که نظم و نثری که منسوب است به امیرالمؤمنین علی گرد آورده، داخل مصحف کرده بودند، بلکه آن را ترجیح میدادند بر مصحف، چه بیواسطه
غیری از علی‌الله به خلق رسیده و فرقان به واسطه محمد به دست آمده.

۵

و طایفه‌یی در ایشان هستند که ایشان را علویّه گویند. خود را از نژاد علی‌الله گیرند و در عقاید با گروه مذکور شریکند، الا آنکه گویند مصحفی که اکنون در میان است کلام علی‌الله نیست، چه شیخین در تحریف آن کوشیدند و انجام، عثمان همه را افکند. چون فصیح بود، مصحفی در برابر آن تصنیف کرد و فرقان اصلی را بسوخت و این طایفه هر جا مصحف یابند بسوزانند و عقیده ایشان آن است که چون علی‌الله جسد بهشت، به آفتاب پیوست، اکنون آفتاب است، چه اول نیز آفتاب بوده، چند روزی به جسد عنصری پیوست و گویند از این بود که آفتاب به فرمان او برگشت چه او عین شمس است. بنابراین آفتاب را علی‌الله گویند و فلك چهارم را دلدل و آفتاب پرستند و گویند حق تعالی است و ایشان گروهیند عظیم و جمعی از ایشان دعوی کنند که آفتاب را میخوانند و او اجابت میکند و در
واقعۀ ایشان را دستگیری میفرماید.

۱۵

و عبدالله نامی از ایشان ذکر میکرد که: «از خویشان ما مردی بود عزیز نام، که به شوق، علی‌الله گفتی و به سماع درآمدی و بر او شمشیر کار نمیکرد، چنانکه یکی از مخالفان انکار این معنی مینمود و آن عزیز گرم گشت و علی‌الله گفتن گرفت و کف بر دهان او نشست و با منکر گفت: بزنی ای ملعون. آن مرد بدو چند شمشیر انداخت، اصلاً کار نکرد و
اکنون آن شخص به علی‌الله پیوسته».

۲۰

و نزد ایشان جاندار کشتن ناروا است و هیچ گوشت خوردن را نسزد، چه علی‌الله گفته: «لَا تَجْعَلُوا بُطُونَكُمْ مَقَابِرَ الْحَيَوَانَاتِ» و آنچه در مصحف، کشتن بعضی حیوانات و اکل لحم ایشان سزد، آن گوشت ابوبکر و عمر و عثمان و توابع ایشان است و جمیع محرمات را گویند عبارت از این سه تن است و گویند ابلیس و مار و طاووس عبارت از این سه تن است و همچنین شداد و نمرود و فرعون ایشانند و صورت علی‌الله را سجده
توان کرد. بت شکستن و بت پرستیدن اشارت بدین سه کس است، چه صنمی قریش، علی‌الله، شیخین را گفته، و به تناسخ فائزند و گویند چون علی به صورت انبیاء در ادوار گذشته ظهور میکرد، این سه تن به صورت منکران میآمدند، و بعد از این نیز چنین خواهد
بود.

۲۵

تعلیم هفتم در عقیده صادقیه

- ۱۰ صادقیه تابعان مسیلمه میباشند و اهل اسلام مسیلمه را مسیلمه کذاب دانند و ایشان خود را رحمانیه نیز گویند، چه مسیلمه را رحمن میگفتند. گویند «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ» اشارت به او است، یعنی خدای مسیلمه رحیم است.
- محمدقلی نام مردی بود در مشهد مقدّس، در هزار و پنجاه و سه یا نامه‌نگار آشنا شد و بعد از اتحاد گفت: «بر مُسَلِم واجب است که مسیلمه را مخبر صادق و پیغمبر داند وگرنه اسلام او مسلم نیست» و برطبق این معنی بعضی از آیات فرقانی شاهد آورد و گفت:
- ۱۵ «مسیلمه در نبوت با حضرت رسالت‌پناه محمدی(ص) شریک بود، چنانکه هارون یا موسی». گفت: «پیغمبر دو باید، چه ایشان گواهند و شاهد دو نفر شاید و اگر بیشتر باشد بهتر». پس، از فضایل و معجزات او بسی برخواند، از آن جمله آنکه: «ماه را بخواند تا فرود آمده، به حضور اصحابش، در کنار او نشست. بر درختهای خشک شده گذشت و دعا کرد تا همه سبز شدند و همچنین طفل نوزاده بر نبوت او گواهی داد تا جمعی از سعادت‌مندان به نبوت او ایمان آوردند». گفت: «فرقان محمدی(ص) معجز او است.
- ۲۰ فصحاء عرب را زبان برابری فروبست، و همچنین مسیلمه را حق تعالی نامه‌ی فرستاد که آن را فاروق اول نامند. آن نیز بنو زبان فصحاء شد و این هر دو نامه را غیر از محمد(ص) و مسیلمه کسی نیارست فهمید و قراءت آنها سودمند دنیا و آخرت است، اما تفسیر کردن گناهی عظیم است، و مسیلمه را ایزد متعال کتابی دیگر واجب‌التعظیم عنایت فرمود موسوم به فاروق ثانی که در آن احکام هست و عمل بدان ناگزیر، و آنچه محمد(ص) آورده همه حقیقت و مسیلمه هم بر آن رهسپر بود و اگر بعضی جا کلام مسیلمه و کتاب آسمانیش مخالف اقوال محمدی است، از آن است که مسیلمه بعد از محمد علیه‌السلام زنده بود، بعضی از آن به فرمان ایزدی منسوخ گشت، چنانکه در حیات محمد(ص) هم بعضی از آیات، ناسخ بعضی آیات گشته»، و گفتی: «در کتاب آسمانی مسیلمه آمده که: ایمان

- بیاورید که خدای ما خدای عالم است و بدانید که او آفریدگار جهان و جهانیان است و به مخلوقات نماند و از مخلوقات هیچ يك چون او نیست. مگویید که جسم نیست چه شاید که جسم باشد نه چون اجسام مخلوق، و از ید و بصر و سَمع آنچه در فرقان که به محمد(ص) نازل شده و آنچه در فاروق اول که کتاب مسیلمه است آمده، همه حق است، اما ید و بصر و سَمع او نه چون دست و پا و چشم و گوش مخلوق است و همچنین ایمان به ۵ لقاءالله و رؤیت خالق واجب است چه هر چه موجود بود او را توان دید اما رؤیت بصر و عدم آن قید نباید کرد چه ایمان باید آورد که حق خود را به پندگان نماید، هرسان که خواهند، و گفت: «در قَدَم و حدوث و پاییدن و معدوم گشتن عالم سخنگزار مشوید، چرا که عالم آفریده خدا است و به قیامت و بعث بعدالموت ایمان آورید و بدانید که شما را زنده گرداند و به دین پردازید که به همین تن یا به جَسَدی دیگر، یا در این دار یا سرای غیر از ۱۰ این، و به بهشت و دوزخ و شادی و راحت و ثواب و عقاب ایمان آورید و تعمق نکنید که در این سرا یا آن سرا، و به فرشتگان خدای ایمان آورید اما مگویید که ایشان را بال و پر هست یا آنکه صورت اصلی ایشان نیست و بدین صورت خود را مینمایند و بدانید که خیر و شرّ و خوب و زشت موجود است اما مگویید که این خیر است و این شرّ سزد که خیر باشد آنچه شما شرّ خوانید یا برعکس، بلکه هر چه فرموده اند بکنید». و گفت: «در وقت ۱۵ محمد(ص) جهت قبله معین نبود. گاه رو به بیتالمقدس و گاهی به کعبه و گاهی به جهت دیگر توجه میفرمودند و بعد از محمد(ص) این بدعت جهت معین را که کعبه باشد، اصحاب گذاشتند». و گفت: «بعد از محمد(ص) بر مسیلمه حکم شد که رو به محراب کردن و به جهت معین متوجه شدن کفر است و علامت شرک، چه هرگاه پیکر انسان و مانند آن از جانوران را شاید قبله ساخت، کی سزد که خانه را قبله کنند؟ پس در وقت نماز، به ۲۰ هر جهت که خواهد، رو آورد و نیت کند که به جهت بیجهت نماز میکنم و در نمازهای سه گانه که مقرر مسیلمه است به يك جهت رو نیارد بلکه ظهر اگر رو به مشرق گزارد، عصر رو به مغرب آورد و به جهت معین به قصد مکان معین متوجه نشود چه آن شرک است و کعبه را بیتالله نگویند که خدای تعالی را خانه نباشد چه آن حکم است بر جسم بودن حق. نماز سنتی نگرارند چه نماز آن است که خدا فرموده باشد نه آنکه پیغمبر خوش کند. ۲۵ اگر خواهند خدا را پرستند کلام الهی خوانند و به اذکار پردازند و در نماز نام پیغمبر نبرند چه آن سوء ادب است که در پندگی خدا عبادت مخلوق آمیزند و در نماز، غیر از کلام الهی بر زبان نیارد اگرچه حدیث نبی باشد». و گفت: «نماز سه است، چه از اوقات پنجگانه، عشا و بامداد را، مسیلمه به سجاح که مرسله بود و به قومی مبعوث، به عوض مهر، به فرمان الهی بخشید». و گفتی: «این، از نوازشهای خداوند است، مسیلمه را که خود رسول است

- و جفت او هم مرسله. آنچه گویند حق ابلیس را به سجده آدم امر کرد، چون او سرباز زد بنابراین مردود درگاه گشت، این قول کفر است چه حق تعالی سجده غیر نفرماید و کسی را به طاعت نگزیند، چون ابلیس - موجودی که مردم را به ضلالت افکند - نیافرید. در فاروق ثانی آمده که ابلیس موجود نیست. حق سبحانه و تعالی آدم را اختیار داده و بر عمل نیک و بد توانا ساخته، بنابراین از نیک و بد کردار میپرسد». و گفت: «در نکاح، شهود و صیغه حاجت نیست. ایجاب و قبول دو تن در خلوت کافی است». و میگفت: «اگرچه دختر خویشان، چون عم و خال در عهد محمد (صلی الله علیه و سلم) خواستن جایز بود، اما بعد از محمد (ص) حرام شد، چنانکه جمع میان اختین کردن که در سلف بوده در هنگام محمد (ص) منع گشت. به مسیلمه فرمان ایزدی رسید که دختر کسی گیرند که اصلاً میان او و خواهنده خویشی معلوم نباشد. بیش از يك زن به نکاح دائمی خواستن روا نیست، اما اگر زیاده جوید، به طریق متعه سزا است و نیم با وجود آب درست نباشد و اگر کسی غلام و کنیزی کافر داشته باشد، چون ایمان آورد آزاد شود بدون اعتناق مولی، و هر چه دهن به نجاست آلود، خوردن ناروا است و گفتم مرغ خانگی نباید خورد که آن خوک پرنده است. و روزه داشتن رمضان را منع کرد، بلکه فرمود به جای روزه، شبهه دارید، به این طریق که از آفتاب فرورفتن تا برآمدن آفتاب چیزی نخورید و میاشامید و جماع نکتید. و ختنه را برافکند که مانند شدن است به یهود و جمیع مسکرات را، حتی اقیون و جوز و مانند آن حرام ساخت». و محمد قلی، از فاروق که کتاب مسیلمه است چیزی بسیار خواندی و آن را پیوسته قرائت نمودی و گفتم: «از آباء و اجداد این آیین به ما رسیده که شرف صحبت مسیلمه را دریافته اند»، و گفتم: «و امر کرد که چون فرزند آید اولی است که با جفت نزدیکی نکند و زن و مرد به یاد حق پردازند و اگر نتوانند، بیش از یکبار روزی با زن نیامیزند. در فاروق ثانی زنا مباح است، چه آن نیز چون دیگر سوداها است». و گفتم: «من مکرر مسیلمه را در خواب دیدم و آنچه بر من معلوم نشده بود، حل فرمود». و گفتم: «چون به فرمان ابوبکر، مسیلمه شهید شده و خلفاء دیگر هم محرک این معنی بودند، لاجرم حق سبحانه و تعالی ایشان را به لعن خلائق گرفتار گردانید، چنانکه یهود را به سبب قتل عیسی (ع) به ذلت و خواری انداخت». قاتل مسیلمه صادق، وحشی است که هم قاتل سیدالشهداء حمزه است.

تعلیم هشتم در عقیده واحدیه و امناء

مشتمل بر چهار نظر:

- نظر اول در ظهور شخص واحد - یعنی محمود - و حقیقت جسد او.
- نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخص واحد.
- نظر سوم در بعضی از اقوال او که در میزان آورده.
- نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات ایشان.

نظر اول در ظهور شخص واحد و حقیقت جسد او

شخص واحد - محمود - از پسیخوان که دهی است از گیلان زمین، سر برزد. عالم ۲۰
و عامل و متقی و پرهیزگار و فصیح بود. در هشتصد هجری ظاهر شد. گویند جسد محمد،
کاملتر شده، از آن محمود سر برزد «وَ تَبِعْتُكَ مَقَاماً مَحْمُوداً» خیر آن است. چون در
عناصر، قوتی بهمرسد که در امتزاج صورت معدنی بر او فایض شود، باشد که استعدادش
بیشی پذیرد تا خلعت نباتی در برش کشنده، بود که توانایی و شایستگی زیادتی باید تا
کسوت حیوانی بر قامتش راست آید و سزد که در عناصری که به فرقه ترکیب انسانی ۲۵
سزاوار است، شکوهی بهمرسد که از آن انسان کامل جلوه گر گردد. بدین سان اجزاء جسد
انسانی، از ظهور آدم صغی در ترقی بودند تا به رتبه محمدی که معراج است بهره ور شدند.
در این وقت چون اکمل و اصغی گشت، محمود سر برزد. بنا بر این گفته اند:

«از محمد گریز در محمود کاندر آن کاست، و اندر این افزوده.»
و اینکه حضرت رسالت پناه محمدی (ص) به علی (ع) گفته اند: «أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ وَ

لَحْمُكَ لَحْمِي وَجِسْمُكَ جِسْمِي» اشارت بدان است که صفوت و قوت اجزاء اجساد همه انبیاء و اولیاء، بهم آمد و از آن جسد محمد و علی مختر گشت. بدین سان گزیده اجزاء جسد محمد و علی فراهم شد و با هم آمیخت و از آن پیکر محمود در سرشت.

نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخص واحد

۱۰. از درویش صفا و درویش بقای واحد و درویش اسمعیل و میرزاتقی و شیخ لطف‌الله و شیخ شهاب که از امناءند، نامه‌نگار شنید که شخص واحد، نقطه میگوید و خاک را میخواهد و عناصر دیگر به زعم او از خاک موجودند. آفتاب را نفس آتش داند و کعبه عبادت و آتشکده طاعت، ذات اقدس او را خواند. حکیم خاقانی گوید:

«ای کعبه رهرو آسمان را
ای زمزم آتشین جهان را»
۱۵. و آسمان را هوا و ماه را نفس آب شناسد و به رجعت قائل است، بر این آیین که: چون بمیرد و به خاکش برند، اجزاء بدنی او به صورت جمادی یا نباتی جلوه کند تا آن نبات غذای حیوان شود یا به خورد انسان رسد، پس به کسوت انسانی در آید و این هم گوید در خورد علم و عمل باشد و اجزاء پراکنده جسد، در خورد عمل و علم، همه یکجا گرد آیند و پراکنده نگردند، خواه از نشاء جمادی، خواه نباتی، خواه حیوانی یا انسانی، اگرچه ترکیب گشاده شود و قائل به وجود نفس ناطقه مجرد نیست و افلاک را بیرون از عنصر نداند و واجب و مبدأ اول، نقطه خاک را شمرد و به جای «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ»، «أَسْتَعِیْنُ بِنَفْسِکَ الَّذِیْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» نویسد و به جای «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ»، «أَنَا مَرْکَبُ الْمِیْنِ» گوید.
- ۲۰.

نظر سوم در بعضی از اقوال شخص واحد که در میزان مذکور است

او را تصانیف بسیار است و آنها موسوم به نسخ و رسائل و هر نسخه و رساله را

نامی. از آن جمله در میزان که از نسخ معتبره او است آمده که:
 «سرانجام عالم از ابتدای آغاز که کنایه از اول ظهور افراد که محتد - یعنی اصل -
 مذکورند تا مدتی که این افراد با هم سرشته، نبات گردد و از او حیوان آید که دابة الارض
 نام او است تا باز آدم مصور آید این مدت مذکور شانزده هزار سال تواند بود که هشت
 هزار سال از این مدت مذکور دور عرب باشد که دور فوق ثری است و هشت هزار سال
 دور عجم است که دور تحت ثری است تا بعد از آن که آن عالم مذکور که نوبت افراد
 مذکور است به هم سرشته شده باشد تا آدم مصور آمده باشد و مدت عمر دور آدم نیز شانزده
 هزار سال باید بود که از این شانزده هزار سال، هشت هزار سال با هشت مرسل مکمل
 عرب بگردد و هشت هزار سال دیگر با هشت مبین مکمل عجم بگردد تا بعد از آنکه دایره
 به دو صورت این دو کامل کرده باشد باز نوبت افراد باشد بدان دو هشت هزار سال مذکور
 که مدت شانزده هزار سال است علی هذا القیاس تا دور کامل از آدم و عالم به شرط ظهور
 و بطون و سر و علانیه به شخصت و چهار هزار سال نبوی تمام گردد. الختم».

نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات این طایفه

محمود را نسخهها و رسمها است در برابر شرایع انبیاء، و سراسر مصحف را مطابق
 عقیده خویش تأویل کرده. از مقررات او آن است که تجرد آیین آیین او را واحد
 میگویند و متعلق آیین راه امین. ستوده، در پیش او آن است که در مدت العمر به پارسایی و
 درویشی و تجرد گذرانند، چونان که او را میلی به تعلق نبود، مگر غذای لابدی. چنین کس
 در ترقی باشد و واحد گردد و به مرتبه الله که مرکب مبین است برسد، و اگر امینی را میل
 آمیزش زن باشد در همه عمر، یکبار سزد و اگر نتواند در هر سالی یکبار و اگر نتواند در
 چله یکبار و اگر نیارد در ماهی یکبار و اگر نتواند در هفته یکبار.

از واحدی منقول است که گفت: «چون کسی از نشاء مردمی به نشاء حیوانی و از
 جانوری به نباتی نزول کند و از نباتی به جمادی گراید، همچنین برعکس، آثار و خوی او
 را در هر نشاء محصی شناسد و احصاء کند و از خلق به خلق او پی برد «اتَّقُوا مِنْ
 فِرَاسَةِ الْمُؤْمِنِ لِأَنَّهُ يُنْظَرُ بِثَوْرِ اللَّهِ». محصی در لغت شمارنده، و در اصطلاح این قوم، آن
 است که از خلق و فعل هر کس به خلق نشاء اولی او پی برد. چنانکه از مسلمات ایشان

است که هر کسی که به مجلس درآید، بار اول، نام هر چه از موالید بر زبان آورد، احصای او چنان کنند که در نشاء سابق همان چیز بوده که نام آن بر زبان آورده. گویند حاجیان فریب‌پیشه که جامه‌های مخطوط در بر دارند - که آن را عبای کربلایی خوانند - و ریا و شید و رزند، چون در خورد خوی خود، به نشاء حیوانی در آیند، جانوری گردند که آن را به هندی گلهری گویند و چون به نشاء نباتی گرایند هندوانه مخطوط و خسته سنجد شوند، چون ۵ به نشاء جمادی درآیند سنگ سلیمانی باشند - و محصی بدین معنی عارف بود - و فقهاء و سواسی دست و دهن آب کش سپیدجامه دوست، قاز شوند که هر دم سر به آب فروبرند و در نشاء نباتی، چوب مسواک و رحل و حصیر و جانماز، و در حالت جمادی، سنگ یا خاره و لوح مزار و قبله‌نما گردند. و کرم شبتاب، مشعلداری است که به تدریج نزول کرده، بدین پیکر درآمد، و سگ در نشاء سابق ترك قزلباش بوده که شمشیر کجش دم شده و بالفعل ۱۰ ترکی میفهمد، چون چخ گویی بیرون رود و چخ به ترکی بیرون آید باشد. گوید به کمال رسیدن آهن، آن است که بدان آهن، نبی یا ولی کشته شود.

«عارفان چون سفر ملک بقا می‌خواهند از سر تیغ تو تکبیر فنا می‌خواهند»

و گفته‌اند که: امام حسین در نشاء سابق موسی بود و یزید فرعون. در آن نشاء، فرعون را در آب نیل غرق کرد و بر او فیروزی یافت، و در این نشاء موسی حسین شد و فرعون یزید، ۱۵ یزید حسین را آب قرات نداده، به آب تیغ آبدار، ترکیبش را به تفرید برد.

و گویند از جماد و نبات و حیوان هر چه سیاه است مردم سیاه‌روی بوده‌اند و هر چه سفید است مردم سفیدپوست و ایشان همه آفتاب را تعظیم کنند و گویند قبله است و اینکه ۲۰ در کعبه رو به شمس بود، اشارت است بدین معنی که قبله شمس است و ایشان را دعایی است که رو به آفتاب می‌خوانند. گویند چون دور عجم شود مردم به حق راه برند و انسان را پرستند و ذات آدمی را حق دانند و سلام ایشان «الله الله» باشد. چون دور عجم به اتمام رسد، مردم درمانند و این اندیشه کنند که آن مردمی را که ما می‌پرستیدیم در رتبه، فوق این مردم که اکنون هستند بوده‌اند. بنابراین بروند و بر مانند مردم بتها سازند و پرستند و بتپرستی آشکارا شود تا باز دور عجم آید و همیشه بر این منوال باشد و محمود خود را ۲۵ شخص واحد نامد و مهدی موعود داند که نبی بر ظهور او خبر داده و گوید که دین محمد منسوخ شده، اکنون دین، دین محمود است، چنانکه گفته‌اند:

«رسید نوبت رندان عاقبت محمود گذشت آن که عرب طعنه بر عجم میزد».

و پیروان او در ربیع مسکون متفرقند و در جمیع ممالک ایرانزمین بسیارند، اما خود را آشکارا نیارند ساخت چه علیین آشیانی شاه عباس بن شاه خداینده صفوی جمعی کثیر از ایشان را کشت و عقیده محمودیان آن است که شاه عباس چون به تراب و کمال که

واحدی کامل بودند رسید و از ایشان مطالبی را فرا گرفت و بخواست که خود را فاش کند هر دو تن را کشت. گویند اگرچه خود را شناخت اما کامل نبود چه بهر دنیا و آشکارا ساختن خود، کمال را کشت. و هم از امینی شنیده شد که: «شاه عباس امین کامل بود و هر کسی را که در این دین رسا نمی یافت میکشت، چنانکه با من صحبت داشت و التماس بودن در اصفهان نمود، چون نپذیرفتم، زاد راه و توشه سفر دهند داد.» و گویند در آن اوان که شاه عباس پیاده به مشهد آمد، با تراب گفت: «از پیادگی رنجورم». او پاسخ داد که: «این دناآت طبع تو است، چه این امامی که برای او راه مییمایی، اگر به حق پیوسته، چرا در نشیلاخ مشهدش میجویی، و اگر به حق نییوسته، از او چه توقع داری؟ امام زنده را دریاب.» شاه پرسید که: «امام زنده کجاست؟». کمال گفت: «من». جواب داد که: «تو را به بندوق میزنم. اگر بندوق در نو کار نکند، به تو بگروم». تراب پاسخ داد که: «امام رضای شما به دانهیی انگور مرده است، من از گروهه بندوق چه سان زیم؟». انجام، به ضرب گروهه بندوق شاه درگذشت. کمال چون اظهار هم آیینی تراب کرد، او را نیز به تراب ملحق ساخت.

گویند یکی از امناء، به حسینخان شاملو رسیده بود، او را امین کرده، از این راه، از او این سخن سرزد: در روزی که در محرم، روضه الشهداء میخواندند و او هم میگریست، شاه عباس گفت: «شما چرا میگریید؟»، یعنی شاملو که عبارت از شامیانند این کار کرده اند. جواب داد که: «برای حسین نمیگیریم. از ما هم جوانان خوب کشته شده.» «به آن چشمی که میبینید ما را همان چشم است میبیند شما را.» و دنیه این را خوشطبعی دانند. دنیه در اصطلاح ایشان گروهیند که از دناآت، به دین محمود ترقی نکرده اند.

عزیزی از مسلمانان شیراز، در لاهور، با نامه نگار گفت که: «محمود را نکوهش میکردم. شبی در واقعه دیدم که محمود آمده، باچهره درخشان و به من درآویخت و گفت: «تو بر تصانیف من گذشته ای؟». گفتم: «خیر». گفت: «پس چگونه مرا نفرین میکنی؟. من بعد اگر بدین عمل نمایی، تو را تأدیب کنم.» از واحدی منقول است که خواجه حافظ شیرازی نیز این کیش داشته، و چون محمود بسیار بر ساحل رود ارس بوده، خواجه فرموده:

«ای صبا گر بگنری بر ساحل رود ارس

بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس».

و از فخرالدین نامی که از این طایفه بود شنیده شد که: «دنیه گویند که محمود خود را به نیزاب انداخت. این غلط است و از کین ساخته اند.» و از این دست، جمعی کثیر از

علماء و اولیاء را که معاصر شخص واحد بوده‌اند یا بعد از او ظهور کرده‌اند، همه را پیرو و تابع او دانند.

تعلیم نُهَم در بیان حال روشنیان

مشمول بر سه نظر:

نظر اول در ظهور میان بایزید و بعضی از سخنان او.

نظر دوم در لختی از احوال میان بایزید.

نظر سوم در احوال فرزندان میان بایزید.

نظر اول در ظهور حضرت میان بایزید

در حالنامه، که نگاشته قلم تحقیق او است، مسطور است که حضرت میان بایزید
انصاری، خلف شیخ عبدالله است که به هفت پشت به شیخ سراج الدین انصاری
میرسد و در ایام اواخر حکومت افغان در شهر جلندر پنجاب متولد گشت و بعد از سالی
از این واقعه حضرت فردوس مکانی ظهیرالدین بابر پادشاه، بر اقاغنه مسلط شده، تسخیر
هند نمود و در تاریخ مغول آمده که در نهصد و سی و دوم هجری حضرت فردوس مکانی
بابر پادشاه بر ابراهیمخان افغان فیروزی یافت و در حالنامه مذکور است که مادر
میان بایزید بنین نام داشت و پدر بنین وجد عبدالله برادران بودند و در شهر جلندر سکونت
داشتند و میان بایزید در آن مکان متولد گشت و پدر عبدالله، بنین، بنت محمد امین نام را
برای عبدالله خواست و پدر بایزید، عبدالله، در کانی کرم که از کوهستان افغان است،
میبود. چون تسلط مغول زیاده شد، بنین نیز با بایزید به کانی کرم آمد. عبدالله را با بنین
میل نبود، لاجرم او را مطلقه ساخت، و میان بایزید، به دشمنی زن دیگر عبدالله و پسر آن
زن، یعقوب، و بیروایی عبدالله، آزارها کشید.

۲۰

۲۵

قاعده میان‌بایزید آن بود که چون به یاس داشتن زراعت خود رفتی، زراعت دیگران را هم نگهداشتی و از دیگران هم خبر گرفتی و از خردی باز او را میلی به مبدأ بود چنانکه پرسیدی که آسمان و زمین موجود است، اما خدا کجا است؟ چون خواجه اسمعیل که از اقرباء ایشان بوده در واقعه، مبشر شده به ریاضت پرداخت و جمعی از ارادت او منفعت دیدند، بایزید خواست مرید او شود، عبدالله مانع شده گفت: «ننگ است مرا که نزد ۵ فرومایه‌یی از خویشان مرید شوی. سوی پسران شیخ بهاء‌الدین زکریا برو». بایزید گفت: «شیخی به ارث نیست». آخر بایزید را از غیب به ریاضت خواندند و بر مراتب شریعت و حقیقت و معرفت و قربت و وصلت و سکونت گذشت، و مردم به او پیوستند و حاسدان از او رنجور گشتند و جمعی را که بدین مراتب نرسیده بودند دعوت کرد.

- ۱۰ نزد بایزید عزت به نسبت نبود بلکه به علم و ادب بود که «الْجَنَّةُ لِلْمُطِيعِينَ وَانْ كَانَ عَبْدًا حَسْبِيًّا وَالنَّارُ لِلْعَاصِينَ وَانْ كَانَ سَيِّدًا قَرَشِيًّا» و حق را آشکارا میدید «لَعَلَّ تَرَوْنَ رَبَّكُمْ عِيَانًا» و حکم شد به بایزید که بگوید «رَأَيْتُكَ بِكَ وَ عَرَفْتُكَ بِكَ» و حق با او گفت «فُضُوحُ الدُّنْيَا أَهْوَنُ مِنْ فَضِيحِ الْآخِرَةِ اسْتَعْبَلُوا بِالْحَسَنَةِ وَ لَا تَسْتَعْبَلُوا بِالسَّيِّئَةِ» و خداوند با او سرود «وَ جَعَلْنَا عِبَادَةَ الظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ فَرَضًا وَ جَعَلْنَا عِبَادَةَ الظَّاهِرِ ۱۵ فَرَضَ الْمَرْقَةِ وَالْبَاطِنِ فَرَضَ الدَّائِمِ». بایزید درماند. اگر نماز می‌گزارم مشرک میشوم و اگر نمی‌گزارم کافر. قال (ع) «الصلوة شيركة و ان لم اصل كفرت» پس فرمان در رسید که نماز انبیاء گزار، پرسید که آن کدام است؟ حق تعالی فرمود صفت معبود بود. پس آن صلوة اختیار نمود «عِبَادَةُ الْمُؤَيَّدِ كَانَ عِنْدَ النَّاسِ كِعِبَادَةِ الْعَبْدِ وَ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ كَالْمَعْبُودِ» و به ذکر خفی بیشتر میپرداخت. قال (ع) «أَفْضَلُ السِّكْرِ ذِكْرُ الْخَفِيِّ وَ أَفْضَلُ الرِّزْقِ مَا ۲۰ يَكْفِي قَالَ اللَّهُ أَذْكَرُ رَبِّكَ بِالْفُدْرِ وَالْأَصَالِ وَ لَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ» باران به خواب دیدند و خود به آواز شنیدند که بایزید را میان‌روشن میگفته باشند و زندگی جاوید یافت. قال الله تعالى «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَ لَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ»، «صُمُّ بَكُمْ عَنِّي فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ». ای: صُمُّ عن سماع الحق و بَكُمْ عن قول الحق و عَنِّي عن رؤية الحق، و از چنین گروه خود را رها کنید و اکثری به او الهام میرسید. الحديث
- ۲۵ «الْأَلْهَامُ نُورٌ يُنَزَّلُ فِي الْقَلْبِ يُعْرَفُ بِهِ حَقِيقَةُ الْأَشْيَاءِ» و جبریل بر او فرود می‌آمد. در قرآن است: «يُنَزَّلُ الْمَلَكَةُ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِ عَلِيِّ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ» و حق تعالی او را به نبوت برگزید و به پیغمبری دست گرفت «وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِيَ إِلَيْهِمْ» و حضرت میان‌روشن - یعنی بایزید - به غابت نیکوکار بود. قال (ع) «إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا جَعَلَ لَهُ وَأَعْظَمًا مِنْ نَفْسِهِ وَ زَاجِرًا مِنْ قَلْبِهِ يَزْجُرُ وَيَنْهَهُ». میان‌روشن - یعنی بایزید - با عالمان گفت: «کلمه شهادت چگونه می‌گویید؟». گفتند: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» یعنی

گواهی میدهم نیست خدا سزاوار پرستش دیگر، مگر خداوند تعالی. میان بایزید گفت: «از خدای تعالی اگر کسی آگاه نباشد و گوید آگاهم دروغ است «بِأَنَّهُ مَنْ لَا يَرَى اللَّهَ لَا يَعْرِفُ اللَّهَ».

مولانا زکریا با میان بایزید گفت که: «تو گفته‌ی من از دل باخیرم و خود را صاحب کشف القلوب میخوانی. از دل من خیر ده، و چون از دل من آگاهی بخشی، به تو، از روی یقین بگروم». میان روشن بایزید گفت: «من صاحب کشف القلوبم ولیکن در تو دل نیست. اگر در تو دل میبود، خبر میدادم». پس مولانا زکریا گفت: «اول مرا بکشید. اگر از وجود من دل بیرون آید، بایزید را بکشید، و اگر برنیاید، او را رها کنید». میان بایزید گفت: «این دل که تو میگویی، اگر گوساله‌ی را بکشند یا بزغاله و سگی راه از وی نیز بیرون آید. این پاره گوشت دل نیست. رسول عربی فرماید: «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ أَكْبَرُ مِنَ الْعَرْشِ وَ أَوْسَعُ مِنْ الْكُرْسِيِّ وَالْقُلُوبُ مَعَ الْقُلُوبِ يُشَاهِدُ». و با او مولانا زکریا گفت: «تو خود را صاحب کشف قبور میگیری. با تو به گورستان روم تا مرده با تو متکلم شود». میان بایزید گفت: «اگر شما آواز مرده میشنیدید، شما را گمراه نمیخواندم». با میان و اصل روشنی، نامه‌نگار گفت که: «بایستی حضرت میان فرمودی که آواز شما اگر میشنوم، این آواز مرده است و از قبور اجساد برمیآید». خوشدل شده، برکنار حالنامه نداشت که این نیز سخن حضرت میان است. موبد گوید:

«میان یار خود دیدیم و دادیم به رهجویان نشان پینشان را». پس عالمان گفتند با میان بایزید: «مردم به کدام گفته و کرده تو اعتبار کنند؟». میان بایزید گفت: «از شما یکی در پیش آن کس که نزد شما بهتر و فاضلتر است ارادت پیشه کند و ریاضت کشد و بعده پیش من آید و بر آیین من عبادت و ریاضت به جای آورد. اگر منفعت بیشتر یابد، به من گردد». ملک میرزا نام مردی، گفت: «ای بایزید، از پرگویی حذر کن و خلق را گمراه مخوان. هر که خواهد، راه تو پوید و آن که نخواهد، به راه تو نرود». میان روشن بایزید گفت: «مثالی آرم: اگر در خانه‌ی که جز يك راه نداشته باشد و جمعی کثیر به خواب رفته باشند و در آن خانه آتش افتد و ناگاه يك کس بیدار شود؛ دیگران را بیدار سازد یا نه؟». مناققان گفتند: «ای بایزید، چون حق تعالی به تو امر کرده است؟ مگو نزد من جبریل میآید و من مهدیم و خلق را کافر و گمراه مخوان».

میان بایزید، مذبح آن کسی که او را نشناختی و به راه وحدت وجود نیوییدی، خوردن روا نداشتی. بایزید دانست «الْعَاقِلُ عِنْدَ النَّاسِ حَيَاتٌ وَ عِنْدَ اللَّهِ مَمَاتٌ صُورَتُهُ كَصُورَةِ الْإِنْسَانِ وَ وَصْفُهُ كَوَصْفِ الْأَنْعَامِ الْعَارِفُ عِنْدَ اللَّهِ حَيَاتٌ صُورَتُهُ كَصُورَةِ الْإِنْسَانِ وَ وَصْفُهُ كَوَصْفِ الرَّحْمَنِ». بایزید با عبدالله پدرش فرمود: «رسول

عربی گفته است «الشَّرِيعَةُ كَمَثَلِ اللَّيْلِ وَالطَّرِيقَةُ كَمَثَلِ التُّجُومِ وَالْحَقِيقَةُ كَمَثَلِ الْقَمَرِ وَالْمَعْرِفَةُ كَمَثَلِ الشَّمْسِ وَ لَيْسَ فَوْقَ الشَّمْسِ شَيْءٌ».

- میان‌بایزیدروشن گفت: «فعل شریعت پنج بنای مسلمانی است. کلمه شهادت گفتن و راستی با کلمه ضمّ کردن فعل شریعت، و تسبیح و تهلیل و مدام به ذکر زبان شاغل بودن و دل را از وسوسه نگاه داشتن فعل طریقت است. روزه ماه رمضان داشتن و خود را از خوردن و آشامیدن و جماع کردن منع نمودن فعل شریعت است، و روزه نفل و شکم پُر‌نساختن و به کمخوری گماشتن و اندام از بدی بازداشتن فعل طریقت است. زکوة مال و عشر دادن فعل شریعت است، و فقیر و صائم را طعام و جامه دادن و درماندگان را دست گرفتن فعل طریقت است. طواف خانه خلیل کردن و بی‌بدی و بی‌گناه و بی‌جنگ بودن فعل شریعت است، و طواف خانه جلیل - یعنی دل - کردن و با نفس کارزار کردن و طاعت فرشتگان کردن فعل طریقت است. دائم به یاد حقّ تعالی بودن و به تلقین خود یقین کردن و برقع ماسوی از دل دور کردن و نظر به جمال دوست نمودن فعل حقیقت است. ذات حقّ به چشم دل دیدن، و به نور عقل رو به روی، در هر خانه، به هر سوی دیدن و مضرت هیچ آفریده حقّ را نرسانیدن فعل معرفت است. حقّ دانستن و آواز تسبیح دریافتن و فهم‌داشتن آن فعل قربت است. ترك وجود اختیار نمودن و هر کار به هستی پروردگار کردن و پرهیز از فصول نمودن و فهم با وصال دلیل کردن فعل وصلت است. خود را فانی حقّ مطلق کردن و باقی مطلق بودن و موحد با احد شدن و از شرّ حذر کردن فعل توحید است. مسکن و ساکن شدن و صفت حقّ مطلق گرفتن و از وصف خویش حذر کردن فعل سکونت است. از سکونت بالاتر مقام نیست. قربت و وصلت و وحدت و سکونت اصطلاحاتی است مخصوص حضرت میان‌روشن‌بایزید که این مراتب را فوق شریعت و طریقت و معرفت می‌شمارد.

- در آن زمان رسم چنان بود که چون کسی از آشنایان جدا شده به‌م‌رسیدندی، در اوّل ملاقات، پرسش ایشان، از تن و مال و فرزندان بود. یاران میان‌روشن‌بایزید، اوّل از ایمان و ذکر و فکر و محبت و معرفت حقّ پرسش میکردند، پس، از تن و جان. چون احوال کسی پرسیدندی این بودی که در دین و ایمان چون است و اخلاص دوستان خدا دارد و از این شاد میشدند. قال‌النبی: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَلَا إِلَى أَمْوَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَ أَعْمَالِكُمْ».

میان‌بایزید در صیغ سنّ در پنج بنای مسلمانی درآمد. چون کلمه گفتن و پنج وقت نمازگزاردن و روزه داشتن، و صاحب نصاب نبود، زکوة بر وی واجب نگشت و میل حجّ داشت ولی در صیغ سنّ بود تا آنکه حقیقت کار دریافت. قال‌الله تعالی: «أَنَا أَقْرَبُ

إِلَى الْأُنْسَانِ مِنْ جِدِّ الْأُنْسَانِ لَيْسَ الْفَرْقُ بَيْنِي وَبَيْنَ الْأُنْسَانِ وَإِنِّي وَأَجِدُ مَعَ الْأُنْسَانِ لَكِنْ لَا يَعْلَمُ الْأُنْسَانُ وَ لَمْ يَجِدِ الْأُنْسَانُ مَعْرِفَتِي إِلَّا بِكَثْرَةِ الْقِرَاءَةِ وَلَا يَسِيرُ الْأَقْدَامَ وَلَكِنْ يُوجَدُ مَعْرِفَتِي بِذِكْرِ الدَّوَامِ وَ بِطَاعَةِ كَامِلِ الْأُنْسَانِ». تا اینجا از حالنامه میان بایزید است.

نظر دوم در بعضی از احوال حضرت میان روشن بایزید

او خود رانبی دانستی و مردم را به ریاضت فرمودی و نماز بگزاردی، اما جهت تعیین را از میان برداشت که «فَأَيُّنَا تَوَلَّوْا قِسْمَ وَجْهِ اللَّهِ». فرمود: غسل را به آب حاجت نیست، چه همین که باد رسید تن پاک میشود، چه چهار عنصر از مطهرات است و گفت: هر که خدا را و خود را نشناسد آدمی نیست، او اگر مودی است حکم گرگ و پلنگ و مار و کژدم دارد. ۱۵
پیمبر عربی گفته: «أَقْتُلُ الْمُؤَدِّيَ قَبْلَ الْأَيْدَاءِ» و اگر نیکوکار و نمازگزار است، حکم گاو و گوسفند دارد و کشتن آن جایز است. بنابراین مخالفان خودشناسی را کشتن فرمود، چه اینها حیواناتند، چنانکه در قرآن آمده: «أَوَلَيْكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ» و گفت هر کس خود را نشناسد و خبر از زندگی جاوید و حیات ابدی ندارد، مُرده است و مال مُرده، چه آنان که وارثان این چنین مُرده باشند - به زندگان - رسد. بنابر این نیز، حکم بر قتل نادان کرد. ۲۰
اگر هندو را خودشناس یافتندی بر مسلمان ترجیح میدادندی. او با فرزندان مدتها راه میزد. اموال از مسلمانان و غیره سبته، خمس اموال در بیت‌العمال میداشت، چون حاجت شدی، بر اهل استحقاق قسمت کردی و او و فرزندانِش همه از فسوق مجتنب و از زنا و اعمال ناشایسته و از بردن مال موحدان و ستم بر یگانه‌بینان، بر کران بودند.
او را تصانیف بسیار است به عربی و پارسی و هندی و افغانی، مقصود المؤمنین به عربی است. گویند حق با او بی‌میانجی جبریل، سخن کردی و کتابی دارد خیرالبیان نام، ۲۵
و آن به چهار زبان است. اول به عربی، دوم به پارسی، سیوم به هندی، چهارم پشتو - یعنی لغت افغان. همان يك مطلب را به چهار زبان گفته و آن خطابی است از حق تعالی مر حضرت بایزید را و آن را صحیفه الهی دانند و حالنامه نام، کتابی دارد که در آنجا احوال خود را باز گزارده و غریبتر آنکه او عامی بود و معنی قرآن بیان میفرمود و سخنان حقایق آموذ میگفت، مردم دانا از آن متحیر میشدند. گویند مأمور شد به قتل خداشناسان و تا سه

مرتبه، بی هم، حق امر بفرمود، دست به شمشیر نیازید. چون مکرر فرمان در رسید ناچار کمر جهاد بریست.

با حضرت، میرزا محمد حکیم بن حضرت همایون پادشاه، معاصر بود. نامه‌نگار از میرزا شاه محمد مخاطب به غزنی خان شنیده که گفت: «میان روشن در نهصد و چهل و نه قوی شد. مذهب او روایی یافت. پدرم شاه بیگخان ارغون مخاطب به خان‌دوران، میان‌بایزید را دیده بود. میگفت: پیش از خروج، او را به مجلس میرزا محمد حکیم آوردند. ۵
علماء از مناظره او بازماندند، لاجرم او را رخصت انصراف ارزانی داشته، در اوایل سنه اربع و تسعین و تسعمائه خبر شنقار شدن حضرت میرزا محمد حکیم از کابل به سمع حضرت عرش آشیانی رسید» و قبر میان‌بایزید در بهه‌پور است از کوهستان افغانان.

نظر سیوم در احوال فرزندان حضرت میان‌بایزید

فرزندان حضرت میان‌بایزید، عمرشیخ و کمال‌الدین و نورالدین و جلال‌الدین و صیبه‌اش کمال‌خاتون بودند.

بعد از میان، جلال‌الدین خلافت و برتری یافت و به غایت مستقل شد و از فرموده حضرت میان تجاوز ننمود و عادل و ضابط بود و کمر چید و جهد بر میان بست و در سنه ۲۰
تسع و ثمانین و تسعمائه در حبشی که رابات جلال حضرت عرش آشیانی - یعنی اکبر پادشاه - از کابل متوجه مستقر سلطنت بود به ملازمت آمده، بعد از روزی چند فرار نمود. به تاریخ سنه الف جعفر بیگ قزوینی بخشی، که به خطاب آصفخانی سرافراز شده، به جهت استیصال جلال‌الدین روشنی، که حضرت جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه او را جلاله خواندی، تعیین نمود. در همین سال بهادران پادشاهی، اهل و عیال میان‌جلال‌الدین را با وحدت علی نام مردی، مقید، به پایه سریر خلافت مصیر، آوردند. در سنه هزار و هفت، در ۲۵
عهد حضرت عرش آشیانی جلال‌الدین اکبر پادشاه، میان‌جلال‌الدین، غزنین را گرفت و آن نواحی را نیکو تاخت، اما در آنجا مقام نتوانست کرد. هنگام برآمدن، میان هزاره و افغان نبرد قائم شد و میان جلال‌الدین به دست شادمان هزاره‌یی زخمی شده به کوه رباط گریخت و مراد بیک و چند تن از ملازمان شریفخان اتکه بدو رسیده کارش را تمام کردند. بعد از او، میان احداد بن عمرشیخ بن بایزید که بین الامجاد مشهور به احداد

است، بر مسند ارشاد نشست. مردی بود عادل و ضابط و بر آیین آیاه رفیع المقدار خویش ثابت. اصلاً مال نیندوختی و حق کوشش مردم را به مردم دادی و خمس اموال که از جهاد بهمرسیدی در بیت‌المال داشتی و آن را نیز به غازیان رسانیدی. در هزار و سی و پنج هجری، در عهد حضرت جنت مکانی نورالدین جهانگیر پادشاه، احسن‌الله به ظفرخان مخاطب، پسر خواجه ابوالحسن ترمذی، و بهادران پادشاهی، کار بر او تنگ کردند و در محل نواغر نام، حصارى شد. به تفنگی که روز یورش قلعه بر او رسید، روزی به سرآمد. گویند پیش از روز فوت که ایشان آن را روز وصال نامند، میان احداد، خیرالبیان را گشود و مطالعه فرموده، با مخلصان گفت که: «فردا روز وصال ما است». چنان شد که گفته بود. و شخصی مرتاض از کابلیان را نامه‌نگار دید که میگفت که: «من، روز رحلت احداد، شادی کردم و او را بد یاد نمودم. شب، در واقعه، مرشد خود را دیدم که از آن عمل مرا منع کرده، گفت: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ درباره احداد است» و احداد را مریدانش احد نامند.

گویند بعد از وصال احداد، افغانان، عبدالقادر بن احداد را برداشته، پا به کوه گذاشتند و لشکر پادشاهی که گمان مسخر شدن قلعه نداشتند، داخل قلعه شدند. دختر احداد که راه گریز نیافته بود در قلعه میگردید. یکی از لشکریان آهنگ او کرد. دختر چادر بر چشم افکنده، خود را از دیوار قلعه به زیر افکند و هلاک گشت، مردم همه متعجب شدند.

بعد از میان احداد، عبدالقادر بن احداد، بر مسند خلافت نشست، و او در وقت فرصت، بر ظفرخان تاخت و ظفرخان به سعی تمام گریخت و همه سامانش، با شبستانیان، به دست افغانان افتاد. اما زن ظفرخان - بزرگ خانم - تنها، به سعی بهادران، چون نواب سعیدخان بن احمد بیگخان، ترخان، در مهد عفت برآمد.

نامه‌نگار از پری سلطان ذوالقدرزاد که اکنون مخاطب به ذوالفقارخان است شنید که گفت: «چون به فرمان سعیدخان، به خواندن عبدالقادر رفتم، اقسام اطعمه و اشربه بهر او می‌آوردم، تا بدان فریفته شود. روزی، یکی از افغانان پیر، بعد از چشیدن حلوا، برپا خاست و گفت: «ای عبدالقادر، از زمان نیای بزرگوار تو تا این زمان، قدم مغول اینجا نرسیده است. این مردی که آمده میخواهد تو را به جامه سرخ و اطعمه چرب و شیرین که رغبت بدان، دین اصحاب بطن، و نفرت از آن، آیین درویشان است، بفریبد. صلاح در این است که او را بکشیم تا دیگری از هراس، بدین جا نیاید». اما عبدالقادر و مادرش - بی بی‌علایی - که دختر میان جلال‌الدین است - راضی نشدند. روزی که عبدالقادر در داخل اردوی سعیدخان میشد، از آواز نقاره و کرنای، اسب او می‌ترسید، و از میان مردم پرکنار میرفت. افغانی با او گفت: «آنچه حضرت میان روشن فرموده است، اسب به جامی‌آرد و شما نه.

خمار این مستی خواهید کشید». عبدالقادر پرسید: «میان چه فرموده است؟». افغان گفت: «از مغولان دوری و اجتناب!»، و چون عبدالقادر، به درگاه حضرت ابوالمظفر شهاب‌الدین محمد صاحبقران ثانی امیرالمؤمنین شاه جهان پادشاه غازی، به منصب بزرگانه سرافراز شد، در هزار و چهل و سه، روز بر او به سرآمد». در پشاور مدفون است.

- ۵ میرزایی بن نورالدین، در عهد حضرت امیرالمؤمنین شاه جهان بود. در جنگ دولت‌آباد کشته شد و کریمداد بن جلال‌الدین را قوم جلالیان به محمد یعقوب کشمیری، وکیل سعیدخان ترخان‌نژاد، سپردند. در هزار و چهل و هشت مقتول گشت و اللهدادخان بن جلال‌الدین به خطاب رشیدخانی سرفراز شده، در دکن به منصب چهارهزاری کامیاب گشته، در هزار و پنجاه و هشت وصال یافت.

تعلیم دهم در عقاید الهیه

مشمول بر چهار نظر:

نظر اول در ظهور خلیفه الله و بعضی از معجزات که آن را برهان گویند.
نظر دوم در بحثهای ارباب ادیان و مذاهب در خدمت حضرت خلیفه الله و براهین خلیفه الله.

نظر سوم در فضایل کواکب به طریق عقل و کشف و وحی و خبر.
نظر چهارم در بعضی از سخنان حضرت عرش آشیانی.

نظر اول در ظهور خلیفه الله و ذکر بعضی معجزات حضرت خلیفه الحق

خواجه مسعود بن خواجه محمود بن خواجه مرشد الحق که مرتاض صاحب حال بود، با نگارنده نامه گفت که: «پدر بزرگوار من میگفت که من از سترگان اولیاء شنیده بودم که صاحب دین و دنیایی سر بر کشد، نمیدانستم که آن صاحب فضل، گذشته یا خواهد آمد، تا آنکه شبی در واقعه دیدم. چون از خواب برآمدم بدان زمین رسیدم و آن سعادتمند متولد شد، یعنی به تاریخ روز یکشنبه شهر رجب سنه تسع و اربعین و تسعمائة حضرت جلال الدین اکبر، فرزند سعادتمند همایون پادشاه، از حمیده بانو بیگم، متولد شد. از میرزا شاه محمد مخاطب به غزنی خان خلف شاه بیگ خان دوران خطاب ارغون نژاد، در هزار و پنجاه و سه در لاهور، نامه نگار شنید که گفت: «از نوآب عزیز کوکه مخاطب به خان اعظم پرسیدم که چه میفرمایید در حرف زدن حضرت عرش آشیانی، مسیحوار، با والده ماجده؟ جواب داد که والده میگفت حق است.»

نظر دوم در بحثهای اهل ادیان

- در بندگی خلیفة الحق، دو دانشمند سنی و شبعی را که بارجوی بودند، بخواندند و به التماس ایشان در پی تحقیق مذهب ایشان شدند. شیعه گفت: «بیدینی سنیان از آن ظاهر است که پیمبران را معصوم نمیدانند و میگویند داود اوریا را به کشتن داد.» سنی گفت: «این معنی در قرآن نیز مذکور است و در توراة به تفصیل و تشریح آمده.» یهودی حاضر بود، ۱۰ گفت: «در توراة هست.» شیعه گفت: «توراة محرف است.» یهودی گفت: «بہتر آن نیست که بگویم که کتب شما محرف است تا محتاج نشویم بدان که توراة محرف باشد؟» شیعه را پاسخ نیامد - و نامه نگار در تعلیقات بعضی از فضلا و متأخرین دیده که این جواب را به خود منسوب داشته اند - باز شیعه گفت: «حضرت مرتضیٰ علی اعلم و اصلح بود. به خمر و گوشت خوک و پخته کفره لب نیالودی.» سنی جواب داد که: «چون پیش شما دست کافر ۱۵ نجس است و قریش همه شراب و گوشت خوک میخورند، پیمبر پیوسته طعام خانه اعمام میخورد و چنین حضرت مرتضیٰ علی.» شیعی جواب شایسته این سوال نداده گفت: «در ملل و نحل آمده که نخلستان فدک را حضرت مطہرۃ فاطمہ (ع) فرمود که میراث من است، حضرت رسالت پناه تملیک من فرموده در حال حیات، و به روایت این حدیث که رسول گفته: «نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ [الْأَنْبِيَاءِ] مَا تَرَكَنَاهُ صَدَقَةٌ.» صدیق دعوی را رد فرمود. بر ۲۰ تقدیر صحت این حدیث، دعوی تملیک را به چه طریق رد توان کرد؟ چه این حدیث اگر راست باشد به غیر از ارث رد واقع نمیشود.» سنی جواب داد که: «زہرا گواهی که شارع پسندد نداشت چه گواهی شوهر و پسر و نبیره برنشاید.» شیعه گفت: «غلطهای صدیق و سوختن فجأة را در مرض الموت و نادم گشتن از بهر آن و امثال آن را چه گویی؟ عمر منع وصیت کرد و در مرض الموت پیغمبر (ص) چنانکه امام اسمعیل بخاری از عبدالله بن عباس ۲۵ روایت کرده که در مرض الموت منزل رسول بر بود از اصحاب. نبی گفت: «فَلَمَّا أَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَمْ تَصَلُّوا بَعْدِي» فحوای اشارت آن که بشتابید تا از جهت شما مکتوبی بنویسم. که بعد از آن از ضلالت و گمراهی ایمن باشید. عمر فرمود که پیغمبر را غلبه مرض و وجع، مزاحم است. کتاب آسمانی و نصوص آیات قرآنی ما را بسند است از این جهت اختلافات متراکم و منازعات متصادم گشت، نبی فرمود: «قَوْمُوا عَنِّي؛ برخیزید از پیش من.»

سنی گفت: «پیغمبر خود گفته به فرمان حق: «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ (وَلَكِنَّ) يُوحَىٰ». در خورد و پوش و آسایش و رنج و راحت و مرض و زحمت و حیات و ممات، حال بشر داشت، چنانکه دندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت، به غایت بیمار بود. چون در هنگام اشتداد مرض چیزها گفته شود که نه مطابق اقوال هشیاری باشد، بنا بر آن، منع کرد.»

شیعه گفت: «در وقت جامه گذاشتن پیغمبر، عمر شمشیر برآهیخت که هر که گوید نبی مُرد او را هلاک گردانم بلکه او زنده است. این اعتقاد با اعتقاد منع وصیت بنا بر وجه مذکور چون جمع شود.» سنی گفت: «انسان جایز الخطا است.» شیعه گفت: «بعد از شوری، چون عثمان خلیفه شد، خویشانش از بنی امیه، بر مراکب جور سوار شدند و حکم بن مروان بن امیه را به مدینه باز گردانید. رسول او را رانده بود، چنانکه او را طرد رسول میگفتند و صدیق و فاروق او را نخواندند. دیگر آنکه ابان را از مدینه راند، دیگر مروان بن الحکم را دختر خویش داد و خمس غنایم افریقیه را به او داد که آن دویست هزار دینار سرخ میشد. دیگر آنکه عبدالله بن سرج را امان داد، بعد از آنکه حضرت رسالت پناه(ص) خون او را هدر فرموده بود، و حکومت اعمال مصر را به او تفویض کرد و عبدالله بن عامر را والی بصره گردانید تا در بصره آنچه میخواست از کردار قبایح بکرد و از امر او لشکرش، معاویه بن ابی سفیان بود عامل شام و سعید بن العاص عامل کوفه و بعد از او عبدالله بن عامر و ولید بن عقبه. عبدالله بن سعد بن ابی سرج و جمله، راه عناد و طریق ناسداد سپردند.» سنی جوابی شایسته نداد و شیعه گفت: «پیغمبر به غزای نبوک، با اسامه، سه پار را فرستاد. ایشان تخلف کردند، بعد از آنکه پیغمبر گفته بود هر کس تخلف کند از جیش اسامه، نفرین خدا بر او باد.» سنی گفت: «در وقت رحلت نبی، رفتن مقتضی مصلحت نبود. ایشان خلاف غزا نکردند، بلکه تجهیز و سامان رفتن نمودند و درنگ در این امر به منزله استعداد سفر و سامان رفتن است.» شیعه گفت: «آنچه سنیان در حق خدا و انبیاء میگویند، در حق فرومایهیی نتوان گفت.» سنی پرسید: «آن کدام است؟» شیعی گفت: «یکی از آنها آن که در کتب احادیث شما آمده که حضرت پیغمبر عایشه را رقص و بازی نموده، پس پرسید سیر شدی؟ این چنین، در حق بینگی نتوان گفت. دیگر آنکه خود، کارهای ناشایسته اصحاب، چون منع وصیت از عمر و امثال آن، در کتاب خود میآرند و باز این طایفه را بزرگ میدارند.» سنی گفت: «نخست آنچه از نمودن بازی گفنی قبیح نیست، چون تو بنا بر عادت و گمان فاسد، این را زشت میدانی، منکری. نبی فرمود: «بُعِثْتُ لِرَفْعِ الرُّسُومِ وَالْعَادَاتِ». اگر نمیبود و واقع نمیشد، چرا مینوشتند؟» شیعه گفت: «ساخته‌اند و دروغ بسته‌اند.» سنی جواب داد که: «چون به زعم تو صاحب صحیح بخاری و امثال آن دروغگویانند و چنین دروغها نقل کرده‌اند پس چرا باور میکنی که عمر منع وصیت کرده

- وچنین چیزهای دیگر که نزد تو از مطاعن اصحاب است؟ هر چه به زعم تو ناشایسته است، همه را آن پندار که صاحب صحیح بخاری و مانندان او، دروغ گفته‌اند، تا طعن بر اصحاب و یاران رسول نکتی و اگر راست است پس آنچه در حق انبیاء گفته‌اند، حق دان و آنچه در فضایل اصحاب مذکور است راست شمار و اینکه انبیاء را مطلقاً از بشریت ممتاز سازی اعتقاد کفره است که میگفتند پیغمبر را نشاید که خورد و آشامد چنانکه در کلام الهی از آن خبر داده. شیعه برآشفت و گفت: «بس نیست که به حضرت پیغمبر تهمت استماع ساز و رقص بستند و اکنون دعوی پاکی شیخین و عثمان میکنند؟». سنی گفت: «نخستین بار گفتم که استماع ساز عقلاً نکوهیده نیست و چون شارع نیز شنیده باشد، ستوده بود. گفتم تو بنا بر رسم و عادت آنچه بد شنیده‌ی بد پنداری، چون انکار رقص مبکتی، چه گویی در تحریم نساء بر ازواج وقت خواهش رسول، که به نزد تو مثل عادتیان بد نماید و در وقوع آن سخنی نیست و همچنین اگر شیخین پاک نمیبودند به مضاحرت حضرت رسول سرفراز نمیگشتند و دختر حضرت علی و حضرت رسول در خانه فاروق اعظم و نوالتورین نمیبود. راه اعتراض گشودن ستوده نیست و گرنه به زعم تو که حضرت اسدالله علی بر جمله اسرار ضمایر آگاه بود، چرا با معاویه که مسلمان بود، جنگ کرد و چندین کس را به کشتن داد؟. دانسته مردم را به کشتن دادن ستوده نیست، و همچنین معروف است - و نزد شما به صحت پیوسته - که در گذار پیغمبر، مسلمانی سیر و پیاز فروختی، رسول او را گفت اگر به گوشه‌ی نشینی و از سر راه من برخیزی خوب است. او عذر خواست و پیغمبر درگذشت، بعد از آن علی آمد، به او گفت پیغمبر را بوی پیاز و سیر خوش نمآید از سر راه او برخیز، آن مرد جواب داد که یا علی مرا پیغمبر فرمود برخیز برنخاستم، علی گفت تو به گفته پیغمبر برنخاستی؟ شمشیر برکشید و سر او را برداشت.
- ۲۰ این در شرع نکوهیده است، چه، حضرت رسالت پناه را از قتل کفار حربی، حضرت کبریای الهی منع کرده و گفته: «لَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنصُوراً» و در اخبار متعارف است که ابراهیم را به سبب آن که کافری را از سر خوان راند، حق عتاب کرد. نوشیروان که منوج به تاج اسلام نبود، بنا بر آن که بر تخت عدالت تمکن داشت، پسندیده‌ترین اعمال او، بر نداشتن خانه پیرزن است از پیش قصر و پذیرفتن تباهی میدان خود، و حضرت رسالت پناه بدانکه در زمان او به عرصه شهود آمده، مفاخرت و مباحات فرموده: «إِنِّي وَكَلْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَاجِلِ»، کی روا باشد که پیغمبر آخر الزمان راضی به قتل مسلمانی باشد که بنا بر ضرورت پیشه و کسب و فراز آوردن روزی، از سر گذار آشنایان برنخیزد، با آنکه داند «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِداً فِيهَا (أبداً)» و به آن امر نکرده و حاشا که امر کند: «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلاَّ وُسْعَهَا» و این کار نه کار مردم نیک است و این عمل علی را علماء
- ۲۵

شما نقل کرده‌اند و همچنین هزل و تمسخر که دالّ بر عدم وقار است بر او غالب بود. شیعه گفت: «هر آینه از همه اصحاب افضل بود». سنّی گفت: «به علم یا به عمل؟». شیعه گفت: «هم به علم و هم به عمل». سنّی گفت: «مسلم نمیداریم، چه در عمل، امیرالمؤمنین عمر را بیشی است». شیعه گفت: «علی تمام شب نماز میکرد». سنّی پاسخ داد که: «به زعم تو حضرت علی هر شب زنی خواستی و نکاح متعه شعار او بود و چندان جماع کردی که لنگ او خشک نشدی، چنین کس چه سان همه شب نماز کند؟ نماز مگر درمذهب شما جماع رامیگویند؟». شیعه جواب داد که: «شما در اصل دروغ‌گویید. ابوحنیفه که امام اعظم شما است مردی بود کابلی نژاد و به شاگردی امام جعفر صادق اختصاص داشت. انجام، برگشته بر مطابق مذهب پدرانش که مجوس بودند، رأی وسیع برانگیخت و نشان آیین مجوس آن که: مثلث خوردن درست دانست و احتیاط را از میان برگرفت و کافر را نجس‌شمرده، گفت نجاست معنوی دارد و امثال آن». سنّی گفت: «تو خود فائلی که ابوحنیفه شاگرد امام جعفر بود. پس آنچه مذهب امام جعفر است او آشکارا کرد و ما قائل نیستیم که مردم شما را ربطی به امام باشد، بلکه مردم شما مجوسانند. چون مقهور و مغلوب شدند، ناچار به اسلامیان پیوستند و اسلام را با عقاید مجوسیه آمیختند، چنانکه از نماز نوروز که رسم مجوس است معلوم میشود و همچنین سه وقت پرستش حق بر آیین مجوس به جای می‌آرند، تباشر که میل به چپ گرفتن و از جهت قبله منحرف شدن است گزیده می‌سمارند. چون نمیتوانند که صریح بگویند پنج وقت نماز نرسد، میگویند وقت ظهر وعصر و همچنین شام و خفتن مشرک است و همچنین متعه پژوهی را از مزدکیان برداشته‌اند و جمیع شیعه عقیده خویش را تمهید بر دو قول کردند، یکی قول به بداء که چنان ظاهر گردانیده‌اند که ما به قوت و شوکتی یا به فرّ و دولتی محیط خواهیم گشت و چون از آن بینصیب می‌آمدند میگفتند حضرت کبریای الهی بداء فرمودند، دوم تقیه که هر چه مشتهای طبع باشد به آن ذاهب شوند و به آن قائل گردند، چون وجه آن پرسند گویند جهة تقیه به آن صورت ظاهر گردیم و بداء در علم الهی آنکه برخلاف علم الهی ظاهر شود و بداء در ارادت آنکه از مرید برخلاف اراده، حکم ظاهر شود و بداء در امر آن است که امر متوجه چیزی گردد و بعد از آن و سابقاً به چیزی دیگر متعلق بوده باشد. کافران را که اعتراض بر پیمبر ما میکنند و میگویند کلام امر القیس را برداشته با مصحف درآمیخته و همچنین اکثر مضامین شعرا در آن است و اکثر رسوم جاهلیت که خودش کرده بود به جا گذاشت و اعتراضات دیگر که مشهور است، بیشتر متوجه جواب باید شد تا شبهات شیعه را، چه ایشان بر خلفاء نبی سخن دارند. چون جواب گروه اول را زمان نیست این طایفه دوم را نیز چنان سرد». چون سخن بدین جا رسید خلیفه‌الحق گفت بروید.

روزی نصرانی به خدمت خلیفة‌الحق آمد. دانشمندی را از مسلمانان طلبیدند تا با او بحث کند. بعد از حضور، نصرانی گفت: «شما به عیسی ایمان دارید؟». مسلمان گفت: «آری، پیغمبر خدایش میدانیم و پیغمبر ما از پیغمبری او خبر داده». نصرانی گفت: «آن پیغمبر - یعنی مسیح - خبر داده که بسیار کس بعد از من ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند، شما اصلاً باور نکنید، به ایشان نگرید که دروغگو یانند و به دین من پایدار و ثابت باشید تا من باز آیم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست». مسلمان گفت: «در تورا و انجیل بوده است، اما بزرگان شما آن را از میان برده‌اند». نصرانی گفت: «آن انجیل که درست است، شما دارید؟». مسلمان گفت: «نه!». نصرانی جواب داد که: «از این معلوم شد نادرستی شما، چه منکر انجیلید و گرنه می‌داشتید، چنانکه ما که عیساییم، تورا که کتاب موسی است، داریم و شما تورا و انجیل ندارید و اگر در انجیل چیزی از پیغمبر شما بودی ۵ بیگمان ما به گفته عیسی، بدو می‌گریویم، چه غرض از دینداری، ما را بردن فرمان عیسی است و اکنون ما از کجا دانیم که پیغمبر شما راست گفته؟». مسلمان گفت: «به معجزه او که یکی از آن انشقاق قمر است». نصرانی گفت: «شق قمر اگر واقع شدی، جهانیان دیدندی و بدایع‌نگاران هر اقلیم و مورخان هر قوم به اقلام صدق نداشتندی، حال آنکه جز مسلمان، کسی از این خبر نمیدهد». پس هندوی دانا بود. از او پرسیدند که: «در کلجک که دور ۱۰ چهارم است هیچگاه ماه شکافته شد؟» و از پارسیان و ترکان هم پرسیدند. همه گفتند: «ما چنین چیزی در تواریخ خود ندیده‌ایم». مسلمان فروماند.

روزی یهودی آمد. حضرت خلیفة‌الله، نصرانی را با او رو به رو ساخت. یهودی گفت: «در تورا از عیسی خبری نیست». نصرانی جواب داد: «چون نیست؟ داود نمیگوید: کافتند دستهای مرا و پای مرا و همه استخوانهای مرا شمرند. این خبر رنجوری و صلب ۲۰ عیسی است». یهودی گفت: «چیزی که داود درباره خود میگفته باشد و حق از زبان داود نقل کند، خبر ظهور حضرت عیسی میشود؟». نصرانی گفت: «از آستن شدن زن دوشیزه آگاهی دادند، مریم چنین بود». یهودی جواب داد که: «دوشیزگی مریم نزد ما ثابت نشده، چه او به عقیده شما پیش از تولد عیسی، هم در عقد یوسف نجار بود و عیسی را پسر یوسف نجار میگفتند». نصرانی گفت: «راست است، اما یوسف دست به مریم نرسانیده ۲۵ بود». یهودی بر خروشید که: «از کجا ثابت شد؟». از این قسم هر چه نصرانی گفت، یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی فروماند.

فرزانه دانشمندی آمد و در خلوتی که هم هندوان نیز بودند، سه فاضل مسلمان و نصرانی و یهودی را بخواندند و با حکیم فاضل رو به رو ساختند. حکیم گفت: «نبوت پیغمبران ایشان ثابت نشده، به چند وجه: اول آنکه پیغمبر باید چیزی گوید که عقل پذیرد.

- بزدان بدی نمیکنند. باز گفته‌اید که آهرمن از فکر بد حضرت حق پدید آمد، پس او از حق باشد، بدی از حق است. در اصل غلط کرده‌اید، اغلاط دیگر فرع آن است که میگویید.
- برهمنی دانا گفت که: «نو انکار انبیاء کردی، و اوتاران به منزله انبیاءند». حکیم گفت: «اول شما حق را مجرد میدانید و باز میگویید که حق از تجرد فرود آمده، جسدی عظیم گرفت. حق لابس جسد، که عبارت از امکان و احساس است، نباشد و همچنین فرشتگان را ۵ زنی قرار داده‌اید و بشن را - که در بعضی عبارات آفریده دوم، در بعضی جا خدای مطلق، میدانید - میگویید از یایه خود فرود آمده، در ماهی و خوک و کشف و انسان به نوبت در آمد، در نشاءِ رامی زن او را بردند و نادان بود و کسب علم به شاگردی یکی از دانایان هند کرد تا از تن رست، و در کسوت کشف، شهوتپرستی و دروغ او خود نقل میکنید. گفتید در این نشاء در عالم اطلاق اندکی مانده بود و بسیار در جلد کشن در آمده و انسان را که اعدل و ۱۰ اکرم انواع حیوان است به پرستیدن خوک و کشف می‌گمارید. صورت دگر مهادیو، که او را هم بعضی جا خدا میدانید، و فرج زن او را ساخته، میپرستید و این پایه ندانید که نادان، آفریننده دانا نتواند بود و مجرد و بسیط قسمت نپذیرد و تعدد واجب محال است و از پرستش خسیس، شریف را کمال نبفزاید» و بر این قیاس، دلایل و براهین اقامت نمود و بر همه منقطع شد. پس حکیم گفت: «به یقین بدانید که نبی کامل و رسول قاضل، صاحب ۱۵ ناموس اکبر - یعنی حضرت عقل علیه السلام - دلالت فرماید بر آنکه واجب الوجود حکیم است و خلق را به مبدای امر فرماید که عقول ایشان به آن تواند رسید و چون عقل دلالت میکند بر آنکه عالم را صانعی توانا و فرزانه هست و بر ساحت احوال عباد، امکان نژاد انواع نعم افزای فرموده که موجب سپاس و شکر است. هرآینه به انوار عقول خویش در دقایق آفرینش فکر کنیم و به حسب دانش خود بر آلا و اسپاس گزاریم و چون به معرفت ۲۰ مبدأ تعالی هدایت یافته باشیم و به توفیق شکر مهندی، به نواب آن فایض گردیم. چون به انکار وحدانیت و کفران نعمت مبتلا شویم، مستحق عقاب گردیم. چون حال بر این منوال است چرا اطاعت شخصی کنیم که در بشریت مماثل ما باشد و به غضب و شهوت و حرص و آز و حب جاه و ریاست، بیش از ما گرفتار، که آن شخص از بشر، اگر ما را به معرفت و شکر امر کند ما به معاونت عقول خویش به آن قابض شویم و اگر به مخالفت ۲۵ آنچه عقل اقتضا کند امر نماید، آن قول دلیل بر کذب او باشد، چه عقل دلالت کند که عالم را صانعی است حکیم، و حکیم خلق را به عبادتی امر کند که در عقول ایشان قبیح ننماید و بدانچه زشت نماید، مأمور ندارد و شریعت به بیشتر امور که عقل آن را قبیح می‌شمرد، مثل تکلم حق و نزول ملک مجرد به صورت بشر یا جسد کثیف و صعود با جسد عنصری بر سموات و توجه به خانه مخصوص در عبادت و طواف و دخول آن و سعی

ورمی جمار و تلبیه و تقبیل حجرالأسود. اگر گویند بی‌جهتی مبدع تعالی را نتوان پرستید و مکانی جهت ارتباط معین باید گردانید، ذکر و سپاسگزاری را جهتی و مکانی نباید و چون مکانی معین شود، صور علویّه کواکب اولیند. اگر گویند آن از فساد توهم شرکت خالی نمیتواند بود، هرآینه باید مکانی معین شود، از امکانه، مکانی که به خصوصیات، از سایر
 ۵ امکنه مختصّ باشد به این چنین توجّه سزاوار بود، چون به مقیاس اوزان حدس ارباب علوم هندسه و ریاضی، این مکانی است که با سایر اجزاء ارضی و اماکن، نسبت مرکز دایره باشد با دایره، و پیشبیه هر جزوی را از محیط دایره نسبتی مخصوص با نقطه مرکز خواهد بود، هر آینه بر تلو، این مکان از سایر امکانه، به تعیین جهت توجّه، لایق نماید. این زعم اتقاقی نیست، چه به این بیان، یعنی مرکزوار و نقطه‌آسا بودن این مکان، بسیاری از
 ۱۰ عظماء قائل نیستند و جمعی کثیر از پیمابندگان زمین، مکانی دیگر به این صفت، یعنی میانه بودن، مخصوص ساخته‌اند، چنانکه در کتب حکماء و براهمه و غیرهم معلوم میشود، و بر تقدیر تسلیم، این نیز از توهم شرك خالی نیارد بود، چه، کسی گمان برد که حق عبارت از مکان است یا آنکه جسم است، بنابراین، آنرا بیت‌الله میگویند و اگر چنین است، یعنی کعبه وسط ارض است، انبیاء دیگر، جاهای دیگر گزیده‌اند، مثل بیت‌المقدس و امثال آن که بر
 ۱۵ غلط باشد، همچنین در اوایل، حضرت محمد نیز نماز به کعبه نمیبرد. اگر فساد توهم شرك، در سنگ و خاک و اجسام پرستیدن نبود، آب و آتش و کواکب به توجّه سزاوارند، و اگر میانه منظور است، خورشید میانه باس افلاک سبعة است. همچنین ذبح حیوان و تحریم آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تحلیل آنچه بنیه را ناقص گرداند، چنانکه اگر
 ۲۰ خوک خوردن نسزد، عیسی چرا برگزیده و اگر وجه تحریم آن، آرایش بر اکل نجاسات و قاذورات است، همچنین خروس به این بلا مبتلا است، و مانند این، تمام امور مخالف قضایای عقول است، و بزرگترین ابتلایی که در رسالت مندرج است آن است که به متابعت مائل خویش از صنف بشر مبتلا باشند که به عوارض و لواحق بشری مختصّ باشد از اکل و شرب و غیر آن. به تصرفات متوجّه ایشان گردد، مانند حیوانات به هر صورت که اراده کند ایشان را راند، و زن هر مطیعی که خواهد بر خویش حلال و بر او
 ۲۵ حرام سازد و خود نه زن گیرد و متابعان را با قوت، بیش از چهار زن نگذارد، از آن هم، هر که را خواهد بهر خود گیرد و خون هر تن که بپڑهد، هدر گرداند. به چه مزیت و چه فضیلت این استخدام واجب نماید و چه دلیل بر صدق دعوی خواهد بود؟ اگر به مجرد قول، آن رسول است، قول او از آنرو که قول است، بر دیگر اقوال مزیت ندارد، یا آنکه قولی که به صحّت رسد قول او است، از کثرت اختلاف در امتش، معلوم نیست و اگر به حجت معجزه این انقیاد منوط است، معجزه ثابت نشده الا به نقل و دیو افسانه‌ها. چون از

- دیرگاه خانه نقل خراب است، اعتماد را نشاید، و بر تقدیر تسلیم، علوم غریبه بسیار و خصایص اجسام بینهایت و بیشمار است، چرا نشاید این صنف که آن را معجزه میانگاری از خصایص بعضی اجسام باشد و در علم غریب رخ نماید؟ و نزد تو که شق القمر که شنیده‌ی معجزه است، چرا ماه کاشف حجت نباشد؟ و چون موسی را کلیم الله خوانی چرا سامری را که گوساله گویاتر دارد کلیتر از موسی نخوانی؟ و اگر گویند که هر عقل را قوت ۵ آن نیست که تعقل امری عالی کند، بلکه فضل مبدع تعالی، مراتب عقول را ترتیبی خاص فرمود که بعضی را از بعضی اعلیٰ ایجاد نمود و رحمت نورالانوار به فیض هدایت انبیاء بیشتر از آن عقول رسد، پس نبی، خلاق را به کار نیاید چه خبری گوید که ایشان درک نکنند و عقل ایشان نپسندد و او به شمشیر خواهد آن را روان گرداند، چه با فروتران گوید آورده من از عقل شما والاتر است و فکر شما بدان نمیرسد و به عقلاء گوید آیین من فوق ۱۰ طور عقل است، پس آیین او نه به کار فرومایه آمد و نه به کار خرمدندان. فساد دیگر آنکه در ابداع عقل و اعطای آن به مردم حکمتی و فایده‌ی نباشد و نبی خود گوید: «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» و هر چه ادراك آن در وسعت عقل ننگنجد درستی آن پوشیده ماند و اقرار بدان ابلهی، با آنکه سخنان عقلاء دیگر به مراتب بهتر از حدیث و کتاب آن نبی باشد. دیگر آنکه چون این قاعده گسترده آید که انبیاء برحقند، هر کس، هر ۱۵ دعوی که خواهد کند سزد، چه ابلهان بدان گروند که: «عقل او، فوق عقل ما است، چه عقل ما بدین وافی نیست». از این است که در اهل اسلام و فرق دیگر، مذاهب بسیار و گفتار و کردار بیشمار است و ناصوابی دیگر آنکه چون دین نبی را در پذیرفتند و در خداشناسی و حقپرستی اقتدا بدو کردند، بعد از چندگاه نبی دیگر آید و در خداپرستی و حقشناسی خلق را امری دیگر فرماید و ایشان درمانند که مگر نبی دروغگو بوده؟ اگر گویند ۲۰ در هر دوری خلق را شریعت موافق زمان باید اما در حقشناسی اختلاف نسزد، اختلاف در حقشناسی در چهار کتاب بسیار است. گویا در اوایل حق خود را نمیشناخته و گمان اول را نسبت به خود خطا کرده و در کتاب ثانی چیز دیگر گفته و همچنین در ثالث و رابع، پس نزد عقول منصف، رستگاری در شناخت حق، به متابعت فرمان نبی کامل، صاحب ناموس اکبر، عقل است و عمل امتناع و تغلی از دنیا نقض شهوات و لذات و هنگامه قتل بر ۲۵ خداوند روح و استحلال اموال و زنا و کذب و تهمت و ستم و ایذاء و سفه و شناعة انفتاق و جحد به جزای آخرت و انتکاس حق، به ده خصلت تمام شود: اول جود و کرم، دوم عفو از بدکار و دفع غضب به حلم، سیوم تعفف از شهوت دنیاویه، چهارم فکر خلاص از بند عالم کون و فساد و اذخار و اسباب التذات این عالم و اندیشه آن عالم دایم الوجود، پنجم ریاضت عقل و ادب و کثرت نظر در عواقب امور، ششم قوت تصریف عقل در طلب

عالیات امور، هفتم صوت نرم و لَین و طَیِّب کلام با هر فردی، هشتم حُسن معاشرت با اخوان با آنکه اختیار ایشان بر اختیار خویش مقدّم دارد، نُهّم اعراض از خَلْق به کلی و توجّه بالکلیّه به حقّ، دَهّم بذل روح از شوق به حقّ و وصول به حضرت کریم بدین منوال که تا در جسد است پیوسته خود را به او وابندد و خواهان پیوند او باشد تا نوبت انقطاع از جسد برسد. برترین مردم آنانند که به تقلیل غذا اکتفا کنند و از عالم فانی اجتناب نمایند و از لذایذ اطعمه و اشریه و لباس و نکاح اصلاً درگذرند، و فروتران قوم آنانکه رغبت به تناسل و التذاذ شراب و طعام به قدری که حقّ باشد حلال دانند، و چون این طریق دشوار است که نبیّ کامل و رسول اکبر عقل فرمود، هرآینه متابعان شیطان نفس حیوانی، در آیین انگیخته انبیاء که ایشان هم گرفتار شهوت و غضب و لذایذ اطعمه و اشریه و نفایس ثياب و نسوان جمیله بوده و ستم بر پنی نوع، که کافر خوانند، جایز، بل ستوده بینند، گرایند و بعضی از علماء و متابعان ایشان که برای دنیا، طاعت انبیاء اختیار کرده اند و بر اصل آن کار و دروغ آن طایفه واقفند، هنگام فرصت به احتیاط وقت و رعایت ساعت آینهها انگیزند. در انجمن از عهده حکیم فاضل کسی برنیامد و حکیم از تجردی که داشت بیرون رفت.

حضرت خلیفه الله مریدان را فرمودند که حقّ را پرستیدن ناگزیر است و مقربان او را ستودن ضرور و در انسان به رتبه کواکب کسی نیست چه انسان را پایه کواکب نبود. جز ایزد متعال، سالک را چیزی دیگر غرض نباشد، یعنی کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد. مثلاً چیزی، از آن میخورد تا بندگی خدا تواند کرد و نوکری از آن میکند تا در بندگی خدا عاجز و محتاج نباشد و زن از برای آن خواهد که ولد صالح خداپرست به وجود آید و انوار و کواکب را برای آن تعظیم میکند که مقربان حَقّند، خواب از آن میکند تا روح به عالم علوی برآید. پس سالک در جمیع اوقات در بندگی و اطاعت حقّ است و لحظه‌یی از نماز غافل نبود و از آزار جاندار پرهیز واجب شناسد و آفریدگان حضرت حقّ را گرمی دارد و گیاه و درخت سبز را بی احتیاطی قطع ننماید و هر جای زمین را عبث ملوث نکند. الاّ مکان مخصوص، و آب و آتش را نکوهیده جا نیندازد و کواکب را درود دهد. پس به این حال کم گفتن و کم خوردن و کم خوابیدن عادت کند و ایشان را اشغال بسیار است: یکی آن است که حواسّ ظاهر به انگشنان فروبندد و تصوّر حضرت نیراعظم کند تا در این ورزش به جایی رسد که به مجرد چشم پوشیدن حاضر شود، پس هر که را از بزرگان و سترگان هند و ایران و یونان و جز آن خواهد بر او حاضر آیند و انوار بیند و اطوار درنوردد و صاحب فنا و بقا شود. مطیعان حضرت خلیفه الحقّ را الهی از آن گویند که در هر کار مقصود ایشان خدا است و حضرت، به امر الهی، مأمور بودند به پرستش کواکب و

قبله شمردن اختران و در کتب متقدمین هند و پارس بیعدد فضایل کواکب مسطور است. از نین جوت شنیده شد که در عهد حضرت، علماء یا هم درافتادند. مخدوم‌الملک فتوی داد که: «در این ایام، به حج رفتن واجب نیست بلکه اگر کسی برود مستوجب عذاب است بدین دلیل که راه مکه از خشکی، منحصر از عراق است و از راه دریا منحصر در گجرات و بنادر فرنگ. در خشکی از قزلباشان ناسزا باید شنید، و از راه دریا عهد و قول از فرنگیان گرفته، زبونی باید کشید، زیرا که در آن عهدنامه صورت عیسی و مریم تصویر کرده‌اند و آن حکم بتپرستی دارد».

و حضرت، روزی فرمودند که از شیخ عبدالنبی شنیدم که یکی از مجتهدان اهل سنت تا نه زن تجویز کرده‌اند و علماء گفته‌اند دلیل این که مجتهد بر این رفته، عمل به ظاهر عبارت «فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَنِّي وَ ثَلَاثٌ وَ رُبَاعٌ» نموده، تا هزده زن هم روا داشته. و هم علماء فتوی دادند که به طریق متعه، آنقدر که زن خواستن میسر باشد، مباح است و این در مذهب امام مالک جایز است و اهل تشیع گفتند فرزندى که از متعه حاصل شود از غیر آن گرامیتر است و نقیسخان موطأ امام مالک را نمود که در آنجا به تصریح، بر جواز متعه، اسناد کرده و اهل تشیع گفتند که در قرآن است که: «نِسَاءُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَاتُوا حَرْثَكُمْ اِئْتَى شَيْئُكُمْ». نظر بدین، راه قبل و دبر زن رفتن جایز است و دخول در پیش و پس روا.

نین جوت گوید همچنین چون تاریخ مسلمانان میخواندند، مردم از صحابه اعتقاد فاسد کردند و حکماء جمیع شرایع را، قیدیات نام گذاشتند و گفتند مدار دین بر عقل است و هیچکس با ایشان در بحث برابری نکرد. علماء فرنگ نیز میآمدند و سخنها میگفتند. شیخ بهاون نام، برهمنی دانا از ولایت دکن، به کین خویشان خود آمده مسلمان شده بود و این نام یافته و بید چهارم داشت. در بعضی از احکام آن کتاب عبارتی مینمود که لام بسیار دارد و مشابه کلمه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» است و در آنجا بود که: تا این عبارت را نخوانند، نجات نیابند و دیگر آنکه گوشت گاو خوردن به شرطی چند مباح است و دیگر آنکه میت را دفن بکنند و نسوزند و شیخ مذکور بر براهمه غالب شده بود. نین جوت گوید: «من گفتم این عبارت را ترجمه کن، چون ترجمه کرد، معنیش سراسر مخالف و ضد «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» بود و آن شروط گوشت گاو خوردن نیز مخالف طریق مسلمانان و همچنین مرده دفن کردن به نوعی دیگر ذکر میکرد که در دین مسلمانان جایز نیست. حضرت و همه، بدان برهمن خندیدند و فرمودند: «بنگرید مسلمانان و هندوان را که با چندین مباحه هیچ یکی نرسید که معنی این عبارت چیست» و مرا به غایت ستودند».

میرسید شریف آملی، در منزل دیپالپور آمده، حضرت را دید و علانیه از طرف محمود

پسیخوانی با علماء بحث کرده ایشان را ملزم ساخت. حضرت براو هم سایه عاطفت گسترده.

اختلاف مذهب به جایی رسیده بود که علماء تکفیر هم میکردند و حکماء و صوفیه در مجلس بهشت آیین میگفتند که عقلاء در همه ادیان موجود و مهیابند و ترجیح بلا مرجح از کجا است، با آنکه زیاده از هزار سال بر این دین نگذشته.

همچنین، جمعی از اطفال را به محلّ موسوم به کنکسحلّ گذاشتند و جمیع مایحتاج به ایشان نمودند، اما کسی سخن و حرف نیارست زد، اینها چهارده ساله شده، گنگ ماندند و معلوم کردند که حرف و زبان طبیعی مردم نیست، یعنی وضع نیارند کرد، الا بعد از آموختن، پس بر وضع تکلم قادر شوند. از این پی بردند که عالم قدیم است و لغات دائمی.

براهمه دلایل عقلیه و شواهد نقلیه بر صدق دین خویش و بطلان غیر گذرانیدند و تاج العارفین شیخ تاج الدین ولد شیخ زکریا جودهنی دهلوی، شطحیات منصوفه و مقدمات وحدت وجود و مسأله ایمان فرعون - که در فصوص الحکم است - و ترجیح رجا بر خوف، بیان مینمود.

چون حضرت طریق ملوک عجم، چنانکه ایشان را نماز میبردند، پسندید، صوفیه، انسان کامل را عبارت از خلیفه زمان دانسته، سجده تجویز کردند، چه صوفیه انسان کامل را سجده میکنند. گفتند مراد از آن رمز که ملائکه آدم را سجده کردند آن است که عقلاء که ملائکه ارضینند، انسان کامل را که خلیفه خدا است نماز بردند و بدین رتبه نرسیدگان، بهر تشبیه، بدین پردازند و کعبه و قبله نیز انسان کامل را خواندند، چه منزل حق، دل انسان است و توجه در پرستش حق، بدو درست، و یعقوب و فرزندانش یوسف را سجده کردند.

شیخ یعقوب صرفی کشمیری که مرشد عصر بود، از عین القضاة همدانی نقل کرد که محمد، مظهر اسم الهادی است و ابلیس، مظهر اسم المضلّ.

ملا محمد یزدی، خلفاء ثلثه را طعن کرد و تفسیق صحابه کبار و تابعین کرده، غیر از مذهب شیعه را، ضالّ و مضلّ خواند، و پاپ انجیل آورده دلایل بر ثالث ثلاثه گذرانید که حق است و نصرانیت اثبات نمود و چون حضرت، اقسام مردم را دوست میداشتند، نواب علامی شیخ ابوالفضل که مکرر معجزات حضرت را دیده بود، به ترجمه آن مأمور گشت و به جای «بِسْمِ اللّٰهِ» این بیت بود:

«ای نام تو دیزز و کرسو سُبْحَانَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ.»

راجه پیربر خاطر نشان ساخت که آفتاب مظهر نام است و پختن غله و زراعت و میوه و سبزی و روشنی و حیات از او است و همچنین آتش و آب و سنگ و درخت، همه

مظاهر حقند و فشق و زتار را جلوه داد و حکماء مقرب، مقوی آوردند که آفتاب نیراعظم و نیراکبر و عطیه بخش عالم و مرتبی پادشاهان است و یزدانیان گفتند که شمس عالم مجردات، واجب الوجود است و شمس عالم اجسام، آفتاب که خلیفه الله است و طایفه‌یی از آفتابپرستان باز نمودند که علماء را در وجود مجردات و تجرد واجب الوجود خلاف است و طایفه‌یی نفی اینها کرده‌اند، ولی در وجود آفتاب و ضیاء و فیض او، هیچ يك انکار نتواند کرد و حضرت، چون از حق مأمور بودند، ادعیه‌یی که مشتمل است بر تعریف آفتاب به پارسی و هندی و ترکی و تازی میخواندند. از آن جمله بود دعایی که هندوان میسرایند، نیمشب و وقت طلوع میخواندند.

و کشتن گاو و خوردن آن حرام ساختند، چه اطباء گفتند گوشت گاو جرب و قوباء و جذام و داء الفیل و امثال آن امراض آرد و ردی الهضم است و هندوان سرودند که: چندین ۱۰ منافع از گاو است، او را کشتن بی انصافی است و یزدانیان گفتند جاندار بی آزار کشتن ستمگری است و ظالم، دشمن خداوند تعالی.

و علماء وقت نیز کتاب صراط المستقیم امام مجدالدین محمد بن یعقوب بن محمد فیروزآبادی آورده، نمودند که میگوید آنکه مشهور است: «أَفْضَلُ طَعَامِ الدُّنْيَا وَآخِرَةِ اللَّحْمُ» ثابت نشده و در باب فضل هر بیه چیزى واقع نشده و در باب فضایل خروس سفید ۱۵ چیزى واقع نشده و در باب ولد الزنا که مشهور است: «وَلَدُ الزَّانِمِ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ» ثابت نیست، و باطل است و حضرت خلیفه الحق، خود هم میسر گشتند که گاو نباید کشت.

و همچنین آتشپرستان که از قصبه نوساری که از ولایت گجرات است آمده بودند، دین زردشت را حق و تعظیم آتش را عبادت عظیم میگفتند. حضرت، ایشان را به جانب خود خوانده، از راه و روش کیانیان وقوف حاصل نمودند و هم اردشیر نام زردشتی دانا را زر فرستاده، از ایران آوردند و آتش را به اهتمام تمام به نواب علامی شیخ ابوالفضل سپردند و مقرر ساختند که بر آیین موبدان به طریقی که آتشگده ملوک عجم همیشه برپا بود، دایم الاوقات چه در شب و چه در روز، در اندرون شبستان نگهدارند که آیات است از آیات خداوند و نوری است از انوار ایزد بلند و همچنین از کرمان آتشپرستان را بخواندند و دقایق دین زردشت از ایشان پرسیدند.

۲۵ و نامه‌ها به آذر کیوان که سرکرده یزدانیان و آبادیان بود نوشتند و او را به هند طلبیدند. آذر کیوان از آمدن عذر خواست و نامه‌یی از تصانیف خود فرستاد، در ستایش واجب الوجود و عقول و نفوس و سموات و کواکب و عناصر و در نصایح پادشاه، مشتمل بر چهارده جزو. هر اول سطر آن پارسی بخت دری بود، و تصحیف آن چون میخواندند عربی میشد، چون قلب میکردند ترکی بود، و چون تصحیف آن میخواندند هندی میگشت. نواب

علامی شیخ ابوالفضل اعتقادی تمام به آذر کیوان داشت.

عجم، عربان را قطاع الطریق نام نهادند و اهل اسلام را مطعون و علامی شیخ ابوالفضل در فتحپور با عبدالقادر بداونی گفت که: «ما را از مصنفین کتب گله است از دو سبب، یکی آنکه چرا احوال انبیاء سابق را به تفصیل نوشتند، چنانکه احوال پیغمبر خود، دوم آنکه هیچ يك از اهل حرفه نمانده که در تذکرة الاولیاء و نفعات الانس و امثال آن اسم آنها مذکور نشده، اهل بیت رسول را چه جرم بود که در آن داخل نکردند؟». عبدالقادر جواب شایسته‌ی نداد.

غازی خان بدخشی که در علم معقول بینظیر بود در باب تفضیل امام عادل بر مجتهد میکوشید و به تجویز و ترجیح او و جمعی دیگر، روایت درست کردند و علماء بر آن تذکره مهر کردند «کان ذلک فی شهر رجب سنة سبع و ثمانین و تسمائه» و حضرت مأمور شدند که کلمه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَكْبَرُ خَلِيفَةُ اللَّهِ» بگویند. اگرچه مردم سراسر خواستند به دین در آیند، اما حضرت گفتند: «این دین باید به خواست ایشان روایی گیرد نه به جبر». لاجرم به گفتن این، چند کس که مرتاض و صاحب حال و دانا بودند، به خوشی خود، این آیین اختیار نمودند و فرمان ایزدی در رسید که: «اخلاص به خداوندگار و صاحب خود چهار

مرتبه باشد که ترك مال و ترك جان و ترك ناموس و ترك دین باشد». امر الهی اشارت بدان است که اگر قضیه ناگزیری پیش آید که اگر ترك صاحب خود نکند، بیایدش ترك این چهار چیز کرد، پس امر ایزد آن است که از این چهار چیز بگذرد و ترك خداوند خود نکند.

و گفتند هزار سال که آغاز آن زمان بعثت و مدت بقای این دین بود تمام شد دیگر وجوب غسل جنابت مطلقاً ساقط گشت و عقلاء میگفتند که خلاصه انسان منی است که نخمه آفرینش پاکان است چه معنی دارد که به خروج بول و غایب غسل واجب نشود و به خروج این طور شیئی لطیف مستوجب غسل گردد، بلکه مناسب آن است که اول غسل کنند و بعد از آن جماع و همچنین طعام جهت روح میت پختن که جماد است چه معنی دارد، بلکه روزی که این کس متولد شده، باید آن روز جشن عالی سازند، و آن را آش حیات نام کردند، مگر روح کسی را که به معرفت تمام به مبدأ رسیده و جامه گذاشته، او را روز جامه گذاردن هم شادی کنند و آن را روز وصل گویند.

و برای اختلاف تواریخ هند، تاریخ هجری عربی را هم تفسیر داده ابتدا از سال جلوس همایون گرفتند که نهصد و شصت و سه باشد و ماهها به رسم ملوک عجم اعتبار کردند و عیدها موافق اعیاد زردشتیان، در سالی چهارده قرار یافت و آن را سال و ماه الهی نامیدند و این خدمت، حکیم شاه، فتح الله شیرازی به جای آورد.

و به شنیدن مناظره علماء در میان مردم، بالطبع خواندن تفسیر و فقه برطرف شد و

نجوم و حکمت و حساب و تصوف و شعر و تاریخ مقرر گشت و عجم این دو بیت بسیار میخواندند:

«ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را به جایی رسیده است کار
که ملك عجم را کنند آرزو تفو بر تو ای چرخ گردون تفو».

- ۵ خواجه عبداللطیف که از بزرگزادگان ماوراءالنهر بود و در شمایل ترمذی از آن حدیث که «كَأَنَّهُ جِيدٌ وَتَنَقَّ» شبهه آورد که گردن حضرت محمد را به گردن بُتی تشبیه دادن چون باشد؟ پس بُتپرستی ستوده است و همچنین حدیث ناقه قصوی که در سیر مشهور است و زدن قافله قریش در اوایل هجرت و همچنین نُه زن خواستن و تحریم نساء بر ازواج خویش کردن پیغمبر و وقوع آن و تن در دادن اصحاب بدان، در وقت خواندن کتب سیر مذکور میشد و در خلافت خلفاء ثلثه و قصه فداك و جنگ صفین، شعیان غالب و سنیان مغلوب گشتند. در مجلس نوروزی قاضی و مفتی را به قدح نوشی آوردند و شیخ ابوالفضل برعکس تفسیر آیه الکرسی که تألیف داده بود، خطبه‌یی مقدار دو جزو بر مهابهارت که جنگنامه قدماء بزرگان هند است نوشت و بعضی علماء قصه زفاف محمد را با صدیقه مطلقاً منکر بودند و چنین، نکوهش داود برای زن اوریا میکردند. چون سلطان خواجه، که از الهیان بود، در وقت تنگداشتن، گفت: «مرا حضرت، به آیین دیو مردم دفن نفرمایند»، لاجرم او را در قبر، با چراغی خاص و شبکه‌یی مقابل حضرت نیراکبر گذاشتند که فروغ او پاک‌کننده گناهان است، و فرمانها صادر شد که بر مانند ملوک عجم، ارادل را از خواندن نامه دانایی و طلب علوم مانع آیند و دیگر معامله هندوان را برهنمی دانا به قطع رسانند و قاضی مسلمانان معامله مسلمان را فیصل دهد و چنین ادیان و مذاهب دیگر را، مأمور شدند که سر میت به جانب مشرق و پای او را به طرف مغرب دفن کنند و خواب کردن نیز به ۲۰ همین طریق قرار دادند. حکم شد که الهیین از علوم عربیه غیر نجوم و حساب و طب و فلسفه نخوانند و عمر گرامی صرف آنچه معقول نیست نکنند. تحریم گوشت گاو قرار یافت و حکم شد که زن هندو که همراه شوهر، خود را بسوزاند، مانع نیایند و فرمودند به جبر و اکراه نیز نسوزانند. دیگر آنکه اگر کسی با شخصی که پیشه او ذبیح حیوانات باشد طعام بخورد، دست او را ببرند و اگر از اهل خانه‌اش باشد انگشت قطع نمایند. و دیگر زنی که ۲۵ در کوچه و بازار میگردیده باشد و در آن حال رو نپوشد، شوهر با او نزدیکی نکند. و زن ناسازگار را که یا شوهر بستیزد به محله فواحش برند که کار ایشان متعه کردن است. و دیگر در هنگام اضطرار و مخمصه، پدر و مادر را میرسد که فرزندان نابالغ را بفروشند و چون استطاعت یابند، زر داده از قید رقیّت خلاص سازند. و دیگر هندو را که وقت طفولیت به اکراه مسلمان کرده باشند اگر خواهد که دین آباء خود اختیار نماید، مختار

است، منع نکنند و هر کس هر دینی که خواهد پذیرد و از هر دینی که خواهد به دینی دیگر انتقال کند مانع نیابند. و اگر زن هندو به مسلمانی فریفته شده، خواهد به دین مسلمانی در آید جبراً گرفته به اهل او سپارند و چنین زن مسلمان را که اگر به هندو فریفته شده خواهد هندوکیش شود منع کنند و نگذارند. و از احداث بُتخانه و کبسه و آتشکده و دخمه مانع نیابند و مسلمانان را نیز از ساختن مساجد مانع نشوند. صدر جهان، الهی کیش شد و زنده‌بار را حیوانات سلیمه مینامیدند و از قتل زنده‌بار بیزار بودند. خلاصه هر آیین را با آیین خود آمیختند.

۵

از ملا ترسون بدخشی که مسلمانی است حنفی کیش، در هزار و پنجاه و هشت شنیده شد که: «روزی به اسکندره، به طواف مرقد و زیارت حضرت عرش آشیانی رفتیم و یکی از رفقاء ما، پا از درآمدن به مقبره مطهره کشیده مشغول نگویش خلیفة الحق شد. یاران گفتند اگر حضرت عرش آشیانی باطنی دارد او را آسیبی رسد، مقارن بدین، انگشت پای او به درزی از درزهای فرش سنگ فرود شده شکست».

۱۰

و در ناموس اکبر آمده که حق را پرستیدن ناگزیر است و مقربان او را ستودن ضرور و در انسان به رتبه کواکب کس نیست، چه انسان را پایه کواکب نبود و حضرت، مریدان را فرمودند که جز ایزد متعال سالك را چیزی دیگر غرض نباشد، یعنی هر کار که سالك کند غرض از آن کار، خدا باشد.

۱۵

نظر سیوم در فضایل کواکب به طریق عقل و کشف و وحی

اغاثا ذیمون، یعنی شبت و هرمس الهرامسه، یعنی ادیس و فلاسفه گفته‌اند که مبدع تعالی، اجرام افلاک و کواکب را چنان آفریده است که از حرکات ایشان در جهان فرودین آثار ظاهر میشود، بلکه حوادث سفلی مطیع حرکات ایشان، و هر برجی را و درجه‌یی را طبیعتی علی‌جده به تجربه معلوم شده، و بر خواص درجات و بروج و تأثیرات اطلاع افتاده، و همچنین عیان است که ایشان مقربان حقند و محل دعا و کعبه حقیقی، و قبله تحقیقی فلك است و عقیده حکماء آن است که هر صاحب ناموسی، یکی از کواکب را میپرستد، چنانکه موسی زحل را، و از آن است که نزد یهود شنبه گرمی است و موسی بر سحره و جادوگران که منسوب به زحلند غالب بود، و عیسی آفتاب را، و بدین سبب

۲۵

یکشنبه نزد او ستوده است و آخر روحش به خورشید پیوست، و محمد زهره را، لاجرم پیش او آدینه معرّز است. چون آشکارا، به عوام، این معنی نمیخواستند بگویند، پوشیده داشتند و از وضع پیغمبر عربی آشکار است که تعظیم زهره میکرد، یکی از آن، رغبت به بویهای خوش و امثال آن.

- ۵ در اخبار پارسبان آمده که فرهوش، ملکی بود در عهد آباد و هم سخنیوندان بیعدد داشت و از آن جمله، هفت شاعر بودند، هر یکی، در هر روزی از روزهای هفتگانه، در پیش شهریار، نظم خویش میگذرانیدند. روز یکشنبه که ایشان آن را خورشید روز گویند، پادشاه به گرمابه رفت و از گرمابه برآمده، به هیکل نیر اعظم خرامیده، پرستش به جای آورده، به خانه آمد و ملک سخنطرازان که شیدوش نام داشت حضور پادشاه بود. چون پادشاه آیین یزدانیان داشت و ایشان زندبار نیازتند، به آن روز خورشید، برای شهریار پردین یعنی خشکه و نردین که در هند آن را پهنی گویند آوردند که پوست ماش را برداشته، مقرر کرده بودند. خسرو از شیدوش پرسید که: «این خورش به چه مآند؟». جواب داد: «به یارانی که از بهر کناره * زسرتا یا، برهنه گشته باشند». شهریار را خوش آمده، دهان او را به دُر خوشآب بیاگند و زن شاه، شکر نام، دل از خسرو برداشته، بدان سخنسرای شیرین تکلم بست. چون شب شد، شکر، شاه را خفته پنداشته به حیل بیرون رفت. خسرو نیز از پی او روان شد. چون شکر به خانه شیدوش رسید، در میان او و شیدوش سخن بسیار رفت. پس شیدوش با او گفت: «زن از هیچکس ترسد، از زن باید هراسید که تو فرهوش خسروی را گذاشته، به چون من پرستاری میخواهی پیوندی». لاجرم زن، ناامید به خانه آمد و شیدوش به هیکل مهر روی آورد. نظر او به یکی از دختران، که از پرستاران مهر بود، افتاد و او را به آمیزش خویش خواند. دختر خشمگین به بیکر مهر رسیده گفت: «من پرستار توأم، و این وقت، هنگام آمدن مردان نیست. این سخنیوندان شهریار، مرا به ناسزا خواند». چون شیدوش به هیکل آمد خود را رنجور یافت و شرمند بازگشت. پس نزد خسرو رفت. شاه که شب صحبت او با شکر دیده بود، بگفت: «ای شیدوش، اگر راست نگویی کشته شوی. آن چیست که زن از هیچکس نمیرسد؟». شیدوش گفت:

۲۵

«زن شاه است و زداوز کردای گذر کرد و ندارد بیسم از کس»
- کردای در پارسی به معنی شجاعت و صیت هر دو آمده و وزد دریای محیط را گویند - پادشاه را این سخن خوش آمده، شکر را بدو بخشید. شیدوش هر چند عذر خواست، خسرو نپسندید. لاجرم، جفت پادشاه را به خانه برد، اما از رنجوری مهر، گوشت او ریختن گرفت و چنان شد که از خانه نتوانستی برآمد، تا آنکه پسر شهریار به دیدن پادشاه آمد و با

پدر گفت: «سخنیوندان خود را به من نمای». شهریار شش تن را گرد آورده، فرمود تا شیدوش در پس پرده نشسته، اشعار خود بخواند. شیدوش از استماع این فرمان، در ساعتی موافق بفرمود تا آتش برافروختند و در میان، داری آهتین بر پا کردند و بالای آن نشیمنی ساختند و با خود قرار داد که: «برفراز آن رفته، حضرت نیراعظم را بستایم. اگر پذیرفت بهتر، وگرنه خود را در آتش اندازم تا به سزا رسم». پس بالا رفت و ایباتی که در مدح خورشید نظم کرده بود، خواندن گرفت. در زمان، جذام برطرف شد، ولی هنوز ایبات به انجام نرسیده بود که متعلقان او پنداشتند که حضرت نیراعظم خواست او نپذیرفت و از بیم جان خود را به آتش نمیاندازد، آن نشیمن را به زنجیرها کشیده، در آتش انداختند. چون شیدوش در آتش افتاد، آتش در او تصرف نکرد و افسرد و همان جا نشسته ستایش به کران رسانید، پس برآمد و نزد شاه رفت و آنچه بر او گذشته بود برخواند و گفت: «ای شهریار، از من کار زشتی در این نشاء به وجود نیامده، اما آن روز، در هنگامی که زنان به هیکل روند من نیز رفتم و نگاهبانان مرا نشناختند، نفس سرکش مرا بدان واداشت که او را بیشوهر شمرده، با آن پارساز زن سخنان ناسزا گفتم و لاجرم به یادش رسیدم و همچنین شکر مادر من است». و هوشنگ شاه در بهین فرّه که در آداب تقدیس کواکب است از هر ستاره معجزات شگرف برشمرده.

همچنین در مهابهارت آمده که راجه جدشتر، از پرستاری آفتاب به کامرسید. چون مهابهارت همه رمز است، چنین باز نموده که: آفتاب به صورت شخصی بر او پیدا آمده فرمود که: «از تو خوشنودم. دوازده سال تو را خورش رسانم، پس از سیزده سال، سلطنت شگرف یابی». آنگاه دیگری بدو داد و گفت: «خاصیت این دیگ آن است که هر روز، هر لون طعام، آن مایه که خواهند، از او برآید، به شرطی که اول برهمنان و فقرا را دهی، پس برادران کهنر به سال را».

و هردسپس صاحب قصص یونان آورده که در مدینه رومیه در هیکل اسقلینوس که مشهور به هیکل ایلو یعنی آفتاب است صنمی بود به صورت انسان ساخته بودند که هر چه از وی سؤال کردند جواب گفتی. واضح آن صورت اسقلینوس بود و زعم مجوس رومیه آن است که تکلم آن صورت بنا بر آن بود که او را به ملاحظه حرکات سبعة سیاره در غایت مناسبت اوقات کرده بر وجهی نصب کرده بودند که یکی از روحانیات آن کواکب در وی حلول کرده بود و لهذا هر چه از وی سؤال کردند جواب گفتی و نام آن صورت سیفالیس بود و صایبه را عقیده آن است که در بعضی از هیاکل ایشان یدبضا ظاهر میشد و علم طب بر آن نوشته بود. این خجسته دانش را از آنجا این طایفه برداشتند. و حکماء فرس و یونان و هند و صایبه، همه کواکب را قبله دانند و حضرت عرش آشیانی نیز بدین مأمور

بودند.

- و در تواریخ ترکان آمده که چنگیزخان کواکب پرستیدی و او را چندین معنی عجیب بود: اول آنکه حالی داشت، گویند بعضی از روحانیات کواکب او را یاور بودند. هر چند روز، او را غشی روی دادی و در آن بیهوشی، هر چیز خان جهانگشای بر زبان راندی، همه هوبهو واقع شدی. و گفته‌اند در اول ظهور آن حادثه و اتحاد با روحانیات و فتوح و ۵
- خبردادن از مغیبات، آن جامه و قبا که داشته و پوشیده بود، همان جامه و قبا در جامدانی گذاشته و مهر کرده، با خود میگردانید. هرگاه که خان نامدار را آن حال پیدا شدی، آن جامه را بر او پوشانیدندی و هر حادثه و فتوح و عزیمت و ظهور خصمان و شکست و گرفتن ولایت که خواسته بودی، بر زبان او رفتی و يك كس آن جمله را در قلم آوردی و در
- خریطة کرده مهر بر آن نهادی. چون خان عالمستان به هوش بازآمدی، يك يك بر او ۱۰
- مبخواندند و بر آن من جمله کار میکرد و سراسر آن چیزها که گفته بودی شدی و عیلم شانه را نیکو دانستی و آن را سوخته، احکام بیان کردی، برخلاف شانه‌بینان که بر شانه نظر
- افکنند. گویند خان جهانگشای، وقتی که به دست دشمنان گرفتار شده بود، به باوری امیر شیرغان رست و امیر مذکور مادیان کُرنگی به خان داده، او را به جانب مردم خود روانه ۱۵
- کرد. اقوام او از حیات خان ناامید گردیده بودند، تولى خان که در آن ایام کوچک و طفل بود، روزی بر زبان آورد که پدرم بر مادیان کُرنگی نشسته، اینک میآید. در همان روز، خان با مادیان چنان، به بورت خود رسید. چون ترکان از او خوارق عادات دیده بودند، راه
- اخلاص او نیکو مبسپردند. در عدل و داد چنان بود که در لشکر او کسی را یارای برداشتن تازیانه در راه افکنده نبودى، جز مالک آن و دروغ و دزدی در اردوی خان نبود و هر عورتی ۲۰
- که از خراسانیان، شوهر زنده داشت، کسی بدو تعلق نیارستی گرفت. چنانکه در طبقات ناصری آمده که چون ملک تاج‌الدین که او را خسرو غور لقب داده بودند از طرف طالقان به اجازت چنگیزخان به غور باز آمد، این حکایت از وی استماع افتاد که گفت: «وقتی ما
- از نزدیک چنگیزخان بیرون آمدیم و در خرگاهی نشستیم، اغلان جربی که من با او آمده بودم و چندین نوین دیگر، حاضر بودند. مغولی، دو مغول را آورد که ایشان دوش به وقت ۲۵
- تیاق - یعنی پاس - به خواب رفته بودند و تازیانه بر اسب ایشان زدم که شما گناهکار شدید که در خوابید و بگذاشتم و امروز ایشان را حاضر گردانیدم. اغلان روی بدان دو مغول کرد که: «شما در خواب بودید؟». هر دو اقرار کردند که: «بودیم». فرمان داد تا که یکی را بکشند و سر او را در جعد دیگری بندند و گرد لشکر بگردانند و آنگاه آن دیگر را بکشند، چنان کردند. من در تعجب مانده، به اغلان جربی گفتم که: «گواه صحت، آن مغول را نبود، این دو مغول چون میدانستند که جزای ایشان کشتن خواهد بود، چرا اقرار کردند؟ اگر منکر

شدندی از کشتن رستندی». اعلان جرمی گفت: «چرا عجب می‌آید تو را؟ شما تاجیکان چنان کنید و دروغ گوئید، اگر هزار جان رَوَد، مغولان دروغ نگویند». و چنگیزخان اوکتایی قآن را به مهتری و خلافت برگزید و جغتای خان با آنکه برادر بزرگ بود در مستی به اوکتایی قآن اسپ تاخته درگذشت، چون به هوش آمد، اندیشید که از این برابری خللها زاید و عنقریب اوضاع پادشاهی منهدم گردد، پس مجرموار رفته، با برادر گفت: «امثال ما مردم را چه یارا که با پادشاه گرو بندیم و اسپ تازیم؟ از این جهت گناهکارم و به جرم خود معترف. اگر میکشید و اگر خوب میزنید حاکمید». اوکتایی قآن گفت: «چنین محقرات را چه محلّ این باشد دیگر. تو آقا و من آنی» - یعنی تو بزرگ و من کوچک - ، عاقبت جغتای نُه اسپ پیشکش داده. گفت: «به شکرانه آن میدهم که پادشاه در مقام سیاست نشده، گناه بنده بخشید». چون اوکتایی قآن جرماغون تومان را با سه تومان لشکر به دفع سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه فرستاد. در حین ارسال لشکر، به یکی از امراء که تابع جرماغون بود فرمود که: «مهمّ جلال‌الدین بر دست تو کفایت خواهد شد». آخر همان امیر در کردستان بر سلطان جلال‌الدین ریخته او را مستأصل گردانید. جود و کرم قآن اظهر من الشمس است. چون طایر بهادر، در سنهٔ خمس و عشرين و ستمانه، فوجی از ابطال مغول را به ولایت سیستان روانه داشت، ایشان قلعهٔ ارك را محاصره نمودند. و بای خاصّ در میان مسلمانان روی نمود، بدین وجه که دهان درد میکرد و دندانها میجنبید و روز سیوم فوت میشدند. ملك سالتکین خوارزمی، حاکم قلعه، شبی چنان مقرر کرد که هفتصد جوان در کمین باشند. چون آواز طبل جنگ از دروازهٔ شرقی برآید، ایشان از پشت دروازه، از کمینگاه بیرون آمده، در عقب درآیند. بنا بر آن، صباح، دروازهٔ شرقی مفتوح شد و مسلمانان به جنگ اشتغال نمودند. چون طبل نواختند، کسی از کمینگاه بیرون نیامد، تا سه نوبت، بعد از آن شخصی را جهت احتیاط بدان جانب فرستادند. آن کس همه را مرده یافت. خان جهانگشای چنگیزخان، با فرزندان در حین شنقار شدن فرمود که: «از دین نگردید و ادیان دیگر را قوی سازید، زیرا که تا در دین خود ثابت و راسخید، مردم شما و همدینان شما را بزرگ دین خود دانند و مفترض الطاعة شمارند، چون از دین خود به دین دیگری نقل کنند، آن کس که بزرگ دین است، او را مردم بزرگ دانند و نزد قوم، شما را آبرو نماند، چه آنکس که با شما بدان دین در آید، بزرگ آن دین را بزرگ شمارد و آن کس که به دین من ماند نیز، از شما بیزار شود که ایشان بر دین پدر نیستند». غرض، تا به وصیت خان کار کردند، عزیز بودند و چون از گفتهٔ او تجاوز نمودند، خوار و ذلیل گشتند و ایشان را کواکب، در همه کار یاور بودند. گویند کیک خان که از نژاد جغتای خان است، روزی با طایفهٔ خواصّ و مقرّبان، در صحرا و بیابان، طواف مینمود. ناگاه نظرش بر

استخوانی افتاد. در آن، لحظه‌یی تأمل نموده پرسید که: «هیچ میدانید این مشتی استخوان با من چه میگویند؟». گفتند: «پادشاه بهتر داند». گفت: «از من داد می‌خواهند، مظلومانند». امیر هزاره را که آن سرزمین به او تعلق داشت، طلب فرمود و بر تحقیق حال آن استخوانها تکلیف نمود. امیر هزاره، از امیر صده که آن نواحی تعلق بدو داشت، پرسش نمود. بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش از این نُه سال، قافله‌یی به آن موضع رسیده، ۵ طایفه‌یی از قاطعان طریق، ایشان را زده، اموال را به تاراج بردند. هنوز چیزی از آن مالها در دست مجرمان باقی بود. آخر، اموال را با خونیان به ورثه مقتولان که خراسانی بودند عنایت فرمود. گویند چون لشکر مغول به محاصره قلعه ایلال - که مادر و بعضی حرمهای خوارزمشاه در آنجا بود - مشغول گشتند، در هیچ زمان کس نشان نداده بود که مردم آنجا از قلت آب به تنگ آمده باشند، زیرا که در برکه‌های آن چندان آب باران جمع میشود که ۱۰ سالها به آب زمین احتیاج نمیداشتند، و در آن مدت که لشکر مغول به عزم تسخیر بر آن سرزمین نشست، باران باز ایستاد و در اندک روز، در برکه‌ها قطره‌یی آب نماند و ترکان خاتون و ناصرالدین، روز دیگر بالرب تشنگان بالضرورة فرود آمدند و همان ساعت که ایشان به پای قلعه رسیدند و لشکر مغول در آمد، بارانی عظیم باریدن گرفت، چنانکه آب از آشیانه حصار بیرون آمد. چون این خبر به سلطان محمد خوارزمشاه رسید، بیهوش شد و ۱۵ چون بیهوش آمد، بمرد، و در اوان موت او گفتن نیافتند. غرض آنکه تا سلاطین مغول پرستش کواکب میکردند، بر عالمیان مستولی بودند، همین که دست بازداشتند، اکثر ولایات از دست ایشان رفت و اگر ماند، زبون و بیقدر شدند.

نظر چهارم در بعضی از سخنان حضرت عرش آشیانی

نخست آن دستورالعملی است که نواب علامی فهامی شیخ ابوالفضل به فرموده ۲۵ حضرت عرش آشیانی رقمزد خامه تحقیق گردانیده تا مالکان ممالک محروسه و متصدیان مهمات بدان عمل نمایند و آن این است:

«اللہ اکبر. این منشورالادب الهی و دستورالعمل کارآگاهی از منبع عاطفت و معدن رأفت شاهنشاهی صدور یافت که منظمان کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان اقبالمند و نویینان اخلاص منش و امراء عالیقدر و سایر منصبداران و عاملان و

کوتوالان به این روش عمل نموده در انتظام مهام امصار و قریات و سایر قصبات فرماتپذیر باشند. اول به طریق اجمال آنکه در جمیع کارها، از عادات و عبادات، رضای الهی را جويا باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده، خود را و غیر خود را منظور نداشته شروع در آن کار کنند. دیگر آنکه خلوت دوست نباشند که آن طرز درویشان صحراگزین است و به پیوسته با عام نشستن و در کثرت بودن، عادت نکنند که طریق اهل بازار است. بالجمله، در ماند و بود توسط و میانه‌روی به‌کار برند و سررشته اعتدال از دست ندهند یعنی نه کثرت کثرت گزینند و نه وحدت وحدت و بزرگ کرده‌های ایزد بیچون را عزیز دارند و به پیداری صبح و شام، علی‌الخصوص نیمه شب، عادت کنند و در هنگامی که از کار خلق خدا فارغ باشند به مطالعه کتب ارباب صفوت و صفا و کتب علم‌الاخلاق که طب روحانی است و خلاصه جمیع علوم، چون اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات احیاءالعلوم و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم مشغولی کنند تا از غایت مراتب دینداری آگاه شده از تسویلات ارباب تزویر و خداع از جا نروند که بهترین عبادت الهی در نشاءتعلق، سرانجام مهام خلایق است که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور نداشته، به گشاده پیشانی، به تقدیم رسانند و به فقیران و مسکینان و محتاجان، به تخصیص گوشه‌نشینان و مجردان، که در خرج و دخل بر خود بسته و زبان به خواهش نمیگشایند، به قدر طاقت خیر کنند و به صحبت گوشه‌نشینان خداجو رسیده التماس همت نمایند و تقصیرات و زلات و جرایم مردم را به میزان عدالت سنجیده پایه هر یکی را به جای خود دارند و به این میزان دانش اساس پاداش هر یکی نمایند و به دلی دقیقه‌شناس دریابند که از این گروه کدام تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی است و کدام گناه پرسیدنی و به زبان آوردنی و سزادادنی است که بسا تقصیر اندک، سزاوار جزای بسیار است و بسا تقصیر بسیار، اغماز کردنی است و متمرّدان را به نصیحت و ملایمت و به درشتی و نرمی، بر تفاوت مراتب، رهنمونی کنند، چون کار از نصیحت گذرد، به بستن و بریدن عضوی و کشتن بر تباين مدارج، عمل نمایند و در کشتن آدمی دلیری نکنند و تأمل فراوان به‌جای آرند «که نتوان سر کشته پیوند کرد» و تا توانند آن قابل کشتن را به درگاه فرستند و حقیقت آن را معروض دارند و اگر نگاهداشتن آن مضر فتنه و یا فرستادن، موجب فسادى باشد در آن صورت او را از هم گذرانند و از پوست کندن و در ته فیل افگندن و امثال آن که سلاطین جبار کنند احتراز نمایند و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که، عالی فطرت را نگاه تند برابر کشتن است و پست همت را آلت سودمند نی، و هر کس را که به عقل و دانش و دیانت او اعتماد میداشته باشند، رخصت دهند که آنچه ناشایسته به زعم خود بیند در خلوت بگوید و اگر احیاناً غلط کرده باشد، او را سرزنش نمایند که سرزنش سدّ راه حق

گفتن است و کسی را که ایزد بیچون، آن توفیق داده باشد که حق گوید عزیز دارند که مردم در گفتن حق به غایت عاجزند و جمعی که بدذات و شرپرند مایل گفتن حق ندارند و میخواهند که همان طور در بلا باشند و آن که نیکذات است ملاحظه‌مند مییاشد که مبادا در گفتن من صاحب مستمع برنجد و من در بلایه افتم و نیک اندیش که زبان خود را برای نفع دیگران گزینند حکم کبریت احمر دارد و خوشآمد دوست نباشد که بسا کار از خوشآمدگویان ناساخته میماند و به یکبارگی به اینان بد نباشند که ملازم را خوشآمد گفتن هم ضرور است تا در پرسیدن دادخواه به نفس خود به قدر وسع آن تمام نمایند.

«به دیوان مینداز فریاد او که شایس ز دیوان بود داد او»

و اسامی داوطلبان را به ترتیب آمده نوشته، میپرسیده باشند تا پیش آمده محنت انتظار نکشد و پیش‌دستان را یارای تقدیم و تأخیر نماند و هر که بدی از کسی نقل کند در سزای آن شتابزدگی ننمایند و تفحص کنند که سخنسازِ مفتری بسیار است و راستگویی نیک‌اندیش کمیاب و در هنگام غضب سررشته عقل از دست ندهند و به آهستگی و بردباری کار کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که به فزونی خرد و اخلاص ممتاز باشند مختار گردانند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلاء دست از سخن باز میدارند از کلمة الحق سست و غفلت نورزند و بسیار سوگندخور نباشند که بسیار سوگندخوردن خود را به دروغگویی متهم ساختن است و مخاطب را به بدگمانی نسبت دادن و به دشنام عادت نکنند که شیوة اخلاف است و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام کنند که سال به سال امصار و قریات و قصبات افزون میشده باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت، همه آبادان شود، پس از آن در افزایش جنس کامل کوشند و دستورالعمل عامل را جداگانه نگاشته پیشنهاد خاطر جدگزینه خود سازند و بالجمله به ۲۰ جمیع رعایای ریزه، فرداً فرداً رسیده، از قران، به هیچ اسم و رسم برنگردند و سعی نمایند که سپاهی و غیر آن در خانه مردم بیرضای ایشان فرود نیایند و در کارها بر عقل خود اعتماد نکنند و مشورت با داناتری از خود نمایند، اگر نیابند هم مشورت را از دست ندهند که بسیار باشد که از ناداتی راه حق بایند، چنانکه گفته‌اند:

«گاه باشد ز پسر دانشمند بر نیاید درست تدبیری
گاه باشد که کودکی نادان به غلط بر هدف زند تیری».

و نیز با بسیار کس مشورت نمایند که عقل درستکار معامله‌دان، دادِ خدایی است نه به خواندن به دست‌افتد و نه به روزگار در گذرانیدن میسر شود. مبادا جمعی نادان در امری مخالفت نمایند و تو را در آن کار خدوک حاصل شود و از عقل خود و درستکاران که همیشه کمتر باشند، بازدارند و هر کاری که از ملازمان شود به فرزندان نفرمایند و هر چه از

فرزندان شود خود متکفل آن نشوند که آنچه از دیگران فوت شود تو ندارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد و عذرنیوشی و اغماض نظر از تقصیرات، خوری او باشد که آدمی بیگناه و بیتقصیر نیست، گاه از تنبیه دلیرتر میشود و گاه به غیرت آوارگی اختیار میکند. آدمی باشد که به يك گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که از او هزار گناه باید گذرانند. غرض که کار سیاست نازکترین مهمات سلطنت است و به آهستگی و فهمیدگی به تقدیم رساند و راهها به مردم خداترس جدآور سپارد و نيك و بد آن را از اینها پرسد، و همواره خبرگیر آن باشد، که پادشاهی و سرداری عبارت از پاسبانی است و به کیش خلق خدا متعرض نشود که خردمند در کار دنیا که فناپذیر است زبان خود نگزیند، در معامله دین که پاینده و باقی است چگونه دانسته زیانمندی اختیار خواهد کرد؟ اگر حق با او است، خود با حق سر مخالفت و تعرض داری، و اگر حق با تو است و او نادانسته خلاف آن برگزیده است، خود هنجاریمای نادانی است و محلّ ترحم و اعانت است نه جای اعراض و انکار و نیکوکاران و خیراندیشان هر گروه را دوستدار باشد و خواب و خورش را از اندازه نگذراند و از مقدار ضرور تجاوز نکند تا از پایه حیوانات فراترک شده به رتبه انسانیت اختصاص یابد. تا تواند به شب بیدار باشد و با مردم شدیدالعداوت نباید بود و سینه را زندان کینه نباید ساخت و اگر از بشریت گرانی بهمرسد زود برطرف سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچون است و این خرخشدها را برای نظام ظاهر تجویز فرموده‌اند و خنده و هزل کمتر کند و پیوسته از جاسوسان خبردار باشد و به سخن يك جاسوس اعتماد نکند که راستی و بیطمعی بس کمیاب است. پس در هر امری چند جاسوس و خبردار تعیین کند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات هر کدام، جدا جدا نویسانده، از آن پی به مقصود برد و جاسوسان شهرت‌گزین را معزول ساخته از نظر اندازد و بدذاتان و شریران را به خود راه ندهد اگرچه این جماعه از برای بدکاران دیگر خوبند اما سررشته حساب از دست ندهد و آن گروه را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی قصد نیکان کنند و از نزدیکان و خدمتگاران خبردار باشد که به وسیله نزدیکی ستم نکنند و از چرب‌زبانان نادرستگو که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فسادها از این رهگذر پدید میآید. بزرگان را به واسطه فزونی مشغله، فرصت کم، و این گروه بدکار فراوان، و از اطراف و جوانب خود خبرگیران باشد و درازنفسی را کوتاه ساخته لایق عرض را معروض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم همت گمارد و از سامان سپاهی و یراق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله در گرو آن است که گفته‌اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق

- است و هر که خرج را با دخل برابر دارد، چنانچه عاقل نیست، احمق هم نیست. و طرح اقامت نیندازد و همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد و در وعده تخلف نورزد و درست قول باشد، خصوصاً با متصدیان اشغال سلطنت و همواره در مشق تیراندازی و بندوق اندازی باشد و سپاهیان را ورزش فرماید و به شکار مشغوف نباشد بلکه به جهت ورزش سپاهپگری و نشاط خاطر که ناگزیر نشاء تعلق است گاهگاهی به آن پردازد، و
- ۵ یکباره غله را به جنس از رعایا گرفته به نیت گرانی انبار سازد و نقاره را وقت طلوع نیر نوربخش عالم و نیمشب - که در معنی، آغاز طلوع از آنجا است - مینواخته باشد و در وقت تحویل حضرت نیر اعظم از برجی به برجی، بندوقجیان و توپجیان، بندوق و توپ سر دهند تا جمهور انام آگاهی یافته شکرانه الهی به جا آرند و يك كس را به درگاه گذارد که عرایض او را به نظر اشرف میآورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول و قانون آن را نيك نگاهداشته در ترویج آن کوشد و روستاییان این اندیشه به خود راه ندهد که کار کوتوالی را چون پردازم، بلکه از عبادات عظمی دانسته، اهتمام نماید، بدین تفصیل: نخستین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده به اتفاق اهل قلم، خانه‌ها و عمارات آن را نویسد و ساکنان هر محله را خانه به خانه در قید کتابت درآورد که چه قسم مردمند و خانه به خانه ضامن گرفته با یکدیگر اتصال بخشد و محلات قرار داده در هر محله، میرمحله مقرر سازد که نيك و بد آن به صوابدید او شود و جاسوس محله قرار دهد که وقایع شبانروزی و آمد و شد محله را مینویسانیده باشد و مقرر سازد که هرگاه دزدی آید یا آتشی افتد یا دیگر امر ناخوش سرزند، آن همسایه در ساعت معاونت او نماید و همچنین سایر محله‌داران رعایت نمایند و اگر بیضرورت حاضر نشوند گناهکار باشند و بیخبر همسایه و میر محله و خیردار، هیچ کس مسافرت نگزیند و کسی را در محله نگذارد که فرود آید و جمعی که ضامن نداشته باشند آنها را در سرای علی‌جده آبادان سازد و میرمحله و خیردار آن سرای تعیین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از روی دوربینی دریافته ملاحظه نماید چه هر کس که دخل او کمتر است و خرج او بسیار بقین که بیبلائی نیست، پیروی نماید و نیکذاتی و خیراندیشی را از دست ندهد و این کاوش را پیرایه انتظام داند نه سرمایه اخذ و جر. باید که دلّان هر قسم را ضامن گرفته در بازارها تعیین کند که هر چه خرید و فروخت شود
- ۲۵ اعلام مینموده باشند و مقرر سازد که هر که بی‌اعلام خرید و فروخت نماید جریمانه بدهد و نام مشتری و بایع در روزنامه می‌نوشته باشند و هر چیزی که در بازار خرید و فروخت شود به اتفاق میرمحله و خیردار محله واقع شود. دیگر آنکه چند کس محله به محله و کوچه به کوچه و نواحی شهر به جهت حفاظت جوکی شب تعیین نماید و سعی کند که در محله و بازار و کوچه، مردم بیگانه نباشد و به تجسس و پیروی دزدان از گیره‌بر و اچکه و غیر آن

- به واقعی سعی نماید و اثری از آنها نگذارد و هر چه اسباب گم شود و یا به تاراج رود آن را با دزدانش پیدا سازد و الاً از عهده جواب برآید و اموال غایب و متوفی تجسس نماید که اگر وارث باشد به او بگذارد. و اگر نه به امین سپارد و شرح آن را به درگاه نویسد تا هرگاه که صاحب حق پیدا شود به او وصول یابد. در این معامله نیز خیراندیشی و نیکذاتی به کار برود که مبادا چنانکه در یوم روم شایع است به ظهور آید و نهایت پیروی نماید که اثری از شراب نباشد و خرنده و فروشنده و کشنده و کتنده آن را به اتفاق، حاکم آنچنان تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هوش افزایی چون دوا به کار برد تعرض احوال او نباید کرد و در ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار خریده ذخیره نمایند و به مرور فروشند و در لوازم جشن نوروزی و عیدها اهتمام نماید، عید بزرگ، نوروز است که ابتدای آن از وقت تحویل نیز نوربخش عالم به برج حمل و آغاز ماه فروردین است و عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف آفتاب است و عید دیگر سیوم اردیبهشت ماه است و عید دیگر ششم ماه خرداد است و عید دیگر دهم آبان ماه است و عید دیگر دوم بهمن ماه است و عید دیگر پانزدهم اسفندارمذ است و عیدهای متعارف را به دستور میکرده باشد و شب نوروز و شب شرف به طریق شب برات چراغان روشن کند و در اول شبی که صباح آن عید باشد نقاره نواز و روزهای عید بر سر پیل نقاره نواز و زن بیضرورت بر اسب سوار نشود و گذرهای آب دریا را برای غسل مردان و آب برداشتن جدا سازد و برای زنان گذرهای دیگر مقرر گرداند.
- ۵
- ۱۰
- ۱۵
- و هم حضرت عرش آشیانی، اندرزنامه‌یی برای شاه عباس صفوی رقمزده‌اند و آن نیز نگاشته شیخ ابوالفضل است و سخنی چند از آن نامی‌نامه این است:
- ۲۰
- «طبقات خلایق را که ودایع خزاین ایزدیند به نظر اشفاق منظور داشته در تألیف قلوب کوشش باید فرمود و رحمت عامه الهی را شامل جمیع ملل و نحل دانسته به سعی هر چه تمامتر خود را به گلشن همیشه بهار صلح کل در آورد و همواره نصب‌العین مطالعه دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا، بر خلایق مختلف‌المشارب متلون‌الاحوال در فیض گشوده، پرورش مینماید، پس بر ذمت والای سلاطین که ظلال ربوبیتند لازم است که این طرز را از دست ندهند که دادار جهان‌آفرین این گروه عالی را برای انتظام نشاء ظاهری و پاسپانی جمهور انام آورده است که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند.»
- ۲۵

و شاه سلام‌الله در ملتان دیده شد، مردی است مجرد و موحد و مرتاض و از خلایق رمیده، گفت: «با جلال‌الدین اکبر صحبت بسیار داشتم. مکرر از او شنیده شد که: «این دانش که اکنون مرا است اگر پیشتر بودی از بهر خود جفت نگرفتمی، چه زنان بزرگتر

مادر، و همسالان خواهر، و خردتران بنات منند». و این معنی عزیزی از زبان نواب ابوالحسن مخاطب به لشکرخان مشهدی هم نقل کرده که حضرت عرش‌آشینی ذکر نمود بر وجه مسطور. هم شاه سلام‌الله فرمود که حضرت خلیفة‌الحق گریان فرمودی که: «کاش جسد من از همه بزرگ شدی که جهانیان از او خورد گرفتندی و آزار جانور نکردندی». و از دوربینی آن پادشاه نامدار یکی آن است که مردم هر قسم، از فرنگی و یهودی و ایرانی و تورانی، را به بندگی نواخت چه چون يك گروه باشند آهنگ فساد کنند چنانکه ازبکان و قزلباشان سلاطین خود را عزل میکردند و شاه عباس بن سلطان خدابنده صفوی اقتدا به او کرده گرجی را تربیت فرمود، و همچنین نظر به دولت میراثی نداشت و نَسَب و حَسَب را منظور نداشته، قابل فرهنگ و آداب را تربیت میکرد.

تعلیم یازدهم در عقاید حکماء

مشتمل بر سه نظر:

نظر اول در عقاید حکماء و بعضی از روش مطالب ایشان.

نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت.

نظر سیوم در حکماء و فلاسفه متأخر و این طایفه در جمیع طوایف بنی آدم بوده‌اند و هستند چنانکه به پارسی ایشان را زیرک و فرزانه گویند و به هندی بدهوان و بدیشروست و ستی و کیانیشر و چتروبه و نترجا میخوانند و به یونانی فلسفی و به تازی حکیم نامند.

نظر اول در عقیده حکماء و بعضی از مقاصد ایشان

عظماء این گروه بر دو گونه‌اند: یکی اشراقیه، دوم مشائیه.

قواعد اشراقیین که ایشان را رواقیین و به پارسی کشینی و پرتوی و روشندل و به هندی نرملمن و جوکیشر گویند به طریق ریاضت است و از مشائین که ایشان را به پارسی رهبری و جویا و به هندی تارکک نامند به فکر و اندیشه. هر چند عقاید اشراقیان آن است که در باب یزدانیان که ایشان را آذرهوشنگیان نیز گویند گفته آمد، اما اینجا از هر دو طایفه انموذجی گفته شود:

۲۵

فرزانگان باستان یونان تا افلاطون، اشراقی بوده‌اند و بعد از آن ارسطو شاگرد او طریق نظر پیش گرفت. مدار این طایفه به براهین عقلی است. به همداستانی هر دو گروه، کُنه واجب‌الوجود نمیتوان یافت. وجود و وحدت و تشخیص و همه صفات، عین ذات مقدس او است، چنانکه گفتیم در عقاید آذرهوشنگیان. گفته‌اند حق عالم است به کلیات و بر

- جزئیات متغیر بر وجه کلی، چنانکه در اعتقادات یزدانیه نموده آمد، و گویند فعل ایزد بر وفق خواسته او است، اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند، اما فعل خیر لازم ذات او است، چنانکه سایر صفات کمال و اطلاق ایجاب به این معنی بر ذات حق میکنند «سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا». گویند حق فاعل قریب نیست چه شایسته مرتبه پادشاهی و دارایی نباشد که به خودی خود به همه کارها پردازد، بلکه مناسب آن است که یکی از پیشکاران را که به بسیاری زیرکی و توانایی بر کارها موصوف باشد، برای امور سلطنت و رعایت رعیت تعیین نماید. او هم، به فرمان پادشاه، در کارهای دیگر وزراء و نواب برپا کند و هر يك از نایبان، گماشتگان و کارکنان معین سازند تا همه امور پادشاهی بدان گونه که خواسته خسرو و فرمان او باشد مضبوط شود. بنابراین عقل اول را که به پارسی بهمن و کدخدای بروسو و فروسو و سروش سروشان و فرهنگ آمیخی گویند ابداع فرمود و آدم معنوی او را نامند «أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَيَّ صُورَتِهِ» یعنی مجرد و بسیط چون عقل، برزخ و جوب و امکان و محیط طرفین است. وجوب جانب ایمن و امکان جانب ایسر. پس نفس کلّ از جانب ایسر که طرف امکان است حاصل شده باشد. از روی حقیقت صورت آدم عقل کلّ است و صورت حوّا نفس کلّ و از این جهت گفته اند ظهور حوّا از جانب ایسر آدم بوده و صوفیه نیز بر اینند چنانکه همین عبارت را شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده و عیسی ابن الله عبارت از این عقل است. چه از حق بیواسطه صادر شده و حقیقت محمدیه بیواسطه نیز این عقل را دانند.
- چون عقل، خرد را تعقل کند عقلش گویند و چون نقوش علوم در همه مصنوعات به توسط او اسیت قلم خوانند و چون کمالات حضرت رسالت پناه پرتوی از آن جوهر است نور محمدی گویند. «لَوْلَاكَ لَمَّا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ» صفت ذات او است و جز این نام بسیار دارد، و به توسط عقل نخستین عقل دوم و نفس و جسم فلك اطلس پدید آمد، و روان ساده سپهر را حوّای معنوی گویند و به توسط عقل دوم عقل سیوم و نفس فلك ثوابت و جسم فلك ثوابت. بر این گونه، ابداع عقول و نفوس شده تا عقول دهگانه که عشره مبشره عبارت از ایشان است و افلاك نه گانه کانه چون نبی باشند، موجود گشت و از عقل عاشره هیولی عناصر و اعراض و نفوس عنصریه هستی پذیر شد.
- محققان گفته اند که انحصار عقول در ده، نه بدان است که زیاده از این عقل نیست، بلکه نیاز بدین است و همچنین در افلاك برای حساب محتاج به اینهایم نه آنکه منع کرده شده است بر وجود افلاك دیگر، و اشراقیان منع حصر عقول میکنند، چه نزد ایشان هر نوع را ربی است از جنس عقول و آن را رب النوع خوانند و به پارسی دارا گویند «مَلِكُ الْأَمْطَارِ وَمَلِكُ الْبِحَارِ وَأَنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ مَلَكًا وَيُنزَلُ مَعَ كُلِّ قَطْرَةٍ مَلَكًا» اشارت

بدان است.

اشراقیه اجسام را سایه‌های انوار مجرده دانند «أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ» و نزد حکماء عقول و نفوس آسمانی فرشتگان علویه‌اند و ایشان جسم و جسمانی نیستند و پر و بال ندارند. چون از انوار صفات واجب‌الوجود فروغی بدیشان رسد به واسطه آن پرتو، کردار شگفت پاک از ایشان صادر میشود، در آن صدور نیاز به جنبیدن و آلات نیست، چنانکه در صدور فعل از ایزد ارادت بسند است و این معنی را برای تفهیم عوام بدین گونه نمودند که گویا فرشته با پر و بال، هزار ساله راه بریده.

۵

گویند اسرافیل قوتی است از قوای آفتاب و ملك الموت از زحل و میکائیل از ماه و جبریل عبارت از عقل عاشر است. هرگاه به سبب حرکات افلاك و اوضاع کواکب در ماده عناصر بسیط و مرکب قابلیت چیزی پدید آید، از عقل فعال بر وی فایض شود و وحی انبیاء و تعلیم کمالات بر انسان به میانجی این فرشته باشد بنا بر پیوند معنوی میان ارواح پیغمبران و این فرشته.

۱۰

زبدیک و نزد اشراقیان، جبریل رب النوع انسان است که به پارسی او را و خشور و سروش پیامپار نامند.

و به زعم حکماء، فلك اطلس عرش، و فلك ثوابت کرسی است و حضرت نفس ناطقه لامکانی است و در بدن نیست، پیوندی دارد به جسم چون تعلق عاشق به معشوق و نزد اشراقیین قدیم است، چنانکه گذشت در مقالات آذرهوشنگیان، و نزد معلم اول ارسطو و نوابش، حادث است، اما به اتفاق، ابدی است «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» و پیوستن روح به بدن راندن آدم است از بهشت، و میل به بدن فرمانبردن حوا، و کردار نکوهیده خوردن بر شجره منهیه، مار خشم، و طاووس شهوت.

۱۵

۲۰

و گفته‌اند ابلیس عبارت از قوت وهمی است که پیرو محسوسات است و عالم معقولات را منکر است و با قوت عقلی در ستیز، و آنچه در شرع آمده که همه فرشتگان آدم را سجده کردند مگر ابلیس اشارت است به این معنی که همه قوای جسمانی که فرشتگان ارضیند مطیع روح آدمند مگر قوت وهمی که سرکش است و گاه بر خرد برتری مییابد چنانکه عقل گوید مرده حکم جماد دارد، از او نباید ترسید، وهم سراید راست است اما باید هراسید، اگر کسی با مرده در خانه تنها باشند شاید که از ترس، مزاج او انحراف پذیرد، و صوفیه نیز براینند، چنانکه حضرت شیخ محمود شوشتری، همین عبارت را در این باب، در مرآت‌المحققین آورده و در إخوان‌الصفا گفته ملاءعلی که عقول و نفوسند مأمور نبودند به سجده آدم، چه در پایه برترند، چنانکه در قرآن آمده که حق خطاب کرد به ابلیس

۲۵

که: «أَسْتَكْبِرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ» و این دالّ است بر آنکه مأمور به سجده آدم، فرشتگان ارضی بودند.

اشراقیین گویند چون نفس حالات گوهری اصلی خود، چنانکه شاید به فعل آورد، از پیوند جسمانی رستگاری یابد و به عقول و نفوس رسد و این مرتبه، فوق جنت است «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا» و دیدن دیدار خدا در این مرتبه تواند.

- پس گروهی که گویند حق دیدنی است راستگویانند، چه نفس ناطقه به دیده معنوی بنگرد، جمعی که انکار رؤیت کرده اند هم بر راست رفته، چه به چشم سر نتوان دید «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ»، اما نفسی که از تنگنای جسمانی بیرون آمده باشد، اما به ساحت دلگشای لامکان نرسیده، به واسطه گرفتاری مکان، به هر يك از آسمانها که نسبت پیدا کرده باشد به جرم آن پیوند گیرد و به ترتیب و تفاوت، در مراتب سموات آرام پذیرد و مشاهده صور حسنه و اوصاف حمیده مرتسم در نفس آن سپهر که نزد بعضی خیال منفصل عبارت از او است نماید و از تخیلات و تصورات محظوظ و متلذذ باشد و آنچه در شرع آمده که ارواح عوام مؤمنان در آسمان نخست باشند یا در قول خود شمرند «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ» اشارت بدین مراتب است.

- و جنت عبارت از سموات است چه طبقات بهشت هشت است و آن آسمانها زیر عرش است و عرش سقف جنت است چنانکه در حدیث آمده، اما اگر نفوس انسانی از جاه طبیعت ظلمانی آخشیبجانی بیرون نیامده باشند، اما خیریت ایشان افزون بود، به طریق ترقی، منتقل شوند از بدنی به بدنی اصفی از بدن نخستین، تا هنگام عروج بر معارج کمالات منظره انسانیّه بل امکانیه، بعد از آن پاك از لوث بدن گشته به گیتی قدس پیوندند و این انتقال را نسخ نامند «مَأْتَسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ تُسَيِّهَاتَاتٍ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا» و بعضی گویند این مرتبه اعراف است، چه اعراف عبارت از پایه های سوری است که در میان بهشت و دوزخ است و در آن جماعتی باشند که در عمل کوتاهی نموده اند، تا هنگام اجازت در آمدن به بهشت، و اگر شر در آن نفوس برتر باشد تنزل نموده در ابدان جانوران درآیند، به مناسبت صفات عالیّه خویشتن، چنانکه روان شجاعان شریر و متهوران در شیران و از منکبران در پلنگان و از ترسناکان در گرگان و از آزیان و حریصان در بدن مورچگان و چنین در همه درندگان و چرندگان و برندگان و خزندگان و این گردیدن را مسخ نامند که «كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَلْنَا هُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ وَلَا طَائِرٌ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَلُكُمْ» و گاه تنزل کرده به ابدان نباتی پیوندند و این را رسخ نامند که «فِي آيٍ صُورَةٌ مَأْشَاءَ رَكْبِكَ» و گاه پیوند به اجسام جمادات نمایند چون به

معدنیات و آن را فسخ گویند که «نُشِيتُكُمْ فِيمَا لَا تَعْلَمُونَ». حکیم عمر خیام گوید:

«در حسن صفت کوش که در عرصه دهر حشر تو به صورت صفت خواهد بود».

اقسام سه گانه را دوزخ دانند و عدد طبقات دوزخ نزد اهل شرع هفت است و عناصر بسیط چهار است و مرکب سه، یا هم هفت باشند. هر آن روح که از عالم عناصر بگذشت، در طبقه‌یی است از طبقات دوزخ و نزد مشائین، روح آدمی اگر در هنگام تعلق، اخلاق نکوهیده فراهم آورده، به کدورت صفات بشریت که نقصان روح است مبتلی و متآلم گردد از برای قوت لذات حسی که به آن معتاد بوده است متعیر باشد و اخلاق و صفات رذیله او در کسوت مار و کژدم و آتش سوزان و سایر عقوبات که در شریعت مذکور است، بر او ظهور کند، چنانکه اخلاق حمیده بر نیکان در کسوت حور و قصور و ولدان و غلمان و سایر نعمات بهشتی.

صراط عبارت از اعتدال قوت است چنانکه در حکمت عملی مقرر شده، مثلاً افراط غضب و نهور، و تفریط جبن، و اعتدال شجاعت است، و چون چنین میانروی سخت دشوار است به منزله آن است که بر چیزی که باریکتر از موی و نيزتر از دم شمشیر و یا سه خم که اعتدال سه قوت است یعنی عاقله و غضب و شهوت، و به روی دوزخ عنصری است، باید گذشت. تأویل درهای بهشت که هشت و از دوزخ که هفت است چنین کرده‌اند: حواس ظاهر پنج است و باطنه هم پنج اما، همه مُدْرِك نیستند بل باور وهم و خیالند که مُدْرِكند، چه خیال مُدْرِك صورت است و وهم مُدْرِك محسوسات. دو باطنی با پنج حواس ظاهر هفت باشند چون فرمان خرد نبرند برای گرفتاری هر کدامی دری از دوزخ که زیر فلک ماه است، و اگر فرمان برند با عقل، به هم، هشت در شوند برای رستگاری و آزادی در آمدن به بهشت که سنوآت است «فَأَمَّا مَنْ طَغَىٰ وَ أَثَرَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَىٰ النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ».

در بیان فرشتگان عذاب: باید دانست که مدبران جهان برین هفت ستاره‌اند که در دوازده برج میگردند و هفت و دوازده، نوزده باشند «عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ» و متأثر این نوزده، یعنی کارکنان جهان برین، نوزده دیگرند از برازخ سفلی، هفت قوت نباتی غذایی و مغیره و مولده و ماسکه و جاذبه و هاضمه و دافعه، دوازده قوت حیوانی پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطن و دو قوت تحریک یعنی شهوت و دیگری غضب. انسان تا در زندان زیر آسمان ماه باشد و از لذات و پیوند آن نبریده، ناگزیر اثری از آثار مدبران علوی و سفلی بدو پیوسته باشد و رنجور دارد و اگر از این مقام بگذرد، هم در اینجا و هم در آن سرا رستگار باشد.

و نکیر و منکر اشارت است به کردار ستوده و نکوهیده، گور تن است و شکم مادر، و

بطن فلك قمر.

در بیان صحائف اعمال و کرام‌الکاتبین و نزول فرشتگان و شیطان بر نیکان و تبهاران: بدان که هر گفتاری و کرداری که می‌گویند و میکنند اثری از آن گفتار و کردار به ایشان میماند و چون همان را باز تکرار کنند اثر آن پابنده شود چنانکه کنایت از دانش فرا گرفتن و هنر آموختن توان دانست. چون آثار اعمال نیک و بد در روان انسان ثابت است هر یکی را المی و لذتی باشد، گویا اعمال او را یکی يك نوشته، بر او عرض کرده، اثبات نموده‌اند. چنانکه جعد نتواند نمود. این است کرام‌الکاتبین که قومی بر یمن باشند و قومی بر یسار او و آنچه از این گفتار و کردار ستوده است آن را فرشتگان می‌گویند و آنچه نکوهیده، آن را شیاطین مینامند. این است آنچه پیغمبر عربی گفته که از حسنه فرشته به وجود آید و از سيئه شیطانی.

و مراد از میزان، رعایت داد است در جزای کردار چنانکه تفاوت هیچ واقع نشود کفه‌های میزان اعمال نیک و بد را. پس موازین هر که گران آید در بهشت جاودانی باشد و از هر که سبک، در دوزخ طبیعت که: «فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ» که اقوال و افعال ستوده را خاصیت وقار و یقین و جمعیت است و گفتار و کردار نکوهیده را خاصیت اضطراب و شك و تفرقه. یقین و جمعیت وقار رساننده است به رضا و رضا گنجهور بهشت است که رضوان باشد و شك و اضطراب و بیتابی رهبر است به سَخَط و سَخَط خازن دوزخ باشد که مالك است.

در بیان کوهها و دریاها و احوالی که در زمین قیامت واقع است: باید دانست کوه اشارت به بدن تواند بود که چون پشم زده شود و دریا به عناصر و سزد که کوهها عناصر را گویند که کثیفند و دریاها سموات را و هم از کوه اجسام را توان خواست که عالم ملك باشد و از دریا ملکوت چه برای ایزدپزوه و خداجو همه حجاب است و حجاب ظلمانی و نورانی این است. چون منازل جسمانی و روحانی طی کند و «فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ» آرام گیرد و حجابهای ظلمانی چون پشم رنگین زده شود که «وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنفُوشِ» و دریاها حجاب نورانی از پیش برخیزد. چون تضاد و تقابل و ناسازگاری که از خواص جسم است، به فنای جسم فانی شود و موافقت و اتحاد، که یگانگی و سازگاری است، آشکارا شود. هر آینه دریدگی و اخلاق رمیدگی نماند، زهر مارها و کزدمها نیست گرده، گرگ با گوسفند و باز با تیهو یگانه گردد و جمعیت میان رمیدگان پدید آید «وَأَذِ الْأَوْحُوشُ حُشِرَاتٍ». چون بدن نماند مرگ نیز نماند. این است آنچه پیغمبر فرموده که مرگ را روز رستنخیز حاضر کنند و بکشند. همچنین فرموده که روز قیامت دوزخ را مشاهده کنند «وَبُورَاتِ الْجَحِيمِ لِمَنْ يَرَى» و دوزخ را جز در آن روز چنانکه

دوزخ است نتوان دید، چه آنکه در دریا غرق شود دریا را چون تواند دید؟ چون بر آید نیکوبیند «بازی ز کنار عرصه بهتر پیدا است».

تأویل جویهای بهشت و دوزخ (لذات و آلام را در هنگام ترقی روح و بازماندن او

گفتم): جویهای آب اشارت است به حیات که عموم بهشتیان از آن برخوردارند و شیر سبب پرورش است در آغاز طفولیت و خاصتر است از آب، زیرا که اگرچه سود او نیز رسا است

به همه، اما در بعضی اوقات، نه در همه، و جویهای شیر عبارت از جویهای دانش عوام است که در مبادی و ظواهر علوم است و لذات بهشتیان از این جویها است که در حکم

اطفالند و شهد سبب شفا است مر بیماران را و رنجوران را و خاصتر است از شیر برای آنکه منفعت او خاص است مر بعضی را و جویهای شهد در بهشت عبارت از جویهای

علوم خواص است و لذات خواص بهشت از این جویها باشد و شراب سبب دور شدن

هر انس و بیم و اندوه است و خاصتر است از غسل، از آنکه بر اهل دنیا حرام و بر اهل بهشت حلال و طهور است «وَسَقِيهِمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا» و جویهای شراب در بهشت

اشارت از جویهای علوم خاص الخاص و لذات خاص الخاص در بهشت از این جویها است «مِثْلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ

يَتَغَيَّرَ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى» و در دوزخ مر

دوزخیان را چهار جوی است بر ضد این چهار جوی، آن را حمیم و غسلین و قطران و مهل گویند یعنی موت و جهل و جهل بسیط و جهل مرکب که «وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ».

تأویل درخت طوبی که در بهشت است و درخت زقوم که در دوزخ است: باید دانست که درخت طوبی درختی است در بهشت که از او در هر کوشکی از کوشکهای

بهشت شاخی است و آن عبارت از درخت خرد است که از او شاخی است در هر کوشکی یعنی بدنی، خواه عنصری خواه مثالی، یعنی بر هر دلی که پرتوی از آفتاب عقل تابد، منور

شود به نور عقل، گفتار و کردار او بر مقتضای عقل باشد، و از انجام کار بیندیشد و هرگز از اقوال و افعال خود پشیمان نشود که نشان دانایی این است؛ و درخت زقوم عبارت از

درخت طبیعت است که در هر کوشکی شاخی از درخت طبیعت باشد یعنی قوتی از قوتهای او، هر فعلی که کند، از انجام آن نیندیشد و پیوسته از قول و فعل خود پشیمان باشد که

نشان نادانی این است. تأویل حور و قصور: باید دانست که حور و قصور اشارت به اسرار مکنونات و علوم است که از منظر نامحرمان در پرده و در خیام عزت پوشیده اند که «حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ

فِي الْخِيَامِ» دست اهل حس و خیال به ایشان نرسیده است و نخواهد رسید «لَمْ يَطْمِئِنُّوا

إِسُّ قَبْلَهُمْ وَ لِأَجَانُ»، از برای آنکه ایشان، برای مردان خدایند که رسیدگان و محققانند. هر نوبتی که این کاملان به ایشان برسند، ایشان را همچنان دوشیزه یابند و هر باری، لذتی یابند که در بار نخست آن لذت نیافته باشند، چه هر باری که در چیزی تأمل کنند، سر نو معنی تازه رو نماید و خوبتر از اول، اگر چه این چیزها پیش از مرگ میسر است، چنانکه از بعضی عقلاء منقول است که چون تعقل امر عالی میکردند پس از فراغ میفرمودند که پادشاهان و فرزندان ایشان کجا متلذذ شوند به این لذات و اما پس از آن بیشتر باشد، چرا که موانع برخیزد.

بدان که اهل ظاهر گفته‌اند که آنچه قیامت عام است و به نفس عالم تعلق دارد آن است که از آن هنگام که ایزد تعالی سپهرها و ستارگان و آخشيجان و موالید و طبایع را از نیستی به هستی آورده مدت دنیا است تا آن وقت که باز همه را به عدم برود و آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت گویند که ترکیب کالبد آدمی و اجتماع روح او با کالبد يك نوبت است اگرچه زادن و زنده شدن او دو نوبت است، يك نوبت به عالم حس و محسوسات و يك نوبت به عالم عقل و معقولات که: «مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ لَمْ يَلِجْ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»، این است سخن حضرت عیسی.

و نزدیک ایشان دنیا و آخرت نیز دو معنی دارد، خاص و عام. آنچه خاص است ظاهر و باطن هر کسی است. جسم و روح هر کسی، دنیا و آخرت او است و آنچه عام است ظاهر و باطن عالم است، یعنی عالم اجسام دنیا است و آخرت باطن آن.

و آنچه در ظاهر شرع آمده که زمین هفت طبقه است و آسمان نیز هفت، تأویل چنین است که زمین منقسم است به هفت اقلیم پس هفت باشد، و آسمان نیز هفت است چه کرسی و عرش را جدا می‌شمرند و آنچه می‌گویند که روز قیامت آسمانها درنوردند که: «يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِ لِنُكْتِبَ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ أَيُّ بِقُدْرَتِهِ وَ قُوَّتِهِ» و زمین را به زمین دیگر تبدیل کند که: «يَوْمَ تَبْدُلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ» و این زمین و آسمان را بعد از تبدیل به عدم برند و زمین باشد چون نقره خالص و در آن زمین هیچکس گناه نکرده باشد، روز قیامت بهشت و دوزخ را در آنجا حاضر سازند. آنچه گفته‌اند که آن زمین دیگر باشد، اشراقیان گویند آن اشارت است به عالم مثال که آن را ارضی حقیقی گویند و حاضر کردن بهشت و دوزخ نیز در آنجا است چه از اطلاق، نیک و بد هر کسی در کسوت حور و قصور و مار و کژدم متمثل شده، او را مسرور یا رنجور دارد، در تبدیل زمین نیاز به تأویل نه، چه شگفت اگر آبادی اقلیمی به کشور دیگر رود؟ و رفتن از اقلیم محسوس به اقلیم مثال ظاهر است.

در تبدیل طی سموات چنین گفته‌اند که کتاب الله دیگر است و کلام الله دیگر، زیرا

که کلام از عالم امر است که عبارت از جهان معنی و معقولات باشد و کتاب از عالم خلق که جهان اجسام است و کلام چون مصحف گردد کتاب شود، چون امر که امضاء یابد فعل گردد و معنی «كُنْ فَيَكُونُ» نزد ایشان این است و عالم امر از تضاد و کثرت پاک است و واحد فی ذات است و عالم خلق مشتمل بر تضاد است و کثرت، و هیچ ذره از ذرات وجود از این جهان بیرون نیست «وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَأْسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ» پس عالم صور و محسوسات کتاب خدا باشد و هر جنسی سوره‌یی از سوره‌های این کتاب و اختلاف روزها و شبها و تغییر و تبدیل در آفاق و انفس اعراب این کتاب. روزها و شبها این نامه را سوره سوره و آیه آیه و حرف حرف بر تو عرض میکنند، مانند نامه‌یی که بر تو خوانند سطری پس از سطری و حرفی بعد از حرفی تا معانی که در ضمن آن الفاظ و عبارات مکنون است دریایی و بدانی و بر مضمون کتاب مطلع گردی: «سَتَرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعِنَ لَهُمُ اللَّهُ الْعَقَبُ» و چون کتاب را همگی معلوم کنی به مقصود رسی. هر آینه نامه را بیوشانند و از دست بنهند که: «يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِ لِلْكِتَابِ وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ» و برای آن بیمینه گفته تا آشکارا باشد که اصحاب شمال را از طی سموات بهره نیست.

۵

۱۰

۱۵

و تأویل تبدیل ارض چنین کرده‌اند که انسان را دو نشاء است: نخست در زمین کالبد و آسمان طبیعت، فرمانروا خشم و شهوتند و در این نشاء همه خلایق در رنج خیال و غرور و پندارند. پس نفخه اول از جهت امانت است که زمینیان که صفات کالبدند و آسمانیان که صفات طبیعتند از رنج خیال و غرور و پندار بمیرند، مگر اندکی که از صفات نشاء اول زنده بمانند که به آن صفات به قدر ضرورت احتیاج باشد: «و نَفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ» و نفخه دیگر از برای زنده گردانیدن مردگان است تا زمینیان که صفات طبیعتند از مرگ جهالت و خواب غفلت زنده شوند و برخیزند و از محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از دنیا است رو بگردانند و به معقولات و لذات روحانی که آن سرا است روی آورند و هر چیز را چنانکه آن چیز است بدانند که: «ثُمَّ نَفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ» و فرومانده در این نشاء در زمین کالبد و سپهر و طبیعت عقل و شرعند «وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَ وُضِعَ الْكِتَابُ وَ جُلِّدَ بِالْبُيُوتِ وَالشَّهَادَاتِ» پس زمین ظلمانی به ارض نورانی و آسمان طبیعت را به سپهر روح تبدیل کنند: «يَوْمَ تَبْدُلُ الْأَرْضَ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتُ وَ تَرَزُّ وَاللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ».

۲۰

۲۵

و تأویل تاریخ شدن ستارگان و بیفروغ گشتن خورشید و ماه چنان است که ستارگان عبارت از حواس ظاهر و باطن است که هر یکی در بُرجیند از آسمان و روح حیوانی و نور ماه اشارت به نور نفس است چه نفس انسانی فی الحقیقه نور ندارد و استفاضت نور از

آفتاب عقل میکند و بر مادون خود افاضت مینماید و میرساند. چون نفس انسانی آشکار شود، حواس از کار خود باز مانند که: «وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ» و چون نور عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کردار خویش معزول گردد و چون مستفیض با مفیض جمع شوند صورت یکتایی روی نماید که: «وَ جَمِيعَ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ» و چون نور خدا و علم لدنی که عبارت از وحی است پدید آید عقل و نظر نیز از کردار خویش معزول گردد که: «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ». گویند موافق عرصات پنجاه است:

«کرده آساده خالق داور بهر هر موقفی سؤال دگر
هر که گوید جواب خود به صواب طی هر موقفی کند به شتاب»
موافق این است. بدین تفصیل پنج حواس ظاهره و پنج حواس باطنه غضب و شهوت هفت قوای نباتی سه نفس یعنی جمادی نباتی حیوانی چهار خلط سه موالید چهار عنصر هشت مزاج هفت اندام هیولی و صورت، مکرر باز نموده آمد به تقریبات و کتاب الله اشارات به علم است.

و در قیامت و حشر اجساد اهل ظاهر گفته‌اند که هر ذره از اجزاء بدن آدمی که پراکنده گشته، در روز رستخیز همه را گرد کرده، زنده میگردانند و در آن ساعت سؤال از چگونگی کردن نمیشاید بلکه به تقلید آنچه به ما رسیده است از انبیاء و کاملان بر ما واجب است اعتقاد کردن، اما حکماء گویند که سخن در روح است که در روز حساب بازپس میآید و آن جوهری است مجرد که احتیاج به ماده نیست که قابل مقدار یا رنگی یا جایی باشد، بلکه از اینها همه مجرد است و از اینرو محلّ علوم و دانستن همه چیزها است، نهایت کمال او آن است که همه چیزها از اوّل ازل تا آخر ابد در او ظاهر گردد و او بداند که هرگاه بدین مرتبه برسد به معاد اصلی خود بازگشته باشد و آن عالم مجردات است که از آرایش و آمیزش جسمانی دور است.

حکماء گویند شب قدر عبارت از مبدأ است و روز قیامت اشارت به معاد، زیرا که حقیقت شب آن است که چیزها در او پوشیده باشد و همه کس را بر آن اطلاع نبود و حقیقت روز آن است که چیزها در او ظاهر شود و همه کس را بر آن اطلاع باشد. پس جمله معلومات و مقدرات فطری ازلی در علم خدای - که مبدأ عبارت از آن است - ثابت و مقدر است و همه کس را بر آن اطلاع نیست پس به این اعتبار که تقدیرات در وی پوشیده بود، مبدأ را شب قدر گفته‌اند و چون در معاد جمله پوشیدگیها ظاهر خواهد شد و همه کس را بر آن اطلاع خواهد بود، بدین اعتبار او را به روز نسبت کردند، چون در آن روز جمله از گور قالب برخیزند و از خواب غفلت بیدار شوند لهذا آن روز را قیامت گفته‌اند: «مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ».

کعبه نزد حکماء عبارت است از آفتاب که بدان، جهت سجده کردن حق است و زمزم نیز نیراعظم است، چنانکه حکیم خاقانی بدان اشارت کرده:

«ای کعبه رهرو آسمان را ای زمزم آتشین جهان را»
و حَجْرُ الْأَسْوَدِ اِشَارَتٌ بِهٖ جِزْمُ زَحْلِ اِسْتِ کِهٖ اَعْزَازُ اَفْلَکِ سِتَّارَةُ سِیَّارِهِ اِسْتِ.

و حشر اجساد را بعضی چنین تأویل کرده‌اند که حکماء به موجب دوران افلاک و تأثیرات در کرة خاک گفته‌اند:

«هر هیأت و هر نقش که شد معو کنون در مخزن روزگار گردد مخزون
چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش آورد حق بیرون»
و دیگری گفته:

«چون دور فلک به سیصد و شصت هزار هر لحظه کند به مرکز خویش قرار
ظاهر شود آنچه پیش ظاهر شده بود بی هیچ تفاوت از یمین و ز یسار»

دور اعظم پیش ایشان به قول برزاسپ، شاگرد نهمورس دیوبند، سیصد و شصت هزار سال شمسی است، یعنی چون حرکت افلاک دوری است هر چه اوضاع فلکی اقتضا نموده باشد، چون به حسب دور، آن اوضاع افلاک به‌مظهر آید، از فرانات و ادوار و اکوار و رتق و فتق و اتصالات کلی و امتزاجات جزئی، هیأت مجموع اوضاع همان اقتضا نماید بعینه من غیر زیاده و نقصان. در نامه‌های حکماء فرس آمده که چون حرکات افلاک دوری است، البته پرگار به نقطه‌یی که دایره از آنجا ابتدا کرده برسد و چون بر دور دوم پرگار بر آن خط که اول دوران کرده دایر گردد، هرآینه آنچه در اول دور افاده کرده، افاده کند. چون اختلاف بیان دورین نیست، اختلافی میان اثرین نباشد زیرا که مؤثرات به آن نسق که ابتدا یافته بود عود کرده، نجوم و افلاک بر مرکز اول دوران یافته، ابعاد و اتصالات و مناظرات و مناسبات به هیچ وجه از وجوه اختلاف نیافته، هرآینه متأثرات که از آن مولدات ظاهر شود به هیچ نوع مختلف نباشد و این را به پارسى مهین چرخ و به تازی دوره کبری نامند.

فارابی گوید عوام، معتقدات خود را به صور خیالیّه مشاهده میکنند و خواهند کرد و موضع تخیلات ایشان جرمی از اجرام سماوی باشد و میل حضرت شیخ مقنول در تلویحات بدان است که چرم مساوی موضع تخیلات اهل جنت است و در زیر فلک قمر و بالای کرة آتش، جرم کروی غیرمنحرف است که موضع تخیلات اهل نار است.

باید دانست که این گروه جهان را قدیم میدانند و گویند چنانکه فروغ خورشید با آفتاب است، جهان با یزدان است. هرگز نبوده که نبوده و هرگز نباشد که نباشد و نزد اهل شرع عالم حادث بالزمان است و حکماء گویند مراد از این حدوث ذاتی است و حدوث

ذاتی را با قدیم منافات نیست، پس قدیم بالزمان باشد.

۵

نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت

بدان که حکماء گویند که چون افراد انسان در کار معاش با همدیگر نیازمندند و ایشان را گزیری نیست از قاعده و قانون و آیین که همه بر آن همداستان باشند و ستم در معاملات و انبازی واقع نشود و نظام گیتی محفوظ باشد، باید که قاعده و قانون را نسبت به خدا کنند و چنان فرا نمایند که از پیش خدا است تا همه کس آن را بپذیرند. بنابراین، حکمت الهی اقتضای ظهور و بعث انبیاء کرده تا قوانین برای انتظام آفریدگان وضع کنند و مردم را به لطف و عنف بر آن دارند تا همداستان شوند و احوال عالم منتظم گردد، و این واضع را حکماء صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس و دز عرف متأخران نبی و شارع و احکام او را شریعت. اما جانشین او که حاکم است شخصی باید که به تأیید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود. چنین کس را فرزنانگان ملك علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت مملکت و متأخرین او را امام گویند و احکام او را امامت.

و تحقیق خوارق عادات که مسمی به معجزات و کرامات است چنین کرده‌اند که نفس ما سبب حوادث است که در کالبد پدید می‌آید، چون خشم و شور، می‌شاید که نفسی باشد سخت نیرومند در سایر گونه که نسبت او به عالم کون و فساد بعینه همچنان باشد که نسبت ما با کالبد. پس ارادات او سبب باشد حوادث را، آنچه خواهد در عالم کون و فساد فراز آرد. بنابراین همداستانند دانشمندان بر آنکه سزد نفسی باشد به غایت مُدبرک و نیزفهم، چنانکه هرگونه دانش که باشد چون بدان روی آورد، در يك روز تمام آن علم را فرا گیرد و قوت حافظه او چنان باشد که هر چه به یکبار شنود یاد گیرد و همچنین نفسی بود که در هر که نگاه کند، احوال او باز گوید، از گذشته و مانده. دیگری باشد که آنچه واقع شود، پیش از وقوع او بداند، در خواب یا به الهام، و نفسی دیگر باشد که در هر چه بیند، آنچه همت او است، آشکار گردد. آن جمله خاصیات نفس است. چون از ریاضات و مجاهدات، روح نفسانی او در اعتدال همچون جوهر فلک شود و نفس ناطقه او از نفوس فلکی آنچه شدنی است فرا گیرد، چنانکه آینه صیقلی از آینه منقش، چون در نفس ناطقه

۲۵

پدید آید به طریق کلی و نفس ناطقه آن را با متخیله به طریق جزئی حکایت کند و از متخیله به حسن مشترك نزول کند و چون به حسن مشترك آمد محسوس شد، و جدایی نیست میان آنکه از بیرون چیزی به حسن مشترك آید یا از درون، و از همین جهت بعضی او را حسن مشترك گفته‌اند که از هر دو طرف ادراک میکند. پس هر که را مزاج سلامتتر باشد و قوت متخیله و حسن مشترك روشنتر بود بعد از تعلقات، خیر او راستتر باشد. مانند خواب که خواب هم از این قبیل است و وحی بعضی انبیاء در خواب بوده است.

در معنی وحی و الهام: بعضی از مبتدیان که چنین حال ایشان را پدید آمد، چیزی که معلوم ایشان نبود، ناگاه دانسته میشود، گمان برند که مگر از بیرون میشوند و آن را آواز هائف نام نهند.

گفته‌اند که در معجزات و کرامات، شك نیست که نفس ما سبب حوادثی است که در قالب ما پدید می‌آید از خشم و شادی. پس شاید نفسی قوی افتد و کامل که نسبت او به عالم کون و فساد بعینه چنان باشد که نسبت ما و کالبد ما. پس ارادت او سبب باشد در عالم کون و فساد. دیگر علوم غریبه است و خواص اشیا.

حضرت شیخ بوعلی در رساله معراجیه فرماید: «جمیع ارواح تابع عقل کلند مگر روح القدس که او واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول و آن امر است و کلام ایزدی کشف معنی است که روح القدس کند به وسیله عقل و به روح نبی رساند. پس آنچه نطق نبی است همه عین کلام ایزدی گردد و حکم او به خود باطل شود و نام قدسی به او افتد». در تأویل معراج پیغمبر حکماء را سخن بسیار است و بهترین تأویلات از حضرت رئیس‌الحکماء بوعلی سینا است که میگوید:

«چنین گفت پیغمبر خدا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که: «شبی خفته بودم در خانه ام‌هانی. شبی بود با رعد و برق و هیچ حیوان آواز نمیداد و هیچ پرنده صغیر نمیکرد. هیچکس بیدار نبود و من در خواب نبودم و میان خواب و بیداری موقوف بودم». بدین رمز آن خواهد که مدت دراز بود تا آرزومند ادراک حقایق بودم به بصیرت و به شب مردم فراغتر باشند که مشغله‌های بدنی و توابع حسنی منقطع باشد، پس شبی اتفاق افتاد که من میان خواب و بیداری بودم، یعنی میان عقل و حسن، به بحر علم در افتادم، و شبی بود با رعد و برق، یعنی هفت مدد علوی غالب بود تا قوت غضبی مُرد و قوت خیال از کار خود فرو ایستاد و غلبه پدید آمد فراغت را بر مشغولی و گفت:

«جبریل فرود آمد در صورت خوش، با چندان فرّ و بها و عظمت که خانه روشن شد» یعنی قوت روح قدسی به صورت امر به من پیوست و چندان اثر ظاهر کرد که جمله قوت‌های روح ناطقه بدو تازه و روشن شد و آنکه گفت از وصف جبریل که:

«او را دیدم از برف سفیدتر بود و روی نیکو و موی جعد و بر پیشانی او نبشته «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» به نور چشم نیکو و ابروی باریک و او را هفتاد هزار گیسوی یافته بود از باقوت سرخ و ششصد پر از مروارید خوش آب» یعنی جمال داشت در بصیرت تجرد عقل که اگر اثری از آن جمال بر حسی ظاهر کنند آن محسوس بدین سان گردد که وصف کرد و مقصود از آنکه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» بر پیشانی او نوشته بود به نوری معین، یعنی هر که را چشم بر جمال او افتد، ظلمت شرکت و شك و تعلق او برخیزد و چنان شود در اثبات صانع به یقین و تصدیق و به درجه‌یی رسد که بعد از آن در هر مصنوع که نگردد، توحید او افزون گردد و چندان لطافت داشت که اگر کسی را هفتاد هزار گیسو بود، به حسن او نرسد و چندان تعجیل داشت که گفنی به ششصد پر و بال میبرد که روش او به مدت و زمان نبود. آنکه گفت:

۱۰

«به من رسید و مرا در بر گرفت و میان دو چشم من بوسه داد و گفت: ای خفته چند خسیی برخیز» یعنی چون قوت قدسی به من رسید، مرا بنواخت و به کشف خود راه داد و اعزاز نمود، چندان شوق در دل من پدید آمد که وصف نتوان داد و به خدمت ببرد. پس گفت چند خسیی یعنی به مخیلات مرو، چرا قانع شدی؟ عالمها است و رای این که تو در اویی و جز در بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت تو را رهبری خواهم کرد، برخیز. و آنکه گفت:

۱۵

«ترسیدم و از آن ترس از جا برجستم» یعنی از هیبت او هیچ اندیشه به دل و خاطر نماند. و آنکه گفت:

۲۰

«مرا گفت ساکن باش که منم برادر تو جبریل» یعنی به لطف و کشف او، خوف من ساکن شد و «او آشنایی فرا داد تا مرا از بیم بازستد. پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است گفت تو را به دست ذبیبی ندمم و گفت برخیز هشیار باش و دل با خود دار» یعنی حافظه را روشن دار و متابعت من کن تا اشکال از پیش تو بردارم. و آنکه گفت: «آشفته و دروا شدم و بر اثر جبریل روان گشتم» یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم و به مدد عقل غریزی بر اثر فیض قدسی روان شدم. و آنکه گفت:

۲۵

«بر اثر جبریل بُراق را دیدم» یعنی عقل فعال که غالب بر قوت‌های قدسی است و مدد او به عقول پیش از آن رسد که بدین عالم کون و فساد و از عقول علوی، عقل فعال است که برترین پادشاه است و ارواح را مددکننده است در هر وقتی بدانچه لایق آن باشد. به بُراق مانند از آن کرد که در روشنی شب بود و مدد رونده مرکب بود و در آن سفر مددکننده او را خواست، لاجرم به نام مرکب خواندیش. و آنکه گفت:

«از خری بزرگتر بود و از اسیی کهنتر» یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل

اول کیهتر. آنکه گفت:

«روی او چون روی آدمی بود» یعنی مایل است به تربیت انسانی و چندان شفقت دارد بر آدمیان که جنس را بر نوع، و ماندگی او به آدمیان بر طریق شفقت و تربیت است. آنکه گفت:

۵ «دراز دست و درازپا است» یعنی فایده او به همه جا میرسد و فیض او همه چیزها را تازه میدارد. و آنکه گفت:

۱۰ «خواستم که بر وی نشینم، سرکشی کرد تا جبریل یاری داد تا مرا رام شد» یعنی به حکم آنکه در عالم جسمانی بودم، خواستم که به صحبت او پیوندم، قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مرا غسل کرد از مشغله‌های جهل و عوایق جسم تا مجرد گشتم و به وسیله او به فیض و فایده عقل فعال رسیدم. و آنکه گفت:

۱۵ «چون در راه روان شدم از کوههای مکه در گذشتم، رونده‌یی را دیدم که بر اثر من می‌آمد و آواز میداد که بایست. آخر جبریل گفت حدیث مکن و اندر گذر. درگذشتم» و بدین، قوت وهم را خواهد. یعنی چون از مطالعه اعضا و اطراف ظاهر خود فارغ شدم و تأمل حواس نکردم و درگذشتم، قوت وهم بر اثر من آواز میداد که مرو زیرا که قوت وهم متصرف است و غلبه عظیم دارد و در همه احوال کار کند و همه حیوانات را به جای خرد است و روا نباشد که متابع وهم گردد که آنگاه با حیوانات مساوی باشد و خلل در شرف او آید. پس هر که توفیق ایزدی یاری او کند، در همه مواضع، اقتدا به وهم نکند. و آنکه گفت:

۲۰ «بر اثر من زنی فریبنده و باجمال آواز میداد که بایست تا در تو رسم، هم جبریل گفت درگذر و مایست» یعنی قوت خیال که او فریبنده و مزخرف است، به زن مانند از آن کرد که بیشتر طبیعتها بدو مایل باشد و مردمان در بند او باشند. دیگر آنکه هر چه او کند همه بی‌اصل بود، به مکر و فریب آلوده بود و این کار زنان باشد که حیلت و دستان کنند، پس قوت خیال نیز فریبنده است و دروغزن و بدعهد، چندان بفریید مردم را تا صید کند به نمایش خود، پس وفا نکند که زود، آن نموده باطل شود و چون آدمی بر اثر خیال رود هرگز به معقول نرسد که همیشه در آثار مزخرف بماند و در بند مجسمات بی‌معنی شود. و آنکه گفت:

۲۵ «چون درگذشتم جبریل گفت اگر او را انتظار میکردی تا در تو رسیدی، دنیا دوست می‌گشتی» یعنی احوال دنیوی بی‌اصل است و زودزوال، و حطام و اشغال دنیایوی به اضافه با معانی آخرت، چون احوال و نمایش خیال است به اضافه به اسرار عقل، و هر که بدو موقوف شود از معقول بازماند و در غرور هوا سیر هاویه جهل گردد. و آنکه گفت:

«چون از کوهها درگذشتم و این دو کس را بازپس کردم، رفتم تا به بیت‌المقدس و

- بدو در رفتم. یکی به پیش من آمد، سه قدح به من داد یکی خمر و یکی آب و یکی شیر. خواستم که خمر بستانم، جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد به شیر تا بستدم و بخوردم» یعنی چون از حواس درگذشتم و حال وهم و خیال بدانستم و در درون خود تأمل کردم و به عالم روحانی درشدم سه روح دیدم در بیت المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی و سیوم ناطقه.
- ۵ خواستم که بر اثر حیوانی روم، و او را به خمر از آن مانند کرده که قوت‌های او فریبنده است و پوشنده و جهل‌افزای است چون غضب و شهوت، و خمر تیره‌کننده این هر دو قوت است، و طبیعی را به آب مانند از آن کرد که قوام بدو است و بقای شخص و تن به تربیت شاگردان او است که در بدن کار میکنند و آب نیز حیات حیوانات و مدد نشو و نما است، و ناطقه را به شیر مانند از آن کرد که غذای مفید است و لطیف و مصلحت‌افزای است و
- ۱۰ آنکه گفت خواستم خمر بستانم نگذاشت تا شیر بستدم، زیرا که بیشتر آدمیان از متابعت این دو روح در نگذرند. دو روح طبیعی و حیوانی ناقص باشند و کسی که ناقص باشد هر چه طلبد جسمی طلبد و لذت و فایده این دو روح بدنی است. و آنکه گفت:
- «چون آنجا رسیدم و به مسجد در شدم مؤذنی بانگ نماز کرد و من در پیش شدم و جماعة انبیاء و ملائکه را دیدم که به راست و چپ ایستاده، يك يك بر من سلام میکردند و عهد تازه میکردند» یعنی چون از مطالعه و تأمل حیوانی و طبیعی فارغ شدم در مسجد شدم، یعنی به دماغ روح رسیدم و به مؤذن قوت ذاکره را خواهد و به امامی خود، تفکر را خواهد و به ملائکه قوت‌های روح دماغی خواهد، چون تمیز و حفظ و ذکر و فکر و آنچه بدین مانند. سلام کردن ایشان برای احاطه او بود بر جمله قوت‌های عقلی. چون کسی خواهد بر بامی شود نخست نردبانی باید که يك يك پایه بر شود تا به سطح بام رسد. این جایگاه نیز این قوت‌های لطیفی چون نردبان پایه است که چون کسی يك يك پایه بر میشود به
- ۲۰ مقصود رسد. و آنکه گفت:
- «چون فارغ شدم روی به بالا نهادم نردبانی یافتم يك پایه از سیم و یکی از زر» یعنی یکی از حواس ظاهر و یکی از حواس باطن. مقصود از زر و سیم شرف یکی است بر دیگری به مرتبت. و آنکه گفت:
- ۲۵ «رسیدم به آسمان اول، در باز کردند، درشدم، اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی در پیش. دیده بر وی نهاده، سلام کردم و دیدم و درگذشتم» بدین، فلك قمر را میخواهد و به اسمعیل، جرم قمر را و بدان جماعت کسانی را که ماه بر احوال ایشان دلیل است. و آنکه گفت:
- «به آسمان دوم در شدم فرشته‌یی را دیدم مقدمتر از همه ایشان با جمالی تمام، خلقی عجب داشت، نیمی تن او از یرف و نیمی از آتش، و هیچ به هم در نمیشد و بر یکدیگر

عداوت نداشتند. مرا سلام کرد و گفت: بشارت باد مر تو را که همه چیزها و دولتها با تو است» یعنی فلک عطارد و مقصود از این، آنکه، هر ستاره را يك حکمی معین داده‌اند یا در نحس یا در سعد، اما عطارد را به هر دو نوع اثری است به پیوند نحس، نحس و به پیوند سعد، سعد. چنانکه نیمی نیک است و نیمی بد، و اشارت به بشارت خیر و دولت، قوت خاطر و کثرت علوم است که او را این دهد. و آنکه گفت:

«چون به آسمان سیوم رسیدم ملکی دیدم که مثل او در جمال و حسن ندیده بودم. شاد و خرم و بر کرسی نشسته و از نور ملاتکه گرد بر گرد او درآمده» یعنی فلک زهره و جمال او را به شرح حاجت نیست و او بر شادی دلیل است. و آنکه گفت:

«چون بر آسمان چهارم رسیدم ملکی دیدم پادشاهوار به اسباب تمام بر تختی از نور نشسته، سلام کردم، جواب باز داد به تکبیر تمام و با همه کس از سر کبر و بزرگی نه حدیث میکرد نه تبسم، چون جواب سلام باز داد، گفت: یا محمد همه چیزها و دولتها در تو مبینم بشارت باد مر تو را» یعنی فلک چهارم و بدین فرشته، آفتاب را میخواهد. او بر احوال پادشاهان و بزرگان دلیل است و تبسم او تأثیر او است به خیر در طالع و بشارت او فیض او است به خیر بر هر کس. و آنکه گفت:

«چون بر آسمان پنجم رسیدم، در رفته، اطلاع افتاد بر دوزخ و ولایتی دیدم سیاه با هیبت و ظلمت. مالک را دیدم بر طرف آن نشسته و به عذاب مردمان بدکار مشغول» یعنی فلک پنجم و از مالک، مریخ را خواهد و او بر احوال بدکاران و خونخواران دلیل است و به دوزخ تأثیر و صفت احوال کسانی را خواهد که بدو مختصند. و آنکه گفت:

«چون به آسمان ششم رسیدم فرشته‌یی را دیدم بر کرسی از نور نشسته و به تسبیح و تقدیس مشغول و پرها و گیسوها داشت مرصع به دُر و یاقوت. بر وی سلام کردم، جواب باز داد و تحیتها گفت و بشارتها داد به خیر و سعادت و مرا گفت: پیوسته بر تو صلوة میدهم» یعنی فلک ششم و بدین فرشته، مشتری را میخواهد و او بر اهل صلاح و ورع و علم دلیل است و بدان پرها و گیسوها نور و اثر او خواهد و به صلوة تأثیر او خواهد به خیر که او سعد اکبر است و همه نیکوییها از وی برخیزد. و آنکه گفت:

«چون به آسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته و هر کس را بدو راه نبود، اما چون کسی بدو رسیدی نواختها یافتی. بر وی سلام کردم، جواب باز داد و صلوة گفت بر من» یعنی فلک هفتم و بدین فرشته، زحل را خواهد و او نحس اکبر است اما هر اثری که کند به کمال کند و تمام کند و چون سعادت کند زیاده‌تر از همه بود و هر کسی بدو نرسد، یعنی کم اتفاق افتد که او در محلّ خیر و سعادت افتد، اما چون افتد آن اثر نیک کند که از همه بگذرد. و آنکه گفت:

«چون درگذشتم رسیدم به سدرۃالمنتهی، عالمی دیدم همه نور و ضیاء و چندان روشنی داشت که چشم من خیره میشد. چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان روحانی دیدم به عبادت مشغول. گفتم با جبرئیل کیستند این قوم؟ گفت: اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت و تسبیح و صومعه‌ها دارند معین که هیچ جای نشوند و مَا مِثْلُ الْإِلَهِ مَقَامٌ مَعْلُومٌ» بدین، فلک هشتم را خواهد که ثابت است و صورتهای کواکب آنجا بند و به صومعه‌ها دوازده برج را خواهد و هر جماعتی از ایشان در طرف معین ساکن که با همدیگر زحمت نکنند چنانکه جنویان را با شمالیان هیچ کاری نباشد و هر کس موضعی معین دارد بعضی از صورتهای در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال. و آنکه گفت:

«بیخ سدره را دیدم مهتر از همه چیزها که سایه او بر زمین و آسمان افتاده بود»

۱۰ بدین، فلک اعظم را خواهد که جمله فلکها در بطن او است و او از همه بزرگتر است. و آنکه گفت:

«چون درگذشتم چهار دریا دیدم هر یکی را آب از رنگی دیگر» یعنی حقیقت جوهریت و جسمیت و مادیت و صورتیت، که حقایق آن جمله به مجرد تصور کرد هر یکی را از مرتبه دیگر دریافت و آن مرتبه را به رنگ عبارت کرد. و آنکه گفت:

۱۵ «ملائکه را دیدم بسیار، به تسبیح و تهلیل مشغول، همه در لطافت تهلیل لَإِلَهَ إِلَّا اللَّهُ گفتن مستغرق» یعنی نفوس مجرد که از مواد شهوانی آزاد و پاک باشند، و هر آدمی که او در عالم معرفت پاک و مجرد شود، چون از بدن جدا گردد، حق سبحانه تعالی او را در جایی که نه موضع و نه مکان دارد مانند ملکی گردانیده، به سعادت ابدی آراسته کند و تشبیه به ملائکه از آن کرد که ملائکه مسکن عصمت و تسبیحند، یعنی از فساد و هلاک دورند و از تغییر شهوانی و اشتغال به اعراض غضب، پاک و به درجه ملکی رسیده، همیشه به ادراک شناخت غیب مشغولند و نیز به عالم زیرین نظر نکنند برای آنکه بدن به اضافه با نفس خسیس است و شریف که به محلّ دون نظر کند به ضرورتی بود یا برای مصلحتی از مواضع. چون از آنجا مفارقت افتد به کمال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذت و راحت چنان مستغرق گردد که به عالم زیرین ننگرد که آن صورت بدنی از پیش او برخاسته باشد و آنگاه به اندازه علم و ادراک، مرتبه و شرف یابد. میفرماید: «فَجَنَّهُمْ رَأَيْتُ وَ مِنْهُمْ سَاجِدٌ» بعضی روحانی و بعضی مُسَبِّح و بعضی مهلّل و بعضی مقدّس و بعضی مطهّر و بعضی مقرب، هم بر این قاعده می‌رود الی ابد. و آنکه گفت:

«چون از این جمله درگذشتم، به دریایی رسیدم بیکرانه، هر چند تأمل کردم نهایت و کرانه و ساحل او ادراک نتوانستم کرد و در زیر آن دریا جویی دیدم و فرشته‌یی دیدم که آب آن دریا در آن جوی میریخت و از آنجا آب به هر جای میشد» بدین دریا، عقل اول را

میخواهد و بدین جوی نفس اول را. و آنکه گفت:

«در برابر آن دریا وادیی دیدم عظیم که از آن بزرگتر هیچ ندیده بودم که هرچند تأمل کردم مبدأ و منتهای او نیافتم و به هیچ چیزش حدّ نتوانستم کرد» بدین، وجود مجرد خواهد که هیچ نیست از او عامّتر و ادراک وجود مجرد جز به عقل کامل نتوان کرد. و آنکه گفت:

«در برابر دریا و وادی، فرشته‌یی دیدم با عظمت و فرّ و بها که هر دو نیمه به فراغت تأمل همیکرد، و مرا به خود خواند. چون به وی رسیدم گفتم نام تو چیست؟ گفت میکائیل، من بزرگتر همه ملائکم، هر چهدات مشکل است ازمن بپرس و هر چهدات آرزو است ازمن بخواه تا تو را همه مرادها نشان دهم» یعنی چون این جمله بدانستم و تأمل کردم، امر اول را دریافتم و بدان فرشته، او را خواهد که روح القدس خوانند و ملک مقرب گویند. هر که بدو راه یابد و مدد ستاند از او علمش بدید آید، و مطلع گردد بر لذتهای روحانی. و آنکه گفت:

«چون از سلام و پرسش فارغ شدم، گفتم به اینجا رسیدم، بسیار رنج دیدم، و مقصود من از آمدن اینجا آن بوده است تا به معرفت و رؤیت حق تعالی برسم. دلالت کن مرا به وی تا به مراد خود رسم و به خانه خود بازگردم» یعنی از امر پاك که کلمه محض است، درخواست تا چون مطالعه موجودات شده، از راه بصیرت، دیده دل او گشاده شد که هر چه بود چنانکه بدید، خواست که موجود مطلق و علت اولی و واجب الوجود محض را دریابد و بشناسد، و وحدت او چنانکه در آن کثرت ننگجد. و آنکه گفت:

«آن فرشته دست من بگرفت و مرا به چندین هزار حجاب گذر داد و ببرد به عالمی که هر چه دیده بودم در این عالمها، آنجا هیچ ندیدم تا به حضرت عزتم رسانید، خطاب آمد به من که: فراتر آی» یعنی جناب قدس ایزد، پاك است از جسم و جوهر و عرض که در این عالمها است. و آنکه گفت:

«در آن حضرت رسیدم و حسّ و حرکت ندیدم. همه فراغت و غنا و سکون دیدم» یعنی معرفت به مجردی وجود او چنان یافتم که به حسّ هیچ جانور ننگجد که اجسام محض ادراک کند و صور و خیال نگهدارند و جواهر به تحفظ عقل تصور کنند اما واجب الوجود از این مراتب بیرون است و به حسّ و خیال و تحفظ او را درنتوان یافت و در آن حضرت حرکت نباشد که حرکت تغییر است در حق خودش و آن واجب الوجود است که محرک همه چیزها است. و آنکه گفت:

«فراموش کردم از هیبت خداوند همه چیزها را که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف و لذت قربت حاصل آمد که گفتم مستم» یعنی چون علم من راه یافت به معرفت وحدانیت، پرداختم به ادراک و تحفظ جزئیات و از آن علم چندان لذت به نفس

ناطقه رسید که جمله قوت‌های حیوانی و طبیعی از کار خود فرو ایستاد و چندان استغراق پدید آمد در وحدانیت که نیز به عالم جواهر و اجسام نظر ننماید. و آنکه گفت:

«چندان اثر قرین یافتیم که لرزه بر من افتاد و خطاب آمد که فراتر آی. فراتر شدم، خطاب آمد که منرس و ساکن باش» یعنی چون وحدانیت دریافتم و بدانستم که واجب‌الوجود از این اقسام بیرون است بترسیدم از دلیری سفر خود که عظیم دور شده ۵ بودم، در اثبات وحدانیت، میبنداشتم که زیان دارد مرا، گفتند نزدیکتر آی، یعنی از سر پندار خود و از سر بیم و خوف فراتر آی که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز به انفعال حیوانی باز نیفتد و بیم و امید از عالم حیوانیت است. و آنکه گفت:

- ۱۰ «فراتر شدم. سلام خداوند به من رسید که هرگز مثل آن سلام نشنیده بودم» یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب‌الوجود که سخن او چون سخن خلق نیست به حرف و صوت، که سخن او اثبات علم است به خود، محض در روح آن که خواهد، به طریق جملگی، نه به طریق تفصیل. و آنکه گفت:

«خطاب آمد ثنا کن، گفتم نتوانم که تو خود چنانی که گفته‌یی» یعنی چون ادراک

- ۱۵ افتاد، جمال وحدانیت را دریافت، حقیقت کلام واجب‌الوجود را بدانست، لذتی به وی پیوست که پیش از آن نیافته بود. دانست که واجب‌الوجود مستحق همه ثناها است، اما دانست که به زبان، ثنای او نتوان گفت که ترکیب حروف باشد، از آنکه تحت زبان افتد و این چنین ثنا جز به جزیی و کلی نعلق ندارد و در حق واجب‌الوجود درست نیاید که او نه جزیی است و نه کلی و آن است که ثنای او به زبان راست نیاید که کار حواس نیست که به عقل راست آید و عقل دانست که ممدوح کامل را مدّاح درخور او باید که علم او چند ۲۰ قدر ذات ممدوح باشد تا گفت مطابق مقصود آید. واجب‌الوجود فرد واحد است، مانند ندارد، پس مدح کس درخور او نباشد، پس هم به علم او حوالت کرد که او همه علم است و علم او بیان ثنای ذات او است بی‌حرف و بی‌صوت و نه به عقل. خود زینت خویش است و خودبهای خود. و آنکه گفت:

- ۲۵ «خطاب آمد که چه می‌خواهی؟ گفتم اجازتی که مرا هر چه پیش آید پرسم تا اشکال برخیزد» یعنی که چون مرا گفت چه می‌خواهی گفتم اجازت - یعنی علم - زیرا که در این سفر فکری جز عقل محض نمانده بود که به حضرت واجب‌الوجود رسد که شناسا باشد به وحدانیت، جز به علم، عطا نترانست خواست که در خور او بود و رتبت وی از علم تمام به وی دادند تا پس از آن هر اشکال که بود عرض میکرد و جواب شافی مییافت و برای مصلحت خلائق قواعد شرع مُمهّد میکرد به لفظی که موافق استماع خلائق آمدی، تا هم

معنی بر جای بماند و هم پردهٔ مصلحت برنخاسته باشد و هم مدد آن علم بود که چنین سفری را که شرح داده آمد در حکایت سفر ظاهر تعیبه کرد تا جز محقق را وقوف اطلاع نباشد بر مضمون گفته. و آنکه گفت:

«چون این همه بکردم و به خانه باز آمدم، از زودی سفر، جامهٔ خواب هنوز گرم بود»

یعنی سفر فکری کرد و رفت به خاطر، در عقل نیست ادراک میکرد موجودات را تا واجب الوجود، چون به فکر تمام شد، به خود بازگشت هیچ روزگار نشده بود. زودتر بود باز آمدن در آن حالت از چشم زخمی.

هر که داند، داند که چه رفت و هر که نداند معذور باشد، و روا نیست این کلمات را به جاهل و عامی نمودن که برخوردار از این، جز عاقلان را نیست». تا اینجا سخن قدوة الحکماء شیخ بوعلی سبنا است.

در نامهٔ محققین حکماء دیده و از زیان عقلاء شنیده شد که قمر که یکی از فرشتگان بزرگ است و مقرب خدای، به واسطهٔ آنکه جریمی از فلك است شکافته نگردد و استیلای قدرت بر محالات صورت نبسته و نمیندد. پس شق القمر که در قرآن آمده رمزی است صریح و اشارتی است واضح. زیرا که هر سناره و سپهری را باطنی اثبات شده و آن را عقل خوانند و باطن ماه را از آن جمله، عقل فعال مینامند. و هم در اصول این طایفه والا مقرر است که غایت مرتبه و کمال آدمی که مرتبهٔ جسمیت است، آن است که به عقل فعال پیوندد و با او یکی شود. هر که بدین مرتبه رسد به هر چه متوجه شود، معلوم کند، بی آنکه فکری از نو کند و هیچ مرتبه در کمال آدمی و رای این نیست. پس هرگاه این مقدمه معلوم شد، شق القمر کنایت باشد از گذشتن از ظاهر او به باطن که عقل فعال است، و چون حضرت نبی علیه السلام سر کردهٔ دور قمر است، شکافتن قمر این باشد که به باطن قمر رسید. این مذهب حکماء مشائبن است.

اشراقیان گویند حلّ این رمز آن است که در اصول ایشان آمده که نور، عبارت از اصل پیدایی عالم است و هر چه در او است آن را به دو قسم نهاده اند: یکی نوری که هیچ گونه ظلمت و تاریکی جسم با او نباشد، دوم نوری که به تاریکی جسم ممزوج تواند شد. نور اول به کلیات و حقایق مجرّده را از ماده نمودن حاصل است و نمودن ایشان از جزئیات مطلق خالی افتاده است. اما قسم دوم نور به ظلمت آمیخته شده و به هر طرف پرتو انداخته، علم او به کلیات و جزئیات محیط تواند شد، بعد از آنکه از قوت به فعل آید. و هم در اصول ایشان مقرر شده که نهایت سلسلهٔ موجودات و غایت تمامیش آن است که علم به تمامه ظاهر شود به کلیات و جزئیات، چنانکه هیچ در مرتبهٔ قوت نماند. هرگاه که این مقدمه مقرر شد، پس قمر به زبان ایشان عبارت از آن باشد که نور ممزوج که قابلیت

آن دارد که همه علمها که در او بالقوه پنهان است به فعل آید و به واسطه تعاکس اشعه، کمال پیدا کند، کسی در او متحقق شده علمها چنانکه هست از او بیرون آید. پس قمر کتابت از آن نور ممتاز باشد و شَقَّ آن عبارت از بروز علوم و کمال و پیدایی و پیداکنندگی است که در باطن او بوده و شَقَّ صورت کرد و بیرون آمد.

- ۵ در حلّ ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از پیغمبر عربی، نبیّ نباید چنین گفته‌اند که: ختم رسالت اشارت است به پیوستن عقل فعال چه هر که بدو رسیده و از او بهره اندوخت، خاتم الانبیاء باشد، زیرا که اولین انبیاء، عقل اول است که آدم معنوی است. خاتم الرسل عقل عاشر است و آن که پرورده عقل فعال است حکم او به خود باطل گردد، و رنگ او گیرد چه اگر صد هزار رسول، مثلاً خود را عین عقل فعال گیرند خاتم الرسلند چه خاتم عقل فعال است و ایشان خود را محو دانند و موجود او را.

- ۱۰ اما اشراقیان گویند اولین انبیاء، حضرت نور اقرب است یعنی عقل اول و خاتم الرسل، رب النوع انسان است، یعنی عقل که تربیت نوع انسان کند. پس هر که به رب النوع بار یافت و مقرب او گشت، قائم مقام او شد، بلکه حکم آن کس به خود باطل گردید. پس او را هم خاتم الرسل گویند، چنانکه عزیزی گفته:

- ۱۵ «سراپای وجودم دوست شد، من بعد اگر خواهم
که بینم دوست را، آینه پیش خویشتم دارم».

قاسمخان گفته:

«یگانه خویش را با تو چنان خواهم که گر روزی

بجویی خویش را من در میان بیرهن باشم».

- ۲۰ و در حلّ آنکه رسول سایه نداشت، اشارت به فرزندى است قابل. چون از محمد علیه السلام، نبوت به پسر نرسید، گویا سایه نداشت. گویند این که گفته‌اند مگسی بر تن پیغمبر نمینشست، اشارت بدان است که از و حرص نداشتند.

نظر سیوم در پیروان حکماء و رهسپران این مذهب والا

از این گروه مردم، دانا بسی به نظر رسیده‌اند، اما گروهی که بدین آیین ثابت و کامل

بودند بر شمرده می‌آیند:

حکیم الهی هیربد که در لاهور، نامه‌نگار بدو رسیده: او مردی بود از نژاد زردشت و خشور یزدان، در دانش پارسی رسا و تحصیل عربیت و حکمیات در شیراز نموده و با فرهنگیان فرنگ صحبت داشته، انجام به هند آمد. پیوسته ریاضت میکشید و مجرد و پارسا میزیست و ادعیه پارسی و هندی و عربی در بزرگی نورالانوار و انوار قاهره و کواکب میخواند و اجسام فروغ‌بخش را قبله میدانست و تصانیف حضرت شیخ مقتول را نیکو به حال و قال دریافته بود.

دوم حکیم منیر است. نامه‌نگار در سال هزار و پنجاه و سه در کابل او را دریافت و او از سادات شیراز است، اما در عراق عجم پیکر عنصری پذیرفته. در حکمیات نیکو ماهر بود و مجرد و آزاد و مراض میزیست و چون هیربد، از حیوانی جلالی و جمالی پرهیز داشت و ادعیه‌یی که از شیخ مقتول در میان است، در ستایش انوار میخواند و تعظیم کواکب کردی. و این هر دو تن از آفتاب اشراق، نور اندوزند.

دیگر حکیم دستور است که در سال هزار و پنجاه و چهار به لاهور آمد. اصل او از اسپاهان است، اما در بلخ متولد شده و در خدمت شاگردان ملامیرزا جان تحصیل حکمت نموده، پس به ایران خرامیده و با میرمحمدباقر داماد و شیخ بهاء‌الدین محمد و میرابوالقاسم فندرسکی و فضلاء دیگر و علماء شیراز صحبت داشته، مایه‌ها اندوخت، و بر مسلك مشائیان پوینده است و ادعیه‌یی که از بزرگان این راه در عظمت واجب‌الوجود و عقول و نفوس و کواکب مسطور است میخواند و در تعظیم کواکب به غایت میکوشد. اگرچه مراض نیست، اما از فسوق مجتنب و پیرو مسلك اعتدال است و به طریق سوداگری گامزن میباشد.

دیگر حکیم کامران شیرازی که او نیز رهسپر کیش مشائیان است. علوم عقلی و نقلی را نیکو مستحضر بود و بعد از کسب کمال به کوده که از بنادر فرنگ است افتاده، به مجالست ایشان رغبت نمود و به کیش نصاری جلوه‌گر آمد، لاجرم انجیل را نیکو آموخت و از علوم ایشان مایه‌ها اندوخت و بعد از آن به هند آمد و با راجه‌ها آشنا شده، به کیش ایشان گامزد. شاستر هندوی، یعنی علوم ایشان، نزد براهمه فاضل بخواند و در آن نیز سرآمد دانایان هند شد. اگرچه به ظاهر به مذاهب مذکوره پی‌سیرد، اما بر عقیده حکماء قدیم بود. از دروغ و دزدی و زنا و اغلام سخت دوری نمودی و او چون حکیم دستور از کشتن جانور احتراز داشت، اما گاهگاه شراب خوردی و گفتی در او فایده بسیار است و ادعیه‌یی که در میان حکماء یونان بود، که اکنون ترجمه کرده‌اند در ستایش واجب‌الوجود و عقول و نفوس و کواکب، خواندی و از کس چیزی نپذیرفتی. به تجارت مشغول بود، آن

- مایه که او را بسند بودی، بدان قناعت کردی، و میرا بوالقاسم فندرسکی او را «برادر به جان برابر» میگفت و «مهمین برادر» مینوشت. در هزار و پنجاه در سرای قرخ که نزدیک به اکبرآباد سپهربنیاد است تجرد گزید. گویند در بیماری، آنچه داشت، همه را به فقراء بذل فرمود. زر نقد را به براهمه پیشو و مانندان ایشان داد چه ایشان حیوان آزار نیستند، پوششها را به دست محمود نامی داد تا به درویشان راه کشمیر و کابل که در آنجا سرمای ۵ شگرف است بدهد و محمود چنان کرد، و خودش آنچه موجود داشت به گاوان و خران و مسافران و مساکین داد که ایشان بار میکشند، و کتابهای حکماء را به هوشیار نامی سپرد تا به مردم حکیم مشرب حکمتدان رساند و هوشیار در آگره کتابهای او را بخش کرد و به یاران فرستاد و در مرض الموت پیوسته به فرائد الهیات شفا و ترجمه اسولجیا مشغول بود و شادان میسرود که: «به الوهیت مبدع تعالی و نبوت عقل و امامت نفس و قبله بودن فلک و نجات فلاسفه ایمان دارم و از ادیان و مذاهب دیگر بیزارم» و در هنگام گذشتن، نام واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب میگفت و حاضران نیز بدان مشغول بودند تا جامه گذاشت. عمر او از صد سال گذشته بود، نیروش نکاسته، قوت و قدرت داشت، و همچنین با هوشیار سروده بود که بعد از مرگ، سوختن کالبد ستوده تر است، اما چون مردم تو را ۱۰ مانع آیند، پس مرا سر به مشرق و پا به مغرب دفن کن که جمیع بزرگان چون ارسطو و متابعانش چنین خوابیده اند و هوشیار چنین کرد، و هم هوشیار به فرموده او سر قبرش تا یک هفته، هر روز و شب بخور آن کواکب که آن روز و شب بدو تعلق دارد بفروخت و آن خورد و پوش که منسوب بدان کواکب است به براهمه و مستحقان رسانید و ایشان همه دعا میکردند و آن کواکب را شفیع میساختند تا روح حکیم کامران به مجردات پیوندد. پس ۱۵ هوشیار به آگره گرایید و کتابتی دیدم به خط هوشیار که نوشته بود که: «پس از جامه گذاشتن کامران، کامران را در واقعه دیدم با لباس نیکو، یا حضرت مشتری نشسته، گفتم چون آمدی؟ گفت مجردات مرا چون بیخواش دنیوی یافتند جذب کردند و شفاعت همین را گویند. اکنون مرا یکی از ملائکه گردانیدند».
- عقیده حکیم هیربد و منبر در حق نوامیس آن بود که صاحبان ناموس، حکماء کامل و خداوندان طالع نیکند، در گفتار و کردار به پایه کمال رسیدند. بنابر حکمت، مطالب حکمی ۲۵ علمی و عملی را به مقربان، صریح گفته اند و برای عوام، به رمز و اشارت بیان نموده تا حکماء دیگر که عارفان و اولیاء امت ایشانند آن شرایع و ملل ماوّل کنند بدانچه عقیده فلاسفه است و پیغمبران فارس که آباد و زردشت و امثال آنند و ایشان را و خشور گویند و رسولان یونان و روم که اغاثادیمون و هرمس و امثال ایشانند و ایشان را صاحبان ناموس خوانند و انبیاء هند که رام و کشن و مانند ایشانند و ایشان را اوتاران نامند و پیغمبران ترك

که مثل اغریث و اغوزخانند و ایشان را بولماس سراپند و پیمبران اسلامیّه که از آدم اصفی تا محمد (ص) ایشان را رُسل گویند و چنین انبیاء جمعی دیگر را، بزرگ و صادق میدانستند. گفتند: «میسزد که بعد از این نبیّ نیاید» ختم نبوت اشارت به نهایت مرتبه بشریت است. این مفتّح، صاحب ماه کاشغر، را هم نبیّ می‌شمردند و همچنین نزاعی که بر سر خلافت است و در تفضیل و تقدیم و تأخیر اصحاب بر یکدیگر، منظور نمیداشتند. گفتندی هر چهار، حکیم نامدار بودند، اگر نزاعی در میان رفته، آن از بشریت است، چه انسان از اوصاف بشری اصلاً معصوم نیارد بود و همچنین در حقّ معاویه طعنه نکردندی. گفتند او حکیم سترگ بود.

۵

اما عقیده حکیم دستور آن بود که گفتی نوامیس پارس و هند و یونان و ترک و عرب و مانندان ایشان، مؤیدند به تقریر قسم عملی و بعضی اقسام علمی و حکماء به امداد قوت عقل مُسنوید بوده، تقریر قسم علمی نمایند و به طرف حکمت عملی نیز توجه فرمایند. غایت حکیم آن است که متحمّل شود عقل او به جمیع اکوان و متشبه شود به حضرت واجب‌الوجود به قدر امکان، و نهایت مقصد نوامیس آن است که متجلی شود ایشان را نظام اکوان تا بر وفق آن، نظام مصالح عباد منتظم دارند و انتظام مصالح عباد از ترغیب و ترهیب و تشکیک خالی نتواند بود هرآینه هر چیز که اصحاب شرایع و ملل آن را روشن داشته‌اند ماوّل باشد به آنچه حضرات فلاسفه ذکر کرده‌اند، و گفتی چون عالم قدیم است و ازلی و ابدی، بیگمان بعد از این حکیمی دانا دعوی نبوت کند و دینی انگیزد و آن را استوار سازد.

۱۰

۱۵

اما حکیم کامران به نبوت قائل نشدی و گفتی: «در قدیم حکماء قواعد و ضوابط وضع کرده بودند بهر نظام عالم و خلاق را بر آن داشته و ظلم در معاملات اصلاً واقع نشدی تا در اواخر گروهی بهمرسیدند هواپرست دنیا دوست و راست از خلاق پوشانیدن. جمعی به نیروی خویشان و گروهی به فریب و اقران از سیمیا و امثال آن گردن ابلهان به دام آوردند، چون مستظهر به اعوان گشتند ناچار عقلاء به ایشان سراقگندگی کردند، چه ایشان صاحب طالعند و پذیرفتن مردم ایشان را به برتری، از ضعف نفس خلاق است که نفوس ضعیفه‌اند و ایشان را به سری پذیرفتند و خلاف در عالم بهمرسید. موسی (ع) را جادوگر دانستی و ربی موسی خواندی و ربی، یهودان دانا را گویند و عیسی (ع) را طیبب شمردی و حکیم عیسی بن یوسف نجار گفتی و محمد رسول الله (ص) را ملک الشعراء عرب نامیدی و کشن اوتار را جهنال، یعنی شهونپرست و زانی خواندی، و چنین انبیاء مشهور را». گفتی: «هرچند دانا بر این دانا است که مبدع تعالی حرف نزنند، اما سخنی که عوام دریابند این است که این کتابها را که آسمانی میخوانند. مثلاً فرقان اگر کلام الهی بود

۲۰

۲۵

چنانکه از زمان گذشته و گذشتگان چون آدم و نوح خیر داده، بایستی از زمان آینده و آیندگان صریح خیر دادی که در فلان عهد و سال و ماه و هفته و روز و ساعت بعد از این، از فلان شهر، از فلان گروه، از فلان قبیله، فلان کس نام، بدین هیأت ظهور کند و حال آنکه در قرآن چنین نیست مگر به‌تأویل. تابعان بر او خیرها بسیار بندند و چنین بر انبیاء دیگر، چه اگر در کتاب عیسی (ع) گفته که در وقتی معین، چنانکه نمودیم، شخصی که به ۵ تازی نام او محمد (ص) باشد، از پشت عبدالله و شکم آمنه، از بنی‌هاشم و قریش ساکنان مکه ظهور کند و او پیغمبر آخرالزمان باشد، همه عیسویه او را قبول کردند و بدین سان در کتاب موسی (ع) از عیسی (ع) خبر دادی و از وقایعی که تا عیسی (ع) شده پیشتر بیان کردی و حال آنکه نکرده مگر آنکه پیروان عیسی (ع) به طریق رمز چیزی که به حسب اتفاق موافق یابند بر آن چسبند، چنانکه احد افغان گفته «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» اشارت به من ۱۰ است». و گفت: «اگر نبوت ایشان را در پذیریم از کجا معلوم شد که این طایفه نبی بودند؟ چه اگر به تکلیف ایشان به پیغمبر و شریعت، بر آنکه هر زمانی را شرعی درخور است، قائل شویم، چرا عقایدشان مختلف است در شناخت واجب‌الوجود، چنانکه در توراۀ یهود خدا را جسم و جسمانی دانند و عیسویه عیسی (ع) را پسر خدا شمارند و محمدیه از قرآن پیشبیه‌اش می‌شمارند، اگر خدا قائل این همه کتابها است، مثل انسان است که خود را ۱۵ نشناسد و هر زمان در حقیقت خود حکمی کند و باز از آن برگردد و پشیمان شود و اگر گویند مدعا یکی است اما رمز و اشارات است، ظاهر است که کتاب و رسول بدان فرستاده‌اند تا خلق به حق بگردند نه آنکه سرگردان شوند و بعد از آنکه به گفته او مختلف بشوند، حکم کند که خون و مال ایشان مباح است و اگر گویند بندگان به معرفت الله مکلف نیستند، پس چرا در کتب آمده که مرا چنین بشناسند و همچنین اختلاف در اعمال و ۲۰ اکثر افعال این انبیاء مشهور بشماریم. عاقل ایشان را به نیکو عملی نیز نپذیرد». یکی با حکیم کامران گفت که خلاصه عقیده سنی و شیعه بهر من بیان کن. جواب داد که: «عقیده سنی این است بعد حمد الله تعالی و نعت رسول صلوات الله رحمة الله علی جمیع الفاسقین و الفاسقات و الفاجرین و الفاجرات، و عقیده شیعه این است: بعد حمد الله و نعت رسوله لعنت الله علی جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات». و او را از این دست ۲۵ سخنها بسیار است.

ابوالحسن طهرانی مخاطب به آصفخانی پسر غیاث بیگ اعتمادالدوله خطاب، به قول یاران کامران، شاگرد او بود، چنانکه از مکاتیب خان رفیع‌القدر که به حکیم کامران نوشته بود و نامه‌نگار نزد او دیده، همین معنی ظاهر میشد که خود را شاگرد می‌گرفت و او را استاد و بدان سان که شاگرد به استاد نویسد، سخن‌گزار شده بود و همچنین زمان بیگ ارغون

نژاد کابلی زاده مهابت خان خطاب، که به مهابت و شجاعت و تدبیر از امرای سلاطین هند امتیاز تمام داشت، بر عقیده کامران و مخلص او بود و در مکاتیبی که خان والا به حکیم کامران نوشته، بسیار به تعظیم یاد کرده و خود را مرید معتقد یاز نموده. گویند در بزم مهابت خان، حدیث: «كُنْتُ نَبِيًّا وَ اَدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالْعَيْنِ» خواندند، گفت: «این کلام معنی ندارد، و بعد از آن، محمد(ص) را به پیغمبری آن کس که قبول کند، پس از چهل سالگی پیغمبرش میداند و آن که نکند، خود آزاد است و حال آنکه محمد(ص) میگوید من پیغمبر بودم و آدم در آب و گِل». و چون کامران به خانه این گروه کمتر رفتی و از ایشان کناره کردی، چون به هزاران التماس به خانه اینها آمدی تغییر لباس مقرری دادی و لمحهای نشستی و زود برخاستی، طعام این گروه نخوردی و چیزی از ایشان نپذیرفتی، چون از دوری پرسیدندی، فرمودی که نفس بهیمی و سبمی بر شما غالب است و با بهایم و سباع همواره اختلاط نتوان کرد و بیش از چند نوبت ایشان را ندیده بود. عبدالرسول به کامران گروید و گام به گفته او گذاشت و غضب و شهوت را مالید، لاجرم حکیم کامران نیز مهربان شده او را بعد از صرف و نحو، شرح شمسیه، آنگاه طبیعیات، شرح هدایه حکمت حسین بن معین الدین میبیدی، و پس امور عامه، شرح حکمت العیز. و بعد از آن شرح تجرید با حواشی، و بعد آن طبیعیات، شرح اشارات، و پس الهیات شفا تعلیم کرد. همچنین ملا یعقوب نزد او تحریر اقلیدس و شرح تذکره خواند و بدو گروید، و چنین میر شریف، مطول و تفسیر بیضاوی خوانده و به او رفتن گرفت و غیربتر آنکه ملا عصام پیش او توضیح و تلویح که در اصول فقه حنفی است خوانده، رهسیر آیین او گشت. اما ملا سلطان هر چند آن مراتب را نزد او دید، بدو نگرید و حکیم کامران گفت نفهمید. مکرر شده که ملا سلطان اثبات تجرد و بساطت نفس میکرد و برطبق آن برهان و دلیل میآورد، اما گفتم تعقل نفس نمیتوانم کرد، در این میان منصب طوطی دارم. و از شاگردان کامل حکیم کامران، حکیم مرشد است که جمیع مراتب را پیش کامران خوانده است و بدو اعتقادی شگرف داشت و چون کامران به تجارت کامران است، و حکیم کامران در هنگام درس حکمت، سر و دست و پا به آب کشیدی و بوی خوش پرافرودنی و به جهتی که نیراعظم بودی روی آوردی و شاگردان نیز بدین عمل نمودندی و هر کسی را تعلیم حکمت نفرمودی و فاسق و ظالم و شهوتپرست را تعلیم نفرمودی و با عوام کمتر صحبت داشتی.

تعلیم دوازدهم در عقاید صوفیه

مشمول بر سه نظر:

نظر اول در لختی از عقاید.

نظر دوم در تأویل ظاهر اقوال.

نظر سوم در بعضی اشخاص ایشان.

نظر اول در لختی از عقاید صوفیه صغیه

و این فرقه نیز مثل حکماء، در همه اهل عالم بودند و هستند، چنانکه به پارسی ایشان را ویژه درون و روشندل و یگانه‌بین و به هندی رکبشیر و تپیشر و کیانیشر و کیانی و ۲۰ آتماکیانی خوانند. حضرت مولوی جامی در رساله وجودیه آورده که وجود من حیث هو هو غیر وجود ذهنی و خارجی است، بلکه هر واحدی از ذهنی و خارجی از انواع وجودند من حیث هو، ای لا بشرط شیء مقید نیست به اطلاق و تقیید و نه کلی و نه جزئی و نه خاص و نه عام و نه واحد است به وحدت که غیر ذات و زائد باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این اشیاء لازم حضرت است به حسب مراتب و مقامات، اما حقیقت وجود به شرط ۲۵ ان لاشیء معها، مسما است به مرتبه احدیت و جمیع اسماء و صفات در این مرتبه مستهلکند. این مرتبه را حقیقت الحقایق خوانند اما حقیقت وجود به شرط جمیع اشیاء که لازم او است از کلیات و جزئیات مسما است به اسماء و صفات مرتبه الهیت و این مرتبه را وحدت مقام و جمع گویند و حقیقت وجود نه به شرط شیء، و نه به شرط لا شیء، را هیت گویند و او ساری است در جمیع موجودات و به شرط شیء و لاشیء صور عالم

است. بعضی از محققان آورده‌اند که چون آفتاب روشن است که وجود حقیقی معلوم بدیهی است که در مقابل آن عدم است و از غایت ظهور زبان معرف و لسان معدّه از تحدید و تعریف آن ابکم است و غایت تعریف مر هر دو را یعنی وجود و عدم را این باشد که وجود عدم است و عدم عدم وجود و حضرت واحدیت مبدأ کثرت اسماء و صفات است و نخست صفتی که از این حضرت از باطن به سوی ظاهر گرایید علم بود و در این ۵ مرتبه جمیع اعیان ثابته به صورت علمیه بودند و در این مرتبه اسم علیم بر حق تعالی اطلاق میکنند و اقتضای حکمت الهی ترجیح دادن وجود اعیان ثابته را بر عدم ارادت خوانند و اسم مرید بر حق اطلاق نمایند و هرگاه که علم حق به استواء و استیلاء قرین شد مثل وجود علم را بر ماهیات ممکنه ترجیح داده در این مرتبه آن استیلاء را قدرت نامند و در این مرتبه اسم قدیر ظاهر شد و به واسطه مشاهده حق که عبارت از علم حضوری است ۱۰ قبل از وجود خارجی اعیان ممکنه در این مرتبه اسم بصیر هویدا گشته چون اطلاع حق بر ملتمسات اعیان ثابته زمان استعداد است و قبول آن التماس را سمیع خوانند و اسم سمیع اینجا آشکارا شد پس ارادت حق تعالی به آن حال منضم گشته متعلق شده کاف به نون پیوسته تا به امر کن فیکون ظاهر شده این حال را کلام گفتند و اسم متکلم در این محل به ظهور رسیده.

۱۵ حضرت شیخ محمود شوشتری در رساله حق‌الیقین آورده که: «فعل اختیاری را احتیاج به واجب‌الوجود زیاده از اضطراری است از آنکه اختیاری مسبوق است به خلق قدرت و ارادت و اختیار دواعی و تحریک اعضاء بر وفق داعیه ارادت و باز هر یکی از این جمله محتاج‌اند به ایجاد اسباب و علل ببحصر که آن منتهی میشود به اضطرار به خلاف اضطراری که مجرد ایجاد است و چون مختار در اختیار خود مضطر باشد پس اختیار عین اضطرار باشد».

و چنین ابن معین‌الدین میدی در فواتح نقل کند که صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم به منزل شهود و موطن وجود نمینهد، چنانکه معدوم محض رنگ وجود نمیپذیرد، هرآینه موجود حقیقی هم رنگ عدم نمیگیرد. ذات هیچ چیز را معدوم نمیتوان ساخت، مثلاً اگر چوب را به آتش سوزی ذات او معدوم نگردد بلکه صورت او ۲۵ مبدل شود و به هیأت خاکستر ظهور کند، واجب‌الوجود ذاتی است که در جمیع احوال ثابت است و در ممکن‌الوجود، صور احوال تبدل مییابد و ایجاد حق عالم را، ظهور نور حقیقت مطلقه او است به صورت مختلفه متعلقه که مشاهده میکنی «(إِنَّ اللَّهَ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ)».

در کتب محققین دیده شد که جمیل آن زمان از جمال خود بهره یابد که حسن خود

را در آینه بیند و مشاهده نماید. بنابراین، وجود مطلق، در مرایای تعینات و محال تشخصات تجلی کرده، حسن خود را در آینه‌های مختلف دیده، در هر آینه به صورت مناسب او نموده، به حسب تعدد، مظاهر کثیر پیدا شد و صوفیه گویند حقّ به حسب ذات منزّه است از تنزّه و تشبّه و در مراتب اسماء و صفات موصوف است به هر دو و کسی که از تشبیه تنزیه میگریزد نمیداند که تنزیه تشبیه است به مجردات.

۵

دوستان خدا گویند اسم سه قسم است چه اطلاق او بر ذات یا به اعتبار امر عدمی است و او را اسم ذات گویند مثل قدّوس یا به اعتبار امر وجودی است که تعقل او موقوف بر تعقل غیر نیست او را صفت گویند مثل حیّ یا به اعتبار امر وجودی است که تعقل او موقوف بر تعقل غیر است او را اسم فعل خوانند مثل خالق. اسم جامع الله و رحمن است، اما اسم اعظم در غایت خفا است. از حضرت شیخ پایزید بسطامی شخصی پرسید که: «اسم اعظم کدام است؟» گفت: «تو اسم اصغر را به من نمای تا من به تو اسم اعظم نمایم». یعنی اسماء حقّ همه عظیمند و محققین گویند هر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمی است و چون نوبت او منقضی شود مسنور گردد در زیر اسمی که نوبت دولتش رسیده.

۱۰

گویند اسماء الهیه صور متمیزه در علم حقّ دارند و ایشان را اعیان ثابته گویند، خواه کلی باشند و خواه جزئی و این صور علمیه در ازل قائل شده‌اند از ذات حقّ به فیض اقدس، پس صور علمیه به عین میآیند با جمیع توابع و لوازم به فیض مقدّس و اعیان ثابته نسبت به اسماء ابدانند و نسبت به اعیان خارجی ارواح، و واسطه به هر موجود میرسد از وجه خاصّ که او را با حقّ هست و جمیع حقایق ممکن الوجود در خارج موجودند و تحقیق افراد موقوف بر اوقات معینه است و هر يك در وقت خود موجود میشود.

۱۵

۲۰

صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب عین ذات مقدّسند یعنی مترتب میشود به مجرد ذات او آنچه مترتب میشود بر ذات ممکن با صفات. مثلاً ذات تو بر انکشاف اشیاء تو بسند نیست تا صفت ذاتش که مبدأ انکشاف است به تو قائم نباشد، پس انکشاف حاصل نشود به خلاف خدای تعالی که او در انکشاف اشیاء محتاج نیست به صفتی که قائم باشد به او بلك ذاتش مبدأ انکشاف است، یعنی ذات و صفات متحدند. بنابراین امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: «کمال التوحید نفی الصفات» و حضرت شیخ داود قیصری در شرح فصوص گوید: «علم ایزد تعالی به ذات او عین ذات است و علم به عالم صور اشیاء است در او، خواه کلی خواه جزئی و اگر ذات محلّ امور متکثره باشد محذور نیست، چه اشیاء عین حقّند به اعتبار وجود و حقیقت و غیرند به اعتبار تقیید و تعیین. پس در حقیقت حال و محلّ نیست بلکه يك چیز است به صورت حالیه و محلّیه ظهور نموده. قضا حکم

۲۵

اجمالی است به احوال موجودات چون حکم به موت هر انسان، و قدر تفصیل این حکم است به تعیین اسباب و آزمه به حسب قابلیت مثل حکم به موت زید در فلان روز به فلان مرض، و قضا علم ازلی است به موجودات و این علم تابع علم به اعیان تابعه است، هر شیء به استعداد خاص قبض خدا میطلبد.

- ۵ صوفیه گویند به حکم: «خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَيَّ صُورَتِهِ» نسبت افتداز فعل به ما هم از آن روی نمود که آینه ذاتیم. پس اگر گوییم افعال از ما است، راست باشد و اگر گوییم از حق است، حق است. صاحب گلشن فرماید:

«اثر از حق شناس اندر همه جا منہ بیرون ز حدّ خویشتن پا
هر آن کس را که مذهب غیر جبر است نبی فرمود کاو مائسد گبر است
چنان کان گبر یزدان و اهرمن گفت مر این نادانِ احمق او و من گفت
به ما افعال را نسبت مجازی است نسب خود درحقیقت لهو و بازی است
چه بود اندر ازل ای مرد نااهل که این باشد محمد آن ابوجهل».

- در قرآن مجید آمده: «إِنَّ تَصْيِيَهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَإِنْ تَصْيِيَهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلُّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ». و صوفیه فرمایند که سراسر فلکیات يك بدن است که عقل اول روح او است و نفس کلیه قلب و روحانیات کواکب سبعة سیاره و ثوابت و غیر آن قوی «مَا خَلَقَكُمْ وَلَا يَعْشُقُكُمْ إِلَّا كَفَنَسٍ وَاحِدٍ» و شیخ محی الدین در فص هردی فرماید: «عالم صورت حق است و او روح عالم و مدبر او است، پس او است انسان کبیر». حضرت مولوی جامی در نقدالتصوص آورده که «موجدات عالم امر بر دو قسمتند: قسمتی آنانند که به عالم اجسام به وجهی از وجوه تعلق ندارد به حسب تصرف و تدبیر و ایشان را کروییه خوانند و ایشان دو قسمتند، قسمی آنانند که از عالم و عالمیان به هیچ وجه خبر ندارند و ایشان را ملائکه مهیمیه خوانند و قسمی دیگر آنانند که اگرچه به عالم اجسام تعلق ندارند و در شهود و قیومیت شیفته و متحیرند اما حجاب بارگاه الوهیتند و وسائط فیض ربوبیت در پیش ایشان فرشته‌یی است که آن را روح اعظم خوانند و از او عظیمتر فرشته نیست و به اعتبار دیگر قلم اعلیٰ و عقل اول گویند و این روح اعظم صَلَوةُ اللَّهِ عَلَيْهِ در صف اول این طایفه است و روح که او را جبریل گویند در صف آخر «وَمَا مِثْلًا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ» و قسمی دیگر آنانند که به عالم اجسام تعلق دارند به تدبیر و تصرف و ایشان را روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسمتند: ارواحیند که در سماویات تصرف میکنند و ایشان را اهل ملکوت اعلیٰ خوانند، و قسمی دیگر آنانند که در ارضیات تصرف میکنند و ایشان را اهل ملکوت اسفل گویند و چندین هزار از ایشان بر نوع انسان موکلند و چندین هزار بر معادن و نبات و حیوان، و اهل کشف گویند تا هفت فرشته نباشد برگی از شاخ

پیرون نیاید، مراد بدین هفت فرشته همان قوای سبعة رحمانیه است و همچنین ارواح ناری که ایشان را جن و شیاطین خوانند از جنس ملکوت اسفلندو ابلیس مهتر و رییس ایشان است.

و حضرت شیخ محمود شوشتری گوید ابلیس قوت واهمه است، آنچه حکیم او را هیولی گوید، صوفی آن را بنیاد جوهر هیاتی و عنقا گوید و هیولی پیش صوفیه معدوم است و صوفیه جسم مطلق را جسم کل میگویند.

در فواتح آمده که صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس رحمانی است، چنانکه نفس انسانی به سبب عروض معین و خاص، صوت شود و صوت به سبب عروض هیاتی چند مختلف که درمخارج طاری میشود، حرف میشود و از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد.

شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن راز آورده که نفس رحمانی عبارت از تجلی حق است در مجالی کثرات. و در شرح مختصر گلشن دیده شد: چنانکه نفس انسانی صوت میشود و صوت حرف میشود، نفس رحمانی هم جوهر شده، جواهر، ارواح و اشباح میشود، چنانکه طبع انسانی مقتضی آن است که شوون خفیه او از بطون به ظهور آیند، و حضرات کلیه الهیه که در نفس رحمانی بارز شده پنج است: حضرت غیب مطلق و آن اعیان ثابته است، و حضرت غیب مضاف که به غیب مطلق اقرب است و آن عقول و نفوس مجرده است، و حضرت مضاف غیب که به شهادت مطلقه اقرب است و آن عالم مثال است، و حضرت شهادت مطلقه که از مرکز ارض است تا محیط عرش، و حضرت جامعه و آن عالم است به تفصیل و انسان است به اجمال.

صوفیه گفته‌اند: عالم حی و ناطق است حتی جمادات، اما ظهور نطق در همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانی است، گاه فیضی بر کمال وارد شود که باعث باشد بر سماع و بیشتر از استماع الحان شود چه سنت رسول علیه السلام است چنانکه از انس مروی است که جبریل رسول علیه السلام را مژده داد که فقرأ امت تو پیش از اغنیا، پانصد سال به بهشت درآیند. رسول از خوشدلی فرمود که هیچکس از شما شعری تواند خواند؟ یکی، در بیت سرابید:

«قَسَدٌ لَسَعَتْ حَبَّةُ الْهَوَى كَبْدِي لَيْسَ لَهَا طَبِيبٌ وَ لَا رَاقِي
إِلَّا الْحَبِيبَ الَّذِي شَفَعْتُ بِهِ فَإِنَّ عِثْدَهُ رُقَيْسِي وَ تَرْيَاقِي»

پس حضرت، با صحابه وجد کردند به مرتبه‌یی که ردا از دوش مبارک بیفتاد.

پیش محققین، صور محسوسه ظلال صور مثالیه‌اند. صوفیه گویند روح بیجسد نتواند بود، چون از جسد عنصری بگسلد، جسد، مثالی موافق اعمال و افعال خویش دارد که آن

را ابدان مکتسب گویند.

نظر دوم در بیان نبوت و تأویل ظاهر اقوال، مطابق کشف اهل حال

صوفیه گویند نبی شخصی است که مبعوث باشد به خلق تا هدایت کند ایشان را به کمالی که در حضرت علمیه برای ایشان مقرر شده باشد به اقتضای استعدادات اعیان ثابته، خواه آن کمال ایمان باشد و خواه غیر آن. و شیخ حمیدالدین ناگوری در شرح عشق آورده که عبودیت و ربوبیت هر دو صفت حق است. هر وقتی که بر حضرت رسالت پناه نعین ربوبیت غالب آمدی و صفت عبودیت در او محو گشتی، در آن حال هر چه فرمودی آن را کلام الله گفنی. مولوی معنوی فرماید:

«گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفت آن کافر است»
 و چون به صفت عبودیت آمدی در آن وقت هر چه فرمودی آن را حدیث میگویند. پس هر چه به زبان عبودیت گفت حدیث شد. مراد از جبریل آن است. در میان این دو صفت خاطری هست که در نعین عبودیت آگاهی دهنده از ربوبیت است و در صفت ربوبیت، خود گنجایی نیست. از اینجا است:

«در عشق پیام در ننگجد خود بود که خود پیمبری کرد»
 ۲۰ محققان صوفیه گفته اند که سبب تنزل اصل وجود در مراتب الهی و عالمهای کتابی و برآمدن او به هر صورتی، ظهور کمال او است و آن از دو گونه است و او را دو مرتبه: اول مرتبه ظهور است و پیدایی که هر چیز که هست به تمام ظاهر شود و آن در تمام صورت تواند بود که آدم به عرف این طایفه عبارت از آن است، یعنی حقیقتی که جامع کلیات و جزئیات باشد بر مقتضای فرموده: «وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَأْسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ» از او فوت
 ۲۵ نباشد همه با او در حیز صورت و پیدایی در آید.

«بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست

از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی».

«كُلُّ شَيْءٍ لَهُ لَطِيفَةٌ مُؤَدَّعَةٌ فِي هَذِهِ الْمَجْمُوعَةِ» و مرتبه دوم از کمال وجود پیداکنندگی و اظهار است که هر چه هست چنانکه هست تمام هویدا گردند، و خاتم به عرف ایشان شخصی است که این منصب به او تواند بود و این کار بزرگ از او بیاید و آن در بیرون

آمدن مانع باشد از صورتی که تمام باشد در مرتبه خود و نمودن این صورت در عالم و این منحصر در يك فرد نیست، بلکه چون این فضیلت در مظهري گردد آید او را خاتم این پایه در آن عصر دانند. چون این مقدمه مقرر شد، پس قمر در عبارت مذکور کنایه از آن صورت نامۀ است، چه در عرف سخنوران صورت کامل را به قمر تعبیر کردن متداول جمهور است و شَقّ او کنایه از بیرون آمدن تمام معنی است از آن صورت پیتامل آلات جعلی و ترتیب مقدمات کسبی چنانکه موعود حضرت ختمی پناه است.

۵

حضرت امام محمد نوربخش در رسالۀ معراج آورده: بدان که حضرت محمد مصطفیٰ (ص) به معراج با جَسَد رفت، اما جسد لطیف مکتسب مثالی، و در حالت غیب رفت که برزخ است میان خواب و بیداری و از این سبب در اول حدیث معراج «كُنْتُ بَيْنَ النَّوْمِ وَالْيَقَظَانِ» آمده و بدان «وَفَقَّكَ اللَّهُ لِتَعْيِيرِ الْأَخْوَالِ الْمَكْنُونَةِ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ» که از مسجد الحرام به مسجد اقصیٰ بردن صورت انتقال است در

۱۰

ملکوت سفلی از مقامی به مقامی. امامت کردن در نماز انبیاء را، صورت آن است که در امت وی ورثه انبیاء که اولیاء و علماء زمانند بسیار باشند. براق مرکب طاعت و صورت مثالی نماز است و زین و لجام صورت مثالی حضور خاطر و جمعیت تمام است. اجزاء براق از جواهر نفیسه، صورت متمثله صدق و اخلاص و محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل

۱۵

به حق به همگی همت نفی ماسوی الله در نماز است. رمیدن براق و مدد نمودن جبریل در سواری صورت متمثله نفی خاطر بشریت به عقل خداشناس خود و جبریل صورت متمثله علم بالله است و رفتن بر مدارج معراج صورت متمثله ترقی است به تدریج به خطوات ذکر و تسبیح و تحمید و تکبیر و غیره از عالم سفلی نفس به عالم علوی دل. رسیدن به آسمان اول که فلك قمر است صورت متمثله رسیدن به مقام قلبی، گشادن ملائکه در آسمان را و

۲۰

پیدایی جبریل صورت متمثله فتح دل است به ذکر که به تدبیر گفته باشد. رسیدن به فلك عطارد، صورت متمثله ترقی است در اطوار قلبی به سبب تفکر در معرفت الله که «تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ سَبْعِينَ سَنَةً» اشارت بدان است. رسیدن به فلك زهره صورت متمثل ترقی است در ملکوت علوی به سبب ذوق و التذادی که از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد. رسیدن به فلك شمس صورت مثالی ترقی است در معنی به سبب اجرای

۲۵

حکمی دینی و امری معروف که از اوصاف شده باشد. رسیدن به فلك مریخ صورت مثالی ترقی است که به سبب غذا یا نفس مکار واقع شده باشد. رسیدن به فلك مشتری صورت مثالی ترقی است به سبب طهارت و تقوی و ورعی که بر آن اقدام نموده باشد. رسیدن به فلك زحل صورت متمثله ترقی است از مقام روحی به مقام حقیقی به برکت مجاهده و ریاضتی اختیاری یا اضطراری که بلا عبارت از آن است. رسیدن به فلك ثابتات صورت

- مثالی ترقی است به برکت رسوخ در دین و نبوت اقدام ثبات بر طریق حسنات و استقامت در محبت حق و اهل حق. رسیدن به فلك اطلس صورت متمثله ترقی است تا نهایت ملکوت به برکت صفای باطن و خلّو دل از مأسوی الله. بازماندن براق و رفرق و جبریل در هر مقامی صورت متمثله آن معنی است که در عوالم عالیّه ملکوت و جبروت مطایای قوای روحانی و اطوار خیالی هر يك از مقام معلوم تجاوز نتوانند نمود «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ» ۵ بیان آنجای است، چنانکه جسد عنصری از عالم عناصر تجاوز نتواند نمود، نفس نیز هر چند مطمئن باشد، از ملکوت سفلی قدم نتواند فرا نهاد و قلب از اوایل ملکوت علوی نتواند گذشت و سرّ از اواسط ملکوت علوی نگذرد و روح از اواخر ملکوت علوی قدم به عالم جبروت نتواند نهاد و خفی از عالم جبروت تجاوز نتواند فرمود، غیب الغیوب خفیّه عبارت از آن است. عنقای قاف لاهوت و فانی فی الله است و کثرت و شرکت باقی لطایف و قوت قبول نفرماید و از آن مقام اعلیٰ تنزل ننماید و چون طایر وادی فنا است همیشه اسمی بلا مسمی است و اصل در آن مقام به فنا فی الله از قید تعینات خلاص یابد و به مقام بقاء الله اختصاص یابد و از لباس عبودیت منسلخ و به صفات ربوبیت متصف شود. در مقام فنا فی الله جبریل صورت متمثله عقل و مظهر علم است و به موجب فرموده: «لَمَّا مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ» محرم نیست چون در حین فنا، ۱۵ علم و ادراك و شعور و سایر صفات محو میگردد و اضمحلال مییابد، فنای صرف با علم، مانعة الجمع باشند و خطرات انسانی از پرتو نور ذات سبحانی مضمحل و فانی میگردد و صفت علمی که جبریل مظهر آن است دون این مقام ذاتی مطلق است. دیگر صعود و هبوط و حرف و صوت متمثله آن معنی است که انسان مستجمع جمیع صفات علوی و سفلی است، به مقتضای صفات جامعه خود، گاهی مستغرق در پای وحدت گشته، حیران ۲۰ است و گاهی راغب حفظ طبیعت بوده، با نسوان است.
- بدان که شیخ عزیز نسفی گوید که: «اهل وحدت گفته اند در طی السّموات، که سما عبارت از چیزی است بلند، و فیض رساننده باشد به مرتبه‌یی که فرود او است، و این فیض رساننده شاید که عالم ارواح و شاید که عالم اجسام باشد. این فیض قبول کننده ۲۵ شاید که از عالم اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد، پس يك چیز تواند که هم ارض باشد و هم سما. چون معنی سماوات و ارضین معلوم کردی، بدان که انسان را چهار نشاء است و نفع صور هم چهار توبت است، زیرا که موت و حیات چهار توبت است: در نشاء اول به صورت اشیاء زنده است و از طبایع و خواصّ و حقایق اشیاء مرده، و در نشاء دوم به صورت طبایع و اشیاء زنده است و از خواصّ و حقایق اشیاء مرده، و در نشاء سوم به صورت طبایع و خواصّ اشیاء زنده است و از حقایق اشیاء مرده، و در نشاء چهارم به

صورت طبایع و خواص و حقایق اشیاء زنده است، و در نشاءِ اول جمله در خواب غفلت و ظلمت و جهالتند: «ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ». پس در نشاءِ اول از يك خواب بیدار شوند و در نشاءِ دوم از دو خواب بیدار شوند و در نشاءِ سیوم از سه خواب بیدار شوند و در نشاءِ چهارم از چهار خواب بیدار شوند و در این بیداری به دل بیدار به تمام تمام شوند و به کمال خود برسند و بدانند به یقین که آنچه در نشاءِ اول و دوم و سیوم دانسته بودند نه چنان بوده است و بروجهی که حق تصور کرده، غلط بوده است و آسمان و زمین را چنانکه معلوم کرده بودند نه چنان بوده است. پس در این نشاء، زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان میدانسته‌اند. این است معنی: «يَوْمَ تُبَدِّلُ الْأَرْضَ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتِ وَ هَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ». و چون به آن مقام رسیدند و صورت و طبایع و خواص و حقایق اشیاء را به یقین معلوم کردند هر آینه دانستند به طریق کشف و برهان که وجود بیش از یکی نیست و آن وجود خدا است جل و علا، و برمبادی و نهایات و غایات اشیاء چنانکه هست مطلع شدند».

در بیان تاریخ شدن ماه و آفتاب و کواکب گفته‌اند که: «کواکب عبارت از مبادی نور است که در دل‌های قبالان و مستفیضان پیدا شود و آفتاب عبارت از غایت نهایت و کل نور است و ماه متوسط است میان هر دو، از غایت و کل استفاضة میکند. پس آفتاب مفیض مطلق باشد و ماه از وجهی مفیض و از وجهی مستفیض. هرگاه نور آفتاب - که نور کلی است - ظاهر شود و منبسط گردد، وحدت نور پیدا آید و نور ماه و نور کواکب در نور آفتاب محو شود و به مبتدی نماید که: «وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ» و به متوسط که: «وَ حَسَفَ الْقَمَرُ» و چون مستفیض به مفیض پیوندد که: «وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ»، نه از استفاضة اثری ماند و نه از افاضة که: «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ».

گفته‌اند: «زمین قیامت عبارت از زمینی است که خلق عالم در آن زمین جمع شوند و آن زمین وجود انسان است، از جهت آنکه قیام جمیع موجودات به هیچ زمین دیگر ممکن نیست الا در زمین وجود انسان، پس یوم القیامت باشد؛ و حاضر شدن خلق عالم در هیچ زمین مفصود ممکن نیست الا زمین وجود انسان، پس یوم الجمع باشد؛ و حق از باطل در هیچ زمین جدا نشود مگر در زمین وجود انسان، پس یوم الفصل باشد؛ و هیچ سری از اسرار در هیچ زمینی آشکار نشود الا زمین وجود انسان، پس یوم تبلی السرائر باشد و در هیچ زمینی جزای هرکس به هرکس نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدین باشد».

از حضرت درویش سبغانی شنیده شد که گفت: نزد صوفیه بهشت جمال است، هر آینه معاد مظاهر جمالی به جمال حق باشد، و دوزخ جلال است، لایب معاد مظاهر جلالی به جلال حق باشد و جلالیان از آن مانند شوند چنانکه جمالیان از جمال. پس آنچه گویند

دوزخ محلّ عذاب است اشارت بدان است که اگر مظهر جمالی به جلال پیوندد آزرده شود، چنانکه جلالی از جمال رنجور گردد.

و هم از حضرت سبحانی شنیده شده که محققین گویند فرعون مظهر اسم الله بوده و در او تعین الهیت غلبه داشت و بر موسی تعین رسالت، بنابراین حضرت امام الموحّدین شیخ محی الدّین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده و او را ظاهر و مظهر خوانده و موسی را ظاهر.

و گفته اند زمین عرفات عبارت از زمینی است که قصد و نیت حجّ کرده، متوجه آن زمینند و روی در آن زمین دارند و به سعی و کوشش هر چه تمامتر در آن سیر و سفر میروند. اگر در آن زمین روز عرفه را دریافتند، حجّ گزارند و حاجی شدند و از آن سفر برخوردار یافتند و مقصود حاصل کردند که: «مَنْ أَذْرَكَ الْعَرَفَةَ أَذْرَكَ الْحَجَّ». اگر در آن زمین روز عرفه را دریافتند، حجّ نگزارند و حاجی نشدند و مقصود حاصل نکردند. چون این مقدمات معلوم کردی، لازم آمد که زمین عرفات از زمین وجود انسان باشد زیرا که جمله موجودات علوی و سفلی در سیر و سفرند تا به مرتبه انسان برسند و چون به مرتبه انسان رسیدند سیر و سفر تمام گشت. اگر در این زمین که وجود انسان است روز عرفه را که معرفت الله باشد دریافتند، به کعبه مراد رسیدند و حجّ گزارده، حاجی شدند. و حجّ در لغت، قصد کردن است، و در شریعت، قصد خانه‌ی است که ابراهیم پیغمبر علیه السلام در مکه بنا کرده است، و در حقیقت آن اشارت به دل انسان است که خانه خدا است به حکم این کلام قدسی: «لَا يَسْعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَاتِي وَإِنَّمَا يَسْعُنِي قَلْبُ الْعَبْدِ الْمُؤْمِنِ». موبد گوید:

«وقت نماز مرتبه آدمیت است دریاپ وقت را که مبادا قضا شود»

محققین صوفیه گفته اند که هر امری از امور شرعی اشارتی است به سرّی از اسرار: غسل اشارت به برآمدن است بالتمامی از تعلق غیر، و وضو اشارت است به ترك شواغل، مضمضه اشارت است به وجدان حلاوت ذکر، استنشاق اشارت است به تشمیع روایح عنایت، استنجا اشارت است به طرح صفات نهمه، روی شستن اشارت است به روی به حق آوردن، و دست شستن عبارت است از مناهی دست باز داشتن، و پا شستن اشارت است به تقدیم اقدام بر بساط عبودیت، قیام اشارت است به وقوف در مقام عرض، توجه قبله اشارت است به التجا آوردن به حضرت صمدیت، دست بستن اشارت است به عقد عهد بندگی، و دست گشاده داشتن در نماز اشارت است به از مأسوی الله دست باز داشتن، تکبیر اشارت است به تعظیم فرمان، و قراءت اشارت است به مطالعه توفیق ربّانی از لوح محفوظ دل به واسطه ترجمان زبان و تجدید وقوف بر حدود اوامر و نواهی، رکوع

- اشارت است به مقام رضا و خضوع، و سجود اشارت است به تحقیق ذات و اسقاط دعوی، تشهد اشارت است به مقام رضا و خضوع و نشستن و برخاستن در حق گزاردن، پنج وقت اشارت به دریافتن و طی کردن حضرات خمس است که لاهوت و جبروت و ملکوت و ملک و ناسوت باشد، دو رکعت صبح اشارت است به ذات مطلق و یقین، و چهار رکعت اشارت است به چهار تجلی که آن آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد، و سه رکعت اشارت به فرق و جمع و جمع الجمع است - فرق دیدن خلق است بی حق و جمع دیدن حق بی خلق و جمع الجمع دیدن حق در خلق و خلق در حق که مشهود یکی از دیدن دیگری محتجب به دل نباشد - و روزه داشتن اشارت است به طهارت درون، و رؤیت هلال دیدن ابروی مرشد کامل، و عید معرفت الله، قربانی کردن اشارت است به کشتن نفس بهیمی. روزه را سه درجه است: درجه اول نگاهداشتن بطن و فرج است از ناپایسته، درجه دوم نگاهداشتن جوارح است از اقوال و افعال ناشایسته، درجه سوم نگاهداشتن دل است از غیر حق. جهاد کفار اشارت است به پیکار نفس مکار و مؤمن عبارت است از آن که هیولی عقاید خداپرستی باشد و به هر رأی که خواهد پوید که: «الطَّرِيقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدْوِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ».
- ۱۰
- حضرت عین القضاة فرموده که مرا در سلوک معلوم شد که اصل همه مذاهب، حق بوده و از جمله مذاهب سوسفطانیه این است: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ (و) كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ» و معنی آیه کریمه آن است که وقتی نیست گردد چه امروز همه نیستند و این خود عین مذهب اهل بصیرت است و در تقویت معنی حضرت عین القضاة، صاحبذوقی گفته که صیغه اسم فاعل، مفید استمرار است در همه اوقات، پس هلاك همه اشیاء در جمیع اوقات مستمر است و تخصیص زمان مستقبل ندارد و لهذا یهلك که صیغه مضارع است نگفت که مفید وقوع هلاك است در زمان مستقبل.
- ۱۵
- امام محمد نوربخش فرموده: جمعی که رؤیت حق مخصوص بندگان مقرب شمرده اند، حق است، چه نفس ناطقه که عبارت از مردم است مجرد و بسیط است، از دیدن او حق را جهتی لازم نیاید، و آنان که به عدم رؤیت قائلند نیز محققند چه چشم سر، ذات بحت را بنابر تجرد نتواند دید و محقق گفته: آنان که به تجرد حق قائلند، صادقند چه ذات بحت چنان است و آنان که به جسمیت او گویانند و یکی از اجسام را حق شمرده اند مثل آتش و باد و آب و خاک، راستگویانند چه در هر مرتبه، موجود او است، چنین آنان که خیر و شر را از او دانند درست اندیشانند چه موجودی غیر او نیست که فاعل امری تواند بود و آنان که شر را از خود شمارند درستگویند چه در تعیین، فاعل کارهائند و چنین در امور دیگر، مثل آنکه خدا را نصاری پدر دانند به اعتبار صدور موجودات از او و این معنی
- ۲۰
- ۲۵

حق باشد و سنّیان ابوبکر رضی الله عنه را خلیفه دانند به شرط کمال او، پس درست است، و شیعه‌ها سرزنش کنند به گمان نقص او، پس در هر کدام از ابوبکرین مغایرت باشد به زعم ایشان و چنین در معاد، اعتقادات مختلفه قوم و اخبار رؤساء ایشان در عالم مثال مشخص کرده، همه اختلافات عالمیان را بدین قیاس باید کرد که راجع به حقیقت است. صوفیه فرمایند ولایت در لغت قرب است و در عرف متخلّق به اخلاق الهی بودن. نبوت ظاهر است و ولایت باطن. مأخذ نبوت نبی، ولایت او است و مأخذ ولایت ولی، نبوت نبی است و ولایت رسول اکمل از رسالت او است، و الهام بیواسطه فرشته است و وحی به واسطه فرشته. وحی خاصیت نبی است و الهام خاصیت ولی است.

۵ عارف سبحان سبحانی گوید: اکمل اولیاء عصر، مهدی وقت است، پس جمعی از اولیاء که دعوی مهدیت کردند حق بودند. چنانکه هر مرضی جسمانی را مسهل و دوائی خاص است، هر مرضی روحانی را هم سببی و دوائی است، چنانکه نبض و قاروره دلالت بر احوال ابدان دارد، واقعه و خواب دلالت بر احوال نفس دارد. بنابراین، سالکان، واقعات را بر شیخ که طیب روحانی است عرض کنند.

صوفیه گویند در سلوک سبع مرتبه است: اول، توبه و طاعت و ذکر است، در این مرتبه نور سبز متمثل شود. ثانی، تزکیه نفس است از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی، چه نفس تا به صفات شیطانی گرفتار است، اماره است و آن صفت نار است، در این حال ابلیسی است سترگ و چون از آن خلاص یافت به صفات سبعی مبتلا است که لوامه است و آن صفت هوا است، پس ملهمه است و آن صفت آب است، بعد از آن مطمئن است و آن صفت خاک است. در مرتبه اطمینان نور کیود متمثل شود و نهایت سیرش ملکوت سفلی است. ثالث، تجلیه قلب به اخلاق حمیده است که متمثل نور سرخ است و نهایت سیرش اواسط ملکوت علوی است و در این مقام دل ذاکر گردد و نور طاعت و صفات روحانیّه بیند و قلب پیش صوفیه صفت عبارت است از صورت اعتدالیّه که حاصل شود نفس را در اخلاق برگونه‌یی که اصلاً او را میل هیچ یک از طرفهای افراط و تفریط نباشد و صاحب‌دلی را که این مقام روزی شود او را صاحب قلب و خداوند دل خوانند. رابع، تخلیه سرشت از غیر حق که متمثل نور زرد است نهایت سیرش اواسط ملکوت علوی. خامس، مرتبه روح که متمثل نور سفید است و نهایت سیرش اواخر ملکوت علوی است. سادس، مرتبه خفی که متمثل نور سیاه است و نهایت سیر او عالم جبروت است. سابع، مرتبه غیوب الغیوب است که فنا و بقا است و بیرنگ است، فنا فی الله، انعدام و محو وجود موهوم است در وجود حقیقی، مثل انعدام قطره در بحر، و بقا، اتحاد قطره است به دریا و ارتفاع غیر از پیش دیده دل و برآمدن از تصور باطل که سالك به واسطه وجود آن قطره، دریایی غیر

قطره نمیبنداشت. و فنا بر دو نوع است: جزئی و کلی. جزئی آن است که شخص سالک به یکدفعه محو شود یا به تدریج، بعضی از اعضاء محو گردند، پس باقی اعضاء و حواس و قوی، اول مقتضی سکر است و ثانی مقتضی صحو، و فنای کلی آن است که جمیع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی به یکدفعه محو شود یا به تدریج، اول موالید محو شوند، پس عناصر، پس سموات، پس ملکوت، پس جبروت؛ پس سالک، اول مقتضی تجلی جلالی است و ثانی تجلی جمالی.

۵

از درویش سبحانی، نامه نگار شنید که آنچه نبی خیر داده که زمین و آسمان را به عدم برند، مراد از این فنا است نه آنچه اهل ظاهر گمان برده‌اند. مرتبه اعلیٰ، فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او در کل فانی شود و بقا که مقابل فنا است هم چهار قسم است، مرتبه اعلیٰ بقا بالله است که چون سالک از فنا فی الله بازآید، خود را عین وجود متصف به جمیع صفات بیند «مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ». اگر در فنا شعور ماند، اثبیت باقی است.

۱۰

در شرح مختصر گلشن آمده که تجلی چهار قسم است: اول، آثاری که وجود مطلق به صورت بعضی جسمانیات یا جمیع متمثل شود و این تجلی به صورت انسان اکمل است. ثانی، افعالی که سالک وجود مطلق را بیند متصف به صفاتی از صفات فعلیه، مثل خالقیت و رازقیت و غیر آن، یا خود را عین وجود، متصف به یکی از صفات بیند و اکثر تجلیات افعالی به انوار ملونه باشد و به همه رنگی نماید. ثالث، صفاتی که وجود مطلق را بیند متصف به صفات ذاتیه، مثل علم و حیات، یا خود را عین وجود، متصف به آن صفات بیند. رابع، ذاتی که از تجلی، فنا یابد و صاحب تجلی صاحب آن شود که از او اثری نماند و هیچ شعور نداشته باشد و لازم نیست که تجلی در لباس نور ملون با هر نور، نور تجلی باشد، شاید که نور یکی از انبیاء و اولیاء یا خلق باشد و علامت تجلی فنا است یا علم متجلی در حین تجلی، و گواه بر صحت تجلیات از قرآن و احادیث است: «إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ» موسی از درخت شنید و مصطفی (ص) فرمود: «رَأَيْتُ رَبِّي فِي أَحْسَن صُورَةٍ».

۱۵

۲۰

از درویش سبحانی، نامه نگار شنید: اینکه هندوان و جمیع دیگر، اصنام مختلف ساخته‌اند و خدا را بر این بیکرها میدانند از آن است که بزرگان ایشان را تجلیات آثاری شده و همچنین ده اوتار، اشارت بدین تجلی است و اینکه بعضی از اوتاران خود را حق میگرفتند از آن است که صاحب این تجلی بوده‌اند و آنچه یهود و گروهی دیگر حق را جسمانی میدانند برای همین تجلی است و آنکه فرعون خود را حق میگفت از این تجلی است، چه حق را فرعون به صورت خود دید، پس بنا بر این است که حضرت

۲۵

امام الموحّدین شیخ محی الدین در بعضی تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده، فرعون را ظاهر و مظهر گفته، موسیٰ حق را به صورت جسم دید و خود را عین آن نیافت و فرعون حق را به صورت خود دید و خود را عین آن یافت. اینکه عیسیٰ خود را پسر حق خواند آن بوده که در این تجلی خود را پسر حق تعالیٰ یافت. حجاب بر دو نوع است: ظلمانی که آن از عبد است مانند اخلاق و اشغال صوریه، و نورانی که از حق است، چه آثار حجاب ۵ افعالند و افعال حاجب صفات و صفات حاجب ذات. کشف که اطلاع بر غیب است یا به صورت متعلق است یا به معانی و کشف حقایق اول را کشف صوری گویند و قسم ثانی را کشف معنوی، و کشف صوری یا به مشاهده است یا به سماع یا به لمس یا به شم یا به ذوق، و کشف صوری متعلق به حوادث دنیویّه است، آن را رهبانیت نیز گویند چه راهب را به حسب مجاهده این مشاهده هست و بعضی این کشف را از قبیل استدراج و مکر الهی ۱۰ شمرده‌اند و بعضی از کشف امور اخروی هم اعراض کرده، مقصد خود را منحصر در فناء و بقاء ساخته‌اند.

نامه‌نگار از سبحانی شنیده که: «کشف صوری امور دنیوی را، رهبانیت از آن گویند که رهبان از اهل ظاهر است و عبادت او بر طریق هر ظاهر و غرض او از بندگی جزای اعمال و پاداش بهشت و پیروی پیغمبر خود و امثال آن است، پس تابع رمز است که ۱۵ موقوف بر امور دنیوی است، لاجرم کشف او بر امور دنیوی متعلق است. زاهد مسلمان نیز حکم رهبان دارد نه آنکه عیسوی را فنا و بقا میسر نیست و باید دانست که در خدمت ملوک که دو امیر مقرب، که با هم دوست نباشند و دشمن هم بوند، توانند آشنایان خود را به پادشاه رسانند، پس انبیاء در بارگاه تعیین چنینند، وگرنه وجود مطلق، بدین وسعت ملک، راهبری منحصر چون در يك تن دارد؟ و دیگر آنکه عارف محقق که مشاهده نور حق در ۲۰ جمیع مظاهر دنیوی و اخروی میکند و از هیچ ذره اعراض ندارد از نظر و این اعتبار معتبر برخاسته و او را کین مذهب و ملت نمانده و هر که در بند دین و آیین از دویی ترسته و هر که گوید پایه مسلمانان به رتبه، برتر از عیسویان است، از وجود خبر ندارد» و گفتی: «پایه جبروت‌شناسی برابر معروف کرخی یافتیم». گفتی: «تعدد و کثرت طرق انبیاء از فزونی اسماء است و چون بر اسماء، تقابل و تضاد نیست، غلبه ایشان بر همدیگر به تسلط اسماء ۲۵ است».

و صوفیه گویند نفوس کامله انسانی خلع بدن نموده به عالم ملکوت روند، و گویند اولیاء مکلفند به تأویل قرآن و عامه مکلفند به تفسیر این دو، و بعضی برآند که اولیاء مکلف نیستند، و متمسکند بدین آیه: «وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» و شیخ نجم‌الدین کبریٰ گفته: اسقاط تکلیف از عبادت خواص را، نه معنی آن است که آن تکلیف که مأخوذ

از کلفت است از ایشان برخیزد، بلکه در عبادت، مشقت و کلفت بدیشان راه نیاید و از آن خرم و شاد و متلذذ گردند.

- در حقیقت بروز، حضرت سید محمد نوربخش فرماید که فرق در بروز و تناسخ آن است که: تناسخ وصول روح است، چون مفارقت کند از جسد به جسدی در جنین و قابل روح باشد در شهر چهارم از هنگام سقوط نطفه و قرارش در رحم، و این مفارقت از جسد و وصول به بدن دیگر، معاد است و بروز آن است که فایض میشود روح مکمل بر کاملی و فایض شود بر او تجلیات و او شود مظهرش، یعنی تواند بود که روح کامل بعد از مفارقت جسد، سالها در عالم علوی باشد و بعد از آن برای تکمیل خلق، تعلق گیرد به بدنی و هنگام تعلق نیز ماه چهارم است از تکوین جسد، چنانکه در تناسخ گفته شد. در شرح مختصر گلشن آمده که روح بی جسد تواند بود، چون از بدن عنصری جدا شود، او را جسدی مثالی در برزخ باشد که آن را ابدان مکتسب گویند و برزخی که روح بعد از مفارقت، آنجا منتقل شود، غیر برزخی است که میان ارواح و اجسام است، اول را غیبت امکانی گویند و ثانی را غیبت محالی. جمعی که مشاهده غیبت امکانی کنند و از حوادث آینده واقف باشند، بسیارند، به خلاف غیبت محالی که مکاشفه احوال موتی نادر است.
- حضرت شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده که در قصص و تواریخ مذکور است که جابلقا شهری است در غایت بزرگی در مشرق و جابلسا نیز شهری است به غایت عظیم در مغرب در مقابل جابلقا و ارباب تأویل در این باب سخنان بسیار گفته‌اند. آنچه بر خاطر این فقیر قرار گرفته ببتقلید غیری، به طریق اشارت دو چیز است: یکی آنکه جابلقا عالم مثال است که در جانب مشرق ارواح واقع است، برزخ میان غیب و شهادت و مشتمل بر صور عالم، پس هرآینه شهری باشد در غایت بزرگی، و جابلسا عالم مثال و عالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت نشاء دنیویّه در آنجا باشند، در خورد جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیئه که در نشاء دنیا کسب کرده‌اند، چنانکه در آیات و احادیث وارد است، و این برزخ در جانب مغرب عالم اجسام است و هرآینه شهری است در غایت بزرگی و در مقابل جابلقا است؛ و خلق شهر جابلقا الطف و اصفیند، زیرا که خلق شهر جابلسا به حسب اعمال و اخلاق ردیه که در نشاء دنیویّه کسب کرده‌اند بیشتر آن است که مصور به صور مظلمه باشند؛ و اکثر را تصور آن است که هر دو برزخ یکی است. فاما باید دانست که برزخی که بعد از مفارقت نشاء دنیا، ارواح در آن خواهند بود، ایمن از برزخی است که میان ارواح مجرده و اجسام واقع است، زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوری است، چه اتصال نقطه اخیره به نقطه اول جرم در حرکت دوری، متصور نیست و آن برزخی که قبل از نشاء دنیوی است، از مراتب تنزلات است و او را نسبت به نشاء دنیوی

- اولیت است و آن برزخی که بعد از نشاء دنیوی است از مراتب معراج است و او را نسبت بانشاء دنیوی آخرت است. دیگر آنکه صوری که لاحق ارواح در برزخ اخیر میشوند، صوراعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکاتی است که در نشاء دنیوی حاصل شده، به خلاف برزخ اول، پس هر یکی غیر از آن دیگر باشد. فاما در این که هر دو عالم روحانی و جهر نورانی غیرمادی مشتمل بر مثال صور عالمند، مشترك باشند، و شیخ داود قیصری ۵ نقل کند که شیخ محی الدین عربی قدس سیره در فتوحات تصریح کرده است که البته برزخ اخیر، غیر اول است. ممکن است که در شهادت ظاهر شود و صوری که در برزخ اخیر است ممتنع است که رجوع به شهادت کند مگر در آخرت و از مکاشفان بسیارند که صور برزخ اول بر ایشان ظاهر میشود و میداندند که در عالم حوادث چه واقع شود، فاما براحوال موتی کم کسی از مکاشفان مطلع میشوند.
- ۱۰ از عارف به حق سبحانی، نامه نگار شنید که در عقاید صوفیه صغیه همان است که اشراقیان را است، اما صوفیه اکنون عقاید خود را به رمز و اشارت در آمیخته اند تا نااهل در نیابند، بر سنت انبیاء و اولیاء و قدماء حکماء. از او شنیده شد که ذات ایزد تعالی نور مطلق است و بیاض مطلق و هویت غیب و از جمیع الوان و اشکال و صور و تمثال منزّه و مبرا است و عبارات فصحاء و اشارات عرفاء از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و ۱۵ افهام علماء و عقول حکماء از ادراک کته ذات بحت آن نور فاطر است، و چون ذات باری تعالی به مقتضای: «كُنْتُ كَثْرًا مَخْفِيًا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ طِلَاعَرَفَ» طلب ظهور خارجی عین خود نمود. که بجز او موجود حقیقی نیست. در این مرتبه تعین ملحوظ گشت که حکیم او را عقل اول نامد، زیرا که آن حضرت ظهور تفصیلی هر يك از معانی معقوله را ملاحظه فرمود، و چون ذات باری تعالی ظهور تفصیلی هر صورتی را به موادی که ۲۰ ممکن بود که بدان صورت ظاهر گردد، ملاحظه فرمود، در این مرتبه تعینی ملحوظ گشت که نفس کل گویند و جزئی است، و از او شنیده شد و درنامه ها دیده که ابوالحسن توری گفت که خدای تعالی لطیف کرد نفس خود را، پس نامید آن را حق، و کیف ساخت و مسی گردانید به خلق. وجود مطلق دو سر دارد: اول اطلاق صرف و وحدت محض، دوم مقید و کثرت و بدایت، این نزد جمهور از احدیت است، پس عقل کلی است که او محیط ۲۵ است بر حقایق بر وجه اجمال و او را عرش مجید گویند و حقیقت انسانی او است و میان او و حضرت الوهیت نزد محققین واسطه نیست و آنچه نزد بعضی فرق هست، سبحانی گفتی رمز است، چه از این جدایی از حق فیضی که بدو میرسد نمیخواهند. پس، نفس کلیه که محیط است به حقایق، بروجه تفصیل، او را عرش کریم و لوح محفوظ گویند، پس طبیعت کلیه که ساری است در جمیع موجودات جسمانی و روحانی، او را عقاب گویند و

نزد حکماء، طبیعت خاصه اجسام است و سبحانی فرمودی: «سیران طبیعت در روحانیات رمز است و مراد از این، آن است که وجود، حق را است و باقی ظلال. پس جوهر هیات است که حکماء او را هیولی و صوفیه عنقا گویند».

نظر سیوم در بیان حال بعضی از متأخرین اولیاء و توابع صوفیه که نامہنگار دریافته

عارف بالله حضرت مولانا شاه بدخشی است که چون از وطن مألوف به هند آمد، به تأیید ایزدی، مرید میان شاه میرقادری سلسله که در دارالسلطنه لاهور آرامپذیر بود، گشت و به کوشش، کامیابشناخت شد، و از زاده‌های طبع آن جناب ولایت مآب است:

«ذاتی که شد او ز قدس اعلیٰ نازل از عالم مطلق به مقید مایل
اینها همه تا که حضرت انسان را سازد ز رباعی‌العناصر کامل».

و حضرت محی‌الدین محمد خداوند مکان و مکین و صاحب زمان وزمین دارا شکوه در خدمتش به گام ارادت شتافته، به کام رسید، چنانکه از تحقیقات آن حضرت است که برای بعضی رهسپران پهندهشت دریافت تحقیق نموده، به کشمیر که حضرت مولانا شاه سکونت دارند ارسال داشته‌اند:

«هُوَ الْكُلُّ إِنْ اللَّهَ يَنْطِقُ عَلَى لِسَانِ عَمَرَ رَضِه سَوَّالِ هِر سَائِلِي سَوَّالِ مَسْؤَلِ عِنه ۲۰

هست اگرچه از زبان سائل باشد و استماع هر مسؤل عنه از سائل است، اگرچه سائل هم آن را نداند و نفهمد کُلُّ الْمَوْجُودَاتِ وَاحِدٌ بعضی از این طایفه علیه قُدِسَ اللَّهُ سِرَارِهِم برآند که ترقی کمال را نهایت نیست، چه تجلی بینهایت است، چون هر لحظه تجلی میشود، پس میباید که ترقی را نهایت نباشد، چنانکه گویند: «اگر صوفی هزار سال عمر بیابد، در ترقی است» و از مشایخ سلف، مثل این اقوال دلیل آرند که شیخ الاسلام فرموده که: «هیچ نشان نیست بدبختی را روشتر از روز بهتری، هر که نه در زیادتی است، در نقصان است» و از نبی (ص) نقل کنند که: «مَنْ اسْتَوَى يَوْضَاهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ» و نیز گفته‌اند: «دو روز سالک که به يك روش بگذرد، او را نقصان است، باید که درصدد تلافی و تدارك گردد» و جمهور این طایفه چنین نقل کنند، اما بر این فقیر از برکت شیخ خود غوث‌الآفاق، استاد اهل‌الله و عارف بالله، حضرت مولانا شاه سَلَّمَ اللَّهُ وَ أَبْقَاهُ همچو

- آفتاب روشن گشته و حالی شده که مراتب صوفی را کمال و نهایت هست، از ترقی میماند بعد از کمال، بلکه نزد این فقیر شکسته، از ترقی ماندن ترقی است، چه در هر مرتبه کمالی هست و کمال مرتبه ترقی، عدم ترقی است، چنانکه از همان حدیث که سَنَد آرند مفهوم میشود که در حق سالکان، مقید است و به واصلان مطلق، و لفظ یوماه دلالت بر زمان کند و همچنین قول مشایخ را رَجِمَهُمُ اللَّهُ نیز سَنَد آرند. حقیقت حال اینکه سخن را نفهمیده‌اند ۵ و بر باطن سخن نظر نکرده‌اند، چه باطن سخن، بلکه ظاهر سخن در حق سَالِكِ ناقص است و این مثل آن است که این حدیث صحیح نبوی را صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: «لِي مَعَ اللَّهِ دُقْتُ لِأَيِّسَعْنِي فِيهِ مَلِكٌ مُقَرَّبٌ وَ لِأَيْبِي مُرْسَلٌ» دلیل آرند بر تنزل احوال او و گویند که پیغمبر (صلعم) را همیشه يك وقت و يك حال و يك جمعیت نبوده، و اینچنین نیست. از عین همین حدیث ظاهر است که پیغمبر (صلعم) را يك حال بوده و ترقی و تنزل ۱۰ را در آن امکان نه، چه میفرماید که مرا به خدای من يك وقتی است متصل که هیچ ملك مقرب و نبی مرسل در آن حال من نمیگنجد، فرمودند که مرا گاهی هم چنین حال است، وقت نبی عام است که از زمان منزّه است و آن وقت را اولیت و آخریت نیست «لَيْسَ عِنْدَ رَبِّكَ صَبَاحٌ وَ لَأَمْسَاءٌ» و جز آن حدیث شریفه را این معنی نباشد که هم از عبارت صریح ظاهر است و هم، متضمن کمال حال و جمعیت محمدی است صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ و در آن معنی که ایشان گویند، نقصان لازم آید. همیشه، حال سید عالم در کمال وحدت باشد بهتر است یا گاه در تفرقه و گاه در جمیع الاتصاف؟ و نیز این قول مشایخ رَجِمَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى دَالٌ است بر آنکه درجات اولیاء را نهایت میباشد، چه در نفحات الانس از مشایخ نقل میکند که بعضی از اولیاء بینشان و بیصفتند و کمال حال و نهایت درجات اولیاء را در بیصفتی و بینشانی گفته: «آن را که نشان نیست، نشانش ماییم» و نیز آنان که ۲۰ ترقی را بینهایت دانند اگر در ذات بحت و حقیقت صرف حق جلّ شأنه که مبرا و منزّه است از ترقی و تنزل و رنگ و بو و ظهور و بطون و کمال و زوال ترقی، جایز دارند، اندر ذات صوفی موحد هم جایز باشد و اگر در آن مرتبه ترقی را تجویز نکنند پس در ذات موحد که در مرتبه صرفیت و بحتیت عین آن شده هم باید که تجویز نکنند. چون انسان کامل از قرب نوافل گذشت به قرب فرائض برسد، در حق او «مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ ۲۵ رَمَى» گفته شود یقین که عین حق شده و ذره‌یی از وجود بی بود او، از وجود کونین در نظرش نمانده، در مراتب یگانگی هم به مرتبه کمال صرفیت رسیده و از حق، به حق حق شده. پس بالاتر از حق چه خواهد بود که موحد ترقی کند. المشهور: «بالاتر از سیاهی، رنگی دگر نباشد». «الْفَقْرُ إِذَا تَمَّ فَهُوَ اللَّهُ» و هر کس تا در مقام ترقی باشد به مرتبه «الْأَخْوَفُ عَلَيْهِمْ وَ لَاهُمْ يَحْزَنُونَ» نرسیده باشد، چه حزن و خوف از ترقی و تنزل باشد و خوف از

ترقی، امید ترقی است که شود یا نه؟ و چون ترقی و تنزل برخیزد و حزن و خوف مرتفع گردد، آرام در آرام و استقامت در استقامت حاصل شود و از آیه کریمه: «فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ» نیز مفهوم میگردد که صوفی در مرتبه کمال میایستد چه استقامت، ایستادن است: ای محمد، بایست و مستقیم شو در مرتبه وحدت که محرز است از آفت تغییر. و آیه کریمه: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي» خود صریح بر این معنی دال است که هم از این کمال پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ظاهر میشود و آنان که ترقی را به جهت بینهایت تجلی، ثابت میکنند درست نبوده، چه تا نظر در تجلی باشد متجلی له که غیر تجلی و متجلی است و عین تجلی و متجلی نشده، در این حال در عین دوگانگی و شرکت است و هنوز از دویی خلاص نشده و آن را که ذره‌یی از غیریت باقی بمانده، نزد جمهور موحدان و کاملان مشرک است و در نقصان:

«تورا باید که جان و تن نماند
وگر هر دو بماند من نماند
ز تو تا هست موی مانده بر جای
بدان يك موی مانده بند بر پای
تسو تا یکبارگی جان در نیازی
جنب دانم تو را و نا نمازی»

چرا خود تجلی نکنی که همیشه متجلی له باشی، و چون این مسأله بسیار دقیق بوده، بر این فقیر، بدین روش حل شده، به دوستان ارسال داشت، اگر در جایی سخن باشد، البته بنویسند که از این هم واضحتر کرده شود. الله مايس ماسواه هوس». تا اینجا سخن شاهزاده عالم است.

باید دانست در مراد العنایة همابونیّه آمده که طایفه‌یی را که نشاء جذبه و جمع و وحدت در مذاق غالب است به واسطه استیلای اسم الظاهر، حق باهر و خلق باطن و مختفی گشته. این طایفه را به زبان صوفیه صاحبان قرب فرایض گویند و این قرب را قرب فرایض دانند و طایفه‌یی را که بنابر خاصیت اسم الباطن نسبت خلقیت بارز و نسبت حقیقت مضمّر باشد، این طایفه را بعد از جمع، فرقی حاصل شود که آن را قرب نوافل نامند و حضرت شیخ محمد لاهیجی فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرق است و فرق احتجاب است از حق به خلق، همه خلق بیند و حق را غیر داند و جمع مشاهده حق به خلق، یعنی همه حق بیند و خلق به نظر او درنیاید.

دیگر مریم روزگار، فاطمه زمان و اعصار، عفت عنصر، عصمت پیکر جهان آرا بیگم بنت ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی امیرالمسلمین شاه جهان پادشاه غازی، غایبانه به فرمان حضرت ملا شاه، به حضور دل، روی به سلوک آورده، کامیابشناخت نام گشت. یکی از کرامات آن حضرت رفیع مرتبت که نامه نگار دید آن است که در هزار و پنجاه و هفت هجری، در حیدرآباد، درخانه عزیز، وارد شد. یکی از حضار به طریق

سرزنش کیفیت آسیبی که از آتش به بیگم صاحب رسیده بود پرسیدن گرفت و کردارگزار به او گفت: «جامه نازک روغن زده را چون آتش درگیرد، زود سوزد، و از این رهگذر آسیب به پیکر اطهر آن حضرت رسید». آن شخص میخندید و سرزنش میکرد. قضا را، کس از خانه خواهرش آمد که: «چه نشسته‌بی که خواهر تو سوخت و آتش در جامه او افتاد». گفتیم: «بیگم صاحب را بدینسان آسیب رسیده بود، حق تو را نمود».

۵

«چراغی را که ایزد بر فرزند هر آن کس بُف زند، ریشش بسوزد». ملا اسمعیل صوفی اصفهانی از ایران، کامجویی را به سواد اعظم هند گرایید. در لاهور به حضرت میان میر رسیده، راه درویشی پیش گرفت و از لاهور به کشمیر شتافت و دست از کار دنیوی بازداشت و لختی ریاضت کشید. نامه نگار او را در هزار و چهل و نه هجری در کشمیر دید. صاحب این نظم است:

۱۰

«بشکستم هر بُتی که در راهم بود
باقی‌سست بُت خدا پرستیدن من»
و از میرزا محمد مقیم جوهری شنیده شد که میر فخرالدین محمد تفرشی در کشمیر به نکوهش و سرزنش ملا اسمعیل و فخرا مشغول شد و گفت: «اینها از ملاحظه‌اند و جهنمی». ملا اسمعیل جواب داد که: «در این نشاء از دنیوی دست باز داشته‌ایم و در دنیا با تو انباز نگشتیم و همچنین در آخرت، چون به زعم تو ملحدیم، به دوزخ رویم و به بهشت با تو در نیاییم. پس باید تو از ما راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را به تو باز گذاشتیم». موبد گوید:

۱۵

«زاهد و سامانپرستان راضیند از ما که ما

خود شریک هیچیک در دنیا و در عقبی نه‌ایم

۲۰

دشمنی خیزد ز شرکت، ما به قصد دوستی

آخرت را باختیم و در پی دنیا نه‌ایم».

میرزا محمد مقیم جوهری گوید که: «فخرای فال‌حصیری را شخصی دشنام میداد و او متوجه جواب نبود. چون وجه آن از او پرسیدیم گفت: «مردی لبی بجنبانید و هوا متموج گشت، از ما چه بُرد؟». فخرا تهذیب‌الاخلاق به ریاضت نکرده بود، اما بنا بر نصایح واقفان، آن مایه خود را به اصلاح آورد، و ترسا تخلص کردی، سفرنامه خود را دیر نامیده بود و در آن نامه آورده:

۲۵

همچو سگِ نفس به گرد شکار
بر سر ره خفته به رنگ پلنگ
قوت جگر ساخته فرزند خویش
دست زدن بسته و بگشاده لب

«ماده سگی گشت به راهم دُچار
پنجه خود کرده ز خون رنگ‌رنگ
باز هوس باز پی بند خویش
من ز تماشای چنان بلعجب

گفتش ای کلب طلبکار چیست
 نوک زبانم چو دُر راز سفت
 کای تو نهی واقف از احوال خود
 چون ز سگ این نکته به گوشم رسید
 ۵ یافت در آن مرغ ز دیوانگی
 رفت ز خاطر هوس سیرِ باغ
 هیچ ندید از ره آوارگی
 بار دگر گفتش ای شیر سگ
 حالِ دلِ خویش عیان کن به من
 ۱۰ بانگ برآورد و فغان ساز کرد
 خون حگر گوشه از آن میخورم
 بر دل خود اینهمه آزار چیست
 همچو دم خویش بر آشفت و گفت
 من به چه سان عرضه دهم حال خود
 شعله زنِ خرمن هوشم رسید
 مرغِ دلم منصب پروانگی
 لاله صفت گشت دلم داغ داغ
 دل بجز از چاره بیچارگی
 باد صبا کسب کند از تو تگ
 صورت احوال بیان کن به من
 شاهد احوال خود این راز کرد:
 تا نخورد سنگ کسی بر سرم.
 در هزار و پنجاه و شش شنیده شد که فخرای ترسا در احمدآباد گجرات از این کهنه‌سرا
 بیرون رفت.

عارف سبحانی درویش سبحانی، پدرش از مردم هرات است، اما تولد او در هند
 ۱۵ واقع شد و آن حضرت در علوم عقلی و نقلی مهارتی نیکو به‌رسانید و جاهمند گشت،
 انجام سر از آن باززده، ترک و تجرد اختیار فرموده و سالهای دراز در پی مرشد کامل
 میگردید و صوامع و خواتق میبیمود تا آنکه نزد شیخ مجدالدین محمد بلخی قادری که
 مجرد و پارسا و از خلائق دور بوده، مرید شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف شیخ محی‌الدین
 عربی را پیش استاد خوانده، و استنادش چنین با شیخ صدرالدین قونیوی که او همه را از
 ۲۰ شیخ محی‌الدین شنیده، و عارف سبحانی اکثر جاه کلام حضرت رییس‌الموحدین شیخ
 محی‌الدین عربی و صوفیه صغیه را رمزی شمارد و چون به سرحد تصریح میرساند با
 حکمت اشراق موافق است و عارف سبحانی جمیع تصانیف شیخ نامدار را در خدمت
 مرشد کامل بگذرانید. بعد از استحضار، همه را در خدمت شیخ کامگار گذاشته، روی به
 ریاضت تام آورده، و بسا اوقات، داد خلوت و عزلت داد تا آنکه مرشد فرمود که اکنون به
 ۲۵ کمال رسیدی. عارف سبحانی جز پوشش عورتین، با خود چیزی نمیدارد و حیوانی جلالی
 و جمالی نمیخورد و اصلاً سؤال نمیکند، اگر کسی پیش او چیزی میگذارد، اگر حیوانی
 نبود، اندکی میل میفرماید و مسجد و بتخانه را تعظیم میکند و در بتکده بر آیین هندوان
 پوجا و دندوت - یعنی مراسم پرستش - به جا میآورد و در مساجد به طریق مسلمانان نماز
 میگذارد و نکوهش هیچ دین و آیین نمیکند و کیشی را به کیشی ترجیح نمیدهد و تعصب در
 سرشت او نیست و پیوسته صائم میباشد و وقت افطار، به قدری از میوه‌های کوهی، چون

چلغوزه و امثال آن، دست آلود و از تعظیم و گرامیداشتن خرم نمیشود و از حقارت و اهانت رسانیدن رنجور نمیگردد. بنابر آنکه مردم او را شناسند، در کوهستان افغانان و کافری و امثال آن مییاشد - کافری طایفه‌یی‌اند از کابلستان که ایشان را کافرکتور نیز گویند - و بیشتر در کوه و دشت و بیشه، از چشم این گروه هم نهان است. نامه‌نگار او را در هزار و چهل و شش، در بنکش بالا دید. شب اصلاً نمیخواهد و بیدار و متوجه به دل ۵ مینشیند. هر کس و هر چه به نظر او درآید، او را وجود مطلق شمرد و گرامی میدارد. شیخ سعدی فرماید:

«ندانی که چون من رسیدم به دوست که هر کس که پیش آمدم گفتم اوست».

و صاحب تجلی افعالی و آناری و صفاتی و ذاتی است و مراتب سلوک را نیکو پیموده. از آن حضرت شنیده شد که مردم در باب امور اخروی چند گروهند: گروهی نفی مطلق ۱۰ میکنند، و فرقه‌یی تأویل آن به امور معنویّه عقلیه مینمایند، چه از فطانت به غیر قانع و قائل نیستند، و صوفیه صغیه بیتأویل عقاید مختلفه خلائق را که در مذاهب جداگانه و ادیان متمایزه مذکور است در اجساد لطیفه مثالیّه ملاحظه مینمایند و خضرو الیاس و برهما و گنیش و سایر هندوان و امثال این اخبار که در این عالم راست نیابد، همه در خیال منفصل است. مؤید این است آنچه معلّم دوم ابونصر فارابی قدس سیره فرموده که: «عوام معتقدات ۱۵ خود را به صورت خیالیّه مشاهده کنند» و هم از حضرت عارف سبحانی نامه نگار شنیده که: «سالک، هر کس را که دوست دارد و بزرگ شمارد، اکثر اوقات او را در واقعه به حال نیکو نگرد و مرتبه او را رفیع یابد، اگرچه نزد قومی دیگر او بدکار باشد، و آن را که بد داند، بیشتر هنگام به بدی حال او را مشاهده نماید، اگرچه پیش گروهی، او جلیل‌القدر بود، از این است که عرفاء در اوایل سلوک، سلب عقاید میفرمایند تا آنچه حق است کشف شود. ۲۰ اگر کسی شخصی را که بزرگ و صاحب مرتبه داند، مثل پیغمبری یا امامی یا بزرگی، به حال تباه نگرد نقصی در عقل یا روح یا قلب یا خلق بیننده است که این چیزها به نقصان آن بزرگ متمثل شده، باید که در دفع آن کوشد، و همچنین نیکمردی را اگر کسی تباه حال بیند، تباهی در حال خودش است و اگر او را بد داند به عقیده خود کم روی دهد که آن کس را نیکو بیند». طالبی از او التماس شغلی نمود. پرسید که: «ریاضت کشیده‌یی؟» ۲۵ گفت: «آری»، پس فرمود: «اگر مسلمانی، به فرنگ رو و با آن گروه نشین، و در نصرانی با یهودی، و اگر سنی، به عراق شو و سخنان و طعن ایشان شنو، و اگر شیعی، میان خوارج رو، و کلمات ایشان گوش کن. بر این قیاس، در هر آیینی که هستی بر مردم ضدّ آن گرای که به شنودن سخنان اندک مایه، رنجور گردی، نفس تو در ریاضت ماند، و اصلاً رنجه نشوی با ایشان چون شیر و شکر در آمیزی به پایه اعلیٰ صلح کلّ رسیده و صاحب خلق

الهی گشته».

یوسف درد مردی است صاحب درد، و او در جوانی زاهد بود و انجام بنا بر کوشش به عالم معنی راه یافت و از جانب الله بدان مأمور شد که در سلك مریدان سناسی به ریاضت معروف و به عرفان مشهور که در یدِه پاره‌موله که دهی است در کشمیر میبود، درآید. چون به خدمت او رسید، آنچه میبجست یافت. شیخ عطار فرماید:

۵

«کفر را با عاشقی خویشی بود عاشقی را مغسز درویشی بود».

آفاق و انفس پیمود و صاحب تجلیات آثاری گشت، چنانکه در کشمیر، از او نامه‌نگار شنود که گفت: «در سلوک، شبی در واقعه دیدم که جهان را آب گرفته است و نشانی از حیوانات نمانده و من هم در آب فرو میروم، و مقارن این حال دیدم شاهسواری در رسید، بر اسپی بادپا برنشسته، بر روی آب اسپ می‌تاخت. چون به من نزدیک شد، مرا گفت: «با من بیا تا

۱۰

تورا وارهانم». گفتم: «تو کیستی؟»، پاسخ داد: «منم، واجب‌الوجود و موجد کل شیء». پس در جلو او دویدن گرفتم و بر روی آب همیرفتم تا به باغی رسیدم. پا در آن گذاشتم، به سوی راست نگاهی کردم، گلشنی دیدم پر از انواع ریاحین و کوشکهای افراشته و حور و قصور و ولدان و غلمان و سایر نمای بهشتی، و سهداء در آن به عیش مشغول، و برطرف چپ چاهها دیدم تیره و تنگ و تار و خفاشوار گروهی در او آویخته، و اشقیاء در او مفلول شده‌اند. سوار، بعد از سیر فرمودن باغ، خواست مرا از گلشن بیرون آورد، اما من با خود

۱۵

اندیشیدم که باید از اینجا ادریسوار بیرون تروم، پس بر در چسبیدم و آن چوبها را استوار گرفتم. چون از خواب برآمدم، دیدم لبهای خود را به دو دست استوار گرفته‌ام. لاجرم بر من مکشوف شد که هر چه هست، در وجود انسانی است. «از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی». گویند بهادر نام مردی از هندوان کارآمدنی از گروه کار که در خانه او فرزند نرینه

۲۰

نمیآید به نزد بابا یوسف آمد و از او دعای خیر درخواست نمود. بابا یوسف لختی از خاک سفید بدو داد و گفت: «این را به زن بخوران». چون به فرموده عمل نمودند، پسری در خانه‌اش به وجود آمده، او را رهو نام گذاشتند و او به آشنایی دوستان خدا عارف شد و مخاطب به آزاده گشت، چنانکه در باب کیانیان حقیقت او رقمزد خامه صدق‌نگار گشت. ملا عمر نامی، بابا یوسف را از استماع ساز منع کرد. بابا هر چند با او ملابمت کرد نشنود، آخر بابا از روی آشفتگی، ریزه سنگی بر او زد، چنانکه بیهوش شد و مدتی بیخود بود، چون به هوش آمد، بابا را سجده کرده، بیرون رفت، دیگر کسی ملاعمر را ندید.

۲۵

یوسف دیوانه درویشی بود، به حبس نفس پرداخت و کار به جایی رسانید که چهار پاس دم فرو بست. یکی از مخلصان او با نامه‌نگار در کشمیر گفت که: «او مدتی چیزی نخورد، من شبی از پیش او برخاستم، گفت: «به چیزی خوردن میروی؟»، گفتم: «آری، اما

چه خوش بودی که تو چیزی تناول مینمودی». جواب داد که: «از عهده خورش من بیرون نتوانی آمد، گفتم: «نوانم»، فرمود: «برو و آنچه داری بیار»، من به خانه شدم و طبقی سترگ پر خشک و کاسه‌یی بزرگ پُر ماست با دیگر نانخورشها به نزد او بردم که ده مرد اکول را بسند بود. همه را بخورد و گفت: «دیگر بیار». به خانه رفتم و طعام بیست کس اهل خانه را از ایشان گرفتم و به نزد او بردم. همه را خورده، گفت: «دیگر بیار». به خانه شدم و ۵ اطعمه نسیخته و چیزهای دیگر را پیش او بردم، همه را بخورد و گفت: «دیگر بیار». من به پای او افتادم، گفت: «من نگفته بودم که از عهده خورش من نیاری بیرون آمد؟». یکی از مریدان او گفت: «یوسف میفرمود که حق تعالی را به پیکر انسانی دیدم در خانه نشسته».

نامه نگار، با بسیاری از سالکان مسلک صوفیه و عرفاء این طایفه والا شأن صحبت

۱۰. داشته، اگر همه را بنگارد، نامه مطول گردد، و تقسیمی که ضابطه جمیع فرقی تواند بود آن است که طایفه‌یی قائل به وجود محسوسات و معقولات نیستند و همه موجودات را خیالات میدانند، ایشان را سرفسطائیه و به پارسى سمرادی خوانند و جماعتی که هستی را منحصر در محسوسات دانند و معقولات را مطلقاً منکرند، مسمی به طبیعیه‌اند و به پارسى منسی، و معتقد طبیعیه آن است که عالم منحصر است به محسوسات و افراد بنی آدم و حیوانات، گیاه را مانند که یکی خشک می‌گردد و دیگری تازه برمیآید و این وضع را هرگز انتهایی نخواهد بود و لذات منحصر است در خوردن و آشامیدن و زن و سواری و امثال آن و ورای این جهان نشاء دیگر نیست، و برخی که قائلند محسوس و معقول را، اما به حدود و احکام قائل نیستند، ایشان را فلاسفه دهریه و به پارسى جایکاری خوانند. این طایفه، جز از جهان محسوس اثبات عالم معقول کنند، اما عقیده ایشان آن است: کمالی که مطلوب انسان است، آن است که بعد از اثبات مبدع تعالی، معاد روحانی خود را به مرتبه عالم معقولات رسانیده، به دارایی جمیع سعادات فایض گردند و بهادر گوهر خرد را در تحصیل این سعادت مستقل دانند و با وجود عقل او را هیچ احتیاجی به دیگری از بنی نوع نمیشود و شقاوت عبارت است از انحراف اوضاع مستحسنه عقل و شرایع اوضاع است که مصالح عامه افراد انسانی با حسب ریاست عقلاء برنهادند، اما گروهی دیگر که با وجود اثبات عالم محسوس و معقول و نیروی خرد، ایمان به انبیاء دارند. گویند این طبقه برای نکویی ۲۵ آفریدگان حق و انتظام بلاد، شریعت برنهادند و ایشان را علم بدین امور بوجه اتم و اکمل حاصل است، مؤیدند از جانب واجب‌الوجود به اثبات احکام و تبیین حلال از حرام و آنچه خیر میدهند از احوال عالم ارواح و ملائکه و عرش و کرسی و لوح و قلم و امثال آن، همه، امور معقولند جهت تفهیم عوام، تعبیر آن به صور خیالی و جسمانی میکنند و همچنین از احوال معاد جسمانی از جنت و حور و قصور و انهار و طیور و اثمار باز مینمایند

محض از قبیل ترغیبات است از برای تسخیر قلوب عوام کالانعام که اکثر میل طبایع ایشان به این امور میباشد و آنچه از سلاسل و اغلال و دوزخ آگهی میبخشند نیز از این قبیل ترهیب و تخویف آن طایفه است و این طبقه - یعنی حکماء - هم از این دست رمز و اشارات دارند و متابعتشان گویند: غرض این طبقه از رمز آوردن، پیروی انبیاء است که حکماء کاملند و ایشان را فلاسفه الهیه و به پارسی جانشای دانند و گروهی که قائلند به محسوس و معقول، به احکام عقلیه نیز قائلند و قائل شریعت انبیاء نیستند. ایشان را صایه گویند، و فرقه‌یی که به محسوس و معقول و احکام عقلی دینی قائلند و گویند شریعت انبیاء عقلی باید و هر نبی که میآید مخالف نبی اول نباشد و شریعت خودپسند معتبر نگردد، یزدانیند، و بعضی که قائل شریعت نقلیند که بعضی از ظاهر احوال مخالف عقل نماید مشهور است در پنج فرقه‌اند: هندوان و یهود و مجوس و نصاری و مسلمان، و این هر پنج فرقه دعوی کنند که شریعت ایشان مؤید است و به تأیید شریعت خود، نص آرند بر عقیده خویشتن.



پس از انجامیدن نامه، باز نموده میآید که بعضی از اعزّه میفرمودند که ملل و نحل و تبصرة العوام که در آنها عقاید و مذاهب باز نموده شده، خالی از جانبروی نیست، لاجرم حقیقت دین پوشیده میماند، دیگر آنکه بعد از ایشان، بسی گروه بهمرسیده‌اند. بدین خواست، به نوشتن این نامه پرداخت و در این کردارستان عقیده‌آباد، از اعتقادات فرقی مختلفه آنچه نگاشته آمد، از زبان صاحبان آن عقیده و کتاب ایشان است، و در گزارش اشخاص - در حال هر فرقه، چنانکه مطیعان و مخلصان به تعظیم نام برند، ثبت نموده، تا بوی تعصب و جانبروی نیاید، و نامه‌نگار را از این گزارش جز منصب ترجمانی نیست. «غرض نقشیست کز ما باز ماند که هستی را نمیبینم بقایی».

« حدیث عاشقان این بُد سنایی
سخن کوتاه شد اللّٰه اکبر ».

فهرست اعلام

آذربایین ۳۰	آباد ۸-۱۰، ۱۲، ۱۹، ۴۹، ۳۰۴، ۳۳۸
آذربایجان ۲۶۱	آباد (کتاب) ۵
آذر برزین ۳۰	آباد آزاد ۱۱
آذربهرام ۳۰	آبادی، خردمندان ۷۸
آذریادین ماراسفند ۷۹، ۸۸، ۱۰۰	آبادی (زبان) ۱۱
آذر خراد، موبد ۹۰	آبادیان ۶، ۱۱، ۱۸-۲۰، ۲۲، ۲۴، ۳۰، ۴۴
آذر خرد، آتشگده ۲۰	۴۹، ۶۳، ۱۱۰-۱۱۱، ۳۰۰
آذر خرداد، آتشگده ۹۴	آبادیانی ۴۴
آذر خرداد (امشاسفند) ۸۵	آبادیه ۴۷، ۴۹
آذر خورین ۳۰	آبان، ایزد ۱۱۲
آذر زردشت ۳۰	آبتین ۳۰، ۵۲-۵۴، ۶۴
آذر ساسان ۱۱۲	آنشیپرستان ۳۰۰
آذرساسان پنجم ۱۳	آتماچند ۱۵۷
آذرساسان دوم ۳۰	آجام ۱۲
آذرساسان سترگ ۳۰	آچن ۳۹
آذرساسان سوم ۳۰	آخش، موبد ۷۰
آذرساسان کهتر ۲۰	آخشیان ۵، ۷۰، ۱۸۸
آذرساسان کهین ۳۰	آخشیجان ۷۰
آذرساسان مهتر ۳۰	آدب بهت ۱۵۲
آذرساسان مهین ۳۰	آدم، حضرت (ابوالبشر) ۲، ۶، ۱۳، ۱۲۸
آذرساسان نخست ۳۰	۲۴۰، ۲۶۶، ۲۹۹، ۳۱۶-۳۱۷، ۳۳۹-۳۴۰
آذر کاووس ۲۰	آذر (ایزد) ۱۱۲

- آذرکیوان ۲۹-۲۸، ۴۰-۴۴، ۴۷، ۳۰۰-۳۰۱
 آذرگشسب ۳۰
 آذرگشناسپ (امشاسفند) ۸۵
 آذر مهتر ۳۰
 آذرنوش ۳۰
 آذرهوشنگ ۴۹، ۵۱، ۵۶، ۵۸، ۶۰، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۶۰
 آذرهوشگیان ۶، ۳۰، ۱۱۲، ۱۳۳، ۲۱۵، ۳۱۷
 آذری، لغت ← آبادی (زبان)
 آذریان ۶، ۱۶۰
 آراد ۶۲
 آرادشای ۶۲
 آرزو، فقیر ← فقیر آرزو
 آزاد ۶۰
 آزاده ۴۰، ۱۵۵
 آزاده ← رهو
 آشوداشو، سروش ۹۴
 آصفخان ← جعفریگ قزوینی بخشی
 آصفخان ← ابوالحسن طهرانی
 آفتابپرستان ۳۰۰
 آفرینگان (نسکی از اوستا) ۱۰۲
 آلاز ۶۰
 آلاز ۶۹
 آلاریان ۵، ۱۸۸
 آل بویه ۲۶۴
 آل رسول ۲۳۸
 آمنه ۳۴۰
 آمیغستان (کتاب) ۹، ۱۲
 آوت ۱۵۲
 آوت جوت، طایفه ۱۹۶
 آیین شکیب ۶۲، ۱۲۰
 آیین هوش ← محمدقلی گرد
 ائمه دین ۲
 اباذر ۲۸۹
 ابراهیم خلیل (پیغمبر) ۱۹، ۲۱۷، ۲۶۶، ۲۵۲، ۲۹۰
 ابراهیم، ملا ۲۴۴-۲۴۵
 ابراهیمخان افغان ۱۹۸، ۲۷۹
 ابراهیم کاک ۱۹۲
 ابن ابی عقیل ۲۴۹
 ابن جنید ۲۴۹
 ابن معین‌الدین میبدی ۳۴۴
 ابن مفتح ۳۳۹
 ابن ملجم ۲۴۳، ۲۴۴
 ابوالبشر ← آدم، حضرت
 ابوالحسن، نواب ۳۱۴
 ابوالحسن ترمذی، خواجه ۱۶۹، ۲۸۵
 ابوالحسن ثوری ۳۵۸
 ابوالحسن سعیدی ۲۶۴-۲۶۴
 ابوالحسن طهرانی ۳۴۰
 ابوالحسین علی‌بن محمدالسّری ۲۵۰
 ابوالقاسم فندرسکی، میر ۴۷، ۲۱۵، ۳۳۷-۳۳۸
 ابوالقاسم حسین بن روح بن ابی‌بحر
 نوبختی ۲۵۰
 ابوالفضل علامی، شیخ ۲۹۹-۲۰۲، ۳۰۸، ۳۱۳
 ابوالفیض فیاضی، شیخ ۴۲
 ابوالمظفر شهاب‌الدین محمد صاحبقران ثانی
 شاهجهان پادشاه غازی ۲۰۷-۲۰۸، ۲۱۰، ۲۸۶، ۳۶۱
 ابوبکر (خلیفه اول) ۴۴، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۵-۲۴۶، ۲۶۶-۲۶۷، ۲۷۱، ۲۸۸-۲۸۹، ۳۵۴
 ابوجعفر ۲۵۰
 ابوجعفر طوسی، شیخ ۲۴۵
 ابوجعفر ← مفید، شیخ
 ابوجهل ۳۴۶
 ابوحنیفه کوفی ۲۰، ۲۴۱، ۲۹۱
 ابوطالب رستم‌پس فخرالدوله دیلمی،
 مجدالدوله ۱۷۴
 ابوطالب عطار ۱۷۴
 ابوطاهر ارانی ۲۶۲

- ابو عبدالله ۲۴۱-۲۴۲
 ابوعلی حسین بن عبدالله سینا ۸، ۱۳۳
 ۱۷۳-۱۷۵، ۳۲۷، ۳۳۵
 ابوعلی ۲۶۲-۲۶۳
 ابومسلم رازی ۲۵۹
 ابونصر فارابی، معلم اول ۳۶۴
 ابویزید ۲۵۸
 ابوی چند ۲۱۵، ۲۱۸
 ابی الحسن اشعری ۲۴۴
 ابی العباس فلانسی ۲۳۴
 ابی بکر - ابوبکر (خلیفه اول)
 ابیورد ۱۷۳
 احد - اجداد
 اجداد، میان ۲۸۴-۲۸۵، ۳۴۰
 احد افغان - اجداد
 اجداد - اجداد
 احسن الله ۱۶۹، ۲۸۵
 احمد (ص) - محمد (ص)
 احمد - المستعلی بالله
 احمد ۲۵۸
 احمد ۲۶۶
 احمدآباد ۱۸۰، ۳۶۳
 احمدای تیرانی ۱۲۰
 احمدبن نظام الملك ۲۶۲
 احمد بیگخان ۲۸۵
 احمد تنوی، ملا ۱۷۰
 احمد حنبل ۲۳۴-۲۳۵
 احیاء العلوم (کتاب) ۳۰۹
 اخباریین ۲۴۸-۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲
 اخباریه ۲۵۱
 اخترستان (کتاب) ۱۴، ۱۷
 اخلاق ناصری (کتاب) ۲۶۵، ۳۰۹
 اخوان الصفا ۳۱۷
 ادریاد ماراسفند - آذرباد ماراسفند
 ادریس ۱۷۰، ۳۰۳، ۳۳۸
 ادهمیان ۱۸۹
 ارجاسپ ۱۱۷
 ارجن مل، گرو ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۶-۲۰۷
 اردابویراف ۹۴، ۱۰۰
 اردبیل ۲۰
 اردشیر ۲۵، ۴۰
 اردشیر - شای آرای شای اردشیر
 اردشیر ۱۱۲
 اردشیر، شاه ۱۰۰
 اردشیرین آزادین بابکان بن نوشیروان
 جیانی ۶۰
 اردشیر بابکان ۶۳، ۹۴
 اردشیرین بابکان بن آراد جیانی ۶۲
 اردشیرین ساسان ۸۸
 اردشیر زردشتی ۳۰۰
 اردبیهت (اشاسفند) ۸۰، ۸۵، ۹۵-۹۶
 ۹۹-۱۰۰، ۱۱۲
 ارزنگ مانی (کتاب) ۴۱
 ارس (رود) ۲۷۷
 ارسطو ۱۸۵، ۲۴۷-۲۴۸، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۳۸
 ارسلانتاش، امیر ۲۶۲
 ارمیانك ۲۱۴
 ارنك ۴۵
 ارنیل ۲۶۵
 اروند ۳۰
 ازروان (ربّ سروها) ۱۰۱
 ازدهادوش - ضحاک
 اسامه ۲۸۹
 اسپ سیاه ۸۳-۸۴
 اسپارم (نسکی از اوستا) ۹۲
 اسپانیه ۲۲۶
 اسپاهان - اصفهان
 اسپندیار - اسفندیارین گشتاسپ
 استا - اوستا
 استاوژند - اوستا
 استخر پاریس ۱۹، ۳۲، ۴۰
 اسدالله - علی بن ابیطالب (ع)
 اسروش - سروش
 اسفتمان ۷۷، ۱۰۱

- اسفندارمذ (امشاسپند) ۸۰، ۹۶
 اسفندیارین گشناسپ ۱۹، ۳۰، ۴۰، ۶۲-۶۳،
 ۸۴، ۸۶، ۹۳، ۱۱۴-۱۱۷
 اسفینوس ۱۷۰
 اسفلینوس ۲۰۵
 اسکارم (نسکی از اوستا) ۹۲
 اسکندر ۲۱، ۹۲، ۱۸۵، ۲۳۸
 اسکندر ۴۰۳
 اسمعیل (پیغمبر) ۳۳۰
 اسمعیل بن جعفر صادق (ع) ۲۵۳، ۲۵۸
 اسمعیل، خواجه ۲۸۰
 اسمعیل اصفهانی صوفی، ملاً ۱۳۵
 اسمعیل، درویش ۲۷۴
 اسمعیل بخاری، امام ۲۸۸
 اسمعیل بیگ گرجی ۱۲۰
 اسمعیل - متصر اسمعیلی
 اسمعیل صفوی، شاه ۵۳، ۵۵
 اسمعیل صوفی اردستانی ۶۷
 اسمعیل صوفی اصفهانی، ملاً ۳۶۲
 اسمعیلیان ایران ۲۵۸
 اسمعیلیه ۲۵۳، ۲۵۷-۲۵۸، ۲۶۰-۲۶۵
 اسمعیلیه الموتیه ۲۵۸
 اسمعیلیه رودبار ۲۵۸، ۲۶۳
 اسمعیلیه قهستان ۲۵۸، ۲۶۳
 اسمعیلیه مغرب ۲۵۸
 اسولوجیا ۳۳۸
 اشراقیین، حکماء ۲۴۸
 اشعریه ۲۲۵
 اشعیاء ۲۱۵، ۲۲۶
 اشکانیان ۱۳، ۴۹، ۸۸، ۱۱۲
 اصحاب ۳۳۹
 اصفهان ۱۲۰، ۱۷۴-۱۷۵، ۲۶۰-۲۶۱، ۲۷۷،
 ۳۳۷
 اصولیین ۲۴۸-۲۴۹
 اصولیه ۲۵۰
 اعتقادیه، منظومه ۲۳۶، ۲۳۹
 اعتمادالدوله - غیاث بیگ
- اغاناذیمون ۳۰۳، ۳۳۸
 اغریرث ۳۳۹
 اغلان جری ۳۰۶-۳۰۷
 اغوزخان ۳۳۹
 افاغنه - افغانان
 افغان - افغانان
 افغان، کوهستان - افغانان، کوهستان
 افغانان ۱۹۸، ۲۷۹، ۲۸۲-۲۸۵
 افغانان، کوهستان ۲۷۹، ۲۸۲، ۳۶۴
 افراسیاب بن بشنگ ۸۹، ۱۰۲، ۱۶۰
 افریقیه ۲۸۹
 افلاتس ۲۲۶
 افلاطون ۲۴۸، ۳۱۵
 اکبرآباد ۳۷، ۱۶۵، ۳۳۸
 اکبر پادشاه ۱۹۳، ۲۸۴
 اکتایی قآن ۳۰۷
 اکم ناتھ ۱۵۵-۱۵۶
 اکیان ۱۵۹
 اکن بهکتان ۱۹۶
 اگره ۳۳۸
 البرزکوه ۲۰۱
 الپارسلان ۲۵۹
 الحاکم بامرالله اسمعیلی ۲۵۳، ۲۵۸
 الراشد بالله عیاسی ۲۶۳
 المستعلی بالله ۲۶۰
 المنصر بالله ۲۶۴
 الموت، قلعه ۲۶۰-۲۶۵
 الموتیان ۲۶۲-۲۶۳
 الموتیه - اسمعیلیه الموتیه
 المهدی ۲۶۴
 الله آباد ۱۷۲
 اللهداد خانین جلال الدین ۲۸۶
 الهادی ۲۶۴
 الهیات شفا ۳۳۸، ۳۴۱
 الهیان ۳۰۲
 الهیه ۴
 امامقلی وارسته ۴۶

- امام مالك ۲۹۸
 امامیه ۲۷، ۲۴۸-۲۵۰، ۲۵۴
 امت محمدی ← مسلمانان
 امره القیس ۲۹۱
 امرداس، گرو ۱۹۹-۲۰۰
 امور عامه ۳۴۱
 امّ هانی ۳۲۷
 امیرالامراء ← محمد شریف شیرازی
 امیرالجیوش ۲۶۰
 امیرخسرو ۲۶۱
 انیرت کند (کتاب) ۱۶۲
 انتوان بشویه و اورج ۴۶
 انجیل ۲۳۲، ۲۹۲، ۲۹۹، ۳۳۷
 اندرز جمشید با آبتین (کتاب) ۶۵
 اندریمان ۷۰
 انس ۳۴۷
 انکده، گرو ۱۹۹-۲۰۰
 انند ۱۸۱
 انوش ۴۲، ۶۵
 انوشگان ۶
 انوشیروان ۱۱۲
 اوج، قریه ۱۹۱
 اوریبا ۲۱۷، ۲۸۸، ۳۰۲
 اوریسه ۴۴، ۱۷۰، ۱۹۷
 اوستا ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰،
 ۹۱-۹۲، ۱۰۱، ۱۰۳-۱۰۴، ۱۰۶-۱۰۷،
 ۱۰۹-۱۱۲
 اوستا و ژند ← اوستا
 اهل اسلام ← مسلمانان
 اهل تشیع ← شیعیان
 اهل جماعت ← سنیان
 اهل سنت ← سنیان
 اهل قبله ← مسلمانان
 اهوش ۴۹
 اهوشنگ ۴۹
 ایقالبه ۲۲۶
 ایران ۳۱، ۵۲، ۷۲، ۷۶-۷۷، ۸۱، ۸۹، ۹۳،
 ۱۰۰، ۱۶۵، ۱۸۵، ۱۸۸، ۲۱۵، ۲۵۸،
 ۲۷۶، ۲۹۷، ۳۰۰
 ایران، مشایخ ۴۰
 ایرانزمین ← ایران
 ایرانیان ۳۴، ۱۱۲
 ایرج ۲۶، ۳۰
 ایشایی ۲۲۶
 ایشرکر ۱۶۶
 ایشوع ← عیسی (ع)
 ایلال، قلمه ۳۰۸
 ایلو ۳۰۵
 ایوب (پیغمبر) ۲۶۵
 باباجیو ← گرونا
 بابر پادشاه ← ظهیرالدین محمد بابر پادشاه
 بابکان ۶۰، ۶۲-۶۳
 بابکان خراد ۳۵
 باجیران ۲۱۶
 باره موله، وه ۳۶۵
 باستان نامه (کتاب) ۱۶۰
 باطنیه ۲۵۴
 باقی عالی، میرزا ۱۶۳
 بالمیک رکهیشر ۱۲۸
 بالک ناتنه تپشری ۱۶۲
 بایزید ← روشن بایزید انصاری، میان
 بایزید بسطامی، شیخ ۲۵۱، ۳۴۵
 بخارا ۸۹
 بدخشان، جبال ۲۴۰، ۲۵۸
 بدن کر ۱۶۶
 بدھنا ۲۱۱
 بدیع الدین مدار ۱۹۰
 یرتها ۲۰۷
 برش (نسکی از اوستا) ۹۱
 برزاسپ ۳۲۵
 برزو، موبد ۸۷
 برزین کروس ۷۵
 برکیارق بن ملکشاہ ۲۶۲

- بهدینان ۹۰، ۱۰۰-۱۰۶، ۱۱۲
 بهرام ۶۲
 بهرام بن فرهاد، فرزانه ۴۱، ۴۵-۴۸
 بهرام بن فرهاد یزدانی، فرزانه ۲۷، ۳۱-۳۲،
 ۳۶-۳۸، ۴۴-۴۵، ۴۷، ۷۲، ۸۱
 بهرام کول ۱۹۱
 بهرام گور ۳۶، ۸۸
 بهرتری ۱۵۰
 بهزاد شاه یاسانی ۵۴
 بهکواره ۲۰۸
 بهلایی کهنری، قوم ۱۹۹
 بهمن (امشاسند) ۷۵، ۷۷-۸۰، ۸۵، ۸۷،
 ۱۱۰، ۱۱۲
 بهمن ۳۶، ۴۰
 بهمن بن اسفندیار بن اردشیر بن آرادشای ۶۲
 بهمن بن اسفندیار بن گشاسپ ۳۰، ۶۳-۶۴،
 ۱۱۳-۱۱۴
 بهوشی ۱۷۱
 بهیرو ۲۰۸
 بهین فرّه ۲۰۵
 بیاس ۹۳-۹۴
 بی بی علایی ۲۸۵
 بیت الله - کعبه
 بیت المقدس ۱۹، ۲۷۰، ۲۹۵، ۳۲۹-۳۳۰
 بید ۱۲۲-۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۹-۱۳۰، ۱۳۳،
 ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۰،
 ۱۶۳-۱۶۴، ۱۸۰، ۱۸۲-۱۸۳، ۱۸۸، ۲۹۸
 بیدانتیان ۱۷۵
 بیدی ۱۹۸
 بیدبان ۱۹۸
 بیراکیان ۱۹۳
 بیربر، راجه ۲۹۹
 بیژن ۴۰
 بیگم صاحبه - جهان آرا بیگم
 باب ۲۹۹
 باتنجلیان ۱۹۳
 بزرگ آباد ۲۰
 بزرگ خانم ۲۸۵
 بزرگ داراب ۳۰
 بزرگمهر ۴۹
 بزمگاه (کتاب) ۳۵-۳۶، ۴۰
 بستر ۱۷۱-۱۷۲
 بشتانته دیوسکرا ۱۷۱
 بشنوی، فرقه ۱۹۴
 بصره ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۸۹
 بغ (نسکی از اوستا) ۹۰
 بغان یشت (نسکی از اوستا) ۹۲
 بغداد ۱۹-۲۰، ۱۰۰، ۱۷۴، ۲۶۱
 بقای واحد، درویش ۲۷۴
 بکرماجیت دیو ۱۷۱
 بلخ ۲۰، ۸۹، ۱۱۷، ۱۵۳، ۱۷۳، ۲۱۱، ۳۲۷
 بلدة الاقبال - الموت، قلعه
 بنارس ۴۷، ۱۴۶، ۱۶۵
 بنکش بالا ۳۶۴
 بنوالمی ۱۵۵
 بنی اسرائیل ۲۱۷، ۲۲۵
 بنی امیه ۲۴۶، ۲۸۹
 بنین ۲۷۹
 بنی هاشم ۱۹۰، ۳۴۰
 بوعلی سینا، شیخ - ابوعلی حسین بن عبدالله
 سینا
 بوفضال (کتاب) ۹۰
 بولماس ۳۳۹
 بهاء الدین زکریا، شیخ ۲۸۰-۲۸۱
 بهاء الدین محمد عاملی، شیخ ۳۲، ۴۷، ۳۳۷
 بهاء الدوله ۱۷۴
 بهادر ۳۶۵
 بهادر سنکه ۱۵۳
 بهارتی ۱۶۵
 بهاگوت ۱۲۴
 بهاون، شیخ ۲۹۸
 بهت جتای، رودخانه ۱۵۳
 بهته پور ۲۸۴

- پاجم (نسکی از اوستا) ۹۰
 پارس ۱۹، ۳۱، ۸۹، ۲۹۸، ۳۳۹
 پارس، حکما ۱۳۴
 پارسی، زبان ۱۰، ۲۹، ۳۲، ۳۶، ۴۰، ۴۲، ۴۵، ۹۰، ۱۴۳، ۱۶۰، ۱۶۲، ۳۱۵
 پارسیان ۴-۵، ۶۲، ۱۲۰-۱۲۲، ۱۲۲، ۱۴۲، ۱۶۰، ۳۰۴
 پارسیانِ آذرهوشنگ ۱۶۰
 پارسیانِ بهدین ۹۷
 پارسیانِ سپاسی ۱۶۰
 پارسیه ۶۵
 پازند ۱۰۱
 پاینده خان ۷-۲۰
 پتنه ۳۱، ۳۶، ۴۱-۴۲
 بدشخوارگر ۸۹
 پرتاب مل چده ۱۵۴-۱۵۵
 پرتاب مل کیانی ۲۱۲
 برتروش ۷۶-۷۵
 پرتگال ۲۲۵-۲۲۶
 برتهوی بهکتنان ۱۹۷
 برستار، موبد ۴۱
 پرویزین هرمز ۴۹
 بره کیوان یزدانی ۱۸۰، ۲۰۹
 بریاک ۱۷۲
 بری سلطان ۲۸۵
 بسیخوان ۲۷۳
 پشوتن ۸۶، ۸۹
 پنجاب ۶۸-۶۹، ۱۵۵، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۸۰-
 ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۹، ۲۰۷، ۲۱۱
 پورانتروش ← برتروش
 پوربهرام ← هشبدر
 پورشسپ بن پیترسپ ۷۳-۷۵، ۱۰۱
 پورفرشاد ← بهرام بن فرشاد، فرزانه
 یون بهکتنان ۱۹۶
 بهلوی (زبان) ۳۶، ۱۱۱
 بیارا، بابا ۱۹۴
 بیارا بنتهان ۱۹۴
- پیترسپ ۷۳-۷۴، ۱۰۱
 پیران ۶۵
 پیرانه کوهلی ۱۸۰-۱۸۱
 پیشاور ۱۵۴، ۱۶۲، ۲۸۶
 پیشداد ۱۳
 پیشدادیان ۱۳، ۴۹
 پیشکاربن خورشید، موبد ۴۱
 پیشبارخان ۲۰۷
 پیغمبر ← محمد (ص)
 پیکر ۶۹
 پیکریزه ۶۹
 پیکریان ۵، ۶۹، ۱۸۸
 پیل آذر ۶۸
- تاج‌الدین، شیخ ۲۹۹
 تاج‌الدین، ملک ۳۰۶
 تاج‌الدوله ۱۷۴
 تاراچند، راجه ۱۶۵، ۲۰۸، ۲۱۰
 تاریخ مغول ۲۷۹
 نازی ۱۵، ۲۸-۲۹، ۸۹
 نازی (زبان) ۳۶، ۳۸، ۴۰-۴۲، ۴۵، ۱۶۰، ۳۱۵
 نازیان ۱۹
 نیت ۱۶۹، ۲۵۷
 نیتیان ۴
 تبصرة العوام (کتاب) ۳۶۷
 تپوک ۲۸۹
 تبصرة موبدی (کتاب) ۴۱
 تنه ۲۱۵
 تحریر اقلیدس (کتاب) ۲۴۱
 تذکرة الاولیاء ۳۰۱
 تراب ۲۷۶-۲۷۷
 ترسا ۴
 ترسا ← فخرا
 ترسون بدخشی، ملا ۳۰۳
 ترغان ۳۹
 ترک ۱۵، ۸۹، ۱۳۹

- ترك، پیغمبران ۳۲۸
 تركان ۱۱۸، ۱۱۲، ۱۵
 تركان خاتون ۳۰۸
 تروچن، كسانین ۱۶۹
 تشبیهان ۲۴۱
 تعطیلیان ۲۴۱
 تفسیر بیضاری ۳۴۱
 تقی، میرزا ۲۷۴
 تلنگی، زبان ۱۴۳
 تلویحات (کتاب) ۳۲۵
 توراۃ ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۸
 ۲۲۸، ۲۹۲، ۳۲۰
 توران ۱۸۸، ۷۲
 توران، مشایخ ۴۰
 توربراتور ۱۱۸، ۱۰۲
 توربراتورش ← توربراتور
 توشکین شیرگیر، اتابك ۲۶۲
 توضیح و تلویح ۳۴۱
 تولجی خان بیگ ۱۷۱
 تولی خان ۳۰۶
 تهاپل ۲۱۰
 تهمتن ← رستم بن زال
 تهمورس ۱۳، ۲۶، ۳۰، ۶۳-۶۴، ۳۲۵
 تیر (امشاسپند) ۱۱۲
 تیران ۱۴
 تیرتهی ۱۹۲
 تیمن ۴۵
 تیواری، كسانین ۳۴۶
 ثقةالاسلام ← محمدین بابویه القمی
 جات، قوم ۱۹۳
 جادو ۱۵۴-۱۵۳
 جاماسب، حکیم ۱۱۴-۱۱۳، ۹۳، ۸۶، ۴۸
 جام کیخسرو (کتاب) ۲۷، ۲۹، ۳۲، ۴۰
 جاسی، عبدالرحمن ۲۹، ۱۵۶، ۲۳۶، ۲۳۹، ۳۴۳، ۳۴۴
 جانها، كسانین ۱۹۴
 جبریل ۱۹۰-۱۸۹، ۱۱۰، ۷۷، ۷۵، ۴۱
 جبریۃ ۲۴۱
 جتیان ۱۹۳
 جحوس ۱۰۱
 جدشتر، راجه ۳۰۵
 جرجان ۱۷۴
 جرشت (نسکی از اوستا) ۹۲
 جرماغون تومان ۳۰۷
 جشن سده (کتاب) ۲۵، ۲۸
 جعفریگ قزوینی بخشی ۲۸۲
 جعفر صادق (ع)، لمام ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۹۱
 جعفریۃ (عمارت) ۱۰۰
 جفتای خان ۳۰۷
 جکات (بتکده) ۱۴۱
 جکناته ۱۵۲، ۱۷۹
 جککه ۱۸۷
 جلال آباد ۱۵۴
 جلال الدین ۲۶۴
 جلال الدین خوارزمشاه، سلطان ۳۰۷-۳۰۸
 جلال الدین روشنی ۲۸۴-۲۸۶
 جلال الدین محمد اکبر پادشاه ۲۸۴، ۲۸۷، ۳۱۳
 جلال الدین محمود خواجه ۳۷
 جلال دونی، ملا ۳۷
 جلاله ← جلال الدین روشنی
 جلالیان ۱۹۱
 جل بهکان ۱۹۷
 جلندهر، شهر ۲۷۹
 جم ← جمشید
 جمال الدین مطهر، شیخ ۲۴۹
 جمال گیلی، شیخ ۲۶۵
 جمشاسب ۶۵
 جمشاسب بن جمشید بن تهمورس ۶۴
 جمشاسبی ۶۴
 جمشاسبیان ۵، ۶۴

- جمشید ۱۳، ۲۵-۲۶، ۳۰، ۶۴، ۶۷-۶۸، ۱۱۰-۱۱۱
- جمن ۱۹۰-۱۹۱
- جنیدبان ۱۸۹
- جوانشیر ۷۰
- جودیور ۱۸۷
- جوکندراس ۱۹۴
- جوکیان ۱۸۹-۱۹۰، ۱۹۳
- جوک باشست ۱۲۸
- جهان آرا بیگم ۳۶۱-۳۶۲
- جهانگیر پادشاه ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۹۲، ۲۱۰
- جهانگیر، نورالدین ← جهانگیر پادشاه
- جهان نما، پیر ۱۹۴
- جهان نورد ۶۹
- جهنده ۲۱۱
- جی ۱۱
- جی آلا ۱۱-۱۲، ۳۰، ۵۹، ۶۲
- جی اقوام ۱۱، ۲۰
- جیان ۲۴، ۴۹، ۶۳
- جیو، بابا ← گردنا
- چارباکیان ۱۹۳
- چپ، طایفه ۲۴۴
- چتروبه، کسائین ۱۶۴-۱۶۵
- چده، فرقه ۱۵۴
- چستیا ۱۹۱
- چشتیان ۱۸۹
- چشمه سار کشمیر ۱۵۲
- چندر بهکتان ۱۹۶
- چنگرنگهاچه ۹۳
- چنگیزخان ۵۳، ۳۰۶-۳۰۷
- چوگان، دشت ۱۵۳
- چون پسنه ۲۱۳
- چوهر ۱۹۸
- چین ۸۹
- حاتم ۵۵
- حارس بن اسد محاسبی ۲۲۴
- حافظ شیرازی، خواجه ۲۸، ۳۱، ۳۶-۳۸
- ۴۰-۴۳، ۴۸، ۱۶۴، ۱۸۷، ۲۱۶، ۲۷۷
- حالتنامه (کتاب) ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۳
- حامد محمد ۱۹۱
- حبشی ۱۵
- حبیب عجمی ۱۸۹
- حبیبیان ۱۸۹
- حجّت الحق ← ابوعلی حسین بن عبدالله سینا
- حجرالاسود ۱۹، ۲۹۵
- حسن ۲۶۴
- حسن، شیخ ۲۴۰-۲۴۱
- حسن بصری، خواجه ۱۸۹، ۲۵۱
- حسن بن حسین بن علی بن ابی عقیل ۲۴۸
- حسن بن علی بن ابی طالب (ع)، امام ۱۸۹، ۲۴۱
- حسن بن نامور ۲۶۴
- حسن صباح ۲۵۶، ۲۵۸-۲۶۳، ۲۶۵
- حسن قصرانی ۲۶۳
- حسن مازندرانی ۲۶۵
- حسنین (ع) ۲۴۳
- حسن بن حسن، استاد ۲۶۳
- حسین بن علی بن ابی طالب (ع)، امام ۱۹-۲۰، ۲۴۴، ۲۷۶-۲۷۷
- حسین بن معین الدین میدی ۲۴۱
- حسینخان شاملو ۲۷۷
- حسین قانتی ۲۶۲-۲۶۳
- حضرت رسالت پناه ← محمد (ص)
- حضرت عرش آشیانی ← خلیفه الله
- حق الیقین (کتاب) ۲۴۴
- حکماء ۴
- حکم بن مروان بن امیه ۲۸۹
- حلالخور ← چوهر ۲۶۱
- خمزه، سیدالشهداء ۲۷۱
- حمیدالدین ناگوری، شیخ ۲۴۸
- حمیده بانو بیگم ۲۸۷

- حنجرسب ۱۰۱
 حوّا، حضرت ۳۱۶-۳۱۷
 حوض الحیات (کتاب) - انبیرت کند
 حیدره میرزا ۱۸۰
 حیدرآباد ۲۱۶، ۳۶۱
 حیرتی ۲۶۶
 خاقانی، حکیم ۲۷۴
 خاکروب - جوهر
 خاکی ۷۰
 خال المؤمنین - معاویة بن ابی سفیان
 خان اعظم - عزیز کوکه، نواب
 خان بالیق ۳۹
 خان دوران - شاه بیگ خان ارغون
 ختا ۲۰۸، ۲۵۷، ۲۶۵
 خداجوی، موبد ۲۷، ۴۰
 خداداد ۶۷
 خدایان ۵، ۱۸۸
 خدیجه ۲۵۳
 خراد، فرزانه ۳۶-۳۵، ۴۰
 خراسان ۵۳، ۶۲، ۸۹، ۱۰۰، ۲۵۸-۲۵۹
 خراسانیان ۴۸، ۱۰۰، ۳۰۶
 خرداد (امشاسیند) ۸۰، ۹۷، ۱۰۶، ۱۱۲
 خرد داراب ۳۰
 خردمند ۳۶، ۴۰
 خسرو، شاهزاده ۲۰۷
 خسروان گلشاهی ۱۱
 خسرو بن فریدون بن آبتین بن فرزانه بن شای
 کلیو ۵۴
 خسروغور - تاج الدین، ملک
 خشت (نسکی از اوستا) ۹۱
 خضر ۲۱، ۱۶۲
 خطبة البیان (کتاب) ۲۴۳، ۲۸۳، ۲۸۵
 خلاصة الحیات (کتاب) ۱۷۰
 خلفاء ثلثة ۲۹۹، ۳۰۲
 خلفاء راشدین ۳
 خليفة الارواح، درویش ۱۵۵
 خلیفة الحق - خلیفة الله
 خلیفة الله ۲۸۷-۲۸۸، ۲۹۱-۲۹۲، ۲۹۷، ۳۰۰
 ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۳-۳۱۴
 خلیل بیگ ۲۱۱
 خواجه - حافظ شیرازی، خواجه
 خواجه - نظام الملک طوسی، خواجه
 خوارزم ۱۷۳
 خوارزمشاه - جلال الدین خوارزمشاه، سلطان
 خوارزمشاه - علی بن مأمون، خوارزمشاه
 خوارزمشاه - محمد خوارزمشاه، سلطان
 خورشاه - رکن الدین خورشاه
 خوزستان ۲۶۱
 خوشی، موبد، فرزانه ۳۵-۳۶، ۴۰
 ۱۶۵-۱۶۶، ۱۸۶-۱۸۷
 خیام - عمر خیام نیشابوری
 دابتی، دریا ۷۷
 دادو پنتهان ۱۹۳
 دارا ۱۱۳
 داراب ۱۱۳
 داراشکوه ۳۵۹
 دارالاسلام - بغداد
 دامغان ۲۶۱
 دامودرداس کول کشمیری ۱۳۲
 دانشنامه قطبشاهی (کتاب) ۲۴۷
 دانیال ۲۲۵
 دارد ۲۱۷، ۲۲۶، ۲۸۸، ۲۹۲، ۳۰۲
 داردین علی بن محمد اصفهانی ۲۳۴-۲۳۵
 دارد قیصری ۳۴۵، ۳۵۸
 داود هوریار ۱۴، ۱۱۴، ۱۱۷
 دبستان (کتاب) ۳، ۴۳
 دتاتری ۱۶۳
 درو ۱۹۷
 دزبهن ۲۰
 دزکیوان ۲۰
 دزگنبدان ۱۱۷
 دساتیر ۱۰، ۱۸، ۲۲-۲۳، ۴۱، ۹۳-۹۴، ۱۱۲

- دستان بن سام ۲۱، ۶۳-۶۴
 دستور حکیم ۳۳۷، ۳۳۹
 دستور شاهزاده ۱۰۱
 دسوت راد ۱۷۱
 دغدوبه ۷۳-۷۵
 دکن ۱۷۱، ۲۸۶، ۲۹۸
 دکنی (زبان) ۱۲۳
 دمیاط، قلعه ۲۶-
 دوارکا ۲۰، ۱۸۰
 دواره ۱۵۴
 دوازده هاماست (نسکی از اوستا) ۹۰
 دواسروب (نسکی از اوستا) ۹۲
 دوتاره ۱۸۷
 دورانسرون ۷۴-۷۶
 دولت‌آباد ۲۸۶
 دولتخان ۱۹۸
 دولتخان قاشقال ۲۱۰
 ده آک ← ضحاک
 دهستان ۱۷۴
 دهلی ۲۰۸
 دهید ۱۹۷
 دهیدان ۱۹۷-۱۹۸
 دیبالپور، منزل ۲۹۸
 دیر (کتاب) ۳۶۲
 دیسناد ۱۱۹-۱۲۰
 دین زردشت ۳۰۰
 دیوا ۲۰۹
 دیوبند ← تهمورس
 دیوکنیان ← لولیان
 ذوالعلوم ← آنرکیوان
 ذوالفقار خان ← پری سلطان
 ذوالتورین ← عثمان (خلیفه)
 راجیونان ۱۹۲
 رادگونه ۶۷
 رادیان ۵، ۱۸۸
 رازآباد (کتاب) ۷۱
 راضی بن مقتدر عباسی ۲۵۰
 راماتند ۱۷۸
 راماین (کتاب) ۱۸۹
 رام بهت ۴۷
 رامچنددیو ۱۷۱
 رامچند کهنری ۴۷
 رامداس، گرو ۱۹۹-۲۰۰، ۲۰۷
 رامداس پوره ۲۰۷
 رامدیس جهنده ۲۱۰
 رام راجپوتی، راجه ۲۰۹
 راولپندی ۶۸، ۱۸۷
 راوی، دریا ۱۴۶
 رای روپ ۱۴۹
 رای گوپی ناتھ ۲۰
 رای منوهر کچھواھه ۱۳۶
 رباط، کوه ۲۸۴
 رشتای (نسکی از اوستا) ۹۱
 رحمانیہ ← صادقہ
 رحمن ← سیلمہ
 رسائل ۲۷۴
 رسالت‌پناه ← محمد(ص)
 رسالۃ معراج ۳۴۹
 رسالۃ معراجیہ ۳۲۷
 رسالۃ منظومہ ← سمرادنامہ کامگار
 رسالۃ وجودیہ ۳۴۳
 رستم‌بن زال ۲۱، ۲۳، ۳۶-۳۷، ۴۰، ۶۳
 رستم دستان ← رستم بن زال
 رسول ← محمد (ص)
 رسول خدا ← محمد (ص)
 رسول عربی ← محمد (ص)
 رشن (امشاسپند) ۹۴-۹۵، ۱۰۱
 رشیدخان ← اللہداد خان بن جلال‌الدین
 رضا(ع)، امام ۲۰، ۲۵۱، ۲۷۷
 رضوان ۱۹۰
 رقصہ ۲۴۲
 رفیع ۴۳

- رفیع میرزا ۱۵۳
 رکن‌الدین خورشاه ۲۶۵
 رمال ← ارنیل
 رواقض ۲۴۵
 رودبار ۲۵۸، ۲۶۰-۲۶۳
 روز آذر (آتشگده) ۲۰
 روشن بایزید انصاری، میان ۲۷۹-۲۸۵
 روشنیان ۴
 روضه امام ۲۰
 روضه رضویه ۱۹
 روضه علی ۱۹
 روم ۸۹، ۱۸۵، ۲۲۶، ۳۱۳، ۳۳۸
 روم، مشایخ ۴۰
 رومدر ۸۹
 رومی (زبان) ۱۰
 رومی (حکمت) ۱۸۵
 رومیان ۱۱۲، ۱۱۶
 رومیه، شهر ۲۲۵، ۳۰۵
 رهام ۶۹
 رهو ۳۶۵
 ری ۸۷، ۱۷۴، ۲۵۸-۲۵۹
 ریگستان لاهور ۲۰۷
 رئیس ابوالفضل ۲۶۰
 رئیس الطایفه ← محمد بن بابویه القمی
 رئیس مظفر ۲۶۱
 زاب ۳۰
 زال ۲۱، ۶۳، ۱۱۷
 زبور ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۳۸
 زبیریان ۱۸۹
 زراتشت ← زردشت
 زراتشت بهرام بن یزدو ۷۳، ۸۱، ۸۵
 ۹۳-۹۴
 زریادی ۴۲
 زردست افشار (کتاب) ۲۷-۲۸، ۳۸، ۱۶۱
 زردشت نخست ۱۳
 زردشت ۳۸، ۴۲، ۴۹، ۷۲-۹۳، ۱۰۰-۱۰۳، ۱۰۴
- ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱-۱۱۲، ۱۱۴-۱۱۹، ۱۲۲
 ۳۳۷-۳۳۸
 زردشتیان ۵، ۱۱۱، ۱۱۷، ۳۰۱
 زریر ۸۵
 زکریا، مولانا ← بهاء‌الدین زکریا، شیخ
 زکریا جوهرنی دهلوی، شیخ ۲۹۹
 زمان بیگ ۳۳۰-۳۴۱
 زند ۱۰۱-۱۰۲
 زند (زبان) ۹۰
 زندگی ۱۵
 زهرا ← فاطمه (ع)
 زین‌الدین جبل‌العالمی ۲۴۹
 زند ← اوستا
 زندواوستا ← اوستا
 زندواوستا ← اوستا
 سادات حسینی ۴۵
 ساده ۲۰۷، ۲۱۱
 ساسان ۸۸
 ساسان پنجم ۳۰، ۳۵، ۹۳، ۱۱۲
 ساسان چهارم ۳۰
 ساسان دوم ۱۱۲
 سامانیان ۱۳، ۴۹، ۵۳، ۱۱۲
 سالتکین خوارزمی، ملک ۳۰۷
 سامانیان ۱۷۳
 سام نریمان ۳۶-۳۷
 سامره ۱۰۰
 سامری ۲۹۶
 سانکلا، قوم ۱۹۳
 سانکهیان ۱۹۳
 سانال ۱۶۱
 سیحانی، درویش ۳۷، ۶۴، ۲۵۱-۲۵۲، ۳۵۴
 ۳۵۶، ۳۵۸-۳۵۹، ۳۶۳-۳۶۴
 سیخانانته آئی‌نیشی ۱۶۲
 سیاسی ۴۹
 سپاسبان ۶، ۱۴، ۳۷، ۱۶۱، ۲۱۲

- سپاسیه ۲۶، ۵
 ستاره ۱۷۳
 ستودکر (نسکی از اوستا) ۹۰
 ستودبشت (نسکی از اوستا) ۹۰
 ستهره ۱۵۳
 سجاج ۲۷۰
 سدانتد ۱۷۰
 سراج‌الدین انصاری، شیخ ۲۷۹
 سراکاکل ۱۲۲
 سرای فرخ ۳۳۸
 سرچشمه کونهر ۱۵۲
 سرمد ← محمد سعید سرمد، میر
 سرمد ← محمد سعید سرمد، میر
 سرمن رای ← سامره
 سرواک ۱۰۲
 سرودمستان (کتاب) ۲۷، ۲۵-۲۸، ۳۷، ۱۶۱
 سرور ناتنه تیشری ۱۶۲
 سروش ۹۴-۱۰۰
 سروش بن کیوان بن کامگار، موبد ۲۷
 ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۷۲، ۷۹، ۸۱
 سریانی ۲۳۲
 سری کاکل ۱۷۱
 سری گرو ← رامداس، گرو
 سری کنت بهت پندت ۱۵۳
 سری کنت کشمیری ۱۷۲
 سری منی رام ۱۴۶
 سرین کهتری، قوم ۱۹۹
 سریوره ۱۸۷
 سمدی شیرازی ۳۲، ۳۶-۳۷، ۴۲، ۳۶۴
 سعیدین‌العاس ۲۸۹
 سفیدخان بن احمد بیگ خان ۲۸۵-۲۸۶
 سفند (نسکی از اوستا) ۹۱
 سقراط، حکیم ۱۹
 سقطیان ۱۸۹
 سکندر ← اسکندر
 سکنگین (کتاب) ۳۸
 سکهان، گرو ← نانک پنتیا
- سلاطین افغان ۲۰۶
 سلاطین صفویه ۲۰، ۱۹۱
 سلاطین هند ۱۷
 سلطان ← سنجر، سلطان
 سلطان ← ملک‌شاه سلجوقی
 سلطان، ملا ۳۴۱
 سلطان‌المدققین ← علی، شیخ
 سلطان خواجه ۳۰۲
 سلطان محمد ۲۶۲
 سلیم ۳۱
 سلیمان ۲۱۷
 سمرادیان ۵، ۶۵، ۱۸۸
 سمرادنامه کامگار (کتاب) ۶۵، ۶۷، ۱۴۹
 سمیرپرست ۱۲۲، ۲۰۱
 سنآباد طوس ۱۹
 سناسیان ۱۶۰، ۱۶۲ - ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۸۹-
 ۱۹۰، ۱۹۲-۱۹۴، ۲۱۵
 سنایی، حکیم ۳۱، ۳۷، ۱۲۸
 سنجر، سلطان ۲۶۳
 سند ۱۹۱
 سند براری ۱۷۲-۱۷۳
 سنکراچاری ۱۵۱
 ستیان ۲۳۵، ۲۴۵، ۲۵۲، ۲۸۸، ۳۰۲، ۳۴۰
 ۳۵۴
 سوات‌تارام، رساله ۱۶۲
 سوالک ۱۹۳
 سوخرا ۶۴
 سودرشن ۱۵۱-۱۵۲
 سورت، پندر ۳۷، ۱۸۰، ۲۲۵
 سورج ناتنه ۱۶۲
 سورج مکهبان ۱۹۴
 سورم ۱۴۱
 سوروار، جماعت ۱۹۶
 سوشیانس ۷۷
 سومترابنت رای کلنگی ۱۳۲
 سهدیو، راجه ۱۶۳
 سهراب ۴۰، ۶۵

- سهروردیان ۱۸۹
سهگل ۴۷
سهنسکرت (زبان) ۱۶۳، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۹۹
۲۰۶
سهی کیش ۴۹
سهی کیشان ۸۰
سیامک بن کیومرث ۸، ۱۳، ۲۰، ۲۴-۲۵، ۳۰
سید جلال بخاری ۱۹۱
سیدحسن شیرازی ۳۱
سیدالطایفه - حسن صباح
سید مرتضی ۲۴۹
سیدنا - حسن صباح
سیستان ۸۹، ۱۱۷
سیفالیس ۳۰۵
سیکاگل کلنگ ۱۸، ۱۹۷
سیمرغ ۲۱
شاپور - هشیدرماه
شادکیش ۶۷
شادمان هزاره‌یی ۲۸۴
شارستان (کتاب) ۲۷، ۳۱-۳۲، ۳۷، ۷۲، ۸۱
شام، سرزمین ۲۶۱، ۲۸۹
شانی ۲۹
شاه بهرام - هشیدرماه
شاه بیگخان ارغون ۲۸۴، ۲۸۷
شاه جهان بادشاه - ابوالمظفر شهاب‌الدین محمد...
شاه جهونه ۱۹۸
شاهرخ میرزا ۲۱۰
شاهزاده، دستور - دستور شاهزاده
شاه سبحان ۳۴
شاه سلام‌الله ۳۱۲-۳۱۴
شاه فتح‌الله ۴۴
شاه محمد، میرزا ۲۸۴، ۲۸۷
شاهن ۲۲۶
شاهنامه ۳۵، ۳۷
شای آرای شای اردشیر ۵۴
شای کلیو ۱۱-۱۲، ۳۰، ۵۳-۵۴، ۶۲
شای مهبول ۱۱-۱۲، ۳۰، ۵۳-۵۴، ۶۱
شایبان ۱۲، ۲۴، ۴۹، ۶۱، ۶۳
شخص واحد - محمود پسیخوانی
شرح اشارات (کتاب) ۳۴۱
شرح تجرید (کتاب) ۳۴۱
شرح تذکره (کتاب) ۳۴۱
شرح حکمت‌العین (کتاب) ۳۴۱
شرح شمسیه (کتاب) ۳۴۱
شرح عشق (کتاب) ۳۴۸
شرح فصوص (کتاب) ۳۴۵
شرح گلشن راز (کتاب) ۳۱۶، ۳۴۷، ۳۵۷
شرح مختصر گلشن (کتاب) ۳۲۷، ۳۵۵
۳۵۷
شرح موافق (کتاب) ۲۴۹
شرح هدایت حکمت (کتاب) ۳۴۱
شریف، میر ۳۴۱
شریف آملی، میرسید ۲۹۸
شریف جرجانی، میرسید ۱۲۹
شریفخان اتکه ۲۸۴
شعیب ۲۶۵
شکر ۳۰۴
شکونه ۲۴۲-۲۴۴، ۲۵۳
شمایل ترمذی (کتاب) ۳۰۲
شمس‌الدوله ۱۷۴
شمس‌الدین - شیداب
شمس‌الدین ۲۶۷
شمس‌المعالی - قاپوس بن وشمگیر شمس - المعالی
شنکراچارج ۱۶۳-۱۶۴
شنکربهت ۱۵۲
شورینه - تندشورینه
شهاب، شیخ ۲۷۴
شهاب‌الدین مفضل، شیخ ۴۱، ۱۲۳، ۳۲۵
۳۳۷
شهاب‌الدین پور ۱۷۲
شهداء کربلا ۲۴۳

- شهرستانی ← محمد شهرستانی، امام
شهریار ۱۳
- شهریور (امشاسپند) ۸۰، ۱۱۲
- شهید اول ← محمد مکی، شیخ
- شهید الثانی ← زین الدین جبل‌العالمی
- شپث ← اغاذازیون
- شیخ الریس ← ابوعلی حسن بن عبدالله سینا
- شیخ کامگار ← مجدالدین محمد بلخی قادری
- شیخ محمود ← محمود شبستری، شیخ
- شیخ نامدار ← محی الدین عربی، شیخ
- شیخین ۳۴، ۲۴۲، ۲۶۷، ۲۹۰
- شیداب ۷۰-۷۱
- شیدایان ۵، ۱۸۸
- شیداییه ۷۰
- شید پیرای ۲۰
- شیدرنگ ۶۸
- شیدرنگیان ۵، ۱۸۸
- شیدوش ۳۰۲-۳۰۵
- شیدوش بن انوش ۲۵، ۳۸-۳۹، ۴۲-۴۳، ۶۵،
۶۹-۷۰، ۱۲۸-۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۷۰
- شیده ۶۵
- شیراب ۱۲۰
- شیراز ۳۵-۳۶، ۲۷۷، ۳۳۷
- شیرزاده شاه یاسانی ۵۹
- شیرغان، امیر ۳۰۶
- شیرمحمد ← شیراب
- شیرمحمدخان ۱۴۱
- شیره ۴۰
- شیرین ۲۰
- شیمه ۳۴، ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۵۰، ۲۵۲-
۲۵۳، ۲۸۹، ۲۹۹، ۳۴۰
- شعیان ۳۴، ۲۹۸، ۳۰۲
- شعی گروه ← شیعیان
- شیورام ۱۸۷
- صاحب ۱۱۶
- صایه ۳۰۵
- صاحب صحیح بخاری ۲۸۹-۲۹۰
- صاحبقران ثانی ۲۰۸
- صاحب گلشن ← محمود شبستری، شیخ
- صادقیه ۴، ۲۶۹
- صالح، میرزا ۱۸۰
- صباح حمیری ← محمد صباح حمیری
- صبور مشهدی ۱۶۳
- صحیح بخاری (کتاب) ۲۸۹
- صحیفه الاولیاء (کتاب) ۴۴
- صد در، نامه (کتاب) ۱۰۱
- صدرالدین قونیوی، شیخ ۲۶۳
- صدوق ← محمد بن بابویه القمی
- صدیق اکبر ← ابوبکر (خلیفه اول)
- صدیقه ۳۰۲
- صراط‌المستقیم (کتاب) ۳۰۰
- صفا، درویش ۲۷۴
- صفاتی ۲۳۳، ۲۳۵
- صفاهان ← اصفهان
- صفوی، سلاطین، پادشهان ← سلاطین صفویه
- صفی الدین شیخ ۲۰
- صفین ۳۰۲
- صوفیه ۴، ۲۴۸، ۲۵۱
- ضحاک ۱۴، ۱۹-۲۱، ۲۶، ۶۵، ۶۷-۷۰، ۸۹،
۱۰۲
- طالقان ۳۰۶
- طایر بهادر ۳۰۷
- طبقات ناصری (کتاب) ۳۰۶
- طبیعیات (بخشی از صفا) ۳۴۱
- طرید رسول ← حکم بن مروان بن امیه
- طوس بن نوثر ۱۹-۲۰، ۶۳
- طوسیان ۱۸۹
- طیغوریان ۱۸۹
- ظفرخان بن خواجه ابوالحسن ترمذی ۱۶۹-
۱۷۰

- ظفرخان ← احسن اللہ
ظہیر الدین محمد یابر پادشاہ ۱۶۸، ۱۷۹
- عراق عجم ۳۲۷
عرب ۸۹، ۳۳۹
عربستان ۳
عربی ۲۹، ۳۲
عرفی شیرازی ۶، ۳۴-۳۵، ۴۳، ۱۷۰، ۱۷۹
عزرائیل ۱۹۱
عزیز ۲۶۷
عزیز کوکہ، نواب ۲۸۷
عزیز نسفی، شیخ ۳۵۰
عصام، ملا ۳۴۱
عطار، شیخ فرید ۲۳، ۳۶۵
علاء الدولہ بن جعفر کاکویہ ۱۷۴-۱۷۵
علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن ۲۶۴-۲۶۵
علامہ حلی ۲۴۹
علم الدین، حکیم ۱۸۰
علم الہدیٰ ۲۴۹
علوی مہدی ۲۶۱
علویہ، طایفہ ۲۶۷
علی بن ابی طالب (ع)، اسام ۱۹-۲۰، ۳۴، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۳۸، ۲۴۲-۲۴۶، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۴، ۲۶۶-۲۶۷، ۲۷۴، ۲۸۸، ۲۹۰-۲۹۱، ۳۴۵
علی ۲۵۹
علی، شیخ ۲۴۹
علی اکبر، میر ۲۵۷
علی اللہ ۲۶۶-۲۶۷
علی بن مأمون، خوارزمشاہ ۱۷۳
علی ثانی ← علی ہمدانی، امیرسید
علی ذکرہ السلام ← محمد بن حسن بن محمد
علیم الدین جلسوبی ۴۸
علی ہمدانی، امیرسید ۳۱
علی بیکہ ۳۷
عمدۃ المعتقد (کتاب) ۲۴۱
عمر (خلیفہ) ۳۴، ۳۵، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۶۶-۲۶۷، ۲۸۸-۲۹۱
عمر خیام نیشابوری ۶۵، ۱۳۵، ۲۵۹، ۳۱۹
- عادلہ، کاشغری، ملا ۲۳۶، ۲۳۱-۲۴۲
عاشور بیگ قرمانلو ۴۵
عائہ ۲۴۸-۲۴۹
عائشہ ۲۸۹
عباس بن سلطان خدا بندہ، شاہ ۱۶۵، ۲۷۶-۲۷۷، ۳۱۳-۳۱۴
عباسیہ ۲۴۶
عبد اللہ ۲۶۷
عبد اللہ ۳۴۰
عبد اللہ ۲۵۸
عبد اللہ، شیخ ۲۷۹-۲۸۱
عبد اللہ بن سرج ← عبد اللہ بن سعد بن ابی سرج
عبد اللہ بن سعد بن ابی سرج ۲۸۹
عبد اللہ بن عامر ۲۸۹
عبد اللہ بن عباس ۲۸۸
عبد اللہ طاهر فوالیمینین ۱۰۰
عبد اللہ قطبشاہ ۱۴۱، ۲۱۶
عبد اللہ کلابی ۲۳۴
عبد اللہ مسعود ۲۴۰
عبد الرحمن ← ابن ملجم
عبد الرحیم خان خانان ۱۶۵
عبد الرسول ۳۴۱
عبد القادر بن اجداد ۲۸۵-۲۸۶
عبد القادر بداونی ۳۰۱
عبد اللطیف ۳۰۲
عبد الملک عطاش ۲۶۰
عبد النبی، شیخ ۲۹۸
عبدالواحد زید، شیخ ۱۸۹
عبری (زیان) ۲۳۲
عثمان (خلیفہ) ۳۴، ۳۵، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۶۷، ۲۸۹-۲۹۰
عثمان بن سعید الامری الاسدی ۲۵۰
عجم ۳
عراق ۳۹، ۲۱۱، ۲۴۳، ۲۶۱، ۲۹۸، ۳۶۴

- عمر شیخ ۲۸۴
 عمر، ملا ← ملا عمر
 عیاضیان ۱۸۹
 عیدگاه کشمیر ۲۹
 عیسی (ع) ۲۴، ۲۶، ۱۳۲، ۲۱۷، ۲۲۵-۲۳۰، ۲۳۲، ۲۷۱، ۲۹۲-۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳-۲، ۳۳۹-۳۵۶
 عین القضاة همدانی ۲۹۹، ۳۵۲
 غازی خان بدخشی ۳۰۱
 غزنی خان ← شاه محمد میرزا
 غزنین ۲۸۴
 غلام نبی داس ۱۹۳
 غور ۳۰۶
 غیاث بیگ ۳۴۰
 فارابی ۳۲۵
 فارس ۱۹، ۳۲۸
 فارس، اهل ۱۸۵
 فارس، منجمین ۱۲۶
 فارسی (زبان) ۲۹، ۳۸، ۶۷
 فاروق (کتاب) ۲۶۹-۲۷۱
 فاروق اعظم ← عمر (خلیفه)
 فاطمه (ع) ۸۷، ۲۵۳، ۲۸۸
 فتح الله، شاه ۴۴
 فتح الله شیرازی ۳۰۱
 فتحپور ۳۰۱
 فتح خان کنیده ۲۰۷
 فتوحات (کتاب) ۳۵۸
 فخرا ← فخرای فال حصیری
 فخرالدین ۲۷۷
 فخرالدین محمد تفرشی، میر ۳۶۲
 فخرای ترسا ← فخرای فال حصیری
 فخرای فال حصیری ۳۶۲-۳۶۳
 قدک، نخلستان ۲۸۸، ۳۰۲
 قرات، رود ۲۷۶
 فرامرز ۶۴
 فرابرج (پسر فرشید) ۶۵، ۶۷
 فرابرجیه ۶۵
 فرتوش ۶۱، ۶۵، ۶۷
 فرتوشیه ۶۵
 فردوسی ۳۵، ۱۲۶، ۱۳۵
 فردوسیان ۱۸۹
 فرزانه ۵۴
 فرزانه بهرام ← بهرام بن فرهاد یزدانی، فرزانه
 فرزانه خراد ← خراد، فرزانه
 فرزانه خوشی ← خوشی، موبد، فرزانه
 فرزانه شیدوش ← شیدوش بن انوش
 فرزانه فرشیدورد ← فرشیدورد، فرزانه
 فرس، حکماء ۳۰۵
 فرشاد ۵۳
 فرشید (پسر فرتوش) ۶۵
 فرشیدورد، فرزانه ۳۵-۳۶، ۴۰
 فرشیدیه ۶۵
 فرعون ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۷۶، ۲۹۲، ۲۹۹، ۳۵۲، ۳۵۵-۳۵۶
 فرقان ← قرآن
 فرقه ناجیه ← اسمعیلیه
 فرنگ ۴۶، ۸۹، ۲۳۲، ۳۳۷، ۳۶۴
 فرنگ، بنادر ۲۹۸، ۳۳۷
 فرنگی (زبان) ۴۱
 فرنگیان ۲۹۸
 فروغ پیرای ۲۰
 فرهاد ۳۲، ۴۰
 فرهاد ← محمد سعید
 فرهادین آلاد ۶۰
 فرهمند ۶۵
 فرهمندیه ۶۵
 فرهنگ دستور ۶۵
 فرهوش ← انوش
 فرهوش ۳۰۴
 فرید عطار ← عطار، شیخ فرید
 فریدون ۱۳، ۱۹-۲۰، ۲۶، ۳۰، ۴۹، ۵۲-۵۴، ۶۳، ۷۳

- ۲۳۸
 کابلستان ۲۶۴
 کابل شاه ۶۳
 کابلی ۱۵۴
 کاتیهه، فرقه ۱۵۵
 کار ۳۶۵
 کارآمدنی ۳۶۵
 کاربالا ← کر بلا
 کازرونیان ۱۸۹
 کاشغر ۲۹۶، ۲۵۷، ۴۲
 کاشمر ۱۰۰
 کاشیال ۱۹۷
 کافرکتور ← کافری
 کافری، طایفه ۳۶۴
 کافی (کتاب) ۲۴۸
 کاکان ۱۹۲
 کامجوی ۶۷
 کامران، باغ ۱۴۶
 کامران شیرازی، حکیم ۳۹، ۱۶۵، ۳۳۷-۳۴۱
 کامگار ۳۸
 کامگار سمرادی ۶۵-۶۷، ۱۴۹
 کاموس ۶۷
 کامیاب سمرادی ← کامگار سمرادی
 کانیرا، ده ۱۹۳
 کانی کرم ۲۷۹
 کاووس ۲۱، ۶۳
 کبیر ۱۷۸-۱۷۹
 کتاب خدا ← قرآن
 کتابون ۸۴
 کج پتی ۱۷۰-۱۷۱
 کدانراین ۱۹۲
 کرامیه ۲۳۵
 کر بلا ۱۹-۲۰، ۲۴۳
 کرتارپور ۲۰۷-۲۰۸
 کرتاری ۱۹۹
 کرخیان ۱۸۹
 کردستان ۳۰۷
- فصّ هودی (بخشی از فصوص الحکم) ۳۲۶
 فصوص الحکم (کتاب) ۲۹۹
 فقیرآرزو ۱۳۰
 فواتح (کتاب) ۲۴۴، ۳۴۷
 فوامیحستان (کتاب) ۹۰
 فوایدالمدنی ۲۵۱
 فواید مدنی ۲۴۷
 فوایدالمدنیّه ۲۴۹
 فیلس ۲۲۶
 قابوس بن وشمگیر، شمس المعالی ۱۷۴
 قارون ۲۹۳
 قاسم انوار، شاه ۱۹۲
 قاسمخان ۳۳۶
 قاسم کاکي ۱۹۲
 قاف ← البرز کوه
 قباد ۶۴، ۱۱۸
 قبله ۲۶۴
 قدریه ۲۴۲
 قدس خلیل ← بیت المقدس
 قرآن ۱۲۳، ۱۸۳، ۲۲۸، ۲۴۰، ۲۵۲،
 ۲۶۶-۲۶۷، ۲۶۹-۲۷۰، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۸،
 ۲۹۳، ۲۹۸، ۳۱۷، ۳۴۰، ۳۴۶، ۳۴۸،
 ۳۵۵-۳۵۶
 قره تبت، سرحد ۲۰۸
 قره قازی ۳۸-۳۹، ۴۲
 قریش ۱۹، ۳۴۰
 قزلباش ۵۳، ۲۹۸
 قزلباشان ← قزلباش
 قزل ساروق ۲۶۲
 قزوبین ۱۷۴، ۲۶۲، ۲۶۵
 قم ۲۵۸
 قهستان ۲۵۸، ۲۶۱-۲۶۳، ۲۶۵
 قیصر ۴۹، ۲۲۵
 قیلانس ۲۲۶
 کابل ۶۸، ۱۵۴، ۱۶۹، ۱۹۰، ۲۱۱، ۲۸۴

- کردکوه دامغان ۲۶۱-۲۶۲
 کرمان ۹۳، ۳۰۰
 کرم پرکاس، راجه ۲۱۰
 کریت پور ۱۶۵، ۲۰۸، ۲۱۰
 کریمدادین جلال‌الدین ۲۸۶
 کشتوار ۱۵۳
 کشکسبر (نسکی از اوستا) ۹۱
 کشمیر ۳۸، ۴۰-۴۲، ۴۵، ۴۸، ۶۸-۷۱، ۱۰۰، ۱۵۱-۱۵۳، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۲-۱۷۳، ۱۷۵، ۱۹۰، ۱۹۲، ۳۳۸، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۵
 کشمیر (زبان) ۱۵۱
 کشمیر، کوهستان ۱۹۷
 کعبه ۱۹، ۴۷، ۱۵۶، ۱۹۳، ۲۵۵، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۶، ۲۸۲، ۲۹۵
 کلجک ۱۸۸
 کلنگ ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۷۰، ۱۹۶-۱۹۷
 کلیان بهارتی ۱۶۵
 کلیم‌الله ← موسی (ع)
 کمال ۲۷۶-۲۷۷
 کمال‌الدین ۲۸۴
 کمال خاتون ۲۸۴
 کنگاور ۱۷۲
 کنک درکا ۱۷۰
 کنک محل ۲۹۹
 کنکو ۱۵۲
 کنیش بهت ۱۵۲
 کنیش من ۱۶۵
 کوالیا ۲۰۷
 کوپال کول ۱۵۲
 کوت بهار، قلمه ۱۷۱
 کوچک بهرام بن فرشاد ۴۱
 نوده ۲۲۵، ۳۳۷
 نورك سنکه (رساله) ۱۶۲
 نورك ناتنه ۱۶۲-۱۶۳
 نورم، پنکده ۱۴۰
- کوفه ۲۰، ۲۵۸، ۲۸۹
 کول ۱۵۲
 کوندوار، گروه ۱۹۶
 کوهستان پنجاب ۲۰۸
 کوهستان مشرق ۲۴۲
 کهتریان ۱۹۸
 کهتریان سودهی ۱۹۹
 کیابزرگ امید ۲۶۲-۲۶۳
 کیان ۱۴، ۴۹
 کیانیان ۱۳، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۶۴، ۳۰۰، ۳۶۵
 کیانی رینه ۱۵۱-۱۵۳
 کیخسرو ۱۳، ۲۰، ۶۳، ۱۶۱
 کیقباد ۳۰، ۶۳
 کیکاووس ۲۱
 کیک خان ۳۰۷
 کیمیای سعادت (کتاب) ۳۰۹
 کی‌نشین ۲۱، ۳۰
 کیوان ← آنزکیوان
 کیوان پره ← پره کیوان یزدانی
 کیومرث ۸، ۱۳، ۲۵، ۳۰، ۳۹، ۶۰، ۱۰۹
 گاه کیوان ۲۰
 گبر ۴۰، ۳۳۶
 گبران ۷۲، ۱۵۹
 گجرات ۶۹، ۸۷، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۸۰، ۲۹۸، ۳۶۳
 گجرات کوچک ۱۵۷
 گرگین بن لاس ۵۴
 گردتا ۲۰۹-۲۱۰
 گشناسپ ۳۰، ۷۵، ۷۹-۸۶، ۹۱، ۹۳، ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۶-۱۱۷
 گلشاسپ ۶۲
 گلشاه ۱۳-۱۴، ۱۶
 گلشاهی ۱۱، ۲۳، ۲۵
 گلشایی، سلاطین ۶۳
 گلشایان ۱۲، ۱۴، ۲۰، ۲۶، ۵۳، ۵۷، ۶۳

- گلشایہ ۶۳
گلشن [راز] (کتاب) ۱۵۱
گنگ، رود ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۶
گنگا ۱۸۶
گنگدڑھوخت ۱۹، ۸۹
گوبند، گرد ۲۱۱
گودرز کشواد ۲۶
گیا ۲۰، ۱۴۱
گیلاتزمین ۲۷۳
- مجدالدین محمد بلخی قادری ۳۶۳
مجدالدین محمد بن یعقوب، بن محمد
فیروزآبادی ۳۰۰
مجلد الحکمة (کتاب) ۱۳۳
مجوس ۱۱۳، ۲۹۱
مجوسان ۲۹۱
مجوس رومیہ ۳۰۵
مجوسیہ ۲۹۱
مچندر ۱۶۲
- محمّد(ص) ۱۹، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۸۷، ۱۵۹،
۱۶۵، ۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۱۶، ۲۱۷،
۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳،
۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸،
۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶،
۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۹،
۳۰۲، ۳۰۴، ۳۲۰، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۳۵،
۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۵۵، ۳۵۹،
۳۶۰
- محمّد بن جعفر صادق(ع) ۲۵۸
محمّد، سلطان ← سلطان محمد
محمّدالمہندی بن عبداللہ بن احمد بن محمد بن
اسمعیل بن جعفر صادق(ع) ۲۵۸
محمد امین ۲۷۹
محمد امین استرآبادی، ملا، میرزا ۲۴۷، ۲۴۹،
۲۵۱
محمدباقر داماد، میر ۳۳۷
محمدبزرگ امید ۲۶۳-۲۶۴
محمد بن احمد الجنید ۲۴۸
محمد بن اسمعیل ۲۵۳
محمد بن بابویہ القمی ۲۴۹
محمد بن بزرگ امید ← محمد بزرگ امید
محمد بن حسن بن محمد ۲۶۳-۲۶۴
محمد بن عبداللہ ۲۵۸
محمد بن حسن عسکری(ع) ۲۴۹
محمد بن یعقوب الكلینی ۲۴۸
محمد حکیم بن حضرت ہمایون پادشاہ،
میرزا ۲۸۴
- لاٹینی (زبان) ۲۳۲
لارسون ۱۷۲
لاس ۵۲
لامیر ۲۶۲
لامور ۳۷، ۴۱، ۴۴-۴۵، ۶۷، ۷۰، ۱۴۶،
۱۶۲، ۱۶۹، ۱۸۰، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۳۶،
۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۷۷، ۲۸۷، ۳۵۹،
۳۶۲
لشکرخان مشہدی ← ابرالحسن، نواب
لطف اللہ، شیخ ۲۷۲
لولی ۳۹
لولیان ۳۹، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱
لہراسی، شاہ ۳۰، ۶۳، ۸۵، ۱۱۸
- مابیزاد ۵۴
مارکل ۱۷۱
ماروار ۱۸۷، ۱۹۳
مالک بن انس ۲۳۴-۲۳۵
ماوراءالنہر ۳۰۲
ماہ آب ۴۸، ۴۹
ماہ کاشغر ۲۹۶، ۳۳۹
ماہیار ۶۷
مشرعین ۲۴۸
متکلمان ۲۳۴، ۲۴۷
متوکل عباسی ۱۰۰-۱۰۱
منہرا ۲۰
مجد اللؤلؤہ ← ابوطالب رسنم بن فخرالدولہ
دلمی

- محمدخان، شیخ ۲۱۶
 محمد خوارزمشاه، سلطان ۲۰۸
 محمدرضا قزوینی ۲۵۱
 محمد سعید ۱۲۰
 محمد سعیداصفهانی ۲۵
 محمد سعید سرمد، میر ۲۱۵-۲۱۸
 محمد سعید سمرقندی، ملا ۴۶
 محمد شریف شیرازی ۴۹
 محمد شهرستانی، امام ۲۳۳
 محمد صباح حسیری ۲۵۸
 محمد صوفی، ملا ۱۲۸
 محمد طاهر ۱۶۹
 محمدعلی شیرازی ۲۴
 محمد غزالی، امام ۲۴۱
 محمد قلی گرد ۱۲۰
 محمدقلی ۱۲۰
 محمدقلی ۲۶۹، ۲۷۱
 محمدقلی سلیم ۱۰۱
 محمدقلی قطبشاه ۲۴۷
 محمد لاهیجی، شیخ ۳۱۶، ۳۴۷، ۳۵۷، ۳۶۱
 محمدحسن ۲۸
 محمد مختار ۲۵۸
 محمد معصوم کاشغری، ملا ۲۴۰، ۲۴۲
 محمد مقیم جوهری، میرزا ۳۶۲
 محمد مکی، شیخ ۲۴۹
 محمد مؤمن تونی ۲۴۴
 محمد نوربخش، امام ۴۴، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۷
 محمدی ← مسلمان
 محمد یزدی، ملا ۲۹۹
 محمد یعقوب ۴۷
 محمد یعقوب کشمیری ۲۸۶
 محمدیه ← مسلمانان
 محمود ۳۳۸
 محمود، خواجه ۲۸۷
 محمودبیک تیمن ۴۵
 محمود پسیخوانی ۲۷۳-۲۷۸، ۲۹۸-۲۹۹
 محمود سبکتکین، سلطان ۱۷۳، ۶۵
- محمود شبستری، شیخ ۱۷۹، ۳۴۶
 محمود شوشتری، شیخ ۳۱۷، ۳۴۴، ۳۴۷
 محمود فال حصیری ۲۸
 محمودیان ← واحدیه
 محیی‌الذین عربی، شیخ ۳۴۶، ۳۵۲، ۳۵۶
 ۳۵۸، ۳۶۳
 محی‌الذین محمد ← داراشکوه
 مخا (بندر) ۲۱۶
 مخدوم‌الملک ۲۹۸
 مدار ← بدیع‌الذین مدار
 مداریان ۱۹۰-۱۹۱
 مدهورگرگین ۵۴
 مدینه ۱۹-۲۰، ۲۸۹
 مرآت‌المحققین (کتاب) ۳۱۷
 مرادبیک ۲۸۴
 مرادالعنایه همایونیه ۳۶۱
 مرتضی‌علی ← علی بن ابی‌طالب (ع)، امام
 مرداد، (امناسیند) ۸۰، ۹۷، ۱۱۲
 مرشدالحق، خواجه ۲۸۷
 مرشد، حکیم ۳۴۱
 مروان بن‌الحکم ۲۸۹
 مریم ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۹۲-۲۹۳، ۲۹۸
 مزدکیان ۵، ۱۱۸، ۱۸۸، ۲۹۱
 مزدک ۸۸، ۱۱۸، ۱۲۰
 مسان یهوم ۱۷۰
 مسعود، خواجه ۲۸۷
 مسلمان ۴، ۲۹۳
 مسلمانان ۲۸، ۴۰، ۲۳۸-۲۳۹، ۳۴۰
 مسیح ← عیسی (ع)
 مسیلمه ۲۶۹-۲۷۱
 مسیلمه صادق ← مسیلمه
 مسیلمه کذاب ← مسیلمه
 مشائین، حکماء ۲۴۷
 مشبهه ۲۳۵
 مشهد ۱۹، ۲۶۹، ۲۷۷
 مصحف ← قرآن
 مصر ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۸۹

- مصطفیٰ ← محمد (ص)
 مطول (کتاب) ۳۲۱
 مظہری کشمیری ۱۷۴
 معاویہ بن ابی سفیان ۲۴۲، ۲۸۹-۲۹۰، ۳۳۹
 معتزلہ ۲۳۴
 معتمد عباسی ۲۴۹
 معدن الشفاہی سکندری (کتاب) ۱۳۴
 معراجیہ ← رسالہ معراجیہ
 معروف کرخی ۲۵۱، ۲۵۶
 مغول ۵۲، ۱۹۸، ۲۷۹
 مفید، شیخ ۲۴۸-۲۴۹
 مقاتل بن سلیمان ۲۳۵
 مقصود المؤمنین (کتاب) ۲۸۳
 مقصود چپ ۲۴۳
 مکن پور ۱۹۰-۱۹۱
 مکدیو ۱۷۰
 مکہ ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۸، ۲۹۸، ۳۲۹، ۳۴۰، ۳۵۲
 ملاشاہ ← مولانا شاہ بدخشی
 ملاشاہ بدخشی ← مولانا شاہ بدخشی
 ملاشیدای ہندی ۱۵۳
 ملاصدرا ۲۱۵
 ملا عادل کاشغری ← عادل کاشغری، ملا
 ملا عمر ۲۶۵
 ملتان ۲۵۷، ۳۱۳
 ملت محمدی ← مسلمانان
 ملکشاه سلجوقی، سلطان ۲۵۹-۲۶۲
 ملک میرزا ۲۸۱
 ملکوش ۱۰۲
 ملک یعقوب ۲۴۲
 ملل و نحل (کتاب) ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۴۹، ۲۸۸، ۳۶۷
 ملنگان جلالی ۱۹۲-۱۹۳
 ملوک فرس ۱۸
 منتصر اسمعیلی ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۴
 منتصر علوی ۲۶۳
 منجیات و مہلکات (کتاب) ۳۰۹
- منصور بن عزیز ← الحاکم بامر اللہ اسمعیلی
 منصور ماتریدی، شیخ ۲۴۱-۲۴۲
 منظومہ، رسالہ ← رسالہ منظومہ
 منظومہ آنرکیوان ۴۰
 منکوقاآن ۲۶۵
 منوچہر ۱۳، ۳۰، ۶۳
 منوس بہکان ۱۹۷
 منیر، حکیم ۳۲۷-۳۲۸
 مویسد ۳، ۳۷، ۴۸، ۴۱، ۱۲۲، ۱۹۴، ۲۸۱، ۳۵۲، ۳۶۲
 موسیٰ (ع) ۲۱۷، ۲۲۵، ۲۵۳، ۲۶۵-۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۶، ۲۹۲-۲۹۳، ۲۹۶، ۳۰۳
 ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۶
 موسیٰ (ع)، امام ۱۹-۲۰
 موسیٰ ۴۶
 موفق نیشاپوری، امام ۲۵۹
 مولانا شاہ بدخشی ۱۵۵، ۳۵۹، ۳۶۱
 مولوی معنوی ۳۰، ۳۹، ۳۴۸
 مؤمن ← شیخ
 مؤمن آباد ۲۶۲
 مہ آسپاد ۹-۱۰، ۱۲-۱۴، ۱۹، ۲۳، ۳۰، ۴۹
 ۵۱، ۵۶، ۵۸، ۶۰، ۶۳، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۶
 مہ آباد یاسان آجام ۲۰
 مہابھارت ۱۳۹-۱۴۰، ۱۸۹، ۳۰۲، ۳۰۵
 مہابھارتہ ← مہابھارت
 مہابت خان ← زمان بیگ
 مہادیو ۱۵۷، ۱۷۰
 مہاسنکھ ۱۵۳
 مہبول ۲۵، ۵۳
 مہتاب رینہ ۱۵۲
 مہترا ۲۰
 مہدی ← علوی مہدی
 مہدی لاہوری، ملا ۴۸
 مہدینہ ← مدینہ
 مہرازد (امشاسپند) ۹۴، ۱۰۱، ۱۱۲
 مہراب ۴۸
 مہران ۷۰

- مہریان، گرو۔ برتھا
 مہرچند ۱۵۵
 مہرچندلونو ۱۸۷
 مدژند ۱۱۲
 مہلاد ۵۳
 مہیارسور ۲۰
 مہین آذر ۲۰
 میان، حضرت۔ روشن بایزید انصاری، میان
 میان احداد بن عمر شیخ بن بایزید۔ احداد، میان
 میانچ ۲۵۸
 میان بایزید انصاری۔ روشن بایزید انصاری، میان
 میان بایزید روشن۔ روشن بایزید انصاری، میان
 میان جلال الدین۔ جلال الدین روشنی
 میان روشن۔ روشن بایزید انصاری، میان
 میان شاہ میرقادری ۳۵۹، ۳۶۲
 میان لال ۱۸۱
 میان میر۔ میان شاہ میرقادری
 میان واصل روشنی۔ واصل روشنی، میان
 میدومہ ۷۷
 میرابی ۷
 میرامیر ۲۵۳
 میربدر ۲۰۷
 میرتا ۱۸۷
 میرزاجان، ملا ۳۳۷
 میرزایی بن نورالدین ۲۸۶
 میزان (کتاب) ۲۷۳، ۲۷۵
 مینا ۲۰۷
 مین نوش ۶۱
 میلاد ۷۰
 نیلان ۶۹
 میلان، شہر ۲۲۶
 میلانیان ۵، ۶۹، ۱۸۸
 ناراین داس ۱۸۰
 ناصرالدین ۳۰۸
 ناصر خسرو ۱۱۵، ۲۲۸، ۲۵۸
 ناصر محتشم ۲۶۵
 ناکا ۱۹۷
 ناگر برہمن ۱۶۴
 ناکھورا، گرو ۲۱۰
 نامدار۔ کامگار
 نامدیو ۱۷۹
 نامہ مہ آباد ۵۰-۵۱
 نامہ آخش ۷۱
 نامہ زردشت ۹۳
 نانک، بابا، گرو ۱۵۴، ۱۹۸-۲۰۰، ۲۰۵-۲۰۶
 نانک پنتھیان ۱۹۳، ۱۹۸
 نبی۔ محمد (ص)
 نجابت خان بن شاہرخ میرزا ۲۱۰
 نجف ۱۹-۲۰
 نجم الدین کبری، شیخ ۳۵۶
 نرانجنیان ۱۹۳
 نرانہ، وہ ۱۹۳
 نراین پور ۱۷۱
 نزار ۲۶۰-۲۶۱، ۲۶۲-۲۶۳
 نسخ۔ رسائل
 نصاری ۴۰
 نصیر الدین طوسی، خواجہ ۲۵۸، ۲۶۵
 نظام الملک طوسی، خواجہ ۲۵۹-۲۶۰، ۲۶۲
 نظام تھانیری، شیخ ۲۰۷
 نفحات الانس (کتاب) ۳۰۱، ۳۶۰
 نقد النصوص (کتاب) ۳۳۶
 نقیبخان ۲۹۸
 نکرکوت ۱۵۳
 نکف۔ نجف
 نمرود ۲۴۳
 نندپور، راجہ ۱۷۱
 نندپور، کوهستان ۱۷۱
 نندشورینہ ۱۵۱

وندیداد (نسکی از اوستا) ۹۲	نواغر ۲۸۵
وہشت ماترہ (نسکی از اوستا) ۹۰	نوبر ۵۴
ویران ۸	نویہار ۲۰
ویزہ کیش ۶۸	نوح ۲۶۶، ۳۴۰
	نوح بن منصور سامانی، امیر ۱۷۳
ہادخت (نسکی از اوستا) ۸۹، ۹۲	نوذر ۳۰
ہارون ۲۱۷، ۲۵۳، ۲۶۹	نورالدین ۲۸۴، ۲۸۶
ہارون ۴۶	نورالدین محمد جهانگیر پادشاہ ۱۶۵، ۱۷۲، ۲۰۷، ۲۸۵
ہاون بوعلی ۱۷۳	نوساری، قصیدہ ۸۷، ۳۰۰
ہیبریان ۱۸۹	نوشدارو (کتاب) ۲۸
ہت بردانک ۱۶۲	نوشہرہ ۱۵۱
ہرات ۴۰، ۳۶۳	نوشیروان ۳۰، ۳۵، ۴۹، ۶۰، ۶۳-۶۴، ۸۸، ۱۵۵، ۲۹۰
ہرجی، گرو ۲۰۷	نوشیروان بن ہمایون ۶۱
ہرد سیس ۳۰۵	نہایہ ۲۴۹
ہردوار (معبد) ۱۸۱	نیارم (نسکی از اوستا) ۹۲
ہرام پوری ۱۵۳	نیاطوس ۹۳
ہررای، گرو ۲۱۰	نیشاپور ۱۰۰، ۲۵۹
ہرگویند نانک پنتھی ۱۵۴	نیکخوی ۶۷
ہرگویند بن گرو ارچن مل، گرو ۱۹۸، ۲۱۲-۲۰۷	نیل، رود ۲۷۶، ۲۹۳
ہرمزد ۶۸	نین جوت ۲۹۸
ہرمس ← ادیس	
ہرمس الہرامہ ← ادیس	واحدیہ ۴، ۲۷۳، ۲۷۶
ہریداس، کساتین ۱۹۳	واصل روشنی، بیان ۲۸۱
ہزارہ ۲۸۴	واصل غزنوی ۱۵۶
ہشیار، موبد ← ہوشیار، موبد	والدحسن ← علی
ہشیدرماہ ۷۷، ۸۹	وجودیہ، رسالہ ← رسالہ وجودیہ
ہلاکو خان ۲۶۵	وحدت علی ۲۸۴
ہلال بن بدر بن حسنیہ ۱۷۴	وحشی ۲۷۱
ہماوند ← ہشیدرماہ	ورہرام، آتش ۱۰۹
ہمایون پادشاہ ۲۸۷	وزیرآباد ۱۸۱
ہمایون ۳۰، ۶۱	وزیرخان ← علم الدین، حکیم
ہمدان ۱۷۴-۱۷۵	وزیرخان ← علیم الدین حلسوی
ہند ۲۰، ۲۶-۲۷، ۳۱، ۳۷، ۵۲، ۸۹، ۹۳	وشتاسپ (نسکی از اوستا) ۹۱
۱۲۲، ۱۲۶، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۲	ولی ← بنوالی
۱۶۵-۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۸	ولیدین عقبہ ۲۸۹
۱۹۰، ۱۹۷-۱۹۸، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۵	

- ۲۲۵، ۲۷۹، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۵۹، ۳۶۲-۳۶۲
- هندوان ۴، ۲۹، ۴۰، ۱۱۶
هندوستان ۹۳
- هندی (سلاطین، انبیاء، حکماء، زبان، آداب، مشایخ) ۱۰، ۱۵، ۲۶، ۲۸-۲۹، ۳۸، ۴۰-۴۱، ۸۹، ۱۲۳، ۱۵۸، ۱۶۰-۱۶۱، ۱۶۶
- هنس راج، برهن ۱۷۷
هنود - هندوان
هوده ۵۹
هوریار ۲۰
هوش ۴۰
- هوشنگ شاه ۸، ۱۳، ۲۵، ۳۰، ۴۹، ۶۳، ۳۰۵
هوشیار، موبد (مؤلف جشن سده) ۲۵، ۳۸
هوشیار، موبد (مؤلف سرود مستان) ۲۵، ۲۷، ۳۷
- هوشیار، موبد ۳۹، ۴۱-۴۲، ۴۷، ۱۶۲، ۱۶۵، ۲۴۲-۲۴۲
هوشیار ۳۲۸
هوشیان ۶
هوم عاید ۱۶۰
هیرامن کاتبه ۱۵۵
هیربد، حکیم ۳۲۷-۳۲۸
هیربدسار ۴۹
- یاسان ۱۱، ۳۰
یاسانیان ۱۲، ۲۳-۲۴، ۴۹، ۶۳
یاسان آجام ۱۳-۱۴، ۳۰، ۶۰
یزدانستای ۳۹-۴۰
یزدانیان ۶، ۱۲-۱۳، ۱۸، ۲۶، ۴۴، ۴۹، ۵۲، ۵۹، ۷۹، ۹۹-۱۰۰، ۱۰۵-۱۰۵، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۶۵، ۲۱۲، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۱۶-۳۱۵
- یزدگرد ۱۳-۱۴، ۶۰، ۱۱۲
یزید ۲۴۳، ۲۷۶
یعقوب ۲۷۹
یعقوب، ملا ۳۴۱
یعقوب ترفانی، ملا ۲۴۱-۲۴۲
یعقوب صرفی کشمیری، شیخ ۲۹۹
یگانه‌بینان ۶۴
یمن ۲۵۸
یوسف ۲۹۹
یوسف، بابا - یوسف درد
یوسف درد ۳۶۵
یوسف دیوانه ۳۶۵-۳۶۶
یوسف نجار ۲۹۲-۲۹۳، ۳۲۹
یونان ۹، ۳۱، ۹۳-۹۴، ۱۸۵، ۲۹۷، ۳۰۵، ۳۳۹-۳۳۸، ۳۱۵
یونان، حکماء ۱۳۴، ۳۰۵، ۳۳۷
یونانی، حکمت ۱۸۵
یونانی (زبان) ۲۴۲، ۳۱۵
یونسی ۱۶۲
یهود ۴، ۳۰
- یاسان بن شای مهبول ۶۱

